بعون صانع بیچون و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم المسمی به

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملاء جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بسعی مطبوع جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن مو
وثنائی که صفایح مدائح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد نثار حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک
برکشیده کلک کبریا لک + حمدی که خود رقم زده به صفحهٔ قدم + کانرا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک + حمدی که جو
سبکهٔ قبول + روزی که امتحانش دهد جلوه بر محک + بل حمدی که تبرقیان مدایح معارج نبوت در انجبا لیب
کامل صناعت و قوانین منتشرهٔ شامل براعت انتقی بنیه ده ثنای اوصاف کمال تشبث لعروه وثقی
جلال آن باز مانند و ثنائی که منشیان مناهج سجاینج رسالت در رسالک جوامع الکلم عبارات و معارک مجا
اشارت بمقصد اقصای ایجاز و مرصد اسنای اعجاز آن رسیده باشد حمدی که صباح ازلش بوده طلوع
شام ابد نموده انقیاد تمنوع + حمدی که نه تعمیم جان یافت تسوع + کان شامل نعمت اصولیت و فروع +
احدیت و اثبات درگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق متنوی اول و آخر بوجود حیات + هست کر
کن کائنات + کیست درین دستگه دیرپای + کو لمن الملک زند جز خدای + تعالی شأنه و تعظم برهانه که
در سمو صمدیت خود از احاطت بصر و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است

متشابهت اعراض وجواهر ومبراست وبقادرت وکمال از مناسبت اوهام وخواطر سبحانه تعالی الله عن صفة
ال + وعن وصمة التفرق والوصایل + متی ما حل شیئ فی خیال + تقدس ربنا عن ذی الجلال
لوجودی که سیمرغ کبریایش در آشیانهٔ حدوث در نگنجد باسط الجودی که میزان علم ومعیار عقل نعوت جلال و
ت کمالش نسنجد رباعی آنجا که سراپردهٔ اجلال جلال + جانها همه واله وزبانها همه لال + ادراک حقیقتش
کردن + زین عقل عقیله چون خیالیست محال + دبیران صحائف لطائف معارف وحکم ونقش بندان
مدائح جود وکرم بر الواح ارواح قدسی واوراق اشراق النبی بقلم رشد ورشاد رقم انشاء حمد وثنای او بر سکشند
جان صنائع جود وهوشمندان بدائع وجود بر طاق این نه رواق اخضر وسایاط این هفت رباط اغبر تشید
بر مدح وتمهید معاقد عهد به اساس بی اندراس سپاس بقیاس او مینمایند قطعه ذرات کائنات زبان بر شهاده
اندر ادای نکتهٔ توحید یکبیک + بر ذات وبر کمال تو دارد دلالتی + آیات کن فکان زسما گیر تا سمک +
جان صوامع فلکی ومهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزهٔ گردون وطارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان
ای کبریای او مترنم وفصحای فصیح منطق وبلغای صحیح منطق که خطبای مدارج بلاغ ورقبای مناهج ابلاغند
ات مزیده ونعوت حمیده اش متکلم مثنوی ز کتم عدم تا فضای وجود + هستی هر آنکه ترقی نمود + تحت الثری
وج علا + با بلاغ حمدش نمود اعتلا + آفریدگاری که بنوک قلم قدرت وابداع وخامهٔ فطرت واختراع رقم هستی
لویات وسفلیات کشیده ومهرهٔ گران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت ومتمکن گردانید و
ت این طرفه که بر بساط فرمان + مهره زمین ست حقه گردان + واجناس ممکنات وانواع موجودات را حسب
قضای حکمت بایکدیگر رابطهٔ تناسب وتشارک پیدا گردانید بواسطه تعانق وتلاصق ایشان از بطون اودیه
کان اصناف نتایج از مواکید(?) وارکان بفضای وجود وصحرای شهود بیرون آورد مثنوی از دو رقم هفت و
ار آفرین + پاک رقمش راست هزار آفرین + نه تتق از اوج هوا کرده نشر + دامن شان بسته بدامان حشر
فلکی را که بیاراسته + از پی کاردگری خواسته + وین گهرین خانهٔ مینا نمای + کرده بصنع از پی مردم بپای
بتهٔ خاکی بکنارش نهاد + زاحسن تقویم شمارش نهاد + کوکبهٔ چرخ بانجم نگاشت + انجمن خاک بمردم گذاشت
اخت زیک قطره زآدم گهر + طرفه که نه بحر و یک قطره در + لمعات بارقات آفتاب وجودش شعاع ساطع
ر شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرمود وبحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار
اف عالم جسمانی منبجس گردانید ونظام سلسلهٔ عالم وانتظام امور بنی آدم بوجود فائض الجود انبیاء دین پرور و
صفیاء معدلت گستر منوط ومربوط ساخت وبتاج کرامت ودواج سلامت شان سرافراز گردانید وباوج مدارج
بوت وذروهٔ معارج نبوت برافراخت مثنوی به تشریف عزت چو بنواختشان + بچرخ برین

جایله ساخت شان + بجذب محبت از بن سطح فرشش + براوردشان پایه پایه عرشش + زنو
طبیعت چو بکشاد شان + به تخت شریعت فرستاد شان + بیاری ایشان چو بندی کمر + بود پاو
داور داد گر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیشش سپهر برین + بعد از ان از میان اعیان ا
سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفیٰ را صلی الله علیه و آله و سلم بخلعت خاص اختصاص فرموده بنا
شریعت را بدعایم قوائم سیر پاکیزه مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرایم عظایم اخلاق حمیده الا
ممهد گردانید تا بامانت الهی و ابانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقا
اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخت و ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ا
عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجو
برافراخت **مثنوی** محمد شه لاجوردی سریر + کزو گشت هستی عمارت پذیر + ز دروازهٔ شرح رانم
ز کنج فلک گوهر آمای راز + محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بیکدست گوهر بیکدست تیغ + بگوهر جها
بیاراسته + بتیغ از جهان داد دین خواسته + کلید کرم بود در درگاه + کشاده بد و قفل چندی
فراخی بد و دعوت تنگ ما + گواهی بر اعجاز او سنگ ما + لاجرم نفایس صلوات طیبات که شمایم آن
بروایح روضهٔ رضوان مشام جان و دماغ جنان رساند و شرائف تحیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن
باحت جان ارباب وفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان در عرصهٔ آفاق روشن گرداند
سلامی چون نسیم گل سحرگاهان + که آید از گلستان مشکباران + درودی روح پرور چون گل تر + که
دماغ جان معطر + از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفهٔ روضهٔ منور و تربت معطر مطهر آن سا
دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تحت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلو
لی مع الله نتیجه مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک **مثنوی** سلیمان قدر دار الملک لولاک + جه
ته میدان افلاک + طراز هفت مسند چار طاقش + حریم حضرت عرش و رواقش + خورشید
رسالت خجسته ایوان جلالت سپه سالار مضمار جابه الکفار فرمان فرمای کرامت شمامی فا
یا اولی بالانصات شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالی شان متعالی مکان فکان قاب قوس
او ادنی راز دار با وقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب الیقین ولقد راه نزلة اخرى
شکر خای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوشنوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی** خرگاه بر
نه کونین + بود درگه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذو الجلال دیده + هم سر کلام حق
از قربت حضرت الهی + با نامه آنچنانکه خواهی گلها شگفته از جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات رستگا

از بهر چو ما گناهگاران + ما را چه محل که چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + نام سلطانی صاحبقرانی میکویم
که نصب آیات رایات بینات جاه و لشکر کسر ایوان کسری را مقارن و رفع ملت رایت میمونش خفض و انهدام
قصر رفعت قیصر را متضمن **مثنوی** افتاده ز رفعت تو کسری + بر کنگرهای طاق کسری + در دور تو مه بچرخ اخضر
اشکست چه جای قصر قیصر + فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم انا افصح زد تیر ان بیشه بلاغت را
در میدان مکاوحت تصدی معارضت ننمودند با ناخن اعجاز و اقتدار مهر عجز بر دم اضطرار بر دهان نهاد ملیح
بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در
چاه نسیان افتاد **نظم** ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت + بمصر خوبی از آن منصب عزیزی یافت
چو شد مسخر صیت جمال او آفاق + حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب تشتافت + فرخ قدمی که حدیث
مقدم شریفش بر بهم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی علیه السلام و کلام کلیم علیه السلام مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و
انجیل بتفخیم و تبجیل و زبور مزبور **ب** وهو الذی بیانه ولسانه + هدی الانام وتنزل التنزیل + عن فضله
نطق الکتاب وبشرت + بقدومه التوراة والانجیل + با آنکه هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع ابد
بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم بمداد انوار قطره بر حواشی وجود و عدم نقش حیات و قوت و حرف ایجاد
و موت بر نکشاده بود که نقشبند قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید واقی عطیت
بنگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری و سقای بیدای عاطفت که باده پیمای بیابان محبت ست
منور مطهرهٔ وجود را دهان جود نکشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح الست در بزم بازم
حریفان سرمست بعاشقان جان بر کف دست نه پیموده بود که تشنه لبان هجران و سوختگان نیران حرمان را
از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زلال افضال مرحمت و رافت نوشانیده بود
که و بالمؤمنین رؤف رحیم **مثنوی** محمد چو شاه هست و عالم چو خیل + که مقصود او بود و جمله طفیل + صلای
کرم چونکه در داده شد + جهان جمله از نور او زاده شد + بمهمانی پیشگاه الست + طفیلی خور خوان او هر که هست
خدائی که هستی نمودار کرد + ز بهر وی این سکه بر کار کرد + سپهری بنا راست مانند باغ + ز نور وی
افروخت در وی چراغ + بباغ رخش هست بستان گلی + در آن باغ روح الامین بلبلی + ز زین تا فلک
یک غبار رهش + ازل تا ابد یک تماشاگهش + درود نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و اخوات و اتباع
و احباب او که قصر ملت زهرا و بیضهٔ شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته
و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان
پیراسته شد **ب** علی ارواحهم تحف التحایا + من الله الذی خلق البرایا + ما طلع النجم من السماء

وبحجم اطلع من بسیط الغبرا + امابعد چون قادر علی الاطلاق وفاطر خلاق جل ذکره دمم بر ازلیت که او بود
وبا او نبود هیچ چیز + همانا که اکنون همانست نیز + بر تخت عزت وغیب هویت ورای استار عظمت وجلال کبریا
وکمال بنقاب اخفا وحجاب اختفا مختفی ومحتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً کما قال قدس سره نبود
هیچکسی بغیر او بملک وجود + ز چشم غیر از ان روی گنج پنهان بود + خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت
چون وچرای خود را از بطون مکنون وخفا بر فالک ظهور وسنا جلوه دهد و از افق فضل والوهیت مطلع
رحمت وربوبیت اشعهٔ لمعات صفات جلال وجمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیه فاحببت ان اعرف
توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه وقدرت کامله ایجاد مکونات وابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق
لاعرف وصفات علی واسماء حسنی خود را در مظاهر کونی ومرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره
ای پرتو جمال تو ذرات کائنات + هر ذره را ز نور تو آیات بینات + بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود
ذات تو مینمود در آیینهٔ صفات + لهذا از ان هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات
ومجلی اسمی از اسما گردانید وتکمیل دائره ایجاد بوجود عجیب وترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دائره
کمال ومرکز محیط فضل وافضالست وتبشیر وجود اوست که بنسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
در گلستان فطرت شگفته وقصر هیئت جسیم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینة آدم بیدی
در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته مثنوی تیغ قضا خامهٔ قدرت شگافت + بر ورق صنع بعبرت شتافت
صورت هر نیک وبدی بر کشید + بازخطی در همه اندر کشید + راتبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود
بر ورقش بر کشید + ساخت برای رخ زیبای خویش + آینهٔ بهر تماشای خویش + عشق چو شد صیقل
جان آینه + نور خدا تافت از ان آینه + آینه گان شد منظر او + گم شده آن آینه در نور او ولهذا
از انواع این جنس نامی واصناف این نوع گرامی انبیا ورسل را علیهم السلام برگزید برای عالم آرای
ارباب بصائر وضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لائح وچون مشک ناب فائح است که اساس
استفاضه از مبدا فیاض وبنای استفاده از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت که میان
مفیض ومستفیض تحقق پذیرد وهرچه گاه که مفیض در تقدیس ذاتی وتنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف
باشد ومستفیض بواسطه علائق بدنیه وقیود بشریه متعلق وتقید معروف ضرورتاً واسطه باید میان
آن اطلاق کلی وتقید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدا فیاض تواند نمود
واز جهت تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع خود تواند فرمود بیت پس فرود آیم من از چرخ بلند +
تا شکسته پایگان بر من تنند + لاجرم انبیاء علیهم الصلوة والسلام برخط وسط وحد مشترک ایستاده

تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده
انوار قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و دیران طریق مستقیم را از ظلمات
جهالت بسر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانند که او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس
کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال
بی اقتدا و بی متابعت اہل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدہد کما قال
قدس سرہ اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پوئی + نه آن مقصود نشان یابی نه این ره را کران یابی
ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی + که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی + و چون تخلق
باخلاق ہمہ انبیا و توسل باتباع ہمہ اصفیا که ہر یک مظهر کمال و مطلع جمال بوده ممکن نبود و حضرت
خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران والذین
اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان و درة التاج عالم و
عالمیان ادیب سوده بان درگاه حبیب مقربان لی مع الله معلم علمهم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم
وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وعلی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق
الاہتداء و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص و شرف صحبت خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت
جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علای وصال و غرهٔ و تقی جاه و جلال خود ساخت
و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان
انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات از اهم مهمات آمد مثنوی راه روی کو بطریق صفا + رفته قدم بر قدم مصطفی + بر ورق مش
بر سر گنج قدم + بسته بران گنج نهانی علم + ہر دو او ہر که ارادت نمود + زنده جاوید شد از مرده بود
در بن ہر کس تن او جان شده + نفس که او دست مسلمان شده + چون اتباع آن سلطان جهان
مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن با برکات
متصور نبود لاجرم مستحضران فن سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تصحیح
احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السن فصحا پرده اخفا از جمال حجلگیان حرم سرای
اصطفا برداشته و تمامی همت و ہمگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب
کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات گزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود

پرداختند و اعلام اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد
خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیه بیضا بمقصد الاقصای
معرفت و غایت القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی از واجبات و برخی از فرض کفایه
داشته اند دلالت نموده اند و الله یراهینهم یتقلب بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بران انفاسی
که چنین نفائس یادگار گذارد و همچنین عرائس در کنار روزگار نشاندند **مثنوی** نشاندند آنان مردم [illegible]
درخت + که تا بهره یابد ازو نیک بخت + ازان سازد آیینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود جلوه گر
شهی کو همه بر سر زر رود + نهد گنج و مفلس توانگر شود + ز گنج تو سرمایه بر داشتند + ز جود تو رایت بر افراشتند
و از جملهٔ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین المعین لعباده
المستکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد از ان که بمطالعهٔ کتب احادیث
و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام هرات
حمیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع هرات در مسند آبا و اجداد با وجود
عدم استعداد بجمیل افاده و ارشاد مسلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب بصائر به بیان تقریر
نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف و عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دهان زبان
آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح در روان ریخته بود و ندباد و به نصائح معجون ساخته
بجوید بهر مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل باید او
ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میگشاد و میگفت **مثنوی** چو مستانه در بزم مستان شدیم + بجان ساقی
می پرستان شدیم + نه بیهوده ام از جام گفت و شنید + شرابی بمستان هل من مزید + ازان می که
جانها طرب میکند + ز خمخانهٔ من طلب میکند + کسی کو ز جامم شرابی چشید + ز مستی خیال شد از خود رهید
به برقع کشائی هنگام بار + بود عاشقان را مشاطه کار + ز معشوق برقع بر انداختن + ز عاشق
بیالیش بر انداختن + و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیة الایام را بانتظام نفائس
الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات
در سلک انتظام منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بوصیة الواعظین
فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد که بعضی ازان مبیض و بعضی هنوز مسود تا چند رساله دیگر از تحفة
الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از
عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا از اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلائق بود

این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم دلالت فرمود
و هر چند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود
تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه احدی وتسعین
وثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبتنی گردانید ومجلس چند در سیر حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر سانید
وقریب به پنجاه مجلس مرتب یوماً فیوماً متعاقب در حضور اکابر واشراف ونظر مخادیم شامل الاعطاف
بتوفیق الهی جل ذکره وامداد حضرت رسالت پناهی علیه السلام معروض گردانید وچون بواسطه خیر تمام
الکلام یجری الکلام در حین تبیین سیر وتعیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیر آیات
قرآنی ونبذه از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه ومقرون باشارات شریفه مذکور می شد
وتحقیقات مستوره وتمثیلات مشهوره مبین ومخائل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس
وصرافان جوهر التباس که عمر شریف به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب
غریب وتقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام مینمودند
واز اطراف واکناف عالم طالبان که بانواع مجاهدت الرباي اهل مشاهدت در طریق تحقیق تازیانهٔ
تشویق مطیه نفوس آسوده را بر ریاضت وتادیب فرسوده واز مراکز بسیط خاک تا محاذ محیط افلاک
رشته قریحهٔ آه سحرگاه بکرات ومرات پیموده بودند فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت وترقی
از مسالک مهالک جهالت وضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق ویقین که عبارت از روش
حضرت سید المرسلین سنت صلی الله علیه وآله وسلم تا طریقه متابعتش مسلوک داشته بذروه علائی مقاصد
وعروه وثقای مطالب واصل گردانند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور ومستجمع اوضاع
واطوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسابقت مبادرت مینمودند وبگوش هوش نام وپیغام سید انام
علیه الصلواة والسلام شنوده زبان جان به نعت و درود سید انس وجان می کشودند بعضی مجلس چند
آراسته گشته مشحون بحمد احدی جل ذکره ومقرون به نعت محمدی علیه السلام که سکان اجرام علویات و
قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت بدندان غیرت گرفتند واز مهبط مرقد تا مصعد فرقد واز عرام
زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس + مست حریفان
همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک رشک برد + نقل ز دل داد ومی از اشک برد + نغمهٔ مستان
صبوح الست + معرکه بزم ملائک شکست + غلغل تسبیح وخروش درود + اهل ولا آن پرده نوازین سرود

بزم لقا بودمی یافتیش + در خور رندان و معین ساقیش + باده بدان سان بقدح ریختم + کز دل مستان فرح انگیختم + بعد از آنکه این مجالس شریف المفارس بتوفیق الہی و اعانت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سمت اتمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فذلک چند کہ برسم اہل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسہیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت در دفتری شد منشورة الاوراق و نسخہ مجتمع گشت منطوحۃ الاشواق بعضی از اعزہ کہ از زمرہ اہل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیہ لذت حقیقت وافیہ بمذاق وفاق شان رسیدہ و بمشام جان شمیمہ از فوائح عالم قدس و نکہتی از روائح مہب انس استنشاق نمودہ و از روی ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلاد و بہ استماع سیر مقدسہ حضرت نبویہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کردہ بودند و در مقام سپاس التماس نمودہ استدعا فرمودند کہ ای معین اگر این اوراق منشورہ و این لآلی منثورہ کہ بواسطہ تضییق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نمودہ و تقمیص اغلاق و اشکالش تکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفتہ و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجردہ و عبارات سادہ او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعدہ فصحا و وتیرہ بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراستہ و تزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراستہ گردانی ہرآینہ کہ مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواہد بود اما فقیر را گاہی قلت مایہ و گاہی ضعف درایہ مانع این معنی می شد و گاہی کثرت شواغل و ہجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت گاہی قضیہ سنیہ خلف النسل نسل ثالث سبب اقدام می شد و گاہی مثل ممثل من صنف قد استہدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخارہ من اللہ تعالیٰ تقدس و تعظم و استجازہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملتمس دوستان مبذول داشتہ

بیت

بطالعی کہ تفاخر کند بران انجم + بساعتی کہ تقاضا کند بدان تقویم + قلم مشکین رقم برداشتم بر صفحہ روزگار نگارنامہ اقتدار نقش بدیع نگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم

ان آثارنا تدل علینا + فانظروا بعدنا الی الآثار +

ہمانا اگر بدیدہ انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخہ عدیم المثال نظر کنی نقود عبارات آنرا لفظا ارق من نسیم الورد فی السحر و رشحات اوست و کنوز اشارات آنرا بیابی کہ معناہ احسن من الزہر غب المطر بر بنان او از فوائح فواتح و شمائم خواتمش نسائم نسیم فرح و ریحان جنت نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مہر معانی دلپذیر می درخشد بکیفیت معاینہ صنوبر العہد

اما سواده + قلیل منقش بالنجوم الزواهر + ومبانیه قد اسکرن کالراح مبهجی + واطربن وحی کا صلصال
المزاهر + مثنوی سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسختی در پراگنده بود + ز هر نسخه بر داشتم مایه‌ها +
بر و بستم از نظم پیرایها + گزیدم ز هر نامه نغز او + ز هر پوست بر داشتم مغز او + و بر ضمائر روشن ضمیر
ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح
و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
و سلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب
میسر من و بمتابعهٔ این خطاب معین می شد لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة
گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد و مناجات الهی و نعوت
صفات و خصائص ذات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون
بلطائف و اشارات و مقرون بصنائف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل آن سرور
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن ودیعه
بصدف رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیا اسبق که عبارت از آدم و شیث و ادریس
و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل است علیهم السلام که از جمله آبای کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم
بوده اند و در سلسلهٔ انتساب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلا بلطائف
و نکات بسیار و شرائف حقایق و اسرار که کبرای ماتقدم و فضلای متأخر با قلام مشکین مقاطر در
مصنفات میلادیه به تفاصیل آنها نپرداخته اند و کشف بیان و شرف ایضاح عالی بیان به تبیان آن نافراخته
مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقائع ایام ولادت بهنگام بعثت و ذکر اعمال
شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی بصریح و بعضی
مرموز و ذخائر بشائر با سائر وقائع دائر در مدت چهل سال از سنین شریف آن مرکز دائرهٔ افضال
در کنوز رموز همین رکن مخزون و محرر گشت و رکن ثالث مشتمل است بر نزول وحی و کیفیت
ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج
بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمامی که مؤلف کتاب را در باب واقعه و ابتهاج معراج
بود و تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین سنام عنبرین لگام کلک سبک رفتار
تشکر با عنان تحرک به پنجه تمسک باز کشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوه
و استقصای قصهٔ معراج و استیفای این واقعه با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطهٔ واقعات تابع

که از ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده
و خاتمة الکتاب معجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکور ست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا
نموده و درج این خزانه عالی برج در بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب
تالیف برین طریقه شائع و عرف اصحاب تصنیف برین وتیره واقع گشته که هرگاه از مخدعه ضمیر نسخه
دلپذیری چون در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب
بر مثال عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه
ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیله مکنت و جاهی گردانند
و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع بجیل و حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله
و سلم عروهٔ وثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض
نموده و نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جمله
تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم سلک بیان گشته لفافت
خجسته پیکری یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گویا دو سراج دیاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور در بصر
یا دو مصباح رواج اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین
در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم زاده الله تحیة و کرامة که عبارات این کتاب شائق خطاب این نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره
مرقوم گشته و این نسخه بنام شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مختوم گشته از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره
که خزینه کشای عطایای فتح و فتوح است و مسئول از خلق عظیم جناب محمدی غم برد که زنگ زدای
مرایای قلب و روح ست مامول آنکه بضاعات مزجات معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و بحرمت
سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب رادت در حین تافتن شهادت بگشایند
و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده به درجات جنات بموافقت
والذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان
مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس رعنائی این نفایس معانی که محتجب اند در استار عبارات
انیقه و مستتر اند در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار و جام گیتی نمای اطوار سید ابرار
صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سر سریرست نظری اندازند و از
مشوق آن نقد قلب و روان را بوجه ایثار در مشاهدهٔ دیدار این عرایس آنکار که شواهد خلوت سرای

امر است در بازند چون امتزاج مناهج لطف تالیف و ارتقاء مدارج حسن ترصیف بازیب الفاظ مستعذب
لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فاتحه نثار مرقد این
کم ساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمایی و سوخته آتش حسرت ذنوب
را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شفاعت برد حاصل آید سعیش مشکور و ذنبش
مغفور گردد و در آن زاویه لحد بعنایت ملک احد مسرور انه غفور الرحیم شکور. مقدمة الکتاب
بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر تذکیر و متبحران فنون تعابیر و تبصیر که
مشتاقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند بأداء انواع فضائل و استعداد
بر مسند افاده و ارشاد استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی. و بعد از آنکه تفحص بلیغ نمودی که موقوف علیه تکمیل تحلی بعلومی که اصول و فروع این امر
خطیر بوده مجالس شریف المفاخر خود را مرتب بمقالات و فصول مبتنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی
و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل کبریاؤه نهاده اند و بعد از آن بمناقب نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله
علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند آنگاه بفصول مختلفه و وجوه مؤتلفه پرداخته اند و تخمیراً بچهار فصل تعیین کرده اند
فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث مناسبه و بشائر و
نذائر متعاقبه و موعظه و نصایح متقاربه بحسب مقتضای حال فصاحت مقال تقریر ساخته اند و فصل دیگر در
اشارات و لطائف نکات و معارف تعبیات انیقه و اشارات شفیقه بر آن متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم
مجالس بر آنست از حقایق متصوفه و دقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانه عشق و محبت بکام
جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و حیران از میخانه تجرید را فرستاده
تا این زمزمه در حریم حرم انس بر امیر قدس رداده شیخ جلال الدین رومی فرموده قطعه چندان بریخت
باده بر خاک ما زبالا. هر ذره خاک ما آورد در علالا. سینه شکافته گشته چون چشمه جواهر گشته
دل در طواف گشته از جام حق تعالی. ای عشق با تو مستم تو باده تو دستم. تو دیده بلای رستم یعنی
و فی تبلی. ای جان چه رخ نمودی جان و دلم ربودی. چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا
حاصل الکلام و مقصود المرام اینکه اگر مجالس سلاطینه را فصول مختلفه مناسب نیست که خود در
بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر باب و تیره مقرر است فاما آنسانکه در مجالس مجمع یا مناجات
و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باز کرده اند و
از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب بود تقدیم در اکثر مجالس بیشتر

مبادرت مینمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم
در مناجات فصل سوم در مناقب ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم
در فضائل وخصائص آن پیغمبر بابرکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت
آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و بهیت بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را
بر دوازده مجالس بجهت اختیار انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجالس آخرین که ذکر وفات
در روز دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد وچون فضائل ذات وشمائل صفات
آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم از حصر واحصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب نمود تا آنچه گزیده
و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و باللہ التوفیق والهدایه **الفصل اول فی تحمیدات وهی**
اثنا عشر التحمید الاول- حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در
و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع
نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کما هی منور چنور آن
شکر برافروزد **رباعی** حمدی که چو از سینه صعودش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که چو
در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی + بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلی
مصیقل وجود و جام گیتی نمای شهود امنجلی گردد و شکری که عرائس نفائس نفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای
النبی بزیور انوار ابلاغ وحلی بلاغ متجلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب + + سر بر زده از
مطلع تحقیق زجیب + بزدوده ز آیینهٔ دل ظلمت عیب + بنموده در او یقین بی شک و ریب + ثنا بارگاه
پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد و ثنا در محاذات ادراک
آلاء و نعماء بنهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوة حدقه جانست
مقتبس از اشعه شعلهٔ الهام اوست عقول فحول دانش پیشهٔ اولوا الالباب در احاطت کنه صمدیت او
حیران الصبار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان **رباعی**
در بادیهٔ عشق تو سرگردانم + در وادی جست و جوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان من فرقی نیست +
جانم همه عشق تست و عشقت جانم + نام معبودی میگویم که فاتحه فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفهٔ بیان مقرون باختصاص
سوره الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت از خالص ایمان
و گوهر از هر عیب خالی نست مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست جوهر منقولات از معادن ضمائر حاصل تحقیق
اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره نگنجد در دریا نرسد + هر ذره به آفتاب والا نرسد + در راه تو

تحقیق
جنید قدس سره مسلم گشت + تا تجلی ... باز رسد + زواهر معقولات از مکامن خواطر طالب تصدیق اقوال این بیت
اوست رباعی ما را خواهی جمله حدیث ما کن + خود را با ما کن و ز همه رو با ما کن + ما زیبائیم حدیث زیبا کن + یا ما
چو دل بباش و دل یکتا کن + عشق جمالش کند طلب ور گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق و تمنا
در زوایای بواطن ارباب شهود را از ... نقاب وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جمالش عکس انوار جمالش
در مرایای قلوب اصحاب ایقان نمود و صیقل توجهات لایزالیش بصیقله اشتیاق وصالش جام جهان نمای
ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده نظم آیینه وجودم چون گشت منظر تو + گر چه نتابد لب
شاهد ... در پرتو + خورشید بودی و من آیینه ز آهن + گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که رخ کشودم
حسن تو مینمودم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو + گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن + و آنگه بخود
نظر کن تا کیست در بر تو + ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد بر
مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخدا بند و از همه بگسل و بخدا پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد
و چهره بقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود + خواهد فلکش ز دود دست
تو ربود + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بوده است همیشه با تو و خواهد بود + رباعی چیزی که نه روی
در بقا باشی ازو + آخر هدف تیر بلا باشی ازو + از هر چه بمردگی جدا خواهی شد + آن به که بزندگی جدا باشی ازو
در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زر افشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشیانه اجرام
بر افرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر سر خرگاه نور و فضای عالم ظهور بر اوتاد جبال استوار سازند
و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم ... فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان
در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی سرادق حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور
بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام نا سوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام از دوام
تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده نظم ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته +
آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبر ما خون عاشق
چند هزاران ریخته + طرفه تر کز بهر قتلش منتظر صد جان فشان + جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته +
قطره ... دل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش
در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن روز که باز آدم قدم وجود به تخت شهود
نهاده ملائک مامور بسجود او گشتند در آیینه وجود آدم جمالی بر ایشان منجلی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر و
خاقان را + دوزخ بد را بهشت مر نیکان را + تسبیح فرشته را اصفیا رضوان را + جانان ما را و جان ما جانان را

بعد از آن در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
تا ملایک زند آدم را سجده حق شان بگفتند دادند بر وجود + ره بجا ماستیم حق را یافتند + تا ابد جز نقش لب نافتند + تا نیامد
جان آدم آشکار + ره نداشتند سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید
آنچه جمله عرش می پنداشتند + تا بتوفیق خدا برداشتند + آن جمله پر نور آدم بود و بس + زانکه آدم
هر دو عالم بود و بس + تا هم خداوندی می شنوی کو ما آنکه ملایک حضائر ملکوت ما بنیات محامد الهیات
اوست و رد تسبیحات صوامع جوامع جبروت مذاکره اسمای حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات
اوست تباشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل باقی بر نتابد مناشیر دولت امن و امانی جز از فذلک آثار
لطف سبحانی او روی نماید رباعی گر چشم من از عجز طلبگار تو نیست + تا طرفه بری که جان گرفتار تو نیست
فی زمانهم که دل خریدار تو نیست + خود دیده ما محرم دیدار تو نیست + ای از انوار آفتاب خورشید جمالت در و
دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات نسایم چمن فضالت سیاحت دلهای عارفان گلشن رباعی ای
گم شده دیوانه و عاقل در تو + هر رشته ذره ذره حاصل از تو + تا در دل من صبح وصال تو دمید + گم شد
دو جهان در دلم و دل در تو + نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد
آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار
که رسیدی بوسه بر وی دادی و روی لب خاک و کلوخ او نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سرد
از سینه سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آیینه تیره خاک جمال
پاک جه نماید بوسه دادن بر در و دیوار و در نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون گفت
یاد کرد که تا من بقدم صادق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده مثنوی من بدیدم
در میان کوی او + در در و دیوار از روی او + بوسه گر بر در نهم لیلی بود + خاک اگر بر سر کنم لیلی بود +
کوی لیلی نبودم جز روی او + چون همه لیلی بود در کوی او + هر زمانی صد بصر می بایدت + هر بصر را
صد نظر می بایدت + تا بدان هر یک نگاهی میکنی + چون گدا آهنگ شاهی میکنی + ای عزیز
حقیقت ما رأیت شیأ و الا و رأیت الله فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم عیان مینمایم هیچ میدانی که چه میگوییم آن زمانیکه بقبضه اقتضا و انما قضا کوی گریبان چینه
وجود و بند و گشای فرط نعم وجود با قامت با استقامت آدم مسجود بگشود و از مشرق عنایت نقیب بدایت
و دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانید و نمود که کنت کنزا مخفیا فاردت ان
اعرف و چون ساقی باقی جان با کمال ذو الجلال قطرات صهبای احیای دلهای رساند کام حیات

عاشقان چکانید صد هزار مست لا یعقل از درون زاویهٔ دل طبل وار در مشاهدهٔ کارزار اسرار علیغلهٔ پر ولوله
لیس فی الوجود سوی الله برکشیده گوش هوش سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب
روزنه از دهان توحید و زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید می شنود و جان تشنگان و روح مجروح
مست ناتوان ملاقات رویش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود و نور بهجت چهرهٔ
شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند کما قال عبد الضعیف چو من زبادهٔ عشق تو مست و
بیخبرم + همه جمال تو بینم بهر چه درنگرم + تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من + بغمزه که زنم صد حجاب را
بدرم + چو در میانه نماند حجاب مانع چیست + که بر سر آیم و از هفت چرخ درگذرم + چه جای هفت فلک
گر فراز طارم عرش + هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم + چو از نشیب برم هفت چرخ و هشت بهشت +
سزاست گر دو جهان را به نیم جو نخرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم + معین
نظر ز خدا یافته ست ای والله + که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم + و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
التحمید الثانی حمدی که فوائح روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند و شکری
که شعاع شعلهٔ اخگر شهود که بخاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم و لئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی
نوری که ز خورشید قدم می تابد + از مطلع احسان و کرم می تابد + چون صبح طلب دمید از مطلع صدق
خورشید وصال در دمیدن می تابد + بل حمدی که قنادیل اشباح المنی را بمصابیح انوار قدسی منور سازد
و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا بارواح مساق بنجور نور ایمان و فوائح روائح عرفان
معطر گرداند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد + شکری که دماغ جان معطر سازد + حمدی که جمال
شاهد حجلهٔ غیب + در دیدهٔ جان و دل مصور سازد + بعروض آستانهٔ کبریا و حرم سرای جناب خدا
واجب الوجودی که عز جلال احدیتش عقل عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشانده تجلی نور
مکاشفات جمال او دلهای خستگان را در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید
چشانده عظمت الوهیت او از سرادقات عزت ما شر بشر را خطاب میکند که ما للتراب برب الارباب حمدی بی علت او
ورای استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر باد وصل
بسته میدارد دوست + دل را بفراق خسته میدارد دوست + من بعد من و شکستگی و در دوست
چون دوست دل شکسته میدارد دوست + در بیان جلالت او چنان نامتناهیست که قوافل عقول بشر را
بسواحل او وصول متصور نیست که و لا یحیطون به علما مبدای عظمت او چنان بی غایتست که رواحل عبر انظار
و نوافل ساکنان فضای ملکوت و منقشان صوامع جبروت را نیز از زوایای بادیهٔ او عبور ممکن نیست

که والله غنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را بر سریر سروری برافراخت
که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین مهین را بداس یاس بریده از بالای
اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم لمولفه ای گل
آدم تخمیر جان مخمر ساخته + خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته + ساقی فیضت که زد شد خاک آدم لاله زار
یک کف گل را ابزاران جام و ساغر ساخته + در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ + گشته رقاصی و
قدح ها کاسه ساخته + عطر سودا سا نهال سدره ادراک شود + شعشعت تجلیات گنج وند مجمر ساخته + صد هزاران جان ز آتش عشقت سوخته
چو عود + تا مشام نکهت ارباب معطر ساخته + منتی بر جان ز حکمت مصحف از داد را + جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت
کشیده خوانی از ایمان و کفر + زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته + خواه مومن خواه کافر جمله را
هستی ز لطفت + قهر و لطفت کارساز تا همه در ساخته + گر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنش چون
گلخنی بودی ز اخگر ساخته + ور نخوردی تیشه آزر ز جوی حکمت آب + بت پرستم گر شدی بتهای آزر ساخته
ای خداوندی که ذاتت باطن هر ظاهری + ظاهرا هر ظاهر رخویش مظهر ساخته + مفلسان عشق را در وادی
فقر و فنا + گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته + وا دم امیدی بلطف کارساز و تا شود + کار بار هیچ
عقبی سراسر ساخته + ای درویش بر عارفی ننگویید اندوستان بارگاه صمدیت که هر که بجوش
طویت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب
خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکحل الجواهر
بصیرت مکحل سازد و منظر راست در آیینه وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت
بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند و سر پنهانی و فی انفسکم
افلا تبصرون بشناسد رباعی کو چشم که ذره جمالت بیند + کو عقل که سدره کمالت بیند + گر جمله ذرات
جهان دیده شود + ممکن نبود که در خیالت بیند آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون
عاشق را میل مشاهده معشوق باشد این مشاهده هم در آیینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود
در عرین یقین سیر کند تا هم شیر جانش شکار عشق ننماید که در کمین قدر نشسته و اشارت میکند که درای که
تا شکار خود هم در بیشه پنهان خود یابی بلکه بدیده یقین ببین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی و اگر در جمال
ناظر احوال خود شوی در نتیجه سیاست من افگار گردی نظم چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا + چو گیرد او
بکنارم چه خوش بود بخدا + چه شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خود + که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا
چه جان زار بلا دیده با خدا گوید + که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + چو ابرش آید از انسو کمند تا زین زین

هیچکس نداند مرچه خوش بود بخدا ÷ نام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان فضل و کمالش در
دفترخانهٔ جود و امتنانش بتکمیل عقل وافی اصلاح قلم فطرت صافی گردانند از خون مکنون دل
بر دفتر ابتدای آب و گل بر قرطاس انفاس و بیاض نیاز الهی رقم بر کشند که و هو معکم اینما کنتم آفتاب غیرت
که بر وجود جان زخم جلالش در تمنای جمالش در پیش ابروی اندوه و قطرات امطار از شوق وصالش بر چهرهٔ
زرد و رخسارهٔ تخم پرور میریختند که کمال الم تر الی ربک حالت مد غفلات ایشان را بکحل الجواهر مشاهدت
و رویت این فرستاد که و فی انفسکم افلا تبصرون غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او
شد ذره ذره هستیم در پرتو دیدار او ÷ با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد ÷ یک ذره هم دیده
نشد از پرتو رخسار او ÷ حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر ÷ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری
دیدار او ÷ بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل ÷ با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او
اظهار حسن و دلبری می بین ز هر مه پیکری ÷ پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او ÷ خواهی
کند در خود نظر آیینه سازد از بشر ÷ بازش کند زیر و زبر چیز اهم اندر کار او ÷ پر شد جهان یکسر ازو
شد یکبیک مظهر در او ÷ مومن ازو کافر ازو در قید نور و نار او ÷ در پردهٔ آتش نگر حسن وی آید جلوه گر
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او ÷ ترسا سویت تافته بوی از چلیپا یافته ÷ زلف بت
ترسا هم تافته آن حلقهٔ زنار او ÷ مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل ÷ بشنو کلام لم یزل
در کسوت گفتار او ÷ **التحمید الثالث** حمدی که از فوایح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم
تسنیم فرح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج باهر و حسن بیان
در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد رباعی حمدی که بدان حسن
قدم آرایند ÷ زایینه جان زنگ عدم بزدایند ÷ حمدی که بدان درِ نعم بگشایند ÷ با حضرت ذوالجلال
جود و کرم نمایند ÷ نثار بارگاه بادشاهی که بنای قدرتش در عرصهٔ ساحت با مساحت عالم فانی و فضای
هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان رابی واسطهٔ آلت و رویت ملالت بر کشیده که والسماء
بنیناها باید و انا لموسعون نساج صنعتش او تار و پود و تار پر نقش و نگار بوقلمون این بساط نامور را
مشحون بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون بر گاه برگاه فانظروا الی آثار رحمة الله باز گشاده
که والارض فرشناها فنعم الماهدون چراغ شبستانش گوی زرین خورشید را بتذویر تسخیر تقدیر و
منور ساخته در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها
ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گریبان کرته فیروزه

این فلک شش روزه بخیاط احتیاط ورشته ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وراق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس واعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه تزیینش عذار عروس بساتین را بزلف مفتون ریاحین چنانچه شایسته تحسین باشد بهر آئین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ✤ را از وادی تنگ آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از منکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطائف اشارات مشاهده انوار ذاتست در کنج گنجینه بینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوی زلفش میدمد ای عقل شیدا شو روان ✤ باد بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان ✤ زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید ✤ پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان ✤ زو آلش عشقش علم زان جانب لوح و قلم ✤ زین فرش برتر نه قدم برعرش بالا شو روان ✤ سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر ✤ از عقل و دانش درگذر سرمست و شیدا شو روان ✤ آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر ✤ چون یافتی نور نظر سوی تماشا شو روان ✤ از خویش و بیگانه بجه وستی بهر یاری مده ✤ با بیخودی از خود بره از خویش تنها شو روان از خویش چون تنها روی از لاسوی الا رسی ✤ گر بایدت کانجا روی بی دست و پا شو روان ✤ چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی ✤ خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شو روان ✤ جان آمدند از بارگاه کبریا ✤ گاهی قطره از نمائی بیایم سوی دریا شو روان ✤ در روی دریا چون حسنی گشتی تو سرگردان بسی ✤ خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شو روان ✤ التحمید الرابع حمدی که نغمات اخلاص شعارش از سمات اختصاص و ثنا رشش چون فوایح مشک اذفر بنسیم سحر سراسیمه و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات صحائف افضالش چون روضهای دار النعیم نعیم بی زوال آراسته رباعی حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند ✤ شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند ✤ حمدی که بدان حمد تقرب جویند ✤ آنها که ز هر دو کون برخاسته اند ✤ مستثبت ذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین رباعی بر ذات مقدسش کسی را ره نیست ✤ و ز عز و جلال او کسی آگه نیست ✤ سرمایه ره روان که راه طلبند ✤ جز معنی لا اله الا الله نیست ✤ نام آن خداوندی میگوییم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت

فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان بنقوش زینت انا زینّا السماء الدنیا
نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی افلاک دوار چندین هزار برگ و
شاخ انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخی ازین گلبن
اخضر موسس حکمتش در آویخته ماه ناجاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان واجب الاذعان
او میزند عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین تعیین او می آمیزد زهره که
شهره جمالست بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق او می نوازد گل لعل خد
خورشید انور که هر صباح بتبسم نسیم سحر چون ورد ناز پرورد آتشین بنگر برین گلبن اخضر زبرجدی منظر
شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر حذاق اهل بصر را بنقود تصرف نظر سفته و بالماس نور
اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون
صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار در زنیخ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد مشتری که
نگین انگشتری مهتریست بر کاله کمال در جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل در اعلی المحل
وجل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب غباوت و ذل دهامه عامه اصحاب قساوت و خطل بحکم رفیع الشان
حضرتش میریزد سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن تبختر کشان تجله اسرار و حجره انوار او میخرامد جوزا احمال
زنگار اسرار درین گنبد دوار که خانقاه صادر و وارد دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است
بوقوف نور و آیات سمو بامداد و بیر تقدیر او فشان میکند بنات النعش چون عروسان با نگار نقش
بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان او پا دراز میکند قطب با وقار و سکون بی میل در کون
بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات در مرتبه ثبات کوهی استقامت در میدان اقامت
خدمت او می نماید و می اندازد پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای
شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا گداختم همچو نمک +
نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک + اندر دل من ستاره پیدا شد + گم گشت در وستاره هفت فلک
شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گویا که منور ایمان الله جستن چون منور ستاره خورشید
جستن ست او بقدرت خود قائم ست و در عز خود قیوم و بعزت خود بعید و با لطف خود قریب و برضای خود
مونس و از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حد و عیون متعالی در میان جانش جوی از
یافت سخن گوی نه از خبر یافت بیافته در خبر چه ظرف عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظرف تقاصر گشت
که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغایة من معرفته و شوقه عظمته جان عطشان عاشقان غریق ملح

بحار جلال اوست صد و مهجور طالبان حریق بریق شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سطوت تجلیات دل ما + وا فروخته لذت وصالت دل ما + چون ذره برون خیالت دل ما + سرگشته خورشید جمالت دل ما + طوطیان گلشن سرای معرفتش در حشایای زوایای من عرف الله کل لسانه بلباط اینساط گفت وگوئی در نوردیده بلبلان خوشنوای بوستان سرای محمدتش در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک برکشیده رباعی جانا دل عاشقان بجوئی بهتر + وز هر چه تو انگرد نکوئی بهتر + لال است زبان مادحان حسن و جمال + هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر + غواصان بحار شوق بی زورق تامل و کشتی تدبیر از گرداب تحیر گیتی وجود بساحل شهود کشیده اند و طوافان حرم کرم عمیمش بمدد بی عدد لطف جسیمش قدم در بادیه نیاز در روی کعبه راز نهاده اند رباعی غواص ز اول قدم از فرق کند تا در دریا سلوک چون برق کند + دریا چو نهاد روی در باطن مرد + تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند + پیر هرات خواجه عبدالله الانصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی ست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی ست که علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب ست و او را بآن ادراک ملکیت و قدرت نیست که بدست آرد و اگر آمد خود منش گرداند اما در آن نشنید و در آن خسپید و از آن منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون بادیست که او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحیست که بآن می زید اما بآن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز و اشارت بیت در آنحضرت عبارت در نگنجد + بجز رمز و اشارت در نگنجد + و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت به از یافت است عروسی را بینی که از سر تا پای بزینت آراسته و بحلی و زیورهای گوناگون پیراسته و در سان نداند و نشناسد و شناگر در گری بود که چیز ندارد اما در شناخت سوی بلنگا فدنشان یافت هم از یافت ست و نشان او هم از دست دلیل بر وهم اوست یابند اگر بجای نیست یافت هست یابند کی بجای بود که جوینده یابنده است و نشان آنکه یافت آنست که هر چند خویشتن را باز جوید او را باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگاری آنچه خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم نظم عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من + جان و دل من دیگر نشناخت مرا از من + بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم + یک شعله بزد آمد بستاند مرا از من + تا از کف آن ساقی یک جام ثنا خوردم + بزدود همی وحدت زنگار فنا از من + منصور صفت

زین دار فنا رفتم + صد نور همی بیند آن دار بقا از من + خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر + من از وی
او یم او نیست جدا از من + دل ویس قرن آمد اندر قفس قالب + بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من
گفتم معین از می صد جام اگر نوشم + دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من + گفتا که چو برگیرم برقع ز جمال خود
دانی که ز می باشد مستی تو یا از من + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اجمعین. التحمید الثامن حمدی که
چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکری که
تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ثابت آمدی
پوشاند رباعی حمدی که بجان خلعت جانان پوشند + وز بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشند + دل از کف
آشنایی بحری کرانه + یک قطره بصد هزار جان نفروشند + تحفهٔ جناب پادشاهی که سقایی بینای
معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش
میریزد + ماشطهٔ ناشطهٔ فضل ازلیش عقد لآلی شال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول
برگردن ارباب عرفان می بندد رباعی زان لب که چو گل بباغ جان میخندد + چون غنچه دلم بخون
همی پیوندد + آن رشتهٔ لعل و گوهر دندان چیست + عقدیست که برگردن جان می بندد حکایت
که عابدی بود که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی درویشی از وی پرسید که حقیقت چه گوئی
گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم چگویم و از آنچه خود حقیقت است
خود چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چگویم + چگویم چون همیدانم چگویم + از انسان عینت
که برکف دارم این جام + تحیر بینم اندر آغاز و انجام + زبان من چو محرم نیست با اسرار + فرو بندم میان
قلب و قالب + ز دل آگه نیم از تن چه پرسی + دو عالم گشته ام از من چه پرسی + نام آن خداوندی
بگوییم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال دریوزه پایی بواطن
مستنیران اشعهٔ شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحهٔ صحیفه
آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود و رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش
اساس قصر وصالش در فضای ارباب سکینه بذروهٔ علانی شرف ابقا و عروه و ثقای غرفت لقا برافراشته
سلطان عزتش بکمال مرحمتش رخسار گرد آلود عاشقان وزد آلود را در چنین زاری از خاک خواری برداشته
شفقت پروردگاری برداشته و دهقان محبتش در گلستان جان محبان فان در کنار جویبار در زمین
خاک مقام رب جنتان در نهانی بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال
کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ من گذر کن بنگر بهار بارسی + سوی یار من نظر کن

بنگر نگار باری + نرسی بباز پران بر سایه اش همی دو + لشکرگاه غیب آنکه تشکار باری + بی نظاره تماشا بخرام سوی دریا + لبتان زاوج موجش دُر شاهوار باری + بی خسروان شیرین هنر لیست شور کردن بلب حیات بخشش دل وجان سپار باری + من ازان محل گذشتم که مرا تو چاره سازی + دل وجان فدات کردم تو نگاه دار باری + **نقلست** که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود بشیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که ملّ محبت گفت امروز از من سوال مکن فردا که بر دارم برارند و در معرض امتحان درارند جواب این سوال باگویم روز دیگر که بر دارش برادرند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبۃ اولها قتل و آخرها حرق **رباعی** عشاق تو از اغیار نمی اندیشند بر دل بجز از یار نمی اندیشند + در دار وجود خود زنند آتش عشق + وز سوختن و دار نمی اندیشند +

ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد از ان لوای محبت بر بام معرفت باید افراشت و **بزرگان گفته اند** که اگر بنده یار کثیر واگر عارفی بجای یکی هزار کس واگر محبی از حضرت محبوبی واگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش آری پرتو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان او عاقلان و دیگران دیوانه کما **فی المثنوی** ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم + مست آن ساقی و آن پیمانه ایم + تا خیال دوست در اسرار ماست + چاکری وجان سپاری کار ماست + هر کجا شمع جمال افروختند + صد هزاران جان عاشق سوختند عاشقانی که درون خانه اند + شمع روی یار را پروانه اند + اگر از ان الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه توحید گردد + اگر از این شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالفت را خلافت نماند **نظم** گر در ره تو کعبه و خمار نماند + یک کس ز می عشق تو هشیار نماند + ور یک سر مو از رخ تو روی نماید + بر روی زمین خرقه و زنار نماند + آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم + ان سوخته را جز غم تو کار نماند + گر فکنی پرده از ان چهره زیبا از لمعه خورشید و مه آثار نماند + در خواب کن این بیخبران را ز می عشق + تا جز تو کسی محرم اسرار نماند

ای درویش نام خداوندی میگوئیم که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را به تنسیم نسیم لطف عمیم بشگفاند و درد دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق و جمال و شوق وصال العلیم القدیم تا با سلسلهٔ نیاز و طلب دراز دل شب بدست آه و نعره یا رب بر دل رباب جگر و طرب بشوره شغب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را باغبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه بنسیم آدم سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپروراند **رباعی** ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در جان خیا

بندگان کن نظری + فی روز بروز دایم و فی شب بنماز + بخشای گناه ما باه سحری + چون از دریچه
تواری جلباب لمعان عروسی مراتب حسنات بیرون نگریست نواهر جواهر حقایق در مظاهر ظواهر خلایق
چون شقه شقایق از حقه شواهق بیرون خرامید وچون دست قضائش با نمای اقتضائش گوی گریبان
جیب وجود و بند وکشای احسان وجود بخشندهای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت مدبت ارتفاع
در دریچه امتناع بر سایر بقاع باطلاع خورشید انور وجود واطلاع نیر اکبر شهود کشور آرا گردانید للمولفه
چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و بربند در گفت و شنود + عکس رخساره ساقی همه دارند
رخ جام + هوش وآرام زمستان می عشق ربود + ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند + تا ابد نفسم
مستی دیگر افزود + یا رب این مستی من زان می بزم ازلست + یا نه هر لحظه بمن باده دیگر پیمود + آنچه
آیینه حق آمد وصیقل غم عشق + ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود + آن دلی کز ظلمات بشری
گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود + باده صاف ست مپندار که رنگین شده است + آن
ز همرنگی جامست که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا زد زدلم روزنه‌ها تا که در تافت بقصر عدمم نور وجود +
ذره هستی من از پی خورشید ازل + گرد از روزنه کن کیکون میل صعود + موج دریای قدم شبنم امکان
برداشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + در پس پرده همی داد خبر از من و ما + ما و من
رفت و همو ماند چو برقع بگشود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست + پیش از ان کز
من و ما نام و نشان هیچ نبود + اول و آخر هم و ظاهر و باطن همه اوست + که همو بود و همو هست و همو
خواهد بود + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین + **التحمید السادس** حمدی که شعشعه
شوارق بوارق طاوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از مغایب انطماس
و محفوظ از شوائب رین بود وشکری که قعقعه مقمعه طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در حجل جود
و منجلی شهود چون صدا ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود رباعی حمدی که چو نور
قدس بی رین بود + در مذهب اهل معرفت دین بود + حمدی که چو آیینه بود عکس پذیر + عکسی که چو
در روی نگاری عین بود + متوجه آستانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدای آن قادری که این قباب
علوی صنایع بر نه برا این چهار بالش سفلی طبایع برافروخته قدرت کامله اوست مقادری که اطباق
سبع این بسیط ناموس انبساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر و کلیم مرصع جوهر بازکشیده حکمت بالغه
اوست نقاش قدرتش نقوش کرهم بر قمه این قبه نشیمن روزه لاجوردی طارم و شقه این حقه فیروزه
زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از نبات با خضرت و اوراد با نضرت

برسم زینت جبین بساط سقرلاطون هیئت سقرلاتی هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن
و سمن و نسترن به پیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی + از دولت آن زلف سلسلهٔ
چون سنبل شنوی + یا نغمهٔ بلبل مرغی گل شنوی + گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی + نام پادشاهی گوییم
که چون ملازمان عتبهٔ اجلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در
گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل نو در روی عشق و محبت و شکوفهٔ خوشبوی علم و معرفت شگفتن
گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ بخمول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران
هزار عرائس نفایس ابکار از ورای استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند مثنوی
ای همه هستی ز تو پیدا شده + خاک ضعیف از تو توانا شده + زیر نشین علمت کائنات + ما بتو قائم چو تو
تو قائم بذات + هستی تو صورت و پیوند نی + تو بکس و کس بتو مانند نی + ما همه فانی و بقا بس تراست +
ملک تعالی و تقدس تراست + آنچه تغییر نپذیرد توئی + وانکه نمردست و نمیرد توئی + چون قدمت بانگ
برابلق زند + جز تو که آرد که اناالحق زند + شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون نهنگ
گرستم نیستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که به هستی خود اقرار
کرده گفتم مرا این نمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله
انه لا اله الا هو رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست + در دلق گدا و اطلس شه همه اوست +
اینست و جز این نیست که در جمله جهان + بالله همه اوست و ثم بالله همه اوست + واصلی نزد
جنید آمد قدس سره و گفت یا اباالقاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد
و اخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو و لا هو الا هو قطعهٔ تر طیبت
که بر بساط عشقش + آن پای نهد که سر ندارد + رسمیست که در هوای وصلش + آن مرغ پرد که
پر ندارد + واصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت اللسان
لم یموت فی مجلس محقق الایات غزل گر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زند + این آتش پنهان
علم بر گنبد گردون زند + سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود + دل غرق آن دریا شود
کو موجهای خون زند + ای دل تو مشکوة و نبی طغرای آیات وی + آیینهٔ ذات ولی کس پیش تو
دم چون زند + عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان + از خلوت خاص جنان کی تخت
خود بیرون زند + والله که در رگهای جان چون شهد و شیر آمد روان + لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ
مجنون زند + نام آن کریمی میگوییم که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامیر شهود به نیران عیان

راتی قلبی آری سوختہ خیاط تشریفات وصلش قبای بقای ابدی وجبہ لقای سرمدی برقد قبابیان اولیائی تحت قبائی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سوا دوختہ رباعی چون پیرہن ہستی خودش بینم + در نور ظہور گشتہ مطلق بینم + چون دیدہ بہر چہ ہم از رویت غیر از دیدہ بکنم حق بینم + مہندس ہوس گارگاہ بارگاہ جلالش اساس بی اندراس خلوت خانہ خیالش را بنا بود علای وصال وعروہ وثقای اتصال برافراشتہ صنع بر کمالش ہمو دار آثار جمالش بالوح بار روح آفرینش کہ تماشا گاہ اہل دانش وبینش است در صور تخانہ وجود برقم احسان وجود نگاشتہ لمولفہ ہستی طلیعہ ایست ز نور وجود او + کونین شبنمی ست ز دریای جود او + در جنب آفتاب تجاوزہ رالبقاست + اندر جوار سایہ نماید وجود او + تا وز دجون صدف گہر معرفت بکف + تا دل نگشت غرقہ بحر شہود او + ز آئینہ دلت نمود ار حسن دوست + زنگ وجود تست حجاب وجود او + کو شعلہ عشق کہ در جان خود زنم + تا وارہم ز ظلمت ہستی ودود او + عاقل چہ پی برد کہ فنا مایہ بقاست + انداز ہ بیان عقل نہاد نہ سود او + از تار عنکبوت چہ پروا ہما ے را + دامیست بہر صید مگس تار وپود او + بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد + بر ذروہ دنی فتدلی صعود او + از روح خاص خویش دمید در آدمی + ورنہ کجا ملائکہ کردی سجود او + وز گنج عشق بردہ جہان مایہ وین عجب + یک حبہ نیست در دو جہان از نقود او + باشد جہان ومایہ غم خویش خوز معین + تا چند غم خوریم ز بود ونبود او + وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین التحمید السابع حمدی کہ ماشطہ ناشطہ منظمہ معظمہ نفوس ناطقہ جواہر زواہر منشورہ بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط وثنائی واسطۂ رابطہ منبہہ منزہہ عقول وادراک خفتگان شبستان انقباظ را بتحریک مروحہ نشاطش متیقظ بہ نسیم رایحہ انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی کہ ز فیض منبسط گرداند + دل را بوصال مرتبط گرداند + حمدی کہ لآلی معانی وجود + در عقد شہود منخرط گرداند + نثار جناب بادشاہی کہ رونق بازار عاشقان بیسرمایہ سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بتکدہ تا خیال معشوقہ ماست + رفتن بطریق کعبہ از عین خطاست + گر کعبہ از و بوی ندارد کنشست + با بوی وصال او کنش کعبہ ماست رباعی دانستہ بمیخانہ روی ردکہ رواست + وز جہل بصومعہ شدن عین خطاست + از روی خرد مسجد وبتخانہ یکی ست + گر ہست تفاوتی میان من وتست + نام خدای میگوییم وگل گلبن شوق لقای می بوییم کہ ترنمات بلابل وعنادلیب چون آواز ولنواز خطبا بر منابر وصحاریب پیدا قلال اتلال اشجار بر حوالی ریاض وانہار حمد وثنای حضرت کبریای لم یزل ولایزال اوست قندیل مقرنس این حقہ لاجوردی پیکر وفانوس مسدس

این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی وگردون سیمابی کوزهای زرین کواکب اباریق سیمین ثواقب
از برهای بروی آویخته وبر شب آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته منور بانوار قدرت کمال
اوست سونش عنبر ومشک تاتاری در جیب حبشی زادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانهٔ زنگاری
که بر تیکل غایت شود و نیست جلابیب دود ند پرده دار راز وخلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست
سکان دکان اطباق آئین نه سماط اخضر وحضار نظار اقطار این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای
وجود سرا از دریچهٔ شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای وآیینهٔ چهره کشای انوار جمالی وجلالی اوست
لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمه + هر دل که مظهر لمعات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت
جلال اوست + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست + بر قصر
قرب او نرسد روح را کمند + دل را کجا مجال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست
جائی که آفتاب نتابد زوال اوست + تند میدهٔ انفاس انفاس قدسیان + گنجینهٔ دلم که محل خیال او
جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش + از دل که عین منبع آب زلال اوست + قال الخراز قدس سره
من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات قدس سره
میگوید که ویرا الطلب نیابند اما طالب یابد و تا ش نیابد طلب نکند و هم خواجه قدس سره
فرموده در مناجات خود که الهی ترا چه جز جویم که توئی و لیکن نه در پیش من چیزی و نه وراء توکس
یافت ترا نه هنگام ست و نه سبب محجوب آنست که موقوف الطلب آنکه موجود جوید گم ست حق پیش از جوینده
معلومست پس چون جستن وجویندگی برخاست حجاب برید که حق هویداست لمولفه چشم بگشای که آفاق
پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست + آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست + همچو خورشید
درین آیینهٔ ما پیداست + گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا + حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست
زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین وگونهٔ رنگین اورا
تیره گردانیده مشاطهٔ عنایتش نخفیات بعنایت وشانهٔ تربیت معطر او فرین میگرداند خد هر منحنی را
که بزعفران درد چون اوراق زرد روی باصفرار آورده عروس آرای وصالش بگلگونهٔ جمال و
غمازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجهٔ کمال میرساند کلید داران سپهر در هنگام تحفل
نفاس از در دروازهٔ حواس بفرمان واجب الاذعان او می بردارند و پرده داران راز از برای اظهار
اعجاز نقاب شک وریب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او می کشایند لمولفه الفقیر لا یواخذ الله
بالتقصیر چو از جمال نقاب بطون براندازی + دران ظهور وجود مرا عدم سازی + ز نور حسن چو

برخسار شمع آرائی + مکن ملامت پروانه را که جانبازی + نقوش مهر تو از صفحهٔ دل نخواهد رفت + اگر در آتش
عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق + مرادم اینکه ببزم وصال بنوازی + سپاه در
دو بلا صف کشیده از چپ و راست + بقصد ما علم عشق چون برافرازی + همین دلست که آیینه است در دست
گهی چو گوی بهر جانبم که هی تازی + ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربستند + تو خواه آیینه سازی و خواه گو
بازی + هر آیینه که ز عکس جمال خود بینی + اگر در آیینهٔ دل تجلی اندازی + رموز عشق و دلم از تو باز میگوید
چرا که هیچ نفس همدم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمی توانم گفت + تو راز من شنوی به که محرم رازی
معین یک نظر از خاک بر گرفته تست + بدان امید که باز از نظر نیندازی + وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین التحمید الثامن حمدی که مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بلی کدورت در درق سبق
قضا و قدر بتعلق تعمق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع
بر اسرار غیب و اشتفاع بشواهد غیب الغیب بتحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که بنور قدسش
آراسته اند + شکری که چو بزم انس پیراسته اند + حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون
برخاسته اند + جالهٔ درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف بحکم نقش بدائع
صفائح بدائع جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بتعلیم رشد و ارشاد رقم الثنای
حمد و ثنای او بر می نگشتند و مهندسان صنائع جود و موسسان بدائع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون
و اطباق این رواق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سبع سموات
او مینمایند شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفاتی و طور وجود ارباب شهود
را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای عشق نمای بزم شهودش که برقع
کشای نقاب وجود و زنگ زدای مرآیای وجود خود را از زنگار انکار و غبار جحود ست جمال احدیت
از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لوالد المولف اگر ز چهره مه من نقاب
بر دارد + فروغ طلعت او آفتاب بر دارد + بسوز دار لمعات جمال هر دو وجود + که از سرادق عزت
نقاب بر دارد + کشیده بر ورق لبری ز مشک ناز + نشان قدر که تا حجاب بر دارد + خیال عنبر بحجوبناب از دیده بشو + که آن حجاب نتواند که آب بر دارد
نصیب عمر گرانمایه ام به برکات + دل از خزانهٔ وصل از نصاب بر دارد ای درویش چون مسافر بادیهٔ
حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد
دست بامداد و بدامان آن ولایت نرسد و پای تنگنای آن در مطاف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک
صباح و مسا و چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بهیچ کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی

انوار ولیسندیده است وذرهٔ آن آفتاب دل وجان عاشقان سرافگنده است آری آن ذره تا در شب
کن فیکون بود در برابر سایه حدوث مینمود وچون از تنگنای کاف ونون بدر شد وازروزنهٔ من القلب
الی الرب پرواز کرد ودر پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت درآمد عدم دست از دامان او بازداشت
بقا چنچه طلب در گریبان جان او زد وازل تا نازل شد قدم لقدم بشتافت بعد مسافت عبودیت بقرب مرا فقت
ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام برخاست حسن وجمال محبوب حجرهٔ دل وجان را منور ساخت بریق ولمعان صفاتی
در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد. فاینما تولوا فثم وجه الله. در وجود جز حق موجود نماند
که لیس فی الوجود سوی الله لمولفه الکتاب کسی که عاشق ومعشوق خویشتن همه اوست +
حریف خلوت وساقی انجمن همه اوست + اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی + که ناظر دل ومنظور جان
تن همه اوست + چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش + چنان نمود که در جسم وجان من همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین نیز پیرهن همه اوست + ز جام عشق نه منصور
بخود آمد وبس + که دار نیز همی گفت یار من همه اوست + که بر دبوی قرین ساخت با اویس قران
سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست + سموم عشق کنار آشکار ونداندیشد + چو دل بدید که در سر ودر
علن همه اوست + مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت + تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست
تعین ست کثرت اعتبار ما ومن هست + ز اعتبار گذر کن که ما ومن همه اوست + چو نایی که منهد بر
دهان نی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست + چه جای باده وجام کدام ساقی
ومیست + خموش باش معینی ودم مزن همه اوست + وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه
اجمعین التحمید التاسع حمدی که متحیران بوادی نامرادی را با رایک عزت ابدی وسریر سرور
دولت سرمدی او نشاند وشکری که اطفال مهاد معاصی را از لبستان احسان شیر تبشیر اوجشیانید
رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشاند + شکری که بجان جام طرب نوشاند + حمدی که
ره وصال جانان داند + تا کام دل ومراد جان لبتاند. معروض عتبهٔ علیا وسدهٔ قصوی حضرت
کبریائی که دایرهٔ نیرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که
چهره مصور مقمر مشهر منور شاه ماه دوایر مدار نیسالونک عن الانفال تا بدار انوار قدرت اوست
والقمر اذا تلیها منوری که این مقنعهٔ پیرشعشعه زرنیت خمار بر روی رومی زادگان نهاری
دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها. بری که خال سیه خال مشک تاتاری

برودی زنگی زادگان شب تاری نمودار تمامیت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که ارجای آن سماط
سیمابی پیرا سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته
صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط بانبساط حفظ و
حمایت اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی مشرف خلعت بارقهٔ ربانی در بزم بارزم
بارگاه باجاه سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمهٔ اهل معرفتش
القاء الهام حمد ثنا و مدحت اوست فالهمها فجورها وتقویها شیخ عراقی برترجمنا. وچون وصف
جلال او ÷ بیرون زگفت وگو صفت لایزال او ÷ گر بنتی شعاع جمالش همه جهان ÷ ناچیز بودی
از سطوات جلال او ÷ ورنه نقاب روی جمالش شدی جلال ÷ عالم بسوختی زفروغ جمال او ÷ هر دم
هزار عاشق مسکین بداده جان ÷ در حسرت خیال رخ بیمثال او ÷ ای درویش بساط عز ربوبیت
بساطیست که هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد. وهمه سرمایهاش زایل گشت
حسناتش رنگ سیآت وزلات گرفت معرفتش نکارت مبدل شد قربتش به بعد متوصل شد واگر فصیح
جهانست گنگ شد واگر عالم عالمست جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ÷
وز عقل اگر هست شوی پست شوی ÷ وین بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق ÷ هشیار کسی شوی که سرمست شوی ÷
روزی پیش سلطان العارفین ابویزید قدس سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان
معرفت سخنان بسیار میکند. فرمود که سهل هنوز بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ
علامت غریقان این دریا چیست گفت آنکه ناپروای هر دو کون گردد و بساط گفت وگوی در نوردد
من عرف الله کل لسانه و ور چه گوید که بهره ندارد نزدیک چه گوید که زهره ندارد اگر صحیح بنگری صفت دو نسبت
من عرف الله کل لسانه بهانست متوسط را گفتگوییست که هنوز در جستجوییست لمؤلفه تو گمان میبری
که یافته ÷ تو بخود این دروغ بافته ÷ یافتش نه جست وجوی کسست ÷ که خود از مهر وصل خویش بسست
هر که گوید که یافتم مپسند ÷ که باو اهل گفتگو نرسند ÷ دم زدن مانع وصال بود ÷ وصل را گفتگو محال بود
گر دمی میزنند اهل وصول ÷ آن دم از دیگری کنند قبول ÷ آن نفس کین نفس نمونهٔ اوست ÷
شعلهٔ زاتش درونهٔ اوست ÷ سر توحید از آن ظهور کند ÷ ظلمتش را تمام نور کند ÷ لمعات تجلی ذاتی ÷
بنماید زعکس مرآتی ÷ هر که او را بیافت خود گم گشت ÷ قطرهٔ محو بحر قلزم گشت ÷ چون نماند وجود قطره دگر
لاف محوی زند زخیره کیش ÷ ای سابقان میدان فصاحت را در وصف جمالت مجال عبارت تنگ
وای سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در اشعهٔ انوار

عظمت جز تقاصی وتقاشی سبیل نی وای غایات اصحاب بصائر را در بیدای معرفت جز تحیر وتلاشی
دلیل نی رباعی کو عقل که درره تو پوید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + پندار نگر که با ترا میجوییم + بینا
جمله تویی ترا که جوید آخر + رباعی ای عین بقا وچه بقائی که نه + در جای نه کدام جائی که نه + ای ذات تو
از جای وجهت مستغنی نه + آخر تو کجائی وکجائی که نه + همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب ودفع نقاب
درمانده وجز حرمان چیزی ندیده وهمیشه عشاق باکمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده وجز ناامیدی چیزی
نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجائی نرسید + کانجا ز من وفکر نشان نیست پدید + من کیستم وفکر من
وگفت وشنید + الا که خیالی ز خیالات بعید + شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال
سه چیز است خوف ورجا ومحبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید ورجای
بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی وبدنی اقدام نماید ومحبت بنده مرخدای را جل ذکره چندان می باید
که بحکم این که من احب شیئا اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او نزیید وللمولفه نبی یادت برآید یکدم از من
نبی کویت جدا گردد غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که خواهی + بشرط آنکه گوئی مرهم از من +
دلم را خون تو می ریزی وترسم + که جوئی خونبهای دل هم از من + اگر آهی برآرم از دل تنگ + تباه آید
خلق عالم از من + ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح
در بحار تقدیس سابح وهزار هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند برین قصر بلند وقبهٔ بی عمد
در میادین طاعت باقدام ضراعت سابح سبوحیان ونحن نسبح بحمدک وقدوسیان ونقدس لک ولیکن
بار امانت محبت قصد صعود خاک دردناک کرد وعبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم وانتم
لی شما ما را وما شما را نظم تو خاصهٔ ما باش که ما نیز ترائیم + وز هر دو جهان مقصد ومقصود توئیم + گر یک قدم
از روی طلب سوی من آئی + ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم + ما گنج نهائیم وتو مفتاح فتوحی + هم از تو
در گنج بروی تو گشائیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آینه ذات تو خود را بنمائیم + تو آینهٔ صافی و
ما نیز چو خورشید + در آینه تابیم وحرارت بفزائیم + چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدوند + جان نعره برآورد
که ما نور خدائیم + جز نور جمال تو در آینه چه تابد + آن دم که غبار از رخ آینه زدائیم + تو بحر قدم بودی وما شبنم
امکان + ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم + در عالم توحید نه یاریم ونه اغیار + آن لحظه که از پردهٔ هستی بدر آئیم
از شش جهت کون گذشتست معینی + از جا چو بریدیم چگوئیم کجائیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و
شکری که بر سیمای پرسیمای ضمیر منیر پاکان از شعاع شمع ساطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از و

در دل و جان مشعلهاست + شکری که از دو در دو جهان ولولهاست + حمدی که چو از درون جان شعله زند + در بزم
قدم ز نور او مشعلهاست + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری
جل ذکره که گل ستارهٔ در بوستان عالی آسمان بی امداد ازین مهد زبرجدی روی نماید و سیاره گل در آسمان
بوستان بی حکم او نقاب زمردی رنگ نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق
زرنگاری بمعلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور او روشن داشته و پروردگاری
که مصباح با ابتهاج ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را
با آثار انوار وی منور گرداند نظم این چه نورست که بر کون و مکان تافته است + نور عشقست که از
مطلع جان تافته است + عشق با آن هماییست که از اوج شرف + سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است
تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم + نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر نادیدن خفاش
نگر دو پنهان + آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته
ما و ترا بر هم از آن تافته است + عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان منست + همچو خورشید که بر آب روان
تافته است + هر سر راه طلب عاقبت آیم بکف + دولتی را که ز عشاق عنان تافته است + نام خداوندی
میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس مایوس دلریشان در حین تا تقین اکمل تر
الی ارتک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا بزیور وجود و مزین بزینت شهود
متحلی بحلیهٔ عطیت یافرتت اوست حدائق قلوب اهل حقائق در نهار کشف دقائق و بهار رشفت شقاوت
منضر بطراوت و نضارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان
محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست لوالدی
بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست + بیا بحلقهٔ رندان و کارها بگذار
که کارها همه در قبضهٔ کفایت اوست + نشان طالب او بی نشانی طلبست + نهایت قدم سالکان
بدایت اوست + قدم براه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنمای باول قدم هدایت اوست +
وگر نزد دل من مکن حکایت غیر + که در درون و برون دلم حکایت اوست + کانه یقول سبحانه و تعالی
امروز نام ما گوی تا نشان محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوئی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما
سعادت جوی تا فردا مشاهدهٔ حسن و جمال ما حسن زیادت ترا باشد رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آید +
نام تو برم عمر شده باز آید + روزی که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار بآواز آید + +
نقلست که روزی مریدان شیخ خیر النساج قدس سره بکلیسیا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید

کرکجا بودید گفتند که بنظاره کلیسیا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند سخنان کلیسیا چه آرند
فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسیا راه آورد آن بشما نمایم مریدان موافقت کردند ترسایان
صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده
بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند. ءأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین اثنین من
دون الله. از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای
خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها ببریدند
و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند. رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد + ربی
بت بتگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند + انگشت برآورد و یکی گوی تو شد
ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامیست آنیست روح پرور جانیست روح گستر بردل را
از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حالت و صفاست که در گوش هر مرید آویخته و این چه نثار
جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش
محبتست که در دل جان عاشقان بجان افروخته لمؤلفه آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت + گفتم
آهی بکشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق + آه ازین آتش که پیدا
و نهان من بسوخت + دینی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت
اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان + گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت + تشنه دیدار یارم
در بیابان طلب + کآتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشانی بی نشانی دیده گمنامی است
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت
تن در ظهور نور جان من بسوخت + صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعله
آه و فغان من بسوخت + گر معینی بیش ازین گفتی ز حسنش شمه + این زبان نور خوش شرح و
بیان من بسوخت + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمیدالهمادیه عشری حمد
که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان دُر آسا بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان
دیوان غیب لطیفه شریفه لاریبش را صحیفه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقش بندی می کنند
رباعی حمدی که سزاوار جلالش باشد + در خورد صفات لایزالش باشد + شکری که مکمل کمالش باشد
بل آینه حسن و جمالش باشد + رباعی هر کو متعطش زلالش باشد + مستغرق دریای جمالش باشد
هر دیده که مشتاق جمالش باشد + در آینه می بیند و لالش باشد + چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را

آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بر آورد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد +
فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد + از زیبائی که در پس پرده منم + ای بیخبران عاشق خود خواهم شد +
اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آیینه تجلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله
و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه بر ساخته است + وز سینه ما
نشانه بر ساخته است + خود گوید راز خود ز خود می شنود + از ما و شما بهانه بر ساخته است + بل حمدی که
حجلگیان حجرات خاطرین و پردگیان غرفات مناظر علیین از سرادقات عزت و جبروت تفرج
تموج نغمه و نوای پر غوغای سرستان عالم ناسوتی گشایند و نثاری که خاک نشینان زوایای نامرادی
را بنوای امید و لدینا مزید بر خوان اخلاص و مائده اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی
هر حمد و ثنا را نه سزاواری اوست + دل را سخنی ز بهر خورسندی اوست + کس را چه محل ما که هم خود گوید + حمدی
که سزاوار خداوندی اوست + نثار بارگاه پادشاهی و درگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم برین
اوج پر موج مینا رنگ و لوح پر روح لاجوردی فرهنگ خطبه حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنائع
جود نقش وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون انشا سپاس بمقیاس
و افشای راز اسرار استیناس او می نمایند فراشان عشق جمالش بساط با انبساط قلوب محرمان حرم وصالش
را بمکنسه ورع نفسک و تعال از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو روفته و نوبتیان الا طال شوق الابرار
الی لقائی بر قبه قبه اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری باطمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته للمولفه ای که آمد
بام دل طبل حقائق کوفتی + خانه دل را ز خاشاک طبائع روفتی + دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد
آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی + معماران صنعش طاق محراب فیروزه شمش رونده فلک را
در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر
چار سوی عبودیت ترانه بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته رباعی که با تو سخن
از دل و جان میگویم + که درد دل خویش نهان میگویم + چون میدانم که از غمم شاد شوی + چندین
غم دل با تو ازان میگویم + بحر مالامال کرمش قطره مطر کاسه سحاب اصحاب ظلم و ستمکار اشک از رباب ندم را
در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از هر تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای
عطا بیش نثار آثار رحمت بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر نامه ارباب رایت دعا و مسألت
ایثار نموده رباعی هر گه نظری بروی یار کنم + افشای رموز و کشف اسرار کنم + یک غوص
در آن بحر گهر بار کنم + صد در بکنار آرم و ایثار کنم + ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه

ذکرته فی نفسه بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان بقدم
صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت در دیده دین کشد
و قرطهٔ خشوع و خضوع در گوش یقین در آورد و قلادهٔ توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بمیان تواریکند
و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت برکشد و در باغ لطائف گل معارف چیند
و بر بساط قرب بر زانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تک و پوی بود و در مقام رضا
چون کوه ساکن و باشکوه باشد و در میان صفای صفا و مروهٔ مروت سعی کند و خلعت فقر در تن دل
پوشاند و گل توکل بمشام استسلام بوید و در مقام عذر خواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید
که فراهی والداین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند ؎ ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسان
دگر + منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر + زین آب و خاکم وا رهان در حضرت پاکم رسان +
تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر + من عاشق زار توام در جان طلبکار توام + مشتاق دیدار
توام چون من هزاران دگر + آن برقع از رخ برفکن وز جان وارسته ز تن + بین صد هزاران همچو من
سرمست و حیران دگر + در ربقهٔ تقلیدیان ایمان بغیب آورده جان + خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر
در ظلمت اماره گی پیمان شکسته نفس من + یا زاز بیچارگی بستست پیمان دگر + ای عقل کل نقل محتشم برون
برید از دل حشم + چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر + از ما جدا ثیما مکن ما را ز خود تنها مکن
جانا قیاس ما مکن بر دست داران دگر + غیرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد + در درد کماهی میکشید
وصل تو درمان دگر + شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسعی طواف
کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که برکن یمانی ایستاده میگفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعرفنی
بانک بل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت از ینجا نمی روم تا بدانم که مرا
دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی شبلی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از رکن
یمانی بیرون آمد بر وی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت
با تو در ازل بسته ایم و اکنون بتجدید آن ترا مکرم گردانیدم اعرابی دست فرا کرد و دست خویش از آن
دست نهاد و خاموش شد بیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز
نوشته دیدم که قد اخترناک و احببناک و انا المغلب علی العهد الاولی نحبهم و یحبونه شیخ فخر الدین
عراقی قدس سره فرماید ؎ دلا در بزم عشق یار بان تا جان بر افشانی + که با خود در جهان خلوت نگنجی
گر همه جانی + چو گشتی سرگران زان می سبک جان بر فشان بر وی + که در بزم سبک روحان

نکو نبود گران جانی + تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی + تو آن دم روی او بینی که از خود رخ بگردانی + مشو چون گوی سرگردان فکن خود را درین میدان + رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی + دلت آیینهٔ غیبست بزدا تا درو بینی + طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی + وگر از عکس نور قدس آیینت شود رخشان نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی + همای عشق گر یکدم ترا در زیر پر گیرد + نه سدره آشیان سازی نه با فردوس وامانی + بشب در آب بتوان دید عکس انجم گردون + ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی + امیمعنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد + همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین. التحمید الثانیة عشر حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان زوایح قدس را بفوایح انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاشیع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چو در بزم تقدم ساز کنند + جان و دل از آشیانه پرواز کنند + شکری که بدان در کرم باز کنند + هر جا که گدائی بود آواز کنند + رباعی آنها که گذر در حرم راز کنند + جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند + هرگه که در لطف و کرم گردد باز + مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند + نی نی بل حمدی که لطائف عوالمبث محامد ازلیه در ضمن انتشار آن موجود گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی تجلی آن محلی باشد رباعی حمدی که ز آب و گل معرا باشد + شکری که بجان و دل مطرا باشد + حمدی بود در خور آن ذات و صفات + در عیب و خلل پاک و مبرا باشد قال مولفه الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود + حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود + حمدی که در تضاعف ذرات کائنات چندان که منتشر کنی بیش از آن بود + حمدی بیان نشاید کبار او راک کنه آن + برتر ز پایهٔ خرد نکته دان بود حمدی که چون عماری عزت کند روان + بر موکب ملائکه حکمش روان بود + حمدی که در هوای هویت همای او + بر تختگاه ملک قدم سایه بان بود + حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد + بر مسند مقاصد خود کامران بود + حمدی که چون ز حیطهٔ جان سر برون کند + هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود + حمدی که چون قدم کشد از تنگنای کن مکان + جولانگهش نواحیِ لامکان بود + حمدی که چون زبان دهدش خوب بیان + تحسین قدسیان همه نعم البیان بود + حمدی که در هوائش ملائک فگنده پر + تا خود نهایه چه حوصلهٔ انس و جان بود + حمدی که نه ملک کند انشا نه انس و جان + بل خود بذات خود متصدی آن بود + با دانثار بارگه قدس کبریا کان مصعد محامد قدسیان بود + آن حمد ناقصی که بگویند بندگان + کی در خور عنای حق عرشان بود لا احصی است تحفهٔ خاصان دران جناب + این گفتگو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریائش

فکنده ست بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض چه جوئی ازو نشان + هر ذره
به خدائی او صد نشان بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی برافکند + صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
آنراکه پردها ز نظر برگرفته اند + در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود + حاشاکه کوشش تو بجائی نمی رسد + گر نه
کشش ز جانب او هر زمان بود + سد وجود بشکن اگر مرد این رهی + ور نه هزار ساله ره اندر میان بود
او بود در ازل متوحد که در وجود + جزوی نبود تا بدو پیچان بود + از مطلع وجود چو نور قدم بتافت + از ظلمت
حدوث چه نام و نشان بود + تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ + زین گنبد و سپهر سر کوو آستان بود + ز آئینه دو جهان
نماید بآب و خاک + آن صورتی که معنی روح روان بود + در نقطه گاه خاک مبین جز باعتبار + کان
مرکز محیط هفت آسمان بود + اندر دهان خاک بود نفس ناطقه + تا از زبان خیر ترا ترجمان بود + گنجی که
شاه عشق نهد در دل خراب + نقد دو کون در عوضش رایگان بود + هر هفت دوزخ از تف دل
یک شراره ایست + هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود + دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازع اند
چون سعد و نحس گردش افلاک اقتران بود + عقل و هوا فرشته و دیو اند در نهاد + با جسم و جان شان
مثل توامان بود + جان زاید از حکمت و تن را ز شهوت است + نقصان این مقوی رجحان آن بود +
کم خوردنست مایهٔ حکمت و ران فضا + سود دلست گرچه که تن را زیان بود + تن مرکبیست بسته در آخر
ز بهر رزم + آن به که روز معرکه لاغر میان بود + دل چیست دُر بحر صفا آن کرا سزد + آنرا که چون صدف
همه تن استخوان بود + جان مسیح گر رهد از مهد مریمی + با روح قدس تا بفلک همعنان بود + هر کس که
پا بدامن همت کشید چو کوه + از تند باد حادثه اندر امان بود + وانرا که دیده تر بود از آتش درون +
چون ابر بر بساط جهان درفشان بود + وانرا که دل بکف بود از بهر مهر دوست + دل همچو بحر باشد و
کف همچو کان بود + در محنت فراق چه دل میرود ز دست + در لذت وصال ببین تا چه سان بود +
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون + با هر دلی که عشق تو در امتحان بود + هر مرهمی ز غیر تو بر دل
جراحتیست + زخمی که از تو میرسد آرام جان بود + یارب بحق سید کونین مصطفی + کش جسم و جان
خلاصهٔ کون و مکان بود + شاهی که تهنیت سلطنتش گر برون زنند + قدرش فراز ممالک کن فکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس + گاه عروج نه فلکش نردبان بود + آن خرقه پوش فقر که بر دوش
عرشیان + از گرد دامن کرمش طیلسان بود + یک شمه از خصایص ذاتش بیان نکرد + کلک سخن
طراز که اندر بنان بود + یاران و اهل بیت که در دار ضرب عشق + بر نقد دوستی رقم نام شان بود + زایشان
شنیده ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان برند یقین آنچنان بود + دارد معین برحمت بی منتهای تو +

امید از آن زیاده که اندر گمان بود + نومید چون شود دل و جان امیدوار + جائی که رحمت و کرمت بیکران بود
اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم **فصل دوم از مقدمه کتاب مناجات**
باری عز اسمه المناجات الاول ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای مالک بسزا وای مالک
روز جزا ای لطافت شفا بخش هر دل خسته وای کرمت جبیره بند هر دردمند دل شکسته ای عنایت دستگیر
هر فقیر درویشی وای رحمت مرهم دل پر غم هر سوخته دل ریشی **رباعی** بی تو چکنم من این دل سوخته را +
وین جان به تیر هجر بردوخته را + انصاف بده که نیک مشکل باشد + بی تو دل و جان بانو آموخته را +
ای منور قبول اهل وفاق بشموس افضال وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد
حسن و جمال وای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق وای مشوق افئده مرتاضان افواه
بلوامع انوار تشویق **رباعی** مائیم براه عشق پویان همه عمر + وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر + یک چشم
زدن خیال تو پیش نظر + بهتر که جمال خوبرویان همه عمر + ای مرقی مسبحان برازخ ناسوتی بر
منازل عندیت بعد الانقطاع العلائق وای موضع طریق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوائق
رباعی ای سایه تو خورد صحبت نور نه + روماتم خود دار کزین سور نه + اندیشه بوصل آفتاب نرسد +
می ساز بدین قدر که زود ور نه + ای سمای پر سیمای خدور محبانت از تابه الوی اشراقات شموس معرفت
تو روشن وای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسم نسیمات عنایت تو گلشن ای سرای عساکر هیبت الوهیت
از فتور خطور اندیشه ارادی آزاد وای بدلای بی بدیل بیدای محبتت را خزینه سینه از برگ ترک و ایاد
نامرادی آباد غذای اعضای مرضای زخم فراقت معاجین اندوه واشربه درد وای هوای لکشای
بواطن ارباب اشتیاقت آهای جهان سوز و دمهای سرد **رباعی** ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در حال
خراب بندگان کن نظری + نی روز بروزه ایم نی شب بنماز + بخشای گناه ما بآه سحری + الهی بحرمت انوار
بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هیبت و بعزت وفای
عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان که از جامه خانه
عرفان خلعت خاص انقیاد پوشیده اند که شجره نامیه محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار الست نشانده
باب عرفان تازه داری و به تنسیم نسیم احسان در بر اوامور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بساز و حاجات
ما را بکرم خود بر آر الهی عنایت خود را در عموم احوال بعد از ذات و کمال قبله افعال و مقدوره ساز اقوال ندم ما
دار در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و بد بهای ما را بخش و بر تن بد کردار ما بخشای
نظم بی نیاز ابر نیاز ما بخش + گرچه غفلت کرده ایم اما بخش + پای در گل مانده گاه دستگیر +

عذر نا همواره ما و پذیر + از درون بستگان را ره نمای + وز برون افتادگان را در گشای + ای کریمی که بانسیم وزان احسان
عمیم تو گل از شادی در پوست غنچه نگنجد وای رحیمی که کوههای گران بار او زار بندگان در کفه کفایت تو برکاهی نسنجد با مفلسان
هر چند عاصی و گنهکاریم اما رحمت حضرت توامیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ
رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی ما را بخواهی در برابر آن مرا هیچ ثواب نه بی من با وجود نیاز مندی تو زر عفو
با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفو بر جرائم جرائم من کشی ع از آن کرم که تو داری امید وار بست بد
الهی اگر چه گناهان من در مقابل نهی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است چون در نهی تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت کرم تو
میکنم شادمانم الهی اگر فردا قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان در دوزخ
فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقلست** که چون یحیی معاذ رازی قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشه صومعه او آوازی
بر آمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را
بر مسند عزت و اقبال در مشاهده مالک و الجلال بنشاند **رباعی** رفتم بگلستان و گلی میچیدم + وز دیدن باغبان همی ترسیدم
ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم + گل را چه محل باغ ترا بخشیدم + چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر
میگشت و میگفت که هر چند عاصی و گناهکارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم **رباعی** گنجینه
اسرار الهی ماییم + بحر در ناتمنا هی ماییم + بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم + بنشسته بتخت پادشاهی ماییم + **نقلست** که زنی فاسقی فاجری [illegible]
بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد و اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندید آه سرد از سر درد از دل کشید و گفت
یا من له الدنیا و الاخرة ارحم من لیس له الدنیا و الاخرة فی الحال جان بداد **رباعی** نی در بدی نه در بهی میمیرم + نی منتهی و مبتدی
میمیرم + در من نگرای هر دو جهان خاک رت + کز هر دو جهان دست تهی میمیرم + چون شب درآمد ساکنان بصره بخواب دیدند که در فلان محله
ولی از اولیا نقل کرده است هر که بر وی نماز گذارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور باشد و مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذاردند و او را
دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صد جنبش بخواب دید سوال کرد که ای شیخ رسیده حال تو با دوز گار این تیره چه یافتی
گفت چون عمرم بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه اعمال خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزانه رحمت او همه کرم
و عنایت دیدم گفتم **رباعی** باز آمدم و نعم تو باز آوردم + صد واقعه دور و دراز آوردم + گفتی که رد و رو چه آوردی + دست تهی و
سوز و نیاز آوردم + چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این بنده گنا هکار را آمرزیدم مرا الطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت
عاصیان باکی نی خزائن رحمت من از برای گناهکاران است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما را نیز خداوندا مغفرت بخش
نظم مفلسانیم آمده در کوی تو + شیئا لله از جمال روی تو + از عطش لب ریقها آورده ایم + آب جو نیست جز در جوی تو + تا ملک ده
نقدی بدرویشان خود + ای خزینه لطف و رحمت خوی تو + حسن یوسف قوت جان شد بسال قحط + آمدیم از قحط ما هم سوی تو + دست بگشا جانب
زنبیل ما + آفرین بر دست بر بازوی تو + **المناجات الثانیه** الهی خداوند ذوالجلال و ای صمد بکمال ای پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع

وزانندهٔ رائحهٔ قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و عباد و آب فیض تربیت بی نهایت و ای عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد و ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریب و ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان

رباعی

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز + سررشتهٔ خود در دو جهان یابد باز + در راه تو هر که نیم جانی بدهد + از لطف تو صد هزار جان یابد باز +

سواد نامهٔ عصیان و مداد خامهٔ طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوئی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار باره بجود بی منت و لطف بی علت تو جوئی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری خروارهای اعمال تباه را بیک آه تباه نابوده شماری و بیک قطرهٔ آب پشیمانی که از سر پشیمانی از دیدهٔ رمد دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بنشانی و بدم ندم که از سینهٔ پر غم در مشاهدهٔ لطف و کرم بر آرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی

رباعی

یک ذره هدایت تو ما را باید و بس + یک لحظه حمایت تو ما را باید و بس + تر دامنی این همه سرگردانرا + باران عنایت تو می باید و بس +

الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خرابات عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزاً چاک زده اند و بعزت عابدی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک نهاده اند الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و بدرد نوشان درد کش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مهتدیانی که منهدم قواعد اساس بی اندراس استغنا اند و بعزت فقیرانی که خاک نشینان عتبهٔ عنا و سدهٔ افلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس زلت و وسخ شهوت پاک دار و گم شدگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بر جادهٔ ایمان و صراط مستقیم عرفان رهبر راه آر مخموران شراب الست را از خمار شکن ربی الله سرمست گردان عشاق بلی گوی را از تجرع اقداح افراح و سقیهم ربهم از ملاحظهٔ کونین تهی دست گردان الهی تا زنده گانیم مرکب سعی در میدان جست و جوی تو تازنده گانیم و منظورات عنایت و نسیمات عنایت تازنده گانیم آرزو که بر تخت حیات و مسند زندگانی مستند نمانیم ما را ایمانی ده که از لقای حضرت بمانیم الهی دیدهٔ امید برگماشته ایم تا از یمین فضل سهیلی بر آید و در انتظاریم که از طور کرمت سیلی در آید و ظلمت آباد جهالت منجران هوا را شمعی از عنایت بر افروزد و متعلمان مکتب وفا را از لوح جبهه و جبونه ابجد عشق در آموز

نظم

ابجد عشق چو در آموختم + پیرهن محنت و غم دوختم + هر چه جز از خوشدلی بود پاک + در ره اندوه تو بفروختم + حاصل عشق است سه سخن بیش نیست + سوختم و سوختم و سوختم +

الهی حجب علائق و عوائق تعلق و تملق طرائق خلائق را بآتش شعلهٔ عشق جمال احدیت خود بسوز و بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات

وصفات خویش را لمعات تجلیات جمالی وجلالی خود برافروز موانعی که در سلوک طریق نجات وتحقیق تحصیل درجات
مانع وصول ودافع قبول ما میگردد آن را از ما بردار وما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب وکشاکش مگذار
همه را از غوایت وضلالت وبیراهه جهالت بطریق قویم وصراط مستقیم راه نمای ودر سبیل تحقیق ویقین باب
توفیق وتلقین بر روی این فقیران مسکین بگشای **نظم** راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا + رحمتی بر من
کنی اندر پناه آری مرا + می نهد هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه + خوف آن ساعت که بار وی چو کاه آری مرا
هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل + همچو کشتی ز آب چشم اندر شنا آری مرا + خاطرم تیره است وتدبیرم
بد وکارم تباه + با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا + **نقلست** که مالک دینار قدس الله روحه العزیز
روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپروند بر سر خاک ایستاد ولمحه بگریست وباخود
گفت که ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید **مثنوی** تفرج کنان از هوا وهوس + گذشتیم بر خاک
بسیار کس + کسانیکه از ما بغیب اندر اند + بیایند وبر خاک ما بگذرند + چون مالک بخانه آمد از این اندیشه بیمار
شد جمعی از مریدان بعیادت او رفتند **نظم** چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار + قدم ز رفتن وپرسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین ومیوه مشموم + چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار + پس مالک را پرسیدند مالک روی
بدرویشان آورده گفت ای یاران با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا
بر جنازه ننهید بلکه رسنی بر پای من بربندید وکشان کشانم بگورستان برید **بیت** مرا کشید وطنابی بگردن اندازید
کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید + وچون بخاکم سپارید بگویید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم
وبعد از آن که فردای قیامت سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و
چون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامهٔ عمل من بدست راست من میدهند یا بدست چپ وچون ترازو نگاه
برند مترصد باشید که کفهٔ طاعت من افزون می آید یا پلهٔ معصیت من وچون مرا بسوی دو راهی رسانند وبخطاب
وامتازوا الیوم ایها المجرمون بدان را از نیکان جدا گردانند تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب
دوزخ چون مالک این وصیتها تمام کرد نفسی سردی برآورد وجان بحق تسلیم کرد بعد از آن آوازی شنیدند که ان
مالکا نجی من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد وبرحمت مالک الممالک فائز گشت الهی ما نیز در آن
نفس بازپسین قرین لطف عمیم وهمنشین کرم جسیم خود گردان وبخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح
ما را در فضای عالم ملکوت وحظائر جبروت در طیران در آر **تمثیل** چون پادشاهی بشکارگاه میرود وبازی را
از برای صیدی پرواز میدهد وسگی را در عقب وی میدواند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا گیر دو سگ
بمردار مشغول میگردد وشاه بجهت باز آمدن هیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز آید که لک د عالم

یعنی پادشاه ارادت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروانه داده و سگ نفس را
بمدد فرستاده اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای حب الدنیا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفه مشغول گشته
خداوندا درانوقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیا هوی ارجعی الارباب بجناب قدس خود
بازخوان و سگ نفس ما را ازین مردار دنیا بازدار تا باز جان ما بآشیانهٔ جنان بازگردد و سگ نفس بآستانهٔ سلطان
ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است طرضات الله تعالی وتقدس سره چگونه بر نپرد
جان چو از جناب جلال + ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال + در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی +
چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و
دوال + برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان + ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + بپر بپر بله ای مرغ
سوی مسکن خویش + چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال + چو کودکان باله تا چند باز عالم خاک + کنیم دامن
خود پر ز خاک و سنگ سفال + ز خاک دست بداریم و در سما بپریم + ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال + المناجات
الثالث ای احد بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای مالک بیزوال و ای ملک و زجرا ای ذات تو مقدس
از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای
مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی و قواصی رباعی آنها که مقیم آستان تو زیند + کی مرده شوند چون
بجان تو زیند + از آب حیات آنجهان نتوان زیست + کز آتش عشق دوستان تو زیند + سرمایهٔ راحت ارواح
ذاکران بمقتضای القای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست و وسعت ساحت قلوب
عارفان بر فحوای ایمان ولکن یسعنی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل کشای تست رباعی ای آنکه بجز تو نیست
فریادرسی + غیر از کرمت نداد کس داد کسی + کار من مستمند درویش برار + کان بر تو بهیچ آید و بر ما بسی +
آرام آلام صدور مهجوران بنوید امید وصال لایزال تست جلاپای مرایای قلوب مکروب عاشقان بصیقلهٔ مشعله
مشاهدهٔ جمال بر کمال تست رباعی عشقی بکمال و دلربائی بجمال + دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال +
من تشنه و پیش من روان آب زلال + زین نادره تر نگر کجا باشد حال + ای مدبری که بکمال تدبیر قلم
زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر به تقدیر آلاو نعم خود منشق گردانی ای مقدری که بکمال تقدیر نگارخانهٔ
تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح انوار قدسی منور ساخته در قبهٔ موالنست بزنجیر معرفت و علاقهٔ محبت معلق
گردانی رباعی کی باشد کی لباس هستی شده شق + تابان گشته جمال وجه مطلق + دل در سطوات
نور او مستهلک + جان در غلبات شوق او مستغرق + آههای فلک دوز سالک سوز مشتاقان از سطوات
هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست نالهای دل گداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار

ناسوت از جمال لاهوت اوست رباعی باکلک خ نویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون عشق گران
رو خنده که من بعکس خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دلفروز تماشاگاه
زوایای قلوب مکروب دلسوختگان وای مجمر عنبرسوز بزمگاه جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان
رباعی تا آتش عشق در دل افروخته + عود دل و جان بنار غم سوخته + تا صید دلم بغمزه آموخته + صد تیر
بلا بر جگرم دوخته + ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات + وای مطلع طوالع
شموس افضالت مرایای ذرات کائنات نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش + ببنات جهان
بنگر که هر ذره است مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش بین جلوه + صفت در کسوت افعال و فعل
از عین آیاتش + چو هست مظهر حالت وحالت مظهر اعیان + چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش
تجلی طور را اگرچه ز هیبت ساخت صد پاره + ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش + الهی بحرمت عاشقانی
که سوختگانند نه با آتش عنصری مستغرقاند در بحار اسرار دلبری زندگانند نه بحیات حیوانات آسودگانند نه بلذات
جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و بعزت خبیروانی که در بیابان
طلب که بی کنگره گیسوی زحل قدم اهل همت بارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی زورق اشباح
از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق در وادی
نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده تا در بادیه نیاز بکعبه راز رسیده اند. الهی در بادیه خونخوار
آخرالزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت
خود را همراه ما گردان و در شبستان ضلالت ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما دار و ما را توفیق
قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما بازستاند و بحضرت تو رساند تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین
برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه
از آن بی زیانی از ما در گناه بوده ببخش و ببخشای و هرچه از آن بی نیازی از ما استیفای آن منهای توفیر معاصی
و تقصیر طاعات ما در گذار و در آن دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقلست که آن روز که شعیب علیه السلام
موسی علیه السلام را بشبانی اغنام باجازت میگرفت او را عصایی می بایست و شعیب را علیه السلام در خانه
عصاها بود از آنجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام
بشعیب علیه السلام رسیده بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت رفعت
شان و عظمت برهان عزت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش حمایت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام

را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی ازین عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که زائده اش نام بود از میان عصاها بدر آمد و گفت خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی این عصا بر گردان این عصا حواله کلیم حضرت خداوند است جل و علا بجایش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت مینمود که مرا بردار و شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این اجیر وی بود حق تعالی فرشته بمحاکمه فرستاد آن فرشته آن عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست نعم یا خداوندا درین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من از آن تو ام هر چند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت داده که ذالکم الله و الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند. و ما را از جناب قدس تو دور اندازد و دیگری آنکه عصائی که فرشته در زمین میخلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان یقین کشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قوت و مکنت آن مده که این نهال با جلال را از زمین دل ما بر کند. و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین یا رب العالمین

المناجات الرابع ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زاخر و صافی و ای روائح نعمت وافر و وافی دو دریچه از فضای اسرار حکمت سمع و بصر و دو طلیعه از ضیای و انوار قدرتت را شمس و قمر

رباعی خورشید که در زیر و زبر میگردد + از تو بامید یک نظر میگردد + ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر + تا یافت از آن روز بسر میگردد + ای عنقای تمنای لقایت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبتت را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه لاوحدی رحمة الله ای دل

مکن بهر ستمی این نفیر از و + چون جانت اوست تن زن ودل برگیر از و + او دست اگر به تیر کند سینه آماج
سر پیش دار و سوی نگر وان تیر از و + از پای ناگزیر نشاید گریختن + زانکس گریز جوی که داری گزیر از و + چو جان اگر طلب
ز تو جانان بدین قدر + منت مکن فدا کن و منت پذیر از و + جانی که داغ عشق ندارد کجا برند + گر یابدت که
زنده بمانی بمیر از و + ای پادشاهی تکمه زرین آفتاب را به شقه گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و تسمه دور
ماه را در لگن فیروزه بشستن روزه سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشه خضرای فلک بکحیل
صنع در جنبش آری و زیبق سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان بصناعی قدرت در گدازش آری هر گرا انتظار سلطان
جمال بنواختی فامانه الانس فی انس و هر کرا چون گوی در میدان جلال باندختی فاحواله طمس فی طمس رباعی
تا چند سرادق جمالت بینیم + لب تشنه سوی آب زلالت بینیم + بردار حجاب کون کز دیده جان + و ز هر چه نظر
کنیم جمالت بینیم + عظمت جلالت جانهای عارفانه را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای
سوختگان را به تنسیم روایح رضا از فوایح لقا نواخته رباعی دل را که بنار هجر بگداخته + آخر بنوای وصل او را
کو بین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظری که بر من انداخته + الهی بحرمت شاهبازان روزگار عزت
که بمنقار غیرت دیده باطل از رویت غیرت دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای
غیب هویت بالنغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سربازانی که تمنای سرپر
سروری گرد دایره دل و سراچه سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات بر حوالی خاطر
عاطر ایشان نپیوندد و بحرمت قبابیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت ایشان کوتاه آمد
و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باد رایت قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه
انتباه قدمی بیفزا و در ترقی مدارج طاعت و توقی از مناهج معصیت جاهی بیشتر کرامت فرمای و راست کاران
ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان و جرائد جرائم همه را به صحایف عبرات ندامات
از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان
و دور اندیشان خالی گردان عرائس نفایس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص محلی دار و زبان قاصر
ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فاتر ما را در ادراک حقایق معرفت خود و دقایق عشق و محبت خود
درایتی کرامت فرمای و گرنه بخودی خود بی ثنای ترا توان گفت مثنوی خداوندا ثنای چون تو پاکی + کی آید
از زبان آب و خاکی + بدین الکن که عقل آشنا زبان گفت + ثنای چون تو پاکی کی توان گفت + همی از هر چه
گویم ماورائی + ورای ماورای ده خدای + خداوندا اگر چه عاصیان پر گناهیم + اما گویندگان کلمه لا اله الا الله
ایم + بکمال کرم کردار ما را بگفتار نیک ما به بخش + الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت

زوجه خود را ان خرجت من دار فانت طالق اگر از سرای بیرون روی تو طالقی و آن ضعیفه یکقدم از سرا
بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در درون سرا بود که واقعه بعین شوهر بخاطر آمد مراجعت بمفتی صاحب شریعت چه میفرماید
ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نشود
کذلک بنده را دو قدمست یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق
در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت ازلیست
فسق و معصیت وقتی خداوندا والمسئلة بحالها ما را از سورت و شناعت فراق خود بکمال کرم نگاه دار. نقلست
که روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار میکرد و چون وقت
چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند. ناگاه سگی بیامد و در برابر او بایستاد و آن غلام سه
قرص نان داشت یکی را بآن سگ داد بخورد و دیگری هم باو داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد وی را نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد
که وظیفه هر روزه تو چیست گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین
دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را نمی شناسم از راه دور آمده است
شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بر میدارد آن مخلوق او را ناامید
باز نمی گرداند بلکه نهاری نخورد و تمام روزی میدهد و خود بر شدت جوع صبر و گرسنگی صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان
بامید کرم تو از شهرستان عدم بپای امید خود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود
بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز مگردان و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش
جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردان. آورده اند که بزرگی را از مقتدیان مجالس تربیت
بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نمائیم
امام گفت که ای درویشان هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان مرا ساعتی
باز گذارید که مرا کاری نیست ازین صعب تر که پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدامست گفت هفتاد سال است
که حلقه بر در میزنم این زمان وقت جواب دادن و در گشادن است نمیدانم که این جواب خواهد بود که لا بشری
یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهد بود که الا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهیم که پیر راه خواجه
عبد الله انصاری قدس سره خواسته است آنجا که الهی بینائی بیداری ده ای توانائی پاینده ای بیدار همه کار ساز
از ما دور دار محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و زهر دو دمی بوقت دیدار مثنوی تو ای که اول ز خاکم
آفریدی * بفضلم ز آفرینش برگزیدی * بعزم حضرتت بر داشتم پای * اگر ره یاوه کردم راه بنمای * یکی را
پای بشکستی و خواندی * یکی را بال و پر دادی و راندی * ندانم تا من مسکین چه نامم * ز مقبولان و مردودان کدامم

اگر دین دارم و گر بت پرستم + بیا مرزم بهر نوعی که هستم + تو فی کز فعل من فضل تو بیش ست + اگر رحمت کنی بر جای خویش ست + منه پیش از کشش تیمار بر من + ببخشای بر من نه بار بر من + شنا ساکن تجلیهای خویشم رافگن بر تمع ظلمت زپیشم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را زاستان خود مکن دور + دل مستم هشیار گردان + زخواب غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نابود و در بود + چنان باشم کزان باشی تو خشنود + چنان خسپان بوآید وقت خوابم + که گر خیزد گلم ماند گلابم + زبانم را چنان ران بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت + گناهم از کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان + بمنه و کرمه المناجات

الخامس ای منور قلوب و ای مفرح کروب و ای باسط قلوب عباد بدلائل رشاد و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا رباعی دلتنگم و دیدار تو درمان منست + بی روی تو بیرون کون زندان منست + بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی + آنچه از غم هجران تو بر جان منست + ای صد هزار تشنه بجای دریای معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو + و ای صد هزاران هزار بادیه پیمای غنقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو رباعی از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت + دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت + یارب تو مسوز این تن سرگردان را + کز آتش و سوز عشق تو صد باره بسوخت + ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان + دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان + مادام که در کمال اشراق بود + سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان + آفتاب جهانتاب معرفت چون از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه تاریک نشینان طبیعت را در برابر آن چه ضیا بشعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل نقال را در محاذات آن چه بها رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد + یا باد مسکین مرکه ببوی تو رسد + عقلی که کند خواجگی شهر وجود + دیوانه شود چونکه بکوی تو رسد + ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور دلریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح انبراح ترحراح ارواح بسقائی لطف کمال تو مملو و بتجلی صلصال کالفخار بصیقله انعکاس انوار جمال تو مجلو رباعی در بند خیال غیر پاینده مباش + در بحر خویش گم شو و قطره مباش + عالم همه آیینه و جوی ناظر او + تو روی نگر بآینه غره مباش + کریما کرداری نداریم که بی کبر و ریا باشد و نی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر باد داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم رأس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست

توانی که بی سابقه عمل ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما بارانی

حکایت

که چون شبلی قدس سره جهت آباد دنیا را پشت کرده و روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی
از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد
که ای شبلی نامهٔ خود را بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی
من از خواندن این نامه شرم میدارم هم خطاب آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا نخوانم بشرطیکه مرا رسوا
نکنی فرمان آمد که ای شبلی آنروز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نکنم خداوندا بآبروی
شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر و از رسوائی در آنروز پر سوز نگاه دار مثنوی پادشاها چون
همه هیچیم ما + سر ز فرمان تو چون پیچیم ما + گرچه کردم جرم بی پایان خدا + قادری ناکرده انگار ای خدا +
پادشاها با دو صد سر آمدیم + با دل پر غصه و درد آمدیم + گر عذاب تو بعید روی بود + در خور یکتاره مویم بود
آمد از من آنچه آید از لئیم + تو بکن نیز آنچه آید از کریم + آورده اند که آنروز که ابراهیم علیه السلام را در آتش
می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد ببرکت آن پیراهن آتش بر
ابراهیم علیه السلام برد و سالم گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را بیوسف
علیه السلام پوشانید در آنروز که یوسف ع با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب
بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود
که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز
از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگر آتش فرقت حجاب ما را نیز خلعت توحید و ایمان از جناب
قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو و تو آنرا لباس تقوی خوانده که ولباس التقوی ذلک خیر
خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن
ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر
مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیدهٔ دل را بمطالعه صنع بر کمال تو دوخته اند
و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را در پرتو شمع جمال تو سوخته اند نظم قصهٔ شمع از
دل پروانه پرس + بوی گل از بلبل دیوانه پرس + عندلیب مست داند قدر گل + جغد را از گوشهٔ
ویرانه پرس + زاهدان را از نماز و روزه گوی + عاشقان را از در میخانه پرس + الهی بحرمت عارفانی که آئینه
دل را از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجره وجود در حین کشف انوار شهود بگوش هوش
شنوده اند و اظهار آن همی نموده نظم ای جامی گر تو دل خویش بی سیاهی یابی + یکقطره ز دریای الهی یابی

آن نقطهٔ توحید که در جان داری * چون دائره ناتناهی یابی * الهی خلقتنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا
حقایق الاشیاء کما هی بخشا و غفلت از دیده بصیرت ما بگشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را
بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آیینه تجلیات جمال خود گردان
نه علامت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی
و مهجوری همه از ماست ما را بما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار رباعی یارب
بر بانیم ترجمان چه شود * راهی دهیم بکوی عرفان چه شود * بس گبر که از کرم مسلمان کردی * یک گبر دگر
کنی مسلمان چه شود * پیر هرات قدس سره میگوید که الهی چون حال ما اینست علم و دانائی ما چه بوده
و کار بر توانائی نیست توانائی ما چه بود الهی معاملت ما نیز بسزای تست نه بسزای ما کار نه بحسن عملست بلکه بقبول
ازلست نظر بحسن صورت نیست بلکه بحسن سیرتست خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم و در نجات بر روی ما
بگشای که بر در مانده ایم از دام و خانه احسان شربتی ده که بجاریم از شراب شوق پیاله کرم فرمای که گرفتار
خماریم زبان ما را از هرچه زیان ماست خاموش گردان بر دل ما ذل ما فراموش گردان نوری ده که از ظلمت
آب و گل باز رهیم حضوری ده که داد مراد وان و جان باز دهیم مثنوی الهی کار همه از تو فراهم * چون هم
جملهٔ مرا هم * زان پیش که بنیاد آدم دیم * از راه کرم ده آبرویم * الهی ما بیچارگان را در مجلس انس
فرست و در مقام انوار کشفت قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای و وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم *
حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گر بی که نفس بر بند بگشای تر آبی که روح ترا بتوانش و بدهای مثنوی
ای خالق خلق و عالم غیب * ما ایم و دمی و عالم عیب * ای از نظر تو کار ما راست * آراسته تو هر چه بایست
عذر همه لطف تو پذیرد * کس را نکنی تو از بدی رد * رحم آر که جمله بی نوائیم * سرمایه امید و بیم داریم المناجات
السادس ای مفتح ابواب قلوب ای مروح اصحاب کروب ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار تو روشن
و ای سینه عارفان باز با اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای
الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق
طلبم خوبی تو * مهر طلب منست مطلوبی تو * گر آینه محبت من نبود * ظاهر نشود جمال محبوبی تو * لا بلکه هم محب
توئی و هم محبوب و هم طالب توئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در حضرت
تفصیل و کثرت رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نی * حالی تو مسجدی و دیری نی * دیدم همه طالبان
و محبوبان را * آن جمله توئی و در میان غیری نه * ای جان سرستان خمخانه جلالت و رقیبان بگلافی و ع الفناء
و تعال از شوق جمال و فنق و صالت گمراه و دست اندیشه عقل و دانش بیقیه از دامن ادراک ذات و صفات

برکمالت کوتاه رباعی هرچند که جان عارفت آگاه بود * کی در حرم قدس تواش راه بود * دست همه اہل کشف
و ارباب شهود * از دامن ادراک تو کوتاه بود * الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از تجلیات جذبات
تجلیات جمالت هر زمان در سینهٔ ایشان خروشی ست و بعزت اسرار خواطر مشتاقانی که از آتش محبت در
دلهای ایشان جوششی ست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار
انکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند نظم مطرب عشق می نوازد
ساز * عاشقی کو که بشنود آواز * هر نفس نغمهٔ دگر سازد * هر زمان لحجه کند آغاز * همه عالم صدای نغمهٔ
اوست * که شنید اینچنین صدای دراز * خود سخن گفت و خود شنود از خود * کردم اینک برت سخن ایجاز *
نه باندازهٔ منست سخن * عشق میگوید این سخن را باز * که همه اوست هرچه هست یقین * جان و جانان
و دلبر و دل و دین * الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس
مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگرهٔ قصر احدیت
انداخته اند و بعزت مقامران پاکباز درگاهت که در قمارخانهٔ صحبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند
غزل ای بیازار غم عشق تو صد جان بجوی * خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی * جام جمشید بمن ده
که نیرزد بر من * گنج قارون بد و چو مملکت خاقان بجوی * پیش من جز سخن باده و پیمانه مگوی *
که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی * ای فلک گرمی بازار بیک نان چکنی * هست در ملک دل من صد ازینان
بجوی * تا که دلال غمت حلقهٔ جانبازان دید * میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی * کار عالم همه گر
بی سر و سامان گردد * بر من دل شده بی سر و سامان بجوی * الهی راه دین ما بشعاع شمع بصیرت
روشن دار و حدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هرچه نباید از درخت
همت ما بشکن و بیخ هرچه نشاید از زمین دل ما برکن خداوندا هرچند مستغرق انواع معاصی و گناهیم
اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش نقلست روزی که غلامی را
ببازار نخاسان آوردند مشتری نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی بچشم احول بود و بدست شل و بپا
اعرج و بقامت اعوج دید که غلامیست بهمه عیبها آراسته از حال زبان او سوال کرد گفتند بهمه اعضا معیوب است
اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بهمه عیبها بجهت فصاحت زبان او را قبول کردم الهی در بازار عرصات
که دلالان سعادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول
نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل
این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت صمد دارد بعزت وحدانیت

که ما را بعیوب معاصی ره وکن بجز دایمان وعرفان بر ما رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد میدیدم که بادشاهی
بود در مقام عدل و وفاداری وزیری داشت ظالم وجفا کار و خلایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت میکردند
تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من واو امری واقعست
که عزل او ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق
فرار نموده بمملکت شام افتادم ودر شام بقالی بود گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم
روزی مرا اندوهناک ومحزون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود باوی تقریر نمودم
واز در دکربت وغربت ومفارقت وطن ودیار خویش وتبار شمهٔ باوی درمیان آوردم از من پرسید
که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف ومسکن معروف چیست گفتم اگر کسی وسلاحی بودی من مراجعت
بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان ومتاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود ومن بشهر
خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت بمستقر سلطنت بنشاند والی وبادشاه مملکت
گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود همواره خیال
صورت وسیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام اوست بر من آمد
ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم وبجهت مشابهت او این را دوست داشتم در رایت
وزارت خود بنام او برافراشتم وتا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا بادشاهی
مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند وعزل
او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند الهی این فقیران بی بضاعت را اگرچه بافعال مشابه باشقیا اند اما
باقوال مشاکل بانبیا واولیا اند بکمال کرم عفو از قبایح اعمال ما درگذر وما را بمسند جنت وموائد رحمت
مخصوص گردانیده بمقام وزارت خود مشرف گردان آمین ورب العالمین المناجات السابع ای حی دانا
وای قیوم توانا وای معبود اشباح وای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف وکرم وای مشکور باصناف
آلاء ونعم ای جود واحسانت درباره بندگانت بی اندازه وای روح وروان مشتاقانت بیاد روح پرور
روح کثرت تازه رباعی ای جان ودل از یاد تو خرم شب وروز + وی درد وغمت مونس وهمدم
شب وروز + از زلف ورخت شادی بانغم شب وروز + چون ظلمت ونور بسته باهم شب وروز +
ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالود منقش وای رخساره زنگار عاشقانت
در رهگذر آه وناله درد آلود مفرش رباعی رخساره بخون دل منقش تاکی + چون زلف تو جان و
دل مشوش تاکی + گوئی که بهر دم آه سوزان چه زنی + در سینه نهان شعلهٔ آتش تاکی + خیل و

سپاه آه وناله را جز در فسحت سینهٔ عاشقان منزل گاهی نه وصادره و وارده و بلا را جز در خانقاه و رباط جان
دردمندان پناهی نه رباعی تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیست به تیغ هجر قاتل بسمل + در کوی تو
پای دل فرو رفته بگل + تا خاک نمی خلاص ازین گل مشکل + ای از صدمات جلالت در فضای هوای
جان هر درویشی جوششی وای از غلبات شراب ناب تجلیات جمالت در زاویهٔ باطن هر دل ریشی خروششی
ای بر گوشه جگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی وای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعلهٔ اشتیاق
جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنهٔ غیرت منصور وار از دار بلا آویخته وای جلاد بی محابای
عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ بیدریغ شوق لقا ریخته نظم این عشق جمله
عاشق بیدار میکشد + بی تیغ می برد و سر بی دار میکشد + مهمان او شویم که مهمان همی خورد + یار کسی شویم
کو او یار میکشد + چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد + چون مؤمنی بدید چو کفار میکشد + نی نی که کشته
را دم او جان همی دهد + گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد + همت بلند دار که این عشق همتی + شاهان برگزیده
اخیار میکشد + آورده اند که عاشقی بر در دولتخانه محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشه چشم
در وی نمی نگریست و ناله او را بچیزی بر نمیداشت امیر عسس از دور مشاهدهٔ آن حال مینمود و در مقام تعجب
می بود و چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت امیر عسس پیش آمد و
از حال او استفسار نمود گفت او بی نیاز است از من و من باو محتاج من در مقام ذلتم او در مقام عزت
حق من این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی رباعی بیداد کند بنده بیدار شوم + هر غم که بنام من
کند شاد شوم + گوید که برو ز مال من آزادی + من بنده چنان نیم که آزاد شوم + الهی اگر الطاف بی بهانه
و اعطاف بی کرانه فضل و احسان تو ما را باستانه خدمت خود خواند بهشت بهشتی خوشه چین خرمن روح و
ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات
فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمهٔ وصل و قبهٔ قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان
بوستان ازل که بر آواز هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند آتش دوزخ را طوطیای دیدهٔ خود
سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی الحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید
نظم اگر از روضه نمائی مرا نور تجلی را + ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را + اگر دیدار ننمائی و جنت را
بیارائی + برای همه دوزخ برند از روضه طوبی را + بعزت الله که اگر حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد بار
گرداند یکی از محبان خود بدینها منون التفات وقت او نداده باشد تا پرده از پیش دیده برندارند و او را بجمال خود
مکاشفت نگرداند نظم نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم + تو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم +

شاهان مملکت فردوس را باری بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم + الهی بحرمت عارفانی که جرعها صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی وسقاهم ربهم در مشاهده دیدار ولقا درکشیده اند و در طلب رضا وامید لقا حضرت ناله های مشتاقانه وآه های عاشقانه از دل پردرد برکشیده اند که مارا از موافقت دوستان خویش ذو الجلال موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی بیت در انساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان + معین را بسوز چون سرمه بچشم عاشقان درکش + الهی مارا دلی ده دانای کمالات ودیده ده بینای جمالات قالب مارا توفیق کرداری ده مقبول وقلب مارا تحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرموده آنرا از استرداد مصئون دار وهدایای که بما انعام فرموده بی ادبیهای مارا باز مستان شنیده ام که انوشیروان سگی را جلی اطلس پوشانیده بود ودر شکار گاهش آورده آن سگ آنروز در شکار کاهلی کرد و سگ دیگر مبادرت نمود و شکار را بر بگرفت سگبانان گفتند که جامه اطلس ازین سگ بیرون کنیم ودران سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانیم کریما کافری بکرم مجازی سگی را جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان ودواج ایمان که بر دل ما پوشیده وانما تقصیرات زلات دیده بکرم حقیقی مارا از ان عریان مگردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود ومقدمان ومحتشمان عرب را بر خوان نشانده بود یک فقیر برهنه از در درامد حاتم دست او بگرفت واورا بر همه تقدیم نمود وبر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شمارا اینجا قدر ومنزلت شما نشانده واین بیچاره برهنه دوش ژنده پوش اکرم ما اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود ومنسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه بر ارباب مکنت اورا تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا برادانک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی مارا بی نوایان را از صحبت ودیدار ایشان بی نصیب نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه العزیز از برای تمشیت مفلسان نفسی زده است ولنعم ما قال مثنوی تا اگر از عمل سرمایه نیست بجز بیچارگی سرمایه نیست + تو در بیچارگی اول قدم نه + پس آنگه سر بسوی خوان کرم نه + چو آن خوان کرم را برکشیدند + گنهکاران عاصی در رسیدند + اگر تو بی گناهی ور گنهگار + بخوان بنشین که سلطان میدهد بار + چو آن خوان کرم گسترده آمد + همه کردار بد ما کرده آمد + مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر کنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه بروبه تا بداین خورشید درگاه + چو کار عارفان آمد خطرناک + گنهکاران بزند این گوی چالاک + نه زیبد مرد خودبین پادشارا + ازینی وبدبینی باید خدارا + درین ره نیست خودبینی خجسته + تن لاغر

ولی با یا پشکسته ٭ المناجات الثامن ٭ ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات منزا ای ظهور
و حاجت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید و ای مکون
اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون پرتو انوار جمال و جلالت
بر طور نور جان ارباب ایمان لائح و فائح روائح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مسام مشام اصحاب
عرفان فائح ٭ رباعی ٭ ای گشته دماغ جان معطر از تو ٭ در دیده دل صور مصور از تو ٭ ذرات جهان ظلمت آباد
عدم ٭ ز انوار وجود شد منور از تو ٭ ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی بخاک نشینان درگاه
عالم پناهی بانعامات پادشاهانه و ای بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه
سحرگاهی بکمال رحمت و لطف خداوندی ٭ غزل ٭ خزینهاست مرا پر ز نقد علم و ادب ٭ کجاست آه سحرگاه
و ناله دل شب ٭ مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان ٭ که بحر رحمت ما جوش میزند بر لب ٭ ظهور نور بیست تو
از برای تو شد ٭ در ابتدا که ترا گفته‌ام الست و برب ٭ هزار بار جوابی بجز تو گفته‌ام لبیک ٭ بدان امید
که یکبار گوییم یا رب ٭ هزار دام گشادم که کرده‌ام صیدت ٭ گرت کنون نزبانم ز دام خود چه عجب ٭ مرا مجو
که نیابی بباغ عالم قدس ٭ درون سینه سوزان عاصیان بطلب ٭ معین ز نام و نشان درگذر که در ره
عشق ٭ غلامی سگ کویش ترا بس است لقب ٭ ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس
موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی و ای مدبری که بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور
آفرینش را رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و
کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تقدیر تست آسمان آئینه دار انوار
عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت الماوی رقم روح و
ریحان تست در حریم جحیم و صمیم حمیم تعبیه هوای هجران تست بر آستین تحسین ملائکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت
تست بر شبستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب قدرت تست در فوج
ملک گفتگوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری دریچه
از انوار فضل تست نیرین منور خورشید نور تست ساکین محلی و معلی بتعبیه سر تست شب و روز منتظر عطای
نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت احتشام تست رقاب جباره و اعناق اکاسره حلقه
دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام با آرام تست ٭ مثنوی ٭ ای نام تو بهترین سرآغاز ٭
بی نام تو نامه کی کنم ساز ٭ ای کارگشای هرچه هستند ٭ نام تو کلید هرچه بستند ٭ ای هست کن اساس هستی ٭ کوته ز درت
دراز دستی ٭ ای هست نه بر طریق چونی ٭ دانای درونی و برونی ٭ ای هرچه رمیده وارمیده ٭

و بکن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تحیر + عالم ز تو هم تهی و هم پر + ای مقصد همت بلندان + مقصود
دل نیازمندان + ای ذات مقدس تو عالی + از شرک و شریک هر دو خالی + در صنع تو کامد از عدد بیش
حیران شده عقل علت اندیش + در عالم و عالم آفریدن + به زین نتوان رقم کشیدن + ای حشمت تاج کی
و شاهی + دولت تو دهی بهر که خواهی + گر لطف کنی و گر کنی قهر + پیش تو یکیست نوش با زهر + گر زهر
سزای ماست آخر + هم لطف برای ماست آخر + تا در نفسم عنایتی هست + فتراک توکی گذارم از دست +
و آنگه که نفس با خر آید + هم خطبهٔ نام تو سراید + احرام گرفته ام بکویت + لبیک زنان بجست وجویت ++
من بیکس و تنها نهانی + یا رب ای کس بیکسان تو دانی + پیش تو نه دین نه طاعت آرم + افلاس تهی
شفاعت آرم + از ظلمت خود رهائیم ده + با نور خود آشنائیم ده + از خوان تو با نعیم ترحیست + از حضرت
تو کریم ترکیست + از خرمن خویش ده زکوتم + منویس برایت و آن براتم + روزی که مرا ز من ستانی
ضایع مکن از من آنچه دانی + آنگه که مرا بمن دهی باز + یک سایهٔ لطف بر من انداز + الهی بحرمت عبرات
عیون عارفان که معتکفان مقام عبودیت اند و بعزت عیون جفون مجانین که مجاوران جناب ربوبیت اند
و بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادهٔ درد که مخموران خمخانهٔ الست اند و سودائیان بازاری که در شوق بار هی اند
سرمایهٔ هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانهٔ اندوه که شادی آزادی بر تختهٔ نرد نامرادی
در باخته اند و رخت هستی و اندیشهٔ خود پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداخته اند که نقطهٔ دل ما را
جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجرهٔ نهاد ما را بشگوفهٔ وداد و میوهٔ وداد در بار ما را توفیق رفیق
گردان تا همه را بجانیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی بنظرات عنایت خود را در عشق و انکار از ما باز مدار
و تخم وفای خود را در کل دل مشتی نابکار بکار تا نام با آرام خود را ورد زبان ما فقیران گردان در ان دم آخر
جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بر دار بدر فرشتگان رحمت و مغفرت بسپار آمین نقلست که یکی از بزرگان را
عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالینش آمدند و کلمهٔ تلقین میکردند شیخ میگفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه
گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چند کرت شما را تلقین
کلمه کردیم هر بار شنودیم که شما میگفتید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم
که کلمهٔ توحید نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس لعین فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد
بر دست راست من ایستاده بود قدح را در حرکت در آورد و از من پرسید که آب میخواهی من گفتم بلی گفت بگو لا اله الا عالم را هیچ معبودی
نیست من از این سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی ابن الله گفتم نمیگویم
از پایان پای من در آمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول لا اقول

شارح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن ردّ سخن ابلیس بود که میگفتم بدر و سخن شما اکنون گواه باشید که
من مؤمنم و با ایمان میروم کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب
امورنا بالخیر یا دائم المعروف **المناجات التاسع** ای احد کریم وای صمد قدیم ای موجود بی علت وای معبود
بی ابتدا ای مقصود طلبات قوالب وای مقصود بیات مطالب ای بلبلان گلستان میان مطیب بطیب نغمه و نوای
حمد و ثنای تو وای شاخسار گلزار اسرار عارفان منفجر بازهار انوار شوق لقای تو وای در رحام اصداف قلوب
لآلی عشق و محبت تو و ای اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس در خزائن قوالب محفوظ
بحفظ و حمایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست رباعی ای رحمت وجود
بی نهایت از تو + وای جاذبهٔ لطف و عنایت از تو + گر جملهٔ آفاق ضلالت گیرد + هیچ کس نبرد بجز هدایت از تو
ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال وای منور بواطن اصحاب ایقان
بانشقاق انوار عرفان از مطالع طوالع شموس تنزیه وصال رباعی برخاست ز پیش دیده استار جلال + در ساحت
ملتقی سینه انوار جمال + بیرون شد از ین روزن کن فیکون + دل ذره صفت در پی خورشید وصال +
نوزادگان مشیمه عدم را بشیر حکم و شهد عهد قدم در مهد آلاء و نعم بصنوف لطف و کرم تو پرورانی گدایان صف
نعال بشریت را در ظل ظلال معیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی شعاشع انوار ساطع
تجلیات ذات و لوامع اقبال لامعه تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار و در رقص
مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجود است از عطای
بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لمؤلفه وقت شد کاید جمالش از نقاب
بیرون + پرتو نور تجلی از حجاب من برون + دل چو جرم آفتاب و نور چون عشق ابد + جانب هر ذره تابد
ز آفتاب من برون + زد رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل + تا ابد آید معانی از کتاب من برون +
صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل + چون بجز یک مه نیاید از حساب من برون + عالمی مشتاق
چهره من میکنند + تا عروس حسن خود آید از حجاب من برون + قشر تن انداختم بس مغز جان بگداختم +
روغن نور الله آید از لباب من برون + در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب + قطرهٔ وجدان
که آمد از سحاب من برون + ماهی کز بحر عرفان آید اندر بزم جان + ماه تابانی شود آید ز آب من برون
از شرابم تا چشیده مست میگردد معین + بس که تابد حسن ساقی از شراب من برون + الهی بحرمت صرافان
سر بازار ملکا که نقد قلب ایشان بر محک تا هر ادبی سره آمد و بعزت خانه بر اندازانی که قصور فردوس
جنات در جنب کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد و بحرمت معماران کامل که هر گرد و

اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد وبعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تلالوی مراتب ضمیر
ایشان راه نیابد وبحرمت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند ومجردان عریان
که در جامه خانهٔ حبستان عزت خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوات را
بانفکاک رقاب مخصوص گردان ونواختگان الطاف توهم ما از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که بما عطا
فرموده استرداد آن منمای وبرموی سفید ودل پرامید ما ببخشای نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه
در عقب جنازهٔ بگورستان رفته بود چون از دفن میت بازپرداختند امام در گورستان در گوشهٔ بنشست
ودر مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق وفجور مشهور فرزدق نام او از دور در امام می نگریست
وبرحال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان برحال پریشان خود
میگریم که مردم در من می نگرند ومیگویند چه بدکاریست ودر تو می نگرند ومیگویند چه نیکو کاریست ولپسندیده
روزگاریست ای امام اگر معاملهٔ حق با من برطبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای
فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی وامید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شیبتی فی اسلام وتوحید
سبعین سنة واعترافی بان رجل سوء یکی پیری در اسلام ودیگر توحید هفتاد ساله واعتراف به بدی خویش
چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت بهتر اسپ گفت خدای تعالی با توچه کرد گفت
ای امام المتقین مرا بموی سفید وتوحید هفتاد ساله بخشید رباعی چون خود نبود چوب سپید آوردم + نامه
سیه وموی سفید آوردم + گفتی چه وسیله است دست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + الهی از
پدر ما آدم صفی علیه السلام سه نادل چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی واز ما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت
ولقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی وچون بنواختی فرو مگذار وچون از پا در آییم بردار مثنوی بادشاهان
که نیک کردارند + بندگان را فرو نگذارند + چونکه برداختی فرو مگذار + ور بیفتیم با زمان بردار + خداوندا
در جهان افعال وعالم اعمال ارباب تکلیف را چهار صفت ست دو بدست ودو نیک از آن دو که بدست
یکی بدتر واز ین دو که نیک ست یکی نیک تر آن دو بد معصیت وکفرست کفر از معصیت بدتر وآن دو نیک
طاعتست وایمان وایمان از طاعت نیکوتر ما اگرچه بدانیم اینجا دقیقهٔ بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم
ویکی گذاشته واز ین دو نیک یکی گذاشته ویکی گناه کرده وموجب بدی ما این دو چیزست کردار این یک بد
گذاشت آن یک نیک ولیکن آنچه کرده وگذاشته ایم از بدی که از آن بدترست گذاشته ایم
وآن کفرست واز نیک که از آن نیک ترست کرده ایم وآن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را با جنبا
از کفر ببخشای وتقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای سرچه کردیم از معاصی درگذار وهرچه

نکرده ایم از دقائق ما کرده انکار المناقب العاشر ای قادر بی آلت ای ناظر بی مقالت ای مقدری که تا غایت لطافت بغبار زار صلصال گل مسبوه
عرفان شکفانده ای برجی که سموم هجوم سیاست بر سبزۀ از طاعت خار آزار عصیان و باد صرصر قهار حضرت علم دعوی عون عزا
از گوشه بام انا ربکم الاعلی بنیاد موج دریای عظمت کشتی حیات قار و نزار در گرداب فنا با سیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش
سطوت شعله غیرت در فضای عالم حیرت برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطافت
نسیم عنایت بپرور جان ناتوان عصات را برایحۀ فایحه برافروزد رباعی لطف تو اگر بنده نوازی نکند +
با خود دگر هم تو کارسازی نکند + شک نیست درین که جامۀ دریا تا + یک جامۀ معصیت نمازی نکند + ور دو نازپرورد
حسن و جمال بر منصۀ تفضل و کمال بنفحات افضال در گلزار رخسار محبوبان چون شگوفه بطری به نسیم نسیم سحری
در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقانت تمنای دیدار گلرخان بناله و افغان
در ترنم نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند + گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند + بخرام سوی کلبۀ
احزان ما شبی + تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند + تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق + وانگه ببین که بوی مسیحا چه
میکند + ای علم اقبال و لوای افضال بر دوش هوش صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان بر کمالیت در
بیدای ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل ای مدار زمین و زمان و مقرار تمکین و مکان بقیومی ذاتت قائم و
ای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت با هم ربایی
بر بوی یقین درین بیابان رفتیم + از عالم تن بعالم جان رفتیم + عمری شب و روز در تفکر بودیم + سرگشته
در مانده و حیران رفتیم + آه سرد عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال الست بربکم بلی
سرمستان جام عشق ازل و هیاهوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده اناره کاوس محبت تست نظم
عشق شوری در نهاد ما نهاد + آتشی در خان و مان ما نهاد + چون نبود اورا معین جایگه + هر کجا جا یافت
رخت آنجا نهاد + بر مثال خویشتن حرفی نوشت + نام آن حرف آدم و حوا نهاد + گفتگوی در زبان ما فکند +
جستجوئی در نهاد ما نهاد + حسن را بر دیدۀ خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد + هم بچشم خود جمال خود بدید
تهمت بر چشم نابینا نهاد + تا تماشای جمال خود کند + نور خود در دیدۀ بینا نهاد + تا کمال علم خود ظاهر کند +
اینهمه اسرار در صحرا نهاد + الهی بحرمت واجدانی که خرقۀ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمۀ قوال کنت کنزا
چاک داوند و بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
بروی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و دلق نوشان در گوشه
و سنگ بالین خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت
بنور هدایت رسان و تشنگان بادیۀ نامرادی را از شراب خانۀ کرم و آبادی جرعۀ بخشان جانهای بلب رسیده

از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیه گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزنی جانگدازی
لک الحکم و اگر درگذاری و بنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش
و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضایح افعال ما را ببخش چون ما بقفل یاس در امید بربسته ایم مفتاح
رحمت باب رجا بر روی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی و دانی و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان
مثنوی یا اله العالمین درمانده ایم + غرق خون در خشک کشتی مانده ایم + دست من گیر و در افریاد رس
دست بر سر چند دارم چون مگس + ای گناه آمرز عذر آموز من + سوختم چند ازین چه خواهی سوز من + چون بدیدم
خطا کردم ببخش + بر دل و بر جان پر دردم ببخش + الهی عادت کریمان مجازی آنست که از لطف عنایت و باره
فقیران پیش میبارند و ایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات میگوید قدس سره الهی نواخته طور
را میگوئی که در توانگران می نگری در همه ایشان نگر گریا تو ادلی تری بآن نظر که در مطیعان همی نگری
در مفلسان نگری و هم پیر هرات قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم
که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و ما رکیک گیرد بر مفلسان بخشا
بی نیاز انست لیرا ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی جهان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای مثنوی تشنه ایم
بامید جود + آمده بپشت برکوع و سجود + همچو گدایان که بر پادشا + دست برآرند ز بهر عطا + لطف تو چون شفقتها
با همه پرداخت است + سفره انعام بینداخت است + قسمت هر کس که مقرر شده ست + مفلس و درمانده برانچه
لطف تو آن روز که خوان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما از ره دور آمدیم + وز ظلمات ازلی
نور آمدیم + مثنوی با نگ عطا لای ما + درگذر از جمله خطا های ما + ما همه اینجا بسوال آمدیم + وز تو طلبگار
نوال آمدیم + چون بتو حاجات بسی داشتیم + دست دعا نزد تو برداشتیم + دارم امیدی که بتو خوانیم +
دست تهی باز نگردانیم + چند روم در راه یقینی مرا + ای که بازدی تو دینی مرا + جز غم تو با تو چه گویا کسی + از تو
بغیر از تو چه جوید کسی + **المناجات الحادیة عشر** ای خالق نامه و نور ای رازق مار و مور ای گشاینده
ابواب رحمت وای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در سر و جهان
همین توئی همراه و بس نهان این توئی آگه و بس + غیر از تو کسی ندید از دل و جانم جایند + ای در دل
جان من توئی واقف و بس + الهی پادشاهی که از لطفت چون قطره آب تیره را نور دیده دانند در چشم گرد
و قدرت چون نخون لسینه تا جان بخشد آئینه جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین گرد ذوطار بسم الله
عرصه فقیر با انوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان تر تریب و جا بسیار باغ زمین با آثار رحمت تو
گلشن رباعی ای دیده عاشقان در رویت سوختن و ای سینه بیار قارین دیت گلشن جوین طلبت

روز و شب سرگردان افتاده ز تو دور و تو نزدیک من ❊ ای غایت قوت رای عقول معرفت ذات تو و ادراک
و قالوت صفات حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارج ذات تو دانی ربانی
هم گوهر قعر بحر بی پایانی ❊ هم گنج طلسم پردهٔ انسانی ❊ لیس بیدای انا انکه پس پنهانی ❊ بیرون ز جهان درون جانی ❊ عز احدیت عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک عجز نشانده تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای
سوختگان را و من یرید هل من مزید شراب طرب بخشیده و نحن اقرب من حبل الورید چشانده خلعت اولویت
از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند کربا للتراب و رب الارباب رحمت بی علت اند و ماحی استغفار
غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم نظم ای که دلم شکست قیمت دل چه
میدهی همگر غمی مرا و جان زحمت دل چه میدهی ❊ از سر خوان آب و نان دست طمع نشسته دل را بتمامی بکام
کرم دعوت دل چه میدهی ❊ دل ز متاع نام تو خرقهٔ تن تهی درد ❊ در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی ❊
چون تن و مال بنده را جنت و نعمت شد بها ❊ غیر جمال خود و گر قیمت دل چه میدهی ❊ دیدن حسن روی تو
ور متن مظاهرت ❊ رویت چشم این بد رویت دل چه میدهی ❊ ای که بپرده رفته عشق و مکرم امید ورنه
نقاب بر کشا حسرت دل چه میدهی ❊ دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب ❊ تشنه فتاده جان بلب شربت
دل چه میدهی ❊ الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر بسته از دست ساقی محبت در بزم قرب شراب ظهور وحدت
نوشیده اند و رعونت خلقت و حقیقت عینیت متلاشی کرده و بتمام از اشیاء وجود مجازی مستهلک گشته اند
و بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام سعد و دی نعره های منصوری بر آورده اند و نتیجه نهادیهان
در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و بایین اسرار
زبان کشاده اند نظم امروز من در عشق او در نار هجران سوختم ❊ در آتش سوزان غمم چندانکه بتوان سوختم
انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد فری ❊ تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم ❊ ای دا اعدا انه
دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من ❊ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ❊ از هیبت دوزخ بر شدم
در بهشت جنت در شدم ❊ از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم ❊ معنی شدم تجا هم جسم و جان آتش زدم
دیا این و آن ❊ حق دیدم از عین عیان چون جمله اشیاء سوختم ❊ آورده اند که شیخ شبلی قدس سره
میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید
قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستند باید رفت و هر جا دارند باید بود نظم
ای برده اختیارم تو اختیار باقی ❊ من شاخ زعفرانم تو لاله زار باقی ❊ گفتم نشسته سر گشته گفتا چه تیر و دار
هم از تو بند نایکا خر تو یار باقی ❊ گفتم چه چیزم گفتا کی دانی تو کمتر ❊ گفتا اچه بیقراری فی بیقرار باقی

نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده مشاهده جمال ما
بگشای من چشم باز نگشایم گویم الهی چشم در دوستی غیرت و بیگانه غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه
چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده بینم **غزل** چشم غیرت بدین پرده چپانش بینم + بهتر آنست
که از دیده جانش بینم + او چو از دیده بی دیدگیم می بیند + چاره آنست که من نیز چنانش بینم + خواهم اول که
ز سرتا بقدم جان گردم + تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم + پرده گو بر فکن امروز ز رخ ورنه مرا + صبر آن نیست
که فردا بچنانش بینم + رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود نگرانش بینم + چشمش
از پرده هستی معین می تابد + باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم + الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح
شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند و ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال چون با ایشان
در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بعزت مستوره جان روایح روح پرور و مشتاقان شمایم روح
که عطر محبت در مجمر جبهیم بر آتش بی چون سوخته اند سرمستان خمخانه الست که در بزم با رزم و کان نسیم مشکو آ
لقدح فرح و منقلهم بهم اشرا با طهورا چهره راز در مقام انا فروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال
وصال خویش چاشتی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن صبح سعادت توبه و ندامت
روشنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا امیدواری من بتو با گناه
زیاده میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتماد را شاید و من
اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه نکنی و حال آنکه
تو بجود و کرم موصوفی **بیت** از من گنه آید و من اینم + وز تو کرم آید و تو آنی + ای آبروی سلاطین
روزگار بر گرد سرا پرده عظمت آب جوی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب
فضلت آبجوی ای همه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی و ای
ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی **رباعی** تا قبله عشاق جهان روی
تو شد + روی همه نگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید +
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد + خدایا در بعضی از حکمیات ارباب بشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال
در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر
بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر منکر نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده
رانند یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود یا بآسانی
ششم خطر ترازو که پله طاعت سبک کند یا گرانی هفتم خطر دو سرا که بنده جهنمی گردد یا جنانی چون بنده را

این کلمه فرخنده بر زبان بگذرد و او را از کمال کرم از این هفت منزل پر خطر بگذرانی خداوندا بتوفیق و عنایت تو
که این کلمه مبارک بر زبان راندیم ما را از این هفت ورطه بسلامت برهانی و در دم آخر نوید بشارت کرم فرمای که
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان و جنة نعیم سوال منکر و نکیر
را حجت کرم فرمای یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما برسان
یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا بلکه نکوئی ما را ثقلت
عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه و از پل صراط تجاوز بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا
چون از این هفت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر واصل گردانی چون از صراط بگذرانی بجنت رسانی فاثابهم الله
بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا موافقت کرامت کن و حسن اولئک رفیقا
از حوران جنت موافقت انعام فرمای و زوجناهم بحور عین ده و از ولدان و غلمان بهشتی خدمت ما برسان
و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم و از حضرت خویش
بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رباعی یارب بجناب و جلالم
برسان ** لب تشنه بدریای زلالم برسان ** از هجر و وصال مکشتم زحمت هجر ** زین هجر بدولت وصالم
برسان المناجات الثانیة عشر ای احد دانا و ای صمد توانا و ای داننده سر و نجوای فقیران
و دردمندان و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان و نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بحکم
مر و حد ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر پر خمار غفلات بجرعه کاوس مالامال ذکرت از فرط
مستی خراب ضلالت هشیار رباعی ما تازه بجان ز آب عشقیم همه ** در تابش آفتاب عشقیم همه ** مستان شده از شراب عشقیم همه
بی خویشتن و خراب عشقیم همه ** ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند و گره شبهت از رشته عقیدت
خواص باز کنی تا همه ترا خوانند و ای پادشاهی که ضلالت داد و هر داد تو آنچه پیش از خواستن داده و ای الهی که فضلت با محتاج
هر حاجتمند پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است و ای کریمی که کرمت سود جس
تجار فجار است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصرهای و در علوی صمدیت خود متعالی از ادراک
عقول مختصر رباعی دل در طلب وصل تو رنجور خوش است ** جان ذره سودای تو مهجور خوش است
گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند ** هم دیدن درگاه تو از دور خوش است ** الهی بحرمت خداوندیانی که همه قواعد
اساس سبب اندراس استیناس اند و بعزت خاک نشینانی که منشوریان عتبه غنا و سد افلاس اند بحرمت
لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی و اشعه سرادقات شموس نیره جبروتی و بحرمت عارفان که نقشبند
بی گزند صنع ربانی که در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود جامع بیان

اسرار شهود النسانی رقم بکشیده و جمال وحدت ذاتی بشئون صفاتی در مرات هستی و مظاهر حق پرستی در ذات
وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقایق مضیات تجلیات تابد و لمعای ما را سروری
کرامت فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش کر در میدان خدمت تو یکی گوی باشد و زبانی
که در بیابان وحدتت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده
شما نفس شما بس ست تو حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمارد و دستی که عقد
گیرد الهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست انکار بر وه بکمال کرم از سر حساب ما درگذر الهی
و حساب عشرات و مآت و الوف می باید ما جز یکی ندانسته ایم الهی بحرمت کلمه توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار
الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانهٔ زلیخا سوم حبس زندان و حضرت ترا او را
درین حبسها ضائع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام موانست یافت و اوحینا الیه و در حبس خانهٔ زلیخا
عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء و در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف
الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس ست اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو
حسن صورت یافتیم و صورکم فاحسن صورکم و در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد
بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجب و غریب نباشد الهی و اب کریمان آنست که فقرا را
بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلس مجلس ایشان بیایند غنی گردند و گدا بخدمت ایشان آیند پادشاه باز گردند
نقلست که روزی درویشی با جامهٔ شوخگین نزد پادشاهی آمد پادشاه از آمدن درویش بدین هیئت رنجید
یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب بدین مقدار ندانستی که با جامهٔ شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب است
درویش مرد عارف بود گفت با جامهٔ شوخناک نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان
برآمدن عیب ست این سخن پادشاه را بالغایت خوش آمد و آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی
درویشی با جامهٔ شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامهٔ
وجود آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص
گردان خداوندا یوسف صدیق علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس گرسنه
نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهمانخانهٔ تست و هژده هزار عالم صدقه خوار خزانهٔ تو اگر با فقیران محتاج و گدایان
بی سواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و از مائدهٔ جود و کرم بمقام آلاء و نعم مخصوص سازی ع
بدان کرم که تو داری امیدواری هست + الهی برادران یوسف علیه السلام با دین کار کردند اول یوسف را
عزیز خواندند و گفتند که یا ایها العزیز پس اضطرار خود بیره‌ی عرض کردند و گفتند که مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع

خود را حقیر شمردند. وجئنا ببضاعة مزجاة و آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند
وتصدق علینا یوسف علیه السلام با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان
تلقین فرمود که اذ انتم جاهلون سیوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست
یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید وهو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه
تو بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم
وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بار آن بنگر که ما
جافیانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله
الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم که فاغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نیز بر قبائح اعمال
ما نظر مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران
مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر من از همه
زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند نظم سوی تو آییم که همراز و
وفادار تویی + هرچه دارم بتو آرم که خریدار تویی + راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد + که نکوتر نگه جان همه
اسرار تویی + و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش عطائی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب
متاع ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی و ما حقیر بیت من بنده حقیر و تو
سلطان محتشم + گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم + عاقبت کریم یوسف آن تقاضا کرد که آنچه مراد ایشان بود
بر آورد کریما ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه بانواع
ان اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة ای
ما گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور و عرف می طلبیم در عوض ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا
الحسنی وزیاده رباعی ای سر تو بر سینه هر صاحب راز + پیوسته در رحمت تو بر همه باز + هر کس که بدرگاه تو
آید به نیاز + محروم ز درگاه تو کی گردد باز + مناجات دیگر ای احد کریم وای صمد قدیم ای کریم
کارساز وای رحیم بنده نواز ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب وای زداینده
قلوب ارباب مجاهدات بصیقل مشاهدات از غبار زنگار رشک و ریب وای مقدس در جلال صمدیت
از توهم زوال و قصور نقصان وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حادثات
ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای آرام روح و روان مشتاقان شوق وصال تو

رباعی دردل همه آرزوی مشکل دارم + درجان همه درد ورنج حاصل دارم + دلهای همه جهانیان خون گردد +
گر شرح دهم شمه انچه دردل دارم + ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس
ورواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و درر آبدار این صدف عالی مقدار بگوهر
نثار بیارایند وترک تازان خلیفه سیاه ورومی نژادگان هر روز در صبح تاج مرصع قمر ودواج ملمع سحر از دوش و
بناگوش شب بحکم جهان مطاع وفرمان واجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروسی سرای حکمت قطرات گلاب عرفان
از زجاجه ایقان بر جبین ارباب ایمان می فشانند معماران حانوت جبروت خلعت رافت ورحمت وطیلسان لطف
ومکرمت بر قامت باستقامت اصحاب عشق ومحبت می پوشانند مثنوی تعالی الله توئی بی مثل و مانند + که خوانندت
خداوندان خداوند + فلک بر پای دار و انجم افروز + خرد را بی میانجی حکمت آموز + جواهر بخش حکمتهای باریک
برون آرنده شبهای تاریک + نگه دارنده بالا و پستی + گواه هستی تو جمله هستی + وجودت بر همه موجود قادر +
نشانت بر همه بیننده ظاهر + بجست وجوی تو بربام افلاک + درید وهم را نعلین ادراک + شناسائیت بر کس
نیست دشوار + ولیکن هم بحیرت میکشد کار + الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا وآخرت در بادیه بدایت
وقت ایشان دو میلست ودل وجان ایشان بر سر چارسوی بلا بر صادبان و واردان خانقاه ابتلا سبیلست
الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت نهاده اند ودر روی
این عجوزه مکاره دنیا برسم نظاره دیده رضا نگشاده اند وبحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جان
نکشیده اند ولب نان تحمل وسفره قناعت وتوکل شکم آز وآرزو را بردریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه وانتباه
هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه ومضطجعان مضاجع ناله وآه را طلوع صبح ندامت
وظهور نور توبه وانابت از خواب غفلت بیدار گردان وسرمستان شراب غرور شیطان ومخموران خمر عناد و
طغیان را از فرط مستی وبارنامهٔ خودپرستی هشیار ساز ودم بدم ما را در آن دم آخر گواه انتباه وتدارک عمر
تباه ما گردان وتخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی وبشرایع انبیا ونصایح اصفیا آب دادی وبلطف
واحسان پرورانیدی وبجود وامتنان بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر پژمرده مگردان وکشته
عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاسی نفس واپسین ما گردان ومبارک ترین روزی روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آوردند
تاج مرصع بر سر او نهادند وکمر بند ملمع بر میان او بستند واو را در عماری نشاندند حجاب وبواب ملک چنانکه
ستارگان بر گرد ماه وملازمان در حوالی شاه در آیند بر گرد هودج یوسفی در آمدند وخلائق بنظارهٔ جمال
وتفرج کمال او بر بناهای عالیه برآمدند ملکه نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد ودل با اندیشه وجان

بخیال آن معشوق بنشیند می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بران افتاد ضبط
احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار و تمالک او بیرون کرده دوان دوان پیش
عماری یوسف علیه السلام آمد و مبارکبادی او بنمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار
از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند نائبان حضرت که عبارت از ملائکه
مقرب اند بتشییع ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما را در انروز با تاج
مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان
گردان و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت تخت کرامت بمشاهده انوار جلال و مکاشفه اسرار وصال بنشان
آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات ؎ خدایا بسوی تو رو کرده ام
با نعام عام تو خو کرده ام + در آن دم که از ما نشان هم نبود + در جود و فضل تو بر ما گشود + نه جان را به تن بود
این اختصاص + که ما با تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
وجود قدم بود و دیگر عدم + عدم را چه مکنت به پیش قدم + ز کنج عدم تا ببزم وجود + دلیلم بجز لطف عامت نبود
تو دانی که گر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی چون تو خواندی ازان آمدم + ز گلشن بسوی
خاکدان آمدم + چو دل با تو منت بجانی نکرد + ازین آمدن هم زیانی نکرد + چو از نیستی سوی هستی شدیم
همه مست جام الستی شدیم + ز مخموریم گر فتوری رسید + بجام از شراب طهوری رسید + بهر چیز محتاج شد جان
من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجایی رسید + کز انعام عامش صلای رسید + مرا اندرین
ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + با آلا و نعما چنان داشتی + که دیدی بهشتست پنداشتی +
با بیات عرفان و علم و عمل + مشید شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از ازل تا ابد + تو کردی نیامد منش
نامزد + گدا ایم ولیکن ز احسان تو + ز دم کوس شاهی در ایوان تو + ولیکن من از بیوفای خویش +
مکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن
میکنی و من این میکنم + از انت هزار آفرین میکنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + تو با هر جفا صد وفا
برده پیش + هر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که بشکسته ام + ترا مهربانی چنان است تو آ
مرا عهد با تو چنین بی مدار + خدایا گنه کارم و تیره رای + مرا اندرین گمرهی رهنمای + در اول چو با من
کرم کرده + کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسد + کند قصد پرواز روح از جسد +
چگویم ز غفلت چها کرده ام + بعمت نکردم خطا کرده ام + اگر هست جرمم برون از شمار + چه غم چون ترا
دارم آمرزگار + خدایا اگر چند بد کرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش منزه فانت چه باک +

که دریا شده تیر و از مشت خاک + وزان صرصر مرگ کشتی تن + در افتد بگرداب در دو محن + چو لطفت توبینم بر ون
از عدد + وزان ورطهٔ نیم زلطفت مدد + چو بسیار بخشی و اندک پذیر + بفریاد من رس مرا دستگیر + دران دم
که گرد دیقین رفتنم + نه بندی زبان از ثنا گفتنم + وزان تلخی قبض جان از تنم + تو شهد شهادت بکام افگنم +
که جان چون ز تن عزم رفتن کند + زبان ذکر توحید گفتن کند + چو بیرون رود جان پاک از جسد + بخواہان
بآسایشم در لحد + چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت + دران حفره بکشا دری از بهشت + فرست اندران گنج چرمم
تحت روح و ریحان از ان حضرتم + چو گردد تنم در لحد چون غبار + بهر ذره جرمی زمن در کنار + در انام کر
از خاک سر بر کنم + ز خاک در تا افسر سر کنم + چو آرم بصحرای محشر گذار + گناهان من سر بسر در گذار + چو روها
سیه گردد و ناامید + بآب کرم روی من کن سفید + مرا وقت نشر صحف در سوال + ز اهل یمین کن نه
ز اهل شمال + چو طاعت نه بینی بدیوان من + گران کن بتوحید میزان من + اگر طاعتم نیست زانم چه باک
چو از شرک شرکم بود سینه پاک + اگر چند رفتم براه ضلال + یکی گفتمت قرب پنجاه سال + مرا با دو گویان مکن
همنشین + دران دوزخ ای ارحم الراحمین + چو آری مرا بر سر آن دو راه + براه بهشتم کنی رو براه + بران
پل که از تیغ برّان تر است + گذر ده چو مرغی که پران تر است + از ان راه باریک با سوز و حرق + سلامت مرا
بگذران همچو برق + پس آنگه بدار السلام در آر + مرا در من و دوستانم برآر + پس از لذت و نعمت جان و تن
حجابم ز پیش نظر برفگن + که تا بشنود گوش گفتار تو + کند چشم جولان به دیدار تو + خدایا مرا و معینی برآی
گدایان خویشش در آر + مرا دوستان چند چندین هزار + بلطف عمیم توامید وار + مرا متمنای خود انگاشته
ز خیل سگان تو پنداشته + مرا و همه دوستانم برآر + مکن پیش ایشان مرا شرمسار + بود هر کسی را بچیزی
هوس + تمنای من از تو اینست و بس + انشاء الله رب العالمین ❀ فصل سوم در نعوت سید

کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و این فصل نیز اشتمال است بر دوازده

نعت النعت الاول

جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان وصافان
فصیح منطق و صرافان صحیح مفرق در مسالک سلام منتظم نظام منتظم گردانند نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت
سید البشر شفیع روز محشر آن مهتر خورشید منظر و آن سرور جمشید چاکر عنوان عهد نامهٔ وفا میزبان مهمانخانه صفا
آن شمع جمع اصفیاء و آن چراغ بلاغ انبیاء نقشبند گلبن طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت
نور بهار دولت نور نهار ملت صباغ باغ حرمت ضیاء چراغ رحمت در حقهٔ حقیقت مشک نافهٔ طریقت
شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت ملاح دریای باحت تمش فلک رسالت
سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر جبهه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

رباعی ای دل جمع باک مویداری + در سر هوس دولت سرمداری + هرچیز مراد نیست باخود داری + گرد بدل وجان مهر
محمد داری + آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج مغفر اوست فا را انا فتحنا فتحنامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای
رایت منصور عالی ظفر اوست طا طه طراز اعزاز منشور عالی نشور اوست حا رحم حلقه بگوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یا یسین
یاسمین گلزار جمال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک بشارت برکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان و سر اوست الذین معه بیان مناقب
ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست رضی الله عنهما ویطعمون
الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم
آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست ولا تعد عیناک استمالت
درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی
کنایت از راز سربمهر بی شر اوست وما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی
بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم بار بزم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر
دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست ولباس التقوی خلعت محبتی در بر اوست لی مع الله وقت
در بارگاه بی سقف جهت خلوت دل و سلوت جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
طیب طیب از شمایم رایحه روح پرور و نسایم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از استمالت لا تیئسوا
من روح الله غالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون شتاب
زخم خورده طپانچه سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب قوم دفتر اوست زهره
مشاطه چهره انور آیینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکرکش صفدر کش بتسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت
ششتری برسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر
اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در هوای اعلی فلک طائر میمون بال خجسته فال
فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر
اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست
شام قیرفام صلایه مشک اذفر و جعد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانسرای آن جهانی
از برای دوستان جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام
کین دشمنان جفا گستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس و فلک البروج با عروج مساس و دعائم
قوایم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دینی و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با مساکن و نشانات
وجمله مکونات پیشکش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام

وچاکر اوست صلی الله علیه وآله وسلم نعت ای با علو همت تو آسمان زمین + ای کام اولین تو بر چرخ هفتمین +
روح الله اچه نشستن مریم آمده + صد مریست روح ترا اندر آستین + تقدیر بر کشیده بمیزان همت + از بر سته
بوده سبک مایه تر زمین + محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی + حق داد چاکران ترا منصب چنین + ای تیر دیده دوزن
از کیش مارمیت + وی سنج سیاه تو خیل مسومین + از شرح لفظ تو دهن نقل بر شکر + وز یاد خلق تو نفس عقل
عنبرین + فیروزه فلک نه بشوی کف وجود + نام محمد ار نبدی نقش آن نگین + آدم که دانه ز بهشتش بدر فکند +
از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین + ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست + لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین
ای گدای محمدی نام خواجه خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه مکه و یثرب سلطان
مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او
رسالت نقد او نجابت وعده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی مشعل جان او ارنا الاشیاء
کما هی امروز او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد شبانگاه او اورا دمحامات او اجوع یوما واشبع یوما او
فکان قاب قوسین جام او ورد و آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سراج او و تاج
راه او ملة ابیکم ابراهیم جاه او و بالمؤمنین رؤف رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی
فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول + بخشیده ترا خدای معراج وصول
در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب + ای روز قیامت همه محتاج رسول صلعم + نقلست که سلطان العارفین ابو یزید
البسطامی قدس الله روحه العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع جمال
ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نفس بیداد جدا دلبودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهده
تافته بر پتک ریاضت میکوفتم تا از و ذو الفقاری ساختم و سر ماسوی الله را از ان بینداختم که انما الکون خیال
وهو الحق فی الحقیقة لعب از ان پنداشتم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول رسیدم صلی الله علیه وآله وسلم
خطابی شنیدم که ای پیر بسطامی در دعاوی احسنت تا که هنوز خامی و وابسته مقام خوف و رجائی هنوز از مرتبه علیای
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او با وج تیره
وبکم از طرفة العینی هزار فوج را العدم میفرستاد بمجرد دیدن این دریا دست و پا گم کردم و بحیرت هر چه تمامتر متحیر
گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری لب سراپرده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی رباعی
تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی + وز هستی خود تمام بیخود نشوی + تا شاه ممالک مؤید نشوی + واقف
ز مراتب محمد نشوی + و کذا قال ابو یزید قدس سره لو بدؤ الخلق من النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذرة لم یقل
لها مادون العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید عرش و مادون

آن در بہر تو نور او بسوزد نقطے ثنای سرور یاحق مدینه گویم و بس + خوش ست عمر که صرف چنین کلام شود + مدینه روضه
قدس ست خواجه آن سروی + گز استقامت او کار دین تمام شود + روان کنم نفحات درود از دل وجان + چو باد
صبح بدان سرو خوش خرام شود + پس اندرو ندان روضه بهشت آسا + سلام گویم وجان همدم سلام شود + و هم
سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر یکی ازان نزدیک میگشتم
سوخته میگشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما + وافروخته دولت وصالت دل ما + در دفتر کن
فکان اگر درنگرد + یکحرف نخواند از کمالت دل ما + وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین النعت الثانی
نفائس صلوات طیبات ونفائس تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رایحه روح پرور وفاتحه روح گستر
بمشام جان ودماغ جنان رساند معروض روح پرفتوح وسینه مشروح خواجه کائنات وسرور مخلوقات
آن ماه دو هفته وآن شاه نهفته آن میوه باغ امانی وآن طوطی بلاغ سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان
شاهین آشیان عرفان مجموعه رسالت مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت
نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه بدائع مجموعه نگارخانه صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان
فتوت شاه ملک سپاه بی بدیل ماه دین پناه بی تعدیل دُر دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباچه
عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان سبب اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله
مقبول جناب حضرت اله مشرف بخطاب وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی شاهی که زحال مفلسان
آگاهست + چندانکه گنه بود شفاعت خواهست + توقیع شهادتش کفی باللهست + یعنی که محمد رسول
اللهست + نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطهره جود در بادیان وجود بکشود قطرات
فضل ورحمت جز در کام مهر وشفقت او نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم وچون مشاطه عشق ودلاله
محبت نقاب احتجاب از جمال برکمال شاهد حقیقت درکشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده پسندیده
عالی صفات او ندید که الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی تو احمدی ومقام محمود تراست + تو آئینه
جمال معبود تراست + در بحر وجود غوص کردیم بسی + تو آن صدفی که دُر مقصود تراست + آن سرو
قامتی که قامت قیامت نهاد او سروی بود در گلستان دولت بالیده وقد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار
جویبار سعادت قد کشیده وصنوبر آسا سر نبوتش بمصعد مقصد اقصی رسیده وازشاخ سدره صدره
میوه شیوه دنی فتدلی احبشیده بلبل وار بر اشجار اسرار وفکان قاب قوسین او ادنی بر سر سبحان الذی
اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده

رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم اسرار نهانی که توئی + هر کس که نشان دوست میجست نیافت +
هم از تو بیا بد آن نشانی که توئی + نظم ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست + کار اسلام ز بالای بلندت
بالاست + شکل گیسو و دهان تو بصورت جیم + حرف اوصاف جمال تو بمعنی طه ست + زمزم از خجلت گفتار تو
غرق عرقست + مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست + پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانست + سخن نافه تاتار
بگویم که خطاست + از تو موی بجهانی نتوان داد از آنکه + یکسر موی ترا هر دو جهان هم بهاست + در تو بسیتیم
بیکموی دل از هر دو جهان + که بیکموی تو کار دو جهان گردد راست + قطره بخش ز دریای شفاعت ما را + کاب
سر چشمه مهرت سخن دلکش ماست + آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین دبیرستان درآی و هر فرزند
را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه با عطیه باو ده آن مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست
فرزند خود داد گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت
حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رأفت را بدست شفاعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم دهد و فرماید
که بدبیرستان عرصات درآی و هر کس را که بحسن و جمال و ثقل اعمال خوبتر بینی این هدیه بدست او ده خواجه
علیه الصلوة والسلام آن هدیه را بر سم عطیه حواله عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی فرماید آری تعلق خاطر
با اینها ز لذت نعیم جنت ما را باز میدارد تا اینها را اول به بهشت نبرم مرا ناز و نعیم جنت گوارنده نخواهد بود نقلست
که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها و نعمتهای بسیار در نظر آن بزرگوار
آوردند و او دست بآن طعامها دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلالست مانع چیست دانشمند گفت جگر گوشهای
من در گوشه بی توشه نشسته اند و من اینجا به تنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی نیز فردا محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم که بر خوان نقصان اکلها دائم وظلها بنشانند فرماید که خداوندا القضیه وارد و اجب اهمال عصات است جگر گوشهای
من اند محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من به بهشت درآر
خطاب آید که یا محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم اما دوزخیان را ببهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند
رباعی بی جام ازل مست مخلد نشوی + بی نفی امل روح مجرد نشوی + تا در ره عشق مست و بیخود نشوی + در خور
شفاعت محمد نشوی + وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

النعت الثالث

بهترین نغمه و نوائی که
بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان
دستان زنند درود سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله وسلم آن سید کاینات و بدر موجودات
سلطان غالب رایت بر بیان ظاهر حمایت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفؤاد و قرة العین علیه من الصلوات

قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل نور حدیقهٔ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دُر دریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت دُر درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرفه برج فلا اقسم بالشفق والیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا دُر درج بطحا اختر برج طه واسطهٔ آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما مکرم مجتبی معظم مقتدی معلم مقتدا مقدم مرتجی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی اصحابه البررة الاتقیا *رباعی* هر فتح و فتوحی که مراد در راه است ❊ یا عزت و دولتی گزین در گاه است ❊ این جمله و صد هزار دیگر چندین ❊ از نور محمد رسول الله است ❊ آن ماه روی خورشید سیمای والضحی اسیاه موی غالیه سای عنبر آسای والیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی دریتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ماورای اهتدی ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شفیق دواخ ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل بانغمه ونوا عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث *رباعی* ای گشته سواق عرش منزل جایت ❊ وی رایت اسلام بلند از رایت ❊ ای حلقه گوش عرش زنجیر درت ❊ وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت ❊ نام سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین والآخرین پیشوای مقدم مجتبای مکرم در طریقت هم او بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلایق از مضایق محنت گمراهی بطریق حقایق محبت الهی بر بساطت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبالهٔ تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف *مثنوی* کاید کرم بود در روزگار ❊ کشاده بدو قفل چندین حصار ❊ فراخی بدو دعوت تنگ را ❊ گواهی بر اعجاز او سنگ را ❊ تهی دست سلطان درع پوش ❊ غلامی خرد بادشاهی فروش ❊ زهی پیشوای فرستادگان ❊ پذیرندهٔ عذر افتادگان ❊ با تمام ملک اولین رایتی ❊ بپایان دوره آخرین آیتی ❊ گزین کردهٔ هر دو عالم توئی ❊ چو تو کس نباشد آنهم توئی ❊ توئی قفل گنجینها را کلید ❊ در نیک و بد کرده نیرا پدید ❊ من از امتان کمترین خاک تو ❊ بدین لاغری

قصیده خرک تو اشارت دو چیزست از جمله اضداد هر دو مهلک و بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود
سمندر در آتش نسوزد و در عالم معنی بمیامن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما محمدیان امروز
ماهیانیم که در تلاطم تاراج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فردا سمندران
خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی رباعی
المنة لله که محمد نورست + نور نور محمدی دلم مسرورست + فردا بهزار ساله راه است و هزار شعله آتش جهنم دورست
اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که بقصد تخریب مکه آمده بود
چون نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در جبین جد او عبد المطلب بیقین بدید او را عزیز و مکرم داشت
از خوف و خشیت امان داد و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه
نهاد ما پیش آید و چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لامع و لایح بیند اگر ما را از عذاب
امان داده و حاجت ما را برآورده اعزاز و اکرام نماید و مقتضی الکرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عجیب و غریب نباشد نقلست که در هندوستان بر سر روضه آدم علیه السلام درختیست
که هر سال دوبار گل بار آورد و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ملک
آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند و مداوای مرضی با آن برگها
می نمایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام
حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بره نابینا بینا گردد وای عجب برگ گلی که بروی کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند پس هی دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی جل ذکره
نوشته باشد و جان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی صلعم آغشته و دیده آن دل منور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده
بینا را بعمای کفر نابینا نگرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیبتر
آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین بردارد
بحرمت نام خدا جل و علا و عزت نام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ ستوری را زهره آن نباشد که آن
برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد
آتش دنیا او را نمی سوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بوده و بعشق احدی تعالی آراسته
و بمهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پیراسته باشد با آتش دوزخ کی سوزد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
نظم در باغ دل و زمین جانها + جز مهر محمدی نکشتیم + اسرار محبت محمد + بر صفحه جان و دل نوشتیم +
با نور محمدی صلعم شکی نیست + کز اهل سعادت بهشتیم + النعت الرابع صد هزاران هزار صلوات و تحیات

تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل و هادی سبل فاتح ختم انبیا و ختم سورهٔ اصفیا که دیدهٔ مدینهٔ
جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجهٔ شیر هیبت الهی نخجیر شیرهٔ امیر
پادشاهی قالب روح غیب الغیب قالب فتوح بی عیب فریب صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش
بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک
کروبیان شهد اطباق لطف الهی حباب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دایرهٔ ایمان
سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی محمد که آفرینش سایهٔ اوست
ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست + فلک را خاک پایش تاج زرین + ز عزت نعت او طه و یس + فرشته
در رکابش راه پوئی + فلک میدان او را نیم گوئی + گل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان جهان را
شمع روشن + طفیلش هرچه بود و هرچه باشد + کرامت بیش ازین دیگر چه باشد + نعت آن خواجهٔ میگرم
که تاب آفتاب جبینش حلقهٔ بندگی در گوش روشن رویان حجرات سموات کشید و طرهٔ عبیر بارش مشکبار
منشور سواد شب را چون گریبان صبح گردانید هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ نعل بر آتش
بر سم ادهم شام در هم آمد و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر در گوشهٔ زاویه کرد و از رنگ
شگوفه رخسارش خانهٔ اعتباری از دیدهٔ گلهای گلستان زده بر لب شهد آسای جان افزای لعل نوشش
عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانید طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن
خرمی بهار زده مروارید دندانش که روح روح و روشنانست آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری
ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشید لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست
آب حیات را در خلوات ظلمات متواری گردانید نظم عکسی ز نور روی تو خورشید انورست + رشحی
ز قلزم کرمت حوض کوثرست + نی عقل بر خصائص ذات تو واقفست + نی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست
هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند + در زیر دامن کرمت همچو مجمرست + آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ
گر چه برهنه است ز گوهر توانگرست + و آنرا که همچو تیغ بینداخت رد تو + خونین دهان ولی زده
خاک بر سرست + نام سیاهی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم
قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف
اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم و چون این نور منظور
بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود و جهان شهود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان
میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او

موبدست ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در تعیین ظهور او رحمت للعالمین است کرم او عمیم علم او وانک لعلی خلق عظیم است ملک وفلک از نور اوست وصافین وحافین مسرور او وهرچه در عالم وجود وجهان نمود منظر عنایت منظور او در کنف حمایت مستور بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نمودند واستفاضه کروبیان وروحانیان از نور او واستفاده حور وولدان وغلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی واشباح انسی مستفید از نور اوست انبیاء ورسل واصفیا ومکمل سبتین از نور اوست ثبات آدم ونجات نوح از نور اوست وفای خلیل وصفای اسمعیل از نور اوست وعزت یعقوب وصحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف واجابت یونس از نور اوست وتبجیل موسی وانجیل عیسی از نور اوست شعله اشعیاء وحیای یحیی از نور اوست وایمان حسنین وعرفان ختنین از نور اوست وجاهت حوران ولطافت غلمان از نور اوست بناهت عرفا وفقاهت علما از نور اوست سمو سقف خضرا وسکون صحن غبرا از نور اوست **مثنوی** چشم کشا نور محمد ببین + قاعده دولت سرمد ببین + هردو جهان پرتو نور ویست + کون ومکان مظهر ظهور ویست + نور نبی لمعهٔ نور خداست + لمعه بر نور از و کی جداست + نور خدا ظاهر ازین نور شد + ماتم هر طالب ازین سور شد + اما تو قدر وقیمت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وجام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی **بیت** هزار تشنه زشوق زلال او جان داد + نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات + نیکبختی باید که دیدهٔ دل وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم بینا ودل از تعلقات کونین وجان از تمامقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وجلال ظهور احمدی صلی وقوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی صلی وسراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت وفهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد که لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با شعشعهٔ روحانیت واجنحه ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پروازی نماید بعاقبت پر وبال فهم واو ادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت **نظم** آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست + وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست + نی انبیاء ومرسل ونی جبرئیل را + در پردهٔ سرای خلوت خاص تو بار نیست + آنجا که کردشرع تو انفاذ تیغ حکم + عقل برهنه را سپر اختیار نیست + تا تهمت جنون ننهند کفر هرزه گوی + انگشت منکر تو بر لی سوار نیست + گرچه شمار خلق جهان از عطای تست + در عالم عطای تو رسم شمار نیست + هرچه آمدت بدست بدادی بپیش ازان + وین جود آنکس ست کش از فقر عار نیست + تو مفتخر بفقر وهمه نسل آدمست + در سایهٔ لوا وبدانت افتخار نیست + ای انبیاء بسایهٔ تو کرده التجا + آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست + دریای رحمت تو نه پهناوری که هست + در روی شنا در ان

سخن را گذارنیت المفت الخامس مقتصد اقصای همم عالیمقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام
بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علام و خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره انشار صلوات و انهار
تسلیمات حضرت سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه
انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع منبع دلهای پژمرده
چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهگاران دست گیر تباه روزگاران
رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز قناعت محمدی باشد + گر هست امید رحمتی عاصی را + امید همه ز شفاعت
محمد باشد + نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در بستان اقرء و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم از برداشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در
بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی داشتی ساعات سعادات وجدان
و اوقات شقاوت حرمان شناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمای سنریهم دیده پسندیده
عیان بنظر بی خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدت
عزم حرم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او
خواندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد مدرج اوج علیین کردی صیود
با صعود او کار اسرار حق الیقین مخالب مطالب او مسرور او ورندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی نظم ای رفته شبی بکام اسری + از حجرهٔ مکه تا با قصا + از شوق هوای پای بوست + رفته
دل سنگ صخره از جا + بر بام سپهر رانده از شام + تا صبح براق سدره پیما + جبریل ز سرعت رکابت +
وامانده نشسته پای بر جا + تو تاج لقد رآ نهاده + بر تارک لامکان ز بطحا + در بزم وصال دوست خورده
می از قدح دنی تدلی + از صحن سرای قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق وصال ذوق
مستی + همدم شده با رفیق اعلی + مست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه از نا
پنهان + در جام جهان نمای پیدا + اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است
یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله
علیه و آله و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان ملت ازین هر دو غم
نجات یابند و از برای هر یکی این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت تقالست که در روز زینت که سحرهٔ فرعون مقابله اظهار
خر وار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یافکون
را از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفگند و دهان با برهان فاذا هی ثعبان مبین

بکشاد و همه را بطرفة العینی نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسد که آن رونق حیات
چندین هزار خروار زلات و هفوات و معاصی را از دوانی و قواصی امت که در فضای صحرای عرصات ظهور آید
خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بکشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
بمراتب زیاد تست و افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا که یک شمارت عصا
هفتاد هزار خروار سحر ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نجیب و مسعود گشتند اینجا اگر برکت شفاعت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد و عجب
اما قامت طاعت نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و امتان او
به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر سائر گشت که
که اگر خفت در طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال
قدرت ما که این پنج وقت نماز را ما از دل شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان
و مزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانه یکی
از فقرای صحابه تشریف آورده بود و آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواجه صلی الله علیه وآله
وسلم چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت روایت است
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص جوین باقی بود فراخی بود دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز دستگاه را + عزیز فردا
طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل و علا قرص جوینی هم نتواند بود امروز برکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم این همین برکت در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایهٔ شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
برکتی و سعادتی قرین اعمال امت عز گردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر بسیاری از اعمال امم سالفه
راجح آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و اوج طریقت
و برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرار شعلهٔ معرفت را نوری و موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست
مشتاق حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست غمخوارهٔ عصاة امت و شهسوار عرصات شفاعت
محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سرتاقدم قالب عالم را روحی و کشتی
بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست مشام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را
دلیلی محمد کیست بر عصاة امت حلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت
و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی باحیائی

مجتبائی مصطفائی لعت ای مهج مهاد قان رخ زیبای مصطفا + وی مهر و استان قد رعنای مصطفا
آیینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبین لعل شکرخای مصطفا + معراج انبیا و تتبع قدر اصفیا + گیسوی
روز پوش قمر سای مصطفا + اولین کو درس درس معارفست + لب تشنه پیش منطق گویای مصطفا + عیسی
که دیده دائم عاوی مقام اوست + شب پرده دار دیده علیای مصطفا + بر ذروه دنی فتدلی کشیده سر + ایوان
بارگاه معلای مصطفا + از جام روح پرور ما زاغ گشته است + آهوی چشم دلکش شهلای مصطفا + خیاط کارخانه
لولاک دوخته + پیراهن ابیت ببالای مصطفی + شمس و قمر که لولو دریای اخضر اند + از روی مهر آمده لالای
مصطفا + قرص قمر شکست برین خوان لاجورد + وقت صلای معجزه ایمای مصطفا + کحل الجواهر ملکوت و توتیای
روح + دانی که چیست خاک کف پای مصطفا + روح القدس که آیت قربت بشان اوست + قاصر ز درک پایه
ادنای مصطفی + خواجه گدای درگه او شد که جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفا + صلی الله علیه و آله
وسلم و زاده شرفا و کرامة لدیه نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت
دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد بنسبت افراد عباد تعدی
برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده و او را که باصناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی
فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتگاری
می فزودند بعد از آن پای او گرفته در مزبله از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او تمام باز پرداختند
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسیده و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی
حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان
او را بکنار کناسه بنی اسرائیل افکنده اند برو و او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز او نموده بنی اسرائیل
را بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام در آن
مزبله در آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که این همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق و
فجور گذرانیده و متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی جل و علا
استفسار حال او نمود حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه مذکور گناهان من از معاصی وی ازلی او دیده
و دانسته ام وی صد چند آنست اما یکروز در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دیده مهر محبت
صلی الله علیه و آله و سلم در دل وی بپیچید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بران مرقوم بود
بران مالید ببرکت آن حرمت داشت او گناهان دویست ساله او را بیامرزیدم و او را از جمله مقربان خود
گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صفت خواجه خود می شنوی از زر وی مهر و محبت تو

بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نثار کن وبگوی صلی الله علیک یا رسول الله النعت السادس

اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة صلی الله علیه وآله وسلم یوم القیامة ای صد هزاران
هزار صلوات زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین باد فلک
سیادت خورشید سپهر سعادت رایحهٔ ریاحین راحت فاتحهٔ فایحهٔ ساحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق
عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت منیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن
سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه تیغ صنوبر قدان عطارد فطنت خورشید خدان کیوان
مقدار مشتری پیکران زهره دیدار زهراء اختر صاحب مسند کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین جار باش
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از ما چنانکه عصمت
از تست + لطفی بکن وروی مگردان از ما + چون پشتی عاصیان امت از تست + آن خواجه آفتاب آفرینش
از مشرق بینش بر نیامد الا تجربیات تازیانه جود وجود او گوی زرین این گردون نیلگون در میدان
کن فیکون گردان نشد جز برای صومعه‌داران انجاح رکوع وسجود او ماه گردون بجای پای ضیای عالم آرا
بر بالای این مهد مهد زبرجد آسای جهان فرسای ننهاد الا به صد باقی ازمنه واوقات او خورشید جمشید
آسای فلک بجای ماه سیمای مرسل یواقیت نور وشعاع در مرقعه پر شعشعه کثیرة الالتماع در بر نیفگند جز برای
مشعله داری محراب طاعات وصومعهٔ مناجات او منبر هفت پایه وبنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطهٔ قبهٔ
فلک اطلس وسایهٔ قندیل مسدس فلک البروج مقرنس ننهادند الا برای عروج شب معراج او وفراش
مفروش وبساط منقوش این بساط بسیط نامون را چون بساط بوقلمون بوشیح نقوش موزون ملون
بالوان گوناگون نگسترانیدن الا جهت تحصیل یا بحتاج ارباب احتیاج او غزل ای تو سلطان
دار ملک وجود + همه عالم طفیل وتو مقصود + مرکز محور وجود توئی + که بتو قائمست هر موجود + اول و
آخری بجان وبتن + ظاهر وباطنی بحشمت وجود + مبدأ ات از کجاست منه بدا + منتها تا کجا الیه یعود
تا دولت نام ذات محمد شد + کاملت براست عاقبت محمود + گر ملک سرکشد ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود
مردود + شیشهٔ جام جهان‌نمای دولت + مظهر اسم شاهد ومشهود + جام جانت زدوده صیقل عشق + از
ظهور نو شهود + تا نمودی ز جام مستی تو + هرچه بود واست وهرچه خواهد بود + میفرستد معین بخدمت تو
صد هزاران درود نامعدود + دارم امید کز شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خشنود + سلیمان علیه السلام
در ابتدای این کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیاز متاع
باز دادند ودر میانهٔ کار بحجت باز خواست والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند وبآخر برحمت انی حسیب

حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست درامد بر چندین عقبه باز خواستش
گذر بایست کرد اما خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو عالم
بکمال بروی عرض کردند واو بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی
بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری ﴿ آیا خیر مبعوث الی خیر عالم + واکرم
موجود لحوا وآدم + ویا خیر منصوب الی خیر معشر + ویا خیر فرع من ذوابة هاشم + ویا خیر من صلی وصام وبه +
ولم یخش للرحمن لومة لائم + وجاهد فی الکفار حق جهاده + بطعن مع ضرب السیوف الصوارم + فیکفیک رسول الله
الکملت مدحتی + کمنتظم من المرجان فی کف ناظم + وانت الذی ترجو الشفاعة عنده + ومثالک من یرتجی
لرفع العظائم + نام آن سیدی میگویم که مقصود از وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود
واگر ادریس بود مفید صحفه تدریس او مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل و حشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابناء سبیل و
خوان سالار خوان جود و کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق دیدار معظم او بود
واگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود و اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر
شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب و نعم
او بود و اگر سلیمان بود بر شادروان غربت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر
اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه نواز خوان علوم
و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پرغم و دیدهٔ پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم
و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام
مناجات و رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب و سر خط قلم او
بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود و اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون
طارم او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربة المداد و رشحه قلم او بود و اگر قلم بود طغرا نویس منشور بیش و کم او بود
و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در مهمانخانه کرم خوان مبسوط و شعشعت پایه
معظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن اعظم او بود و اگر دوزخ بود
زندان از برای دشمنان مجبس مظلم مدلهم او بود و از برای دوستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود
سجان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقه مرهم او بود و اگر بحر بود قطرهٔ از رشحات
شبنم او بود و اگر بر بود ذرهٔ از برکات قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام
و خادم او بود و اگر معین مسکین بود بنده سرافگندهٔ بی دینار و درهم او بود لمولفه عالم نم از رشحه بحر کرم است او

آدم کف خاکی زغبار قدم اوست + عیسی کہ چو خورشید زند خیمہ بر افلاک + در آرزوی سایہ عالی علم اوست
دُر در صدف بحر نہانست دل او + دُریست کہ صد بحر نہان در شکم اوست + ہر بندہ کہ دارد خط آزادی دوزخ + آن
بندہ غلام وی و آن خط رقم اوست + شادی جہان گرد فدای غم است + دانست کہ شادی جہانی نعم اوست
چون دید کہ نیکی تو کم بود و بدی بیش + زین واسطہ دانم کہ غم بیش و کم اوست + جانم کہ طپد بہر نفس از پی
وصالش + موقوف برون آمدن و مبدم اوست + داریم امیدی کہ بپرسد بحشر + تقصیر معینی کہ بنا بر کرم او
النعت السابع نفحات عنبر شمیم صلوات و نسیمات عبہر نسیم تحیات کہ از مہب ریاض قدس در مشرب حیاض
انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را معنبر گرداند نثار مرقد منور و مشہد معطر صدر بزرگوار ثقلین
و بدر نامدار خافقین مصلی محلی قبلتین خلاصہ کاف و نون کونین ندیم حرم حرمین حالف مطاف علیین مقصود
وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب سرا ایوان فرقدین جابک سوار میدان قاب قوسین منور
منظر ریاض قمرین معلم مکمل ارشاد عمرین جد عالی حسن و حسین علیہما التحیۃ والی تخت ہل تربصون بنا الا
احدی الحسنیین رباعی ای ختم رسل کہ شاہ کونین توئی + سر دو جہان و دُر بحرین توئی + بر شاہ ملک
از فلاک زمین بوس کند + شاہنشہ تخت قاب قوسین توئی + نام سیدی بشکویم کہ ابیت عالم و دو بدیہ
ان اللہ اصطفی آدم ہمیا من نور اوست کنوز رموز و سجد لیلا طویلا و اشارت با بشارت و اتخذ اللہ ابراہیم
خلیلا ببرکت حضور اوست لبالت رسالت نوح و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعہ از انوار فضائل
اوست تسلیم با تعظیم یعنی و لبری و سلموا تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم اللہ موسی تکلیما شمہ از آثار شمائل اوست
تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض خوشہ از خرمن اوست بر
ریاح سیاح لطف و قہر در صباح و رواح و لسلیمان الریح غدوہا شہر و رواحہا شہر توشہ از سفرہ اوست
سر دل ہر سوختہ را سلام و زکریا نا وعدہ انا نبشرک بغلام اسمہ یحیی ہم انا انعام محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
تلقین راہ صواب بخطاب استطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمرہ شجرہ اکرام محمد ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
اظہار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی
وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین سر و سینہ
ہر نبی و ولی نور سکینہ ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین شعلہ از نور ایمان محمد ست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثنوی ای گہر تاج فرستادگان + تاج دہ گوہر آزادگان + ہر چہ زبیگانہ
و خیل تواند + جملہ درین راہ طفیل تواند + اول بیت ارچہ بنام تو بست + نام تو چون قافیہ آخر نشست
گوی قبولی با زل ساختند + در صف میدان دل انداختند + آدم تو مہد در اندر پیش + تا برد آن گوی

بچوگان خویش + بارگیش چون نی خوشه رفت + گوی فرو مانده فراگوشه رفت + نوح که لب تشنه بدین خوان
رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + مشعل براهیم چو راهی او فتاد + نیم ده آمد و سه جا او فتاد + خود دل
داد و نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان او ب خود نگاه + مملکت آسوده
بخت این کلاه + موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه بکه پارهٔ ارنی شکست + یوسف ازین چاه عیانی
ندید + جز رسن و بند نشانی ندید + عزم مسیحا چو فلک ساز گشت + بهر قدومت ز فلک باز گشت + هم تو بنو
طرح در انداختی + سایه براین کار بر انداختی + صبر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو
نقلست که چون یعقوب عم را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی
هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر
یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف عم را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را
آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب عم و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان
آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد
فوج گشته و هر فوجی دو هزار سوار بیرون آمدند بصحرا و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه
یوسف عم از پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد
بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست او صف بر کشیده چون از دور نظر یوسف عم بر یعقوب عم
و اشیاع او افتاد از عماری زرنگار خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید
و چون یعقوب عم را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست
در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود
و در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائکه ملاء اعلا و کروبیان
عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهٔ قلعهٔ قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج
این دو مشتاق و محبوس زاویهٔ فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای
نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و لوله در جمیع کروبیان
پدید آمده حوریان بر کنگره های بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده
بجناب قدس الهی جل و علا نالیدند که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب عم را با یوسف عم است
علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله
وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب عم را با یوسف علیهما السلام ست القصه چون یعقوب علیه السلام

بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد بر منبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و بعد ازان گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بندگان تو ایم یوسف
گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور بر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان
او برادران منند و من بحرمت این شیخ که در بالای منبر من است همه شما را آزاد کردم غریو از جان اهل مصر برآمد
و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت
بدمد و شعشعهای اعلام زر بفت آفتاب را چون عمامه اصحاب الانساب در هم پیچند و شقهای اجسام این قبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلات مفاصل این کره خاک را بالصیحة سهمناک ما ینظرون
الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طرایق خلایق را اندوانی و قواصی با قدام و نواصی گرفته بعضای
عرصات حاضر گردانند دران حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
وسلم را گرفته و دست چپ را میکائیل ع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمقام محمود برند و منبری از نور نهند
خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بران منبر برآورند بعد ازان خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل القرآن
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا همه بندگان تو ایم و آفریده
تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را بحرمت این پیغمبر
برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم لموافقه مثنوی روز قیامت چو لوا کرده نشر + بهر شفاعت
چو درآئی بحشر + از پی آمرزش یکمشت خاک + کف بگشا تا بتو بخشند پاک + چون بگشائی نظر رحمت + بسته شود
ریش دل از زحمت + لب بگشا و همه را شاد کن + بنده خود خوان و لب آزاد کن + چون تو شفیعی که شفاعت
کند + حق چگونه خبر که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای + هم تو طلب تا بتو بخشد خدای + +
النعت الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال
بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وآله
وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضه میمون و حظیره همایون
آن رو صدر ریاحین رسالت و گلدسته بساتین بسالت فص نگین تمکین و دولت نفس یقین و درّ ملت
دُر صدف شریعت مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر بحر یقین آفتاب جهانتاب فلک لل متقین
قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطه دائره منه بدا و الیه یعود مرکز محور ان ربی
رحیم ودود ... بادیه جد و طلب ... وجد و طرب عباد ... وجود ... شهود و نور چراغ ...
نور باغ آفرینش بلبل گلزار والمسبح بالعشی والابکار ... المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه حضرت ...

محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رباعی هر دل که ز سر معرفت آگاه است + با بدرقهٔ عنایتش همراه است + نوری که ز لا اله الا الله است + تابان ز محمد رسول الله است + آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور العین صوت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم دُرر غرر برق آسای اسنان او مفتق غنچه دلهای تنگ دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صفیر صفیر اطنباء اسرار و دوا فقادگانست سرمه مازاغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیدهٔ دانش در کشیده مشاطه عنایت قدم نرگس طری چشمش را بنضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته دایهٔ تایید بنفشه جعد مشک بویش را الغالیه واللیل اذا سجی اندوده و قابلهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینهٔ بکینهٔ او راکه گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته ارادهٔ قدیم فرق مبارکش را العصابهٔ لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته نظم ای خلعت قامت تو لولاک + وی سدهٔ بارگاهت افلاک + گل را که بحسن هست مشهور + از رشک رخ تو پیرهن چاک + در یک نفس از فلک گذشتی + احسنت زهی سوار چالاک + شد رایت لشکرت فتحنا + گشت آیت نصرتت کفیناک + فردا نشود خلاص کامروز + هر کو نشفاعتت بود شناک + نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید بنیاد بسایهٔ درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می کوبند و مقربان طراق گویان ایشان را بسر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد پس بر که رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و بر بر که عنایت فرو گذارد و بقوت بالمومنین رؤف رحیم برکشد و عصاة امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی یارب چو ببالین لحد خوابم شود + بیدار بر رسول و اصحاب شوم + لب تشنه بصحرای قیامت آیم + از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم + ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه هر فقیر بی نواست خلاصه هژده هزار عالم محمد بود و سلالهٔ اولاد آدم محمد بود و بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود کشتی نوح

نمونهٔ از نجابت محمد صلعم بود سلوت ابراهیم رشحهٔ از خلت محمد بود صدق اسمعیل از صداقت محمد بود ملاحت حسن
یوسف لمعهٔ از صباحت محمد بود صبر ایوب ذرهٔ از محنت محمد بود شکر داؤد نغمهٔ از نغمت محمد بود مکالمت موسیٰ
پایهٔ از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بود بخت سکندر دبدبهٔ از شوکت محمد بود وزارت هارون
پایهٔ از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلکهٔ از دفاتر حکمت محمد بود جوشش زکریا از مآثر محبت محمد بود عصمت یحییٰ
سایهٔ از عفت محمد بود رفعت عیسیٰ پایه فرو مایهٔ از منزلت محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم وعلی جمیع الانبیاء
والمرسلین ابوبکر صدیق رض خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق رض خوشه چین خرمن اعمال محمد بود عثمان عفان رض
طفیلی خوان احسان محمد بود علی ابن ابی طالب قطرهٔ از مطرهٔ حمان محمد بود فاطمه بتول زهرا رایحهٔ از
بوستان محمد بود حسن و حسین دو گلدستهٔ از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالیٰ
علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جملهٔ متابعان محمد بود جبرئیل امین پیک نامهٔ
محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود عزرائیل خیال خیل محمد بود قرآن منشور
و برلیغ محمد بود کلمهٔ شهادت تیغ بدیع محمد بود و طهارت سر از خیرت ترویهٔ محمد بود نماز در هنگام نیاز نغمهٔ محمد
بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه صفیر محمد بود صوم از ماسوی سیر محمد بود معراج شب سری سفر محمد
بود ملائک ملاء اعلا سپاه محمد بود حق سبحانه وتعالیٰ پناه محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم وعلی جمیع الانبیاء و آله
وخلفائه و اصحابه اجمعین **للمولفه** در دل چو کرد منزل جانان ما محمد + صد در گشاد در دل از جان ما محمد +
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد + ما لولوئیم و مرجان عمان ما محمد + مستغرق گناهیم هرچند عذرخواهیم + پژمرده
چون گیاهیم باران ما محمد + از درد و زخم عصیان ما را چه غم چو سازد + از مرهم شفاعت درمان ما محمد + ما
طالب خدائیم بر دین مصطفائیم + بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد + از امتان دیگر ما آمدیم برسر + وانرا
که نیست یاور برهان ما محمد + ای آب و گل سرودی وی جان و دل درودی + تا بشنود بیثرب افغان ما محمد +
در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی + باغم بسست قرآن بستان ما محمد + آورده اند که نظام الملک را
ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جملهٔ ملازمان بآن ممتاز بود و داب خواجه او آن بود که چون
از ان ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از و متالم گشتی گفتی ای غلام چنین کن و
چنان مکن و مدتها برین گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقاً روزی
خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد از ان متفکر شد که آیا از وی چه جریمه بوجود آمده که خواجه
بنامش نمیخواند چون صحبت خاص شد بافلاس و ناداری و نیازمندی محمد پیش آمده استغفار تقصیر خویش
نموده خواجه گفت که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو صادر نیافته اما ترا بنام غلام از ان خواندم

که من آن زمان تاب احتیاج داشتم نخواستم که در انجال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت را بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش بندهٔ عاجزی را امیدوار که در حین جنابت نام با آرام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان نش بود حق تعالی اورا روادارد که امت مرحومهٔ او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس با دوزخ قرین گرداند ای درویش سوختهٔ غم اندوخته که در ایمان زده توحید را بالماس اخلاص سفته وخانه دل وگنجینه سینه را بمکنسهٔ لا اله بقوت بازوی الا الله از خس وخاشاک شک وشبهات رفته وبمهر اسم در کلام مجید وفرقان حمید باثبات بابشارت عذرا او گفته که وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر برحمت کثیر الهی جل وعلا وشفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فردا از جحیم جحیم وشراب حمیم وعذاب الیم برهاند از کرم خداوندی چه عجب نقاست که آن روز که ابوطالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرد ورقه بن نوفل آمد وعقد نکاح خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم وخدیجه رضی الله عنها منعقد گشت خدیجه رض را غلامان وکنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم ودینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی که میان بنده وکنیزک حق تعالی منعقد میگردد این دوستی آن صد چندان بنده آزاد می کند عقد محبتی که میان حق تعالی وحبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوئیم که خدیجه رض را با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم محبتی بود که نظر بادرویشی ونا داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نکرد وانچه داشت از مال ومنال فدای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل وعلا با فلاس ونا داری ونامرادی محبان نظر نکند وببی طاعتی وکم بضاعتی رحمت ومغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب وغریب نباشد یا خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه رض وحضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه وتعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم ویحبونه وسبب آزادی ایشان گردد چه عجب

النعت التاسع

درود بی غایت وتحیت بی نهایت معروض عرفات منوره ومشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت خورشید جلالت چشم وچراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس محمد وسیمان انیس کریم وبیان در عمان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس حمن انجمن قدس شاهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق وصفا صلصل گلشن جود وسخا حضرت صدر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشنو هی ای دولت دوستان محمد. فردا ز میان محمد ص. ای چون مهر

رسول در بهشت + منزل که عاصیان بهشتست + نام خواجه میگوئیم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح کمال
و مدح او هرچند گوئیم صد هزار چندان بود آن نازنین که چون حجرهٔ عصمت وجود اوست و نور قبهٔ دولت شهود او
نی نی چه جور و کدام نور ای صد هزار حیران از برای سیمایش سراسیمه و ای صد هزار نور از ضیای اعضایش در هر یمه
اگر گوئیم قد لیست قد سرور محمدی سرو آسا و خد لیست خدا نور احمدی شهر آرا منهیان عالم غیبم گویند که قد ش را
با سایش سرو چه مناسبت و خدش را با آرایش شهر چه مشابهت ای صد هزاران سرو نو خاسته از نضارت
قدش تحجل و ای صد هزاران هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گوئیم لهجهٔ زبان بی زبان او
بلبل بوستان ایمان بود و غنچهٔ دهان با بریان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان این
عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش هزار دستان گویا و ای صد هزار
گل گلستان صباحت از نسیم تنسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا مثنوی محمد شهی لاجوردی سریر +
کز و هست هستی عمارت پذیر + زمین و فلک سایک غبار رهش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + دم از راه
درویش پرسی زده + قدم بر سر عرش و کرسی زده + بجائی که توسن بر انگیخته + جناح ملائک فرو ریخته + زبان
یکی تیغ عالم پناه + کز و جاک شد نامهای سیاه + ز گیسوی او نافه بو یافته + گل از روی او آبرو یافته +
وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بران ابر دریا فشان + بحضرت کمربست بر عزم کار + میانجی
بآمرزش کردگار + کرم بین کز احسان امت پناه + گنه ما کنیم او بود عذر خواه + نعت آن سیدی میگوئیم
که دُر دریای کبریا ذات اوست و دُری سیمای پر سیمای عظمت و علای صفات او اما دریست که کفک عمان
قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نا نداخته و دری ایست که کف سلطان حکمت بر سقف
آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته مثنوی ماه دو هفته سپهر جمال + یافت از سبع
مثالی کمال + مهر ز نورش بفلک پا زده + صبح ز مهرش دم بالا زده + از عرق افشان بناگوش وی
چشمهٔ خورشید یکی قطره خوی + شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل
ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت وست ما شمعی چه شمعی شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون
فضای عرصه هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رافت
او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی خاک ذلیلان شده گلشن بتو + چشم عزیزان شده روشن بتو
در صدف صبح بدست صفا + غالیهٔ بوی تو ساید صبا + ز ورق جانت چو شود صبح تاب + ذره بود عرش و زان
آفتاب + گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد + نور جهان زیر زمین از چه گنج
خاک نشین از چه + گنج ترا فقر تو ویرانه بس + شمع ترا ظل تو پروانه بس + مبشر جانهای غمگین عاصیان مین

نوید امید شفاعت اوست وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت وملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت ودولت اطاعت اوست سنجنجل دل وجان عصات جنات بی صیقل بشارت او نزدوده وسامعه ارباب حاجات پیام نجات وپیغام درجات جز باختیار اخیار او نشنوده رباعی تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی کس را نبود در همه آفاق غمی * گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی * کاری همه عاصیان بسازی بدمی نقلست که فردا خواجه علیه الصلوة والسلام کمر شفاعت برمیان بندد وتاج کرامت برسر نهد ودر عرصات قیامت درآید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد وفرزند خود میجوید وخواجه صلی الله علیه وآله وسلم در محشر قیامت امت جویان وامتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند جل وعلا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام از امت خود خلفاء راشدین وانصار ومهاجرین وشهداء وصدیقان وزهاد وعباد ومصلحان ومخلصان ومطیعان پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو بانماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گریان شود وگوید الهی ما هذا ظنی بکرمک خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه مقصود عتاب دوستان باشد با امت تو بقلیل وکثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که جفا کرده اند وگوه بگذارم تا ببینی که چه میکنم رباعی ای روی تو محراب دل غمناکان * وی دست تو سرمایهٔ بر سر خاکان * روزی که روند سوی جنت پاکان * جز تو که کند شفاعت بی باکان * تا ن گدای محمدی خوشوقت باش نقلست که امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بخشش بخشیدند که او را از بیداد کودکی رهانیده بودم وامیر المومنین علی ابن ابیطالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای حجه آمرزیدند که از سیل ویلش نجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت مگسی که با مداد مداد ش بسر قلم سیر ساخته بودم جرائم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجشک ومورچه ومگس ارکان دین اسلام را نجات ورفعت درجات ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی وشهادت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما فقیران را آمرزیده وگناهان درگذرانیده برضا ولقای خود مشرف گرداند چه عجب اشارت هر سعادت ودولت که انبیاء مرسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بمیامن محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا بما محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم در تاب آفتاب غلبه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز بمیامن محبت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

درتاب آفتاب ایمان وعرفان ساہ یافتیم کہ اولٰئک کتب فی قلوبہم الایمان اگر نوح علیہ السلام بصفای روح
ولکای دل مجروح از طوفان فی نور وفار التنور وارست وبسلام وبرکات بذروہ نجات واستوت علی الجودی
پیوست ونجیناہ ومن معہ فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از طوفان ذلک
ہو الخسران المبین رستہ ایم ودل بنوید امید شفاعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بستہ ایم کہ انا سید المرسلین
وشفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ از دست بی رحمان امان یافت وآتش سرکش را
گل ولالہ زار وریحان یافت ما محمدیان نیز ہمیا من محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انشاء اللہ العزیز از حر
شعلۂ جہنم امان خواہیم یافت کہ نصیب امتی من نار جہنم کنصیب ابراہیم من نار نمرود اگر موسیٰ بیمن عصا وید بیضا
قبطیان پلید وفرعونیان پلید را بسیل نیل دادکہ فاغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز ہمیامن نور نبوت
محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبطیان وساوس وفرعونیان ہواجس را از مصر وجود وبلدہ سجود خویش بیرون
ساندہ ایم کہ الا ان حزب اللہ ہم الغالبون اگر عیسیٰ علیہ السلام بنفس قدسی ودم انسی مردگان را جان دادہ
وہرچہ از وی طلبیدند آن دادہ کہ وابری الاکمہ والابرص واحیی الموتی باذن اللہ ما محمدیان نیز بمیان نور
نبوت وسرور فتوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل مردہ وجان پژمردہ خود را بحیات طیبۂ محبت محمدی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زندہ کردہ ایم کہ فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ اگر حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب قرب
کرامت سجادہ امامت خویش را بر ذروۂ عرش افگند دنیٰ فتدلیٰ فکان قاب قوسین او ادنیٰ ما محمدیان نیز بمیامن
متابعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر نیم شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می افگنیم
کہ الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ **لمولفہ** راہ بکشای کہ دل میل بہ بالا دارد + پردہ برگیر کہ جان
عزم تماشا دارد + باز دل کز شرف قصر ازل کرد نزول + باز پرواز کنان میل بہ آنجا دارد + دلم از عین عدم
رفت سوی قاف قدم + ضعوہ را بین ہوس صحبت عنقا دارد + من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش +
ہم از آن سلسلۂ عشق کہ با ما دارد + گہ بخود خواند وگاہی ز خودم میراند + آہ ازین غمزہ کہ با عاشق شیدا دارد +
حسنش اندر پس صد پردہ چنین جلوہ گرست + وای از ان روز کہ آن چہرہ ہویدا دارد + گرچہ از جای برون نیست
ولیکن بجہا + کہ شب وروز میان دل وما جا دارد + عاقبت چہرۂ دلدار عیان خواہد دید + ہر کہ آئینہ ز زنگار
مصفا دارد + حسن آن یار چو خورشید بہ پیدست معین + محرم آنست کہ او دیدہ بینا دارد + **النعت العاشر**
اللہم صل علی سیدنا محمد سید الانبیاء وسند الاصفیاء محمد مصطفا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلی آلہ وصحبہ
نام سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوییم ویاد سرور وسر دفتر اولاد آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکنیم ان نور بخش
انجمن انجم فلک ودر انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل اللہ لک آن شرف برای شرع آرا

آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبده و فضائل زبده محافل اوایل مسند آرای
وفد نبوت مسند ای مهد فتوت محیط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه
انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله معلم متعلیم فاعلم انه لا اله الا الله
مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو چل صباح آدم را نور + وز حا تو هشت خلد را
مایه سور + وز میم دگر چهل ولی را دستور + وز دال تو چار رکن عالم معمور + آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت
آستان فرقد سای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی پذیرفت
و ماه از اشارت نیزه مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیب یا دشمال
بینداخت آفتاب جهانتاب از شرم غره ماه زمرائش لسان نرگس حمایش سر در نقاب غنچه فیروزه سمای پر سماش
درکشید و مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او نمونه شفق از شعله انوار دیدار او بر خسار
نوعروس فلک گلگونه صبح نام صادق از ان یافت که بقلم نور هم منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت از ان
گرفت که اجرام نیرات را لیضاله نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت
او بودند انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پر فائده مروت او بودند رباعی گر خلق جهان
هزار خیلند همه + از بهر آرزو و سیلند همه + مقصود محمد است و باقی همه خلق + بر خوان محمدی طفیلند همه +
نسخه اعزاز و ستائش آیت باورایت آتهم تقواهم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب با عتاب ودع
اذاهم صورت شریفش مطلع انوار درج و منبع آثار فرج بود معنی لطیفش شایسته تشریف بی تخویف
ماکان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تاریکتر از لیلة الداج بود و شام وصال او در نظر
مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج او بود
وعده گاه وصال ذات با برکاتش با جناب خداوند ذو الجلالش خلوتخانه لیلة المعراج بود نظم
فاقدامه فی حضرت القدس قد سعی + رسول له فوق المناصب منصب + باعلی السماء انتهی لکلام ربه + وجبریل
نا و الحبیب مقرب + بعزته سیدنا علی کل امة + وما تنا فیها النبیون ترغب + نظم آنجا که جای نیست
تو آنجا رسیده + و آنرا که کس ندیده تو آنرا بدیده + بینائی از تو دارد هر دیده ور که هست + کز جمله
بر سر آمده چون نور دیده + خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من + گویم برای رحمت خلق آفریده +
کس از انبیا نرسد کار زو کند + تا کجا رسد که تو شب بسری رسیده + ای عاشق جمال محمدی وای طالب
رضای احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه ملائک مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام با جمال
با کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم

جبرئیل میداند ومنزلت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد نقلست که روزی
جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود وجبرئیل
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه میداد وبروی خود می مالید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل
این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از میکائیل استفسار
نمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد نوبت دستوری خواسته تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند که این چه مبالغه
گفت مرا معذور دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرار ندارم نظم آنرا که چنین جمال باشد
گر دل ببرد حلال باشد + وانکس که چنین جمال بیند + عاشق نشود وبال باشد نقلست که فردای قیامت
که ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل وکثیر نقیر وقطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل
بشاهین راستی بسنجند یکی از عصات امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویة امر شود که بدوزخ برند چون
بدر دوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید ودر دوزخ را استوار فرا گیرد ونگذارد که آن محمدی را در دوزخ درآرند
بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان فصیح وبیان ملیح صریح گوید که قسم بجان محمدی که روزی این
محمدی بوحدانیت تو ورسالت واصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً
عبده ورسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب دررسد که بگواهی تو ای سنگ این بندهٔ عاصی محمدی را
بیامرزیدم تا محمدا از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشید وقتی که بگواهی
سنگی بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند اولتر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد گردانند که ویکون الرسول علیکم شهیدا اشارت
طفلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم دهد الف هست آری
آنروز که طفل عقل را الطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفی که
دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بازوح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق ومحبت
محمدیم ودبیران را عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند ودر عالم معنی عمر عالم هفته
بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة وایام آخرت را روزی هزار سال است
ان یوما عند ربکم کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود وعهد نوح علیه السلام یکشنبه
وعهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه وعهد موسی علیه السلام سه شنبه وعهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود واما عهد
دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد وخواجه ما صلی الله
علیه وآله وسلم فرمودند انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنا برین

مقدمات معلوم شد کہ ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم کہ ویعلمہم الکتاب والحکمة اگر ہمین دولت احمدی وعہد
ظہور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما را نیز درین پنجشنبہ آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعہ قیامت بفراغ بالی مرفہ الحال
بعیش ابدی ونشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غریب وعجیب نباشد اشارات
ای درویش کافران در مقام عناد واستکبار گفتند کہ اللہم ان کان ہذا ہو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء اگر دین محمد حقست واز نزد تو براستی آمدہ است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد کہ وما کان اللہ
لیعذبہم وانت فیہم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواہد کرد وحال آنکہ تو درمیان ایشانی پس عجب
وقتی کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درمیان آب وگل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت
ہرچند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان کہ عشق ومحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درمیان
جان ودل داریم وہرچند نوبت آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پناہ آوردہ بشفاعت او بحق تعالی از عذاب
او پناہ میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا وآخرت از برکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از کل
نکبات وبلیات محفوظ دارد از کرم الہی جل وعلا عجیب وغریب نباشد. **النعت الحادیة عشر** صلوات اللہ
وسلامہ بعدد اللیل والنہار وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض الی
مدار الافلاک لدوار نثار حضرت بانصرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقہ اخیار راہنمای زمرہ ابرار
بلبل خوش نوای نغمہ سرای وسبح بالعشی والابکار پیشوای احباء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین ازان
والمستغفرین بالاسحار دلیل نبیل مہاجر وانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع شفتہ روزگار
گناہگار واسطۂ رابطۂ آفرینش فرش بوقلمون وکبد نیلگون دوار کوہ باشکوہ حلم وصبر ووقار امام مسکنش
کنج خلوتخانۂ غار دریای بی انتہای جود وبخشش واستظہار امام سالتش توقع بالتضرع ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات محمد المختار صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وعلی آلہ واصحابہ البررة الاخیار **نظم** اگر بلیس بدیدی فروغ جوہر او + کہ سجود نگفتی خلقتنی من نار +
وگر رسند بدریای ہمتش مہ ومہر + نہ این ز قعر برآید نہ آن رسد بکنار + وگر شناہ کنند وبجہد غوطہ خورند +
شوند ہر دو نہان درمیان موج بحار + تو نقطۂ ومدار زمانہ پرکارست + بنقطہ راست توانگرد گردش پرکار
خلاصہ عالمیان سلالہ آدمیان جرعہ نوش عالم سیر خرقہ پوش ولباس التقوی ذلک خیر شہسوار میدان
ضمائر شہریار ایوان شفاعتی لاہل الکبائر شاہ سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماہ منیر
ناحیت داعیا الی اللہ باذنہ وسراجا منیرا جامی بدخواہانش بزاویۂ محبس فامہ ہاویة جاہی ہواخواہانش تخت
عالی بخت فہو فی عیشة راضیة بوستان ولالہ زار وادخلوہا بسلام آمنین دوستان ہمگان از احبک اللہ

ومن اشد لک من المومنین امرونا او لا اشرک بربی احدا فردا او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر
آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه
وافلاس امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس انبساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با ظفر او سبحان الذی
اسری بعبده لیلا **مثنوی** ز بی نور جهان پرور که او داشت + که پیشش هر دو عالم را فرو داشت + چو داد در بندگی
داد قدم داد + خداوندش چنین کوس و علم داد + بآخر نور آنحضرت علم زد + محمد صلی محی شد آنکه قدم زد + ز امت
در سخن آمد زمانی + بدو بخشید از امت جهانی + چو کار امتش از پیش برخاست + بحق بخویش قرب خویش درخواست
میان این دو حضرت دو کمان بود + ز احمد تا احد میم میان بود + چو در میم که میگوئی دو میم است + ز هر یک میم
دو عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم نهان شد + دو میم آمد یکی وحدت عیان شد + چو آن میم دگر برخاست
از پیش + احد ماند و فنا شد احمد از خویش + نام آن خواجه می برم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین می ساید
و هودج ابهت او بر قبه قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران
سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مودبان حظائر جبروت نتوانند کشید
عصابه مجد محمد به پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله سطر از اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله
رایت ولایت بر در سراپرده دولتش این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پر اشعاع شمع سراچه خلوت او این نور
می افزود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا **شعر** ضیاء شموس ام
بدور نطلبه + ام النور من وجه المشعشع فی الارض + ظللنا فارشدنا بنور محمد + وکنا غموضا فاتهمنا من
الغمض + ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی + والشمس تختفی الشمس تکسو علی الارض **نظم** ز بی ز مهر تو نور سپهر
یک پرتو + نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو + قدر کتابت قدر تو می نوشت که بست + درون قصر تو نه طاق آسمان را
حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی + چه چرخها که زند بر کمانچه مه نو + هر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل کشت زار
جهنم رود بوقت درو + برو ملاحظه سورهای قرآن کن + ز من همی شنوی مدحش از خدا بشنو + امی رویش
تمثیلی ست در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرابوستانیست مثلا بصد هزار نقش و
نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نغمت پیراسته و در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته
و مناظر از طاق و رواق بر افراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای
لذیذ و مایدها از نانهای سپید نهاده اما بر در این سرابوستان مرد عالمی کاملی خوش خوی نیکو روی
موصوف بصفات کمال و متصف بکثرت جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرابوستان خارزاریست
که با گذار این سرابوستان برین خارزار است و آن مرد که بر در سرابوستانست میگوید که ازین خار

اندیشہ مکنید وقدم نہید ودرین سرابوستان درائید تا عزت ابدی ودولت سرمدی یابید و ہر کس سخن این داعی را اید بر سند مقصود و ذروہ مراد برآید و در جوار این سرابوستان زندانیست کہ در او را بنقوش و زینتها آراستہ اند گلستانی در رنگ در این زندان تعبیہ ساختہ اند و حبشی زشت خوی سیاہ روی بد محاورہ در مجاورہ بر در این زندان ایستادہ و میگوید کہ بیائید و قدم درین گلستان نہید وعیش و نشاط برآسائید و ہر کہ سخن او در اید او را بآن زندان در کشند و او را بقیود و اکیال مقید ساختہ در خانہ دودناک محبوس سازند و ہر زمان نوعی از ضرب و ستم و ایذا معذب گردانند بدانکہ آن سرابوستان عبارت از بہشت عنبر سرشتست کہ بلطائف و عواطف بسیار مزین ومحلی است و نبرد آن سرابوستان خارستان فقر و نامرادی مہیاست کہ حفت الجنۃ بالمکارہ اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ امت خود را بہشت و رضا و لقا میخواند کہ داعیا الی اللہ باذنہ عبارت از انست ہر کہ دعوت این داعی اجیبوا داعی اللہ را بسمع قبول اصغا نمودہ اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نہایتش حاصل آمد و آن زندانی کہ گذرگاہ او گلستانست عبارت از دوزخست و آن گلستان از لذات وشہوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جہانیست چنانکہ حفت النار بالشہوات کنایت از انست و آن حبشی سیاہ روز زشت خو شیطانست کہ راہ دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدہد کہ زین للناس حب الشہوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرۃ ہر کہ سخن این ضال مضل استماع نمودہ قدم در گلستان شہوات و مرادات نہاد دران زندان دوزخ و محبس برزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن ہاویہ ابد الآباد گرفتار شد کہ امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمۃ اللہ **نظم** ای دل چہ آگہی کہ فنا در پی لقاست + آن آرزوی دور دراز تو از کجاست + برہم چہ بندی این ہمہ فانی بدست حرص چیزی بدست گیر کہ نی در پیش فناست + دیدار دیدۂ تو زباغ وجود بس + آگہ نۂ در و کہ چہ گلہای خوش لقاست سبز و خوشست ظاہر دنیا بچشم تو + کز شہوت بہیمی تو عقل در خطاست + تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین تا چون خرت نظر ہمہ بر سبزہ و گیاست + مشکوۃ نور حق ز تو کانون شہوتست + جام جم از خساست تو ظرف شوربا ست + از جور میگریزی و با خوک میچری + ای خوی تو درشت ندانی کہ این جفاست + خوبان معنوی بدلی آورند روی + کز روشنی چو آینہ اش روی در صفاست + ہر کو ز صدق دم زند ار یکنفس بود + چون صبح روشنی جہانیش در قفاست + گر ایمنی بطاعت امنیت ست خوف + ور خایفی ز معصیت آن منشاء رجاست + طاعت کہ باغرور بود ہیچ لعنت ست + عصیان کز و شکستہ شوی تخم اجتباست + **پس ای درویش** میان بمتابعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجان در پیوند کہ ہر کہ محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پذیرفت بشارتش باد کہ از وی بدبختی رفت

هرکه سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد شایسته عیش مخلدی وعشرت موبدی گشت ازانکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سریست الهی ودربست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دفینه ایست بزرگ وخزینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آبیست آب‌حیات عالم باقی ومتعطشان بوادی نامرادی بحیم ویحمومه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصمت عرصات را از شراره شعله نار جهنم پناهست ووسیله قربت وواسطه رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی ای دل چو محبت محمد داری + میدان که سعادت موبد داری + از آتش دوزخت گذشتن چه عجب است + چون مهر محمدی تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی یا دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمودند محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید وگفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چه نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت ودست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان ببرکت محبت محمدی وشرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزند از کرم الهی ولطف نامتناهی او عجیب وغریب نباشد **النعت الثانیة عشر** بهترین نغمه ونوائی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند وخوبترین زمزمه دلگشائی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد از ابلاغ حمد وثنای ملک تعالی درود سید انبیا وسند اصفیاست صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد هزاران هزار صلوات زاکیات وتحف تحیات نجیات بروح وروان وجسم وجان سید انس وجان بدرستان سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نور بهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبله آسمان فتوت مشک نافه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیرامت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلت سروجویبار محبت تذروگلزار مودت شمش فلک سیادت برج سمای سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** ثنای کان ورای عقل وجانست + چه حد شرح وچه جای بیانست + ثنای مدح شاهی چون توان گفت + که مدح او خداوند جهان گفت + محمد کآفرینش را غرض اوست + مراد از جوهر جسم وعرض اوست + سپهسالار میدان رسالت + نبی مسند صدر جلالت + سپهر دانش وخورشید بینش

بنده سایهٔ او آفرینش + باصل وفرع مالک جسم وجان را + بدین ودل ولی نعمت جهان را + نشر بسعاد
دار الضرب اشباح + دلش طیار دار الملک ارواح + خلایق خوشه چین خرمن او + ملائک خاشه روب گلشن او +
نیازش پیک راه قاب قوسین + نمازش جلوه گاه قرة العین + خدارا در حقیقت اوست بنده + لباس
اصطفا در بر فگنده + ز خالص زکان کبریا اوست + همه عالم مس ودکیمیا اوست + نه عالم بود ونه آدم که
او بود + که آدم بود وخدا آندم که او بود + ز عالم تا بآدم پرتو اوست + ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست + جهان
تاریک بود از کفر کفار + ز نورا و منور شد بیکبار + تنش از سایه زانمعنی جدا بود + که دایم سایه پرورد خدا بود +
کجا خورشید باشد سایه داری + ندارد سایه با خورشید کاری + چو گرد خاک پایش آسمان یافت + کواکب
پرده کحل از آن یافت + فروغ صبح از آن بر عالمی زد + که با آواز صدق او دمی زد + چراغش گشت
حق تا خواندش از اخلاص + همه قندیلهای عرش رقاص + بآخر نور آنحضرت علم زد + محمد محو شد آنگه قدم زد +
سخن از ذات خود گفت مطلق + بدو بخشید امت یکبیک حق + نام سیاهی میگویم که جمال با کمالش تخت بخت را
زیب سیاه وجلال باستقلالش ملوک ممالک را نهیب میفرستاد موکل قضا وقدر جز طغرای فرمان او حکمی نشنید
و بر خیر وشر جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی انداخت چون قدم همت بر براق محبت نهادی یکبنه منزل گاه
و افلاک اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمترین سایل او ملک مقدس بودی
چون نرد دردمندگی بر تختهٔ نامرادی بباختی در بسیط هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند بلند
شهنشاهی در فسحت معجزات الهی بتاختی در سراپردهٔ نیلگون وشادروان گردون ماه نماندی رحمت ابدی
از برای میدان سعادت او از بدر گوی و از هلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صعولت جلالت او
از آسمان ابرش و از خورشید یکران ساخته قال المولف الکتاب هداه الله الی طریقة الصواب فی نعته
پیش از آن کاستاد فطرت فرش وایوان ساخته + پایهٔ قدرت فراز کون وامکان ساخته + قالب آدم
چو از خواب عدم برداشت سر + خاک پایت توتیای دیدهٔ جان ساخته + شهسوار دلدل شوقی که در میدان
چرخ + عشق از بدر وهلالت گوی چوگان ساخته + خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم بنای صنع + از برایت حجرات
و هفت ایوان ساخته + در وحدت را که میجویند در بحر قدم + عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته + از برای
ناحضر بیش گدایانت خدا + هشت جنت با هزاران حور وغلمان ساخته + راه جنت گرچه دشوار است نزد
دیگران + بر گنهگاران این امت چه آسان ساخته + یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر +
تا شوند آن یک نظر کار فقیران ساخته + رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن + کز جهالت خویش را محکوم شیطان
ساخته + اشارت ای درویش دلریش بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت حضرت رب العالمین

باانبیاء مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مسلم گشت ونظیر آن مثلاً چنان اعتبار کن که گندم مثلاً نان شود او را بر دست چندین وستاد گذر می باید کرد اول کسی را باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری باره برد و دیگری در تنور بندد و نان بر دست وی تمام شود واز عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری نبوت نمودند اما تنور تافته آتش عشق ومحبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وآله وسلم تا آن خمیر پرورده صد وبیست اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بست آن نان ایمان در مدت بیست وسه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از ان از تنور محبت براورد و در دوکان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان محتاج زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال وجان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله وآن نان پخته دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از ان محظوظ گشتند آری ای درویش خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبای بود بر قامت این امت دوخته ونور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته رباعی ماییم ز خود وجود پرداختگان + آتش بوجود خود در انداختگان + پیش رخ چو شمع تو شبهای وصال + پروانه صفت وجود خود سوختگان + تا شراب طهور وسقاهم ربهم شرابا طهورا در بزم بارزم سرور ولقاهم نضرة وسرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته وعربده پر ولوله سبحان ما اعظم شانی بازمزمه پر دمدمه انا الحق از درون جان این سرمستان برانگیخته تا ثابت بذیل انیمعنی را دست در فتراک این دعوی آویخته چنانچه فقیر تو گوید ۵ این چه جام ست این که اندر کام مستان ریختی + باده عشقت که اندر ساغر جان ریختی + این نه آن باده است کاندر ساغر و پیمانه است + زان شراب است این که بر موسی عمران ریختی + چون ملک را تاب مستی از می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید + تا ز خود چیزی میان باده پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود این اندر جام می + عکس روئیت بود یا خود آب حیوان ریختی + زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعه + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی + زان می کز بوی او مستند و حیران اهل عقل + جامها در کام سرمستان حیران ریختی + اندرون جان ز ندا سر انا الحق سر بر زدن + زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی + هم ببوی جرعه نوشان مست وفانی می شدند + خاصه کاکنون جام وساغر صد هزاران ریختی + هر چه اکنون بر معینی می رود معذور دار + کز شراب عشق بر کاسش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی ومجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید ونام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوبا

چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشته و زحمت منی و توئی را در راه محبت ما نگذاشته شعر
انا من لیلی ومن لیلی انا + انا من اہوی ومن اہوی انا + نحن روحان حللنا بدنا + فاذا ابصرتنی ابصرتہ + فاذا
ابصرتہ ابصرتنا + بیت من کیم لیلی ولیلی کیست من + ما دو روحیم آمده در یک بدن + گوئیا عشق ازلی و محبت
لم یزلی ندا میکند که ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم غیرت ہویت ما دوئی را نمی پسندد و ذکر اثنینیت روا نمی دارد اگر دلیل این سخن
میطلبی از مصحف مجید برخوان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ربا علی
پیوسته حدیث احمدی صلی اللہ علیہ وسلم باید گفت + و زصدق درود سرمدی باید گفت + خواہی که سعادت ابد دریابی + با حق
سخن محمدی باید گفت + ای دریغا که جمال و کمال احمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در گلیم بشریت و غشاوه محمدیت
پوشانیده اند کریا ایها المزمل و از روی غیرت ہیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری
عارفی از رونده گان راه و شناسند گان لیس فی الوجود سوی اللہ میگوید که چندانی میادین جوع و خشوع طی کردم
و بوادی ریاضت و مجاہدت در نوردیدم که از بر وجود بحر شہود مستغرق گشتم و بوسیلہ براق عشق از اطباق
سموات درگذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الہی روح محمد صلی اللہ علیہ وسلم
را بمن نمای دگرنہ حرقت و فرقت روح محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا خواہد سوخت خطاب آمد که ای عاشق
جمال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود بجہانیان جلوه دادیم که وابری الاکمہ
والابرص واحیی الموتی باذن اللہ عالمی او را نسبت بما کردند که قالت النصاری المسیح ابن اللہ اگر جمال رسالت
و کمال جلالت احمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخلق نمائیم جملہ اموات خلعت حیات در پوشند و اشجار و احجار
بنطق و نطق گفتار درآیند نہ فلک را مدار ماند نہ ملک را قرار سراپا پیدا و دلہا شیدا شود صوفی روح خرقہ تن پاره
کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید جملہ عالم و زمره بنی آدم محمد صلی اللہ علیہ وسلم پرست شوند و بزبان حال با او
باین مقال گویا گردند مثنوی ای شمع سراچہ الہی + خورشید سپہر بادشاہی + بر ذروه تارک ملائک
قدرت زده پایہ ارائک + زآئینہ ذات تو خداوند + ہمو دچو برقعت برافگند + خورشید ظہور و نور مطلق
در برج دلت فزوده رونق + در مظہر ہستی تو دیدیم + آن حسن که ہم زتو شنیدیم + در عرصہ انکشاف معنی
نکشوده لبت زبان بدعوی + یک پرده عیسوی برافتاد + ترسا بخدائیش نشان داد + در پرده نہفتہ
به جمالی + کورا ہنو و چرا و مثالی + ہفتاد ہزار پرده داری + ہر پرده ہزار پرده داری + بیچاره معین کمین
غلامت + از دیده دل کند سلامت + پس آن بہ کمال روحانیت نورانیت محمدیت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در پرده بشریت قل انما انا بشر مثلکم یوحی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی
السرائر آشکارا گردد و تاب آفتاب منیر اعظم رسالت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فلک قبول ابد

وسطلاع وصول سرمدی جلوه دہیم تا ہمہ عالم بدانند کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بوده وبیقین معلوم کنند کہ مقصود
از انقباض وانبساط شیرده ہزار عالم از منام واحلام عدم وایجاد عنوان وجود وانقیاد ہیران شہود محمد بوده صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لمولفہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکمت از ایجاد دو عالم چہ بود + تا محمد کند اظہار وجود +
گر نکرد نورش ز قدم تافتی + ز آدم و عالم کہ نشان یافتی + قرص تمام شمس صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود
کون ومکان ہر دو طفیل ویند + جان وجہان ہر دو طفیل ویند + ہر دو جہان فسحت میدان اوست +
گوی فلک وخم چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای ویست + چرخ برین قبلہ نمای ویست + سپہر فلک
پرور ودربان اوست + طبق یک طبق خوان اوست + چیست قلم بندق فرمان او + لوح یکی نقد ایوان او + عرش کہ
بر فرق جہان تاج اوست + منبر پایہ معراج اوست + ارچہ شد از نور قدم ملبستش + تا قدم انداز کند اطلسش + کرسی قدسی چو بدید
آن شیش + بوسہ ہمی داد ہم مرکبش + نعل براقش نگرا سجا گسیخت + میچہ چند زنعلش بریخت + بر شرف غروه شتم حصار + انجم از ان شد
نگریادگار + ثابت وسیار نثار وی اند + بر سر ره مشعلہ دار وی اند + ای گل وگلزار ہمہ بلبلان + قافلہ سالار سبک محملان +
رانہمای ہمہ سرگشتگان + قفل کشای ہمہ برگشتگان + آینہ دار رخ شاہی توئی + مطلع انوار الہی توئی +
مایہ ہر مفلس مسکین توئی + مونس جان من غمگین توئی + دست بفتراک تو خواہم زدن + با تو نخواہم کہ
وحدت شدن + وزد مرا مایہ درمان تو باش + بدرگہ خدمت سلطان تو باش + زنگ تن از آینہ جان
زدای + بر دلم اسرار حقیقت کشای + معتقلہ بردار ومرا جلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + فکن
این پرده ز رخسار دوست + تا ن کہ دلم عاشق دیدار اوست + جملہ ذرات وجود مرا + آینہ ساز حقیقت نما
یک شکن از نافہ چین باز کن + صد گره از کار معین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + بر بنام
خلعت خاصم بپوش + دست شفاعت بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل برآر + تاج کرامت
بسر ما بنہ + ہر چہ مرا دست خدایا بده + فصل چہارم در خصائص وفضائل حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودرین فصل دو مقالہ مذکور میگردد مقالہ اول در ذکر خصائص
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واین خصائص عبارت از اموری کہ خاص آنسرور بوده صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ودران کسی را مشارکت نیفتاده نہ از انبیا ونہ از ملائکہ علیہم السلام
کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماہیت وصفای جوہریت اوست ونفوس انبیا علیہم السلام اصفی
الانفس واجود نفوس است وابدان شریفہ ایشان اسلم واتقی از عیوب واز میان ایشان حضرت ختمی پناه
صلوات اللہ وسلامہ علیہ در صحت مزاج وکمال بدن وصفای روح وتمامی خلق وعظم خلق ممتاز بود
وحق تعالی بایں سبب او را بفضائل کثیره وخصائص شہیره آراستہ وپیراستہ وتعداد آنہا درین کتاب

منفصلا میسر نگردد و ما العنی بر سبیل اجمال مبین میگردد و باللہ التوفیق خصیصۂ اول آنکه روح پر فتوح
آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه نحن
الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن
از وی در رکن اول ان شاء اللہ تعالی مبین گردد خصیصۂ ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله
انبیاء علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند باو ایمان آرند و نصرت
دین او کنند کما قال اللہ تعالی واذ اخذ اللہ میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و اگر انبیاء علیهم السلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت
صلی اللہ علیه وآله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصۂ ثالثه
آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علمیتش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی اللہ علیه
وآله وسلم بنام کرامت یاد فرمود چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة
و با نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا
و با موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی وبکلامی و با داؤد علیه السلام فرمود یا داؤد
انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت
خطاب به پیغمبر ما صلی اللہ علیه وآله وسلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و آنچه نام حضرت رسالت
صلی اللہ علیه وآله وسلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و
صفت رسالت مثل وما محمد الا رسول و محمد رسول اللہ و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من
رجالکم ولکن رسول اللہ وخاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است نقلست که در روز قیامت
همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت موسی دگوینا چون خطاب
بامت محمد کنند صلی اللہ علیه وآله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم
رعایت فرموده عزت و حرمت امت او نیز بمقصد رسانیده باشد خصیصۂ رابعه آنکه امم سالفه را جائز
بودی که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی اللہ علیه وآله وسلم
بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت
بقول ابن عباس رضی اللہ عنهما آن بود که صحابه رضوان اللہ تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت
صلی اللہ علیه وآله وسلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت

تعظیماً لیته صلی الله علیه وآله وسلم تا ابدا ایشان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه
بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که
مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام ست مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم
خصیصه سادسه نصرتست بترس و در دل دشمن چنانکه یکماهه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم درآمدی و بواسطهٔ آن مقهور و مجبون و مقلوب و مغلوب و مغبون گشتندی چنانچه
فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه سابعه اخذ غنائم را یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت
حلال ساختند و بر انبیاء پیشین حرام بود و حکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی
تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود و احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی
ساحت باقساحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم
آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدم گاه
انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک او اکتساب کرده
مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستعد نبودی از جمله مکان عبادت نشدی آنها
و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیغمبر نماز گذارده بودی بر تیمم خود اصلا
مرخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض و ترابها طهوراً خصیصه تاسعه آنکه بر کافهٔ خلایق مبعوث
بود از جن و انس و هر یک از انبیاء ما تقدم بطائفهٔ مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را
نیز بر کافهٔ برایا مبعوث داشته اند بقرینهٔ هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث
بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافة خصیصه عاشر
آنکه انبیاء علیهم السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و ختم
بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان نه برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود
بلکه از برای تشئید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از عالمیان
است او خواهد بود و الله اعلم خصیصه حادیة عشر آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند
حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و در این خصیصه لطائف بسیار مندرج ست
و کلک معجز بیان را از شرح شمهٔ از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمود
بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رحمت بود بر جملهٔ خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین

ودواب وسباع وطیور وہرچہ خلعت وجودش پوشیدہ اند ہم در ایام حیات وہم در ایام ممات امامنا کانا علیہم السلام
نقلست کہ چون در شب معراج سرافواج ملائکہ بازگذشت ہیچ یک از صنوف صفوف ملائکہ نماند در اطباق سموات
الا آنکہ از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استفسار علوم واستفادۂ معارف واسرار مکتوم نمودند چنانکہ بعضی از انہا
در باب معراج مبین خواہد شد انشاء اللہ تعالی اما اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی میگوید کہ چون جبرئیل این آیت
فرود آورد وانحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی سوال فرمود کہ یا جبرئیل از این رحمت ہیچ نصیبہ بحوالہ و
بی مقت تو گشتہ گفت بلی یا رسول اللہ پیش از انکہ خورشید سپہر جلالت از مطلع رسالت طلوع کند وعرصہ
ظلمت آباد کون وفساد را بنور وجود وشعاع شہود خود منور گرداند من ہمیشہ در رعایت کار وملجا ومرجع ومال خود
متفکر می بودم واز سوء خاتمت ترسان ولرزان میبودم واحوال ابلیس را آلت ملاحظہ ساختہ در خوف وخشیت
میفزودم وچون حق تعالی ذات شریعت ترا بر مسند جلالت بر سم رسالت بنشاند ومرا سفیر وحی وواسطۂ انزال
امر ونہی گرداند ودر آیت کریمہ انہ لقول رسول کریم ذی قوۃ عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین وہرا کریم
ومطاع ومکین وامین خواند بواسطۂ امینی از حضیض خوف وخشیت بذروۂ امن وجمعیت ترقی نمودم واین دولت
را ببرکت خدمت وواسطۂ ملازمت تو دانستم یا رسول اللہ اما ظہور رحمت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینست
جن آنکہ ببرکت دعوت واجابت انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدولت استماع قرآن وسعادت ایمان و
عرفان فائز گشتند وطریق رشد ورشاد وخدمت رب العباد جل وعلا دانستند چنانچہ در واقعہ لیلۃ الجن تبیین
امیغی نمودہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی واما ظہور رحمتا او دربارۂ آدمیان مستغنی ست از شرح وبیان وحقیقت
آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملا آنکہ ذات بابرکات انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجود شریف
رحمتست ہم بر مومنان وہم بر کافران اما رحمت مومنان قال اللہ تعالی وکنتم علی شفا حفرۃ من النار فانقذکم
منہا پس حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمتست بر مؤمنان بہدایت ورحمتست بر منافقان
بامان از قتل ونہب وغارت ورحمتست بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال اللہ تعالی وما کان اللہ
لیعذبہم وانت فیہم ودرین آیت مومنان را بشارت تمام است کہ ہرگاہ کہ وجود شریف حضرت
رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب دفع عذاب از مشرکان وارباب جحود وطغیان گردد نسبت
باہل ایمان واصحاب عرفان بطریق اولی کہ سبب امن وامان از عذاب نیران ووصول بدرجات جنان
گردد نقلست کہ چون این آیت کریمہ نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانہ وتعالی
از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد کہ وما کان اللہ معذبہم وہم یستغفرون آبو ہریرہ

رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لا امتی امانان من العذاب یوشک ان یذهب عنهم احدهما
و یبقی الآخر و بعد از آن این آیت کریمه را بخواند و در عقبی رحمتست بر مومنان هم باستغاثت و هم بشفاعت
اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر از برای تهدید
ما اصلیه سقر تندان هفت در دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل و علا نماید جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین
از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل و علا را مشاهده فرمای تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گیسوی
مبارک بگشاید و بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد و باز جبرئیل علیه السلام
گوید که محاسن میمون خویش بیفشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غبار عنبر نثاری حاصل آید
دستری شود حائل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش
دوزخ را نگذارد که تعرض با بنده مومن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیث امیدواری بشنو روایتست که
از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما من امة بعضها فی النار و بعضها
فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی از ایشان در بهشت
مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله
عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او معلج بن حداد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل
امت خود برامت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
فضل امت من بر سائر امم همچون فضل منست بر سائر انبیاء علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود
روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگر با دو کس و همچنین تا بده کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس
بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند
فرمود که چهار گروه و هر چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند
شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بحساب و عذاب مستوجب
جنت گردند بچه سبب فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهداء الله
بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و
تصدیق عهد های خدای کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهداء باشد فرمود بلی
بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب یسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند
اعرابی گفت که چون این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و

خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان
گناهان دیگران را چگونه بر دارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ
خواهند رفت کوه گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب
هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود که آری قال الله تعالی
ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی لیحملوا
اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طائفه که گناهان دیگران را بر
گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت
اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم گروه چهارم بشفاعت من در بهشت در آیند
اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرموده گفت
یا اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا خازنها یوم القیمة ای اعرابی ندانسته که در روز قیامت کلید جنتها
در دست منست و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا من با خازن جنت که مفاتیح آنرا متعهد هست
نباشم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بوحدانیت حق سبحانه وتعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من
در بهشت بگشائی آری گفت اهل مرا نیز آنجا راه دهند فرمود که اگر همه ایمان آرند آری اعرابی گفت که عرض
ایمان کن بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از ان گفت یا رسول الله
اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نامست جواب چه گوئیم فرمود که بگوئید که مسلمانیم گفت این طایفه را مسلم
بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالمند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطرح است میخواهم
که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج نموده گفت یا رسول الله امت ترا
نام دیگری ورای مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومن شان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر
ایمن اند در روز قیامت بعد از ان اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لو لم یذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند
خدای تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم وجود
و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد از ان از کفر بایمان رسانید
و از دوزخ به بهشت و از ذلت و غربی بخداوند جل وعلا و صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید
وذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقلست که ابلیس از حق تعالی

ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و از ان سیلی آن لعین متاذی گشت چنانچه اثر ضرب آن طبانچه تا بروز دیگر بروی آن ظاهر بود بعد از انکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث گردانید و آیت کریمهٔ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بان فرشته خطاب فرمود تا از سر شر آن ملعون ضرب طبانچه که راتبهٔ هر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نصیبی یافته باشد بیت

نور شفاعت تو اگر پرتوی زند ✤ ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص ✤ نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از ضرب طبانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از چنگ زبانیه و دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیر ها انقلت که در عام ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قحط و غلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبودی زرع را فروغی بودی نی ضرع را شیر و دونی بولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چندان خصب و رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از مشقت مجاعت برآسودند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از جناب قدس واهب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از انها در محل خود مبین گشته ان شاء الله تعالی و تحده و گویند که دران وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبهٔ رسید که بخوردن جیفت و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه حضرت صلی الله علیه وسلم بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا متبدل گشت و مثل این واقعات از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اکثر ازان بعد و تحصی بوده بوجود رسید و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برامت رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هر چه بنیاد ما هم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بمن عرض میکنند هر کرا حسنات بر سیات راجح است بان سرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیات مسالت می نمایم و اگر سیات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیات او را عفو فرموده صحیفه اعمال ورا از ان پاک گردانند گفتند یا رسول الله صلی الله ذات میمون و بدن شریف با یون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع معامله

چگونہ تقدیم توانید رسانید حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض فی ان اجساد
الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر نہ دانستہ اید کہ گوشتہای انبیای علیہم السلام بر زمین حرامست و ابدان مبارک
ایشان در خاک نریزند و روایتی آنست کہ انبیاء علیہم السلام در قبور خود زندہ اند و صحیح نیست حق سبحانہ وتعالی اعلم بالصواب
واللہ اعلم خصیصہ ثانیہ عشر قال اللہ تبارک وتعالی انا ارسلناک شاہدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی اللہ
باذنہ وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانہ وتعالی درین آیت کریمہ جناب محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بہ پنج نام میخواند و در تحت ہر اسمی معنی خاص ارادہ میفرماید معناہ شاہدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا
للاعداء وداعیا للاتقیاء وسراجا للاصفیاء ومنیرا للمتقین وقیل شاہدا للعارفین علی امتک بانہم قد صدقوا
ومبشرا بالجنۃ للمومنین ونذیرا بالنار للعاصین والکافرین وداعیا خلقہ الی دین اللہ والی عبادتہ باذنہ
ای بامرہ وسراجا منیرا ای نورا مضیاء للخلائق ومبشر المومنین بان لہم من اللہ فضلا کبیرا وہو الشفاعۃ
والجنۃ والرویۃ وبعضی گویند کہ مبشر ست مر عاصیان امت را و نذیر ست مر مطیعان را چنانچہ بداؤد علیہ السلام
وحی فرمود کہ یا داؤد بشر المذنبین وانذر الصدیقین گناہگاران را بشارت دہ کہ من غفورم وصدیقان را
بیم کن کہ من غیورم یا چنان گوئیم کہ بشر المذنبین بفضل اللہ تعالی وانذر صدیقین بعدل اللہ تعالی
وآنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم سراج منیر خواندہ مفسران گویند کہ مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب ست
و درین تشبیہ مناسبت بچند وجہ ملحوظ ست اول آنکہ آفتاب یکیست بی نظیر کہ تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را
بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آفتابیست یگانہ و منیر کہ اقطار واکناف
ملک وملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکہ چنانکہ بآفتاب ظلمات این جہانی متلاشی و
مندفع میگردد کذالک بآفتاب جہانتاب وجود باجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظلمات انجہانی مضمحل
و مرتفع میگردد و دیگر آنکہ بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود و کذلک بطلوع نور محمدی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکہ نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از بحر و بر و سہل
و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس میتابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر
جن وانس نوع وجنس تافتہ چنانچہ فرمود بعثت الی الخلق کافۃ و نور شفاعتش در روز قیامت بر ہمہ امت
از مطیع و عاصی و وافی و قاصر و ناکس و باقبول و مرد و زن و مرد گرم و سرد خواہد تافت کما قال علیہ السلام
شفاعتی لاہل الکبائر من امتی من کذب بہا لم ینلہا یوم القیامۃ وجہ پنجم آنکہ چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرق ملکی
طالع گردد نور وضیای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک تمام مرتفع گرداند تا از ہیچ کوکب
از زہرہ و اختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی صلعم کہ خورشید فلک رسالت و جمشید مسند

جلالت انوار انبیا و مرسلین علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عزو تمکین بوده اند و در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگردانند چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف بشنو درویش دلریش صادقی عارفی عاشقی سوخته سینه اندوخته میگوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون تماشای این سقف نیلگون و شادروان سیمابگون که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشاگاه وزیناها للناظرین است بیرون آمدم و از بیم و سوز روز عرض بعد از ادای سنن و فرض بدیدهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض در و نگاه کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ عودی شب را بر روی عروس جهان افگنده و باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمینگاه غروب آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل مزرع فلک نموده مثنوی

باز روز از آشیان بگشاد پر ✤ زاغ شب در وکر شد آورده سر ✤ مختفی کرده شب زنگی سیاه ✤ رومی خورشید را در قعر چاه ✤ ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دو تاج شعاع در بر فگنده و در غرهٔ باسم هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب سعد با قد بر گره نقرهٔ خنگ فلک سواری نموده با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان بجوق لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون دری در برج و گاهی از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از قارورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض در بیاض روز ظاهر میکرد اینک زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبههٔ پیراسته از طاقچهٔ هستی و دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوا و آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر و ناوک سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر تغلب در دست نهاده و سلاح زنگاری معلق بر شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس مشتری بازار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و پشت بمسند حکومت و مسند قضا و قضاة امامت باز نهاده و زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحهٔ خسارهٔ ارباب غباوت مرتقم گردانیده و قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل در رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استنادی نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم منوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشهٔ پر باچندین دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سه پایهٔ قواشان در درون خرگاه زرافشان در شادروان درفشان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازوی دکان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طایر را دیدم بر مثال عمود میزان

با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صفوف
زبرجدی سیاه‌گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده و فی مسنی بلکه
چون هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هشت سبع قرآنی گشته مثنوی همچنین باهر یک
ز اجرام سپهر پیوسته از سر خشم انوار چهره ثابت و سیاره چون شاه عروس + دست در گردن تخت آبنوس
حاصل کلام آنکه بنظاره هر یکی زین اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یکی ازین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعه
خورشید از افق جمال نمود و بام و رواق آفاق را زر اندود گردانید نساج قدرت جامه شب اندر روز صبح بیافت
و آفتاب منیر چون جمال محجوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیاه شب به نشیمن عدم باز رفت و همای
همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز نهاد و حبوب نجوم را بمنقار شعاع بسکه چینه گیر آسمان
برچید و از بیم صولت و دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست افتاد زهره را زهره درید
مریخ را توبیخ پیش آمد مشتری را مشتری نماند زحل بی محل گشت و ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول
افتاده مثنوی چون سپاه روز بر دارد علم + منهزم گردد شب زنگی حشم + صبح بر باید بنطع لاجورد + شش سپر
انجم از قتاح تیز گرد + ای درویش این معنی غریب بشنو و تحقیق آن بکرده بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر
بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با سائر انبیاء علیهم السلام بدین و تیره مشاهده نمائی گوئیا
آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودی که بر بساط غبرا حق سبحانه وتعالی بوجود آورد و زبان نغمه
و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی آدم روشن گردانید لاجرم گفت
بر فلک مقبوست ماه باجاه منم ادریس گفت علیه السلام در صحف تدریس فلک سابع در برج تقابل و در درج تدریس منم
لاجرم زحل پایه محل من باشم که ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام بر برج حجر و من شراب شوق
نوشیده و خلعت مشتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم ابا ایوان نجابت و کیوان نجابت
را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر و وارد و حنیفیتی با بولیس من یافته ام و فلم
رتوهم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر منست لاجرم سیاوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا اسمعیل علیه السلام گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند
لاجرم مریخ آسمان توبیخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر داؤد علیه السلام گفت هیچ انامن برسند
خلافت دهی یا قدمی بی فرمان تو ننهاده ام و سر بند آشتنه ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من بمیان سپهر و فرش بین السماء
والارض طائرست لاجرم نسر طائر فلک سائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت

مرا سکونیست کہ از دست قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی نمودہ ام و بر سجادۂ طاعت و قناعت بقدم استقامت ثابت بودہ ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم اللہ موسی تکلیما اصحاب کہف گفتند کہ ما هفت برادران کہف ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک پر نقش ہمہ سرگردانیم و کلب ماسہا وار سر بر آستان ما و از دلاجرم بنات النعش فلک حشمت مائیم کہ فاووا الی الکہف ینشر لکم ربکم من رحمتہ ویہیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیہ السلام گفت اشک رشک اندود از بیم خدو و غفور چہرۂ زرد من ہمچو پروین می دود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین من پروین گروسید او حصور او نبیا من الصالحین عیسی گفت علیہ السلام من مطلع انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بمقدم خبری چون ماہ سرعت شتابی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساتل بودہ ام و پیغام آوردہ ام لاجرم بر آسمان جاہ و ایوان آوماہ منم کہ وما قتلوہ یقینا بل رفعہ اللہ الیہ محمد رسول اللہ گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای اعتبار شما کواکب ثواقب بودہ اید کہ پیش از ظہور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را ہدایتی و جہان را کفایتی می نمودہ اید اما اکنون دبدبۂ رسالت و کوکبۂ جلالت من آفتابیست کہ از مشرق لولاک و مطلع تا آسمان طالع گشتہ کہ و داعیا الی اللہ باذنہ و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب انور ظہور نماند کہ لو کان موسی حیا لما وسعہ الا اتباعی لحسن الدہلوی قدس سرہ العزیز بیت بہ پیش صورت خوب تو ماہ را چہ بقا + بجنب خاک درت مال و جاہ را چہ بقا + شکست کوکبۂ مہ ز نیک بر آمدنت + چو آفتاب برون تافت ماہ را چہ بقا + تو آمدی و گل و لالہ ریختہ از شرم + بہشت آمد و دشت گیاہ را چہ بقا + توئی خلاصۂ ولیس روز و شب جلیل تو اند + تو نور پاش سفید و سیاہ را چہ بقا + اگر بری تو جامی غرم گنہ گیری + بہ پیش آیت رحمت گناہ را چہ بقا + بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن + چو آتش آمد بیچارہ کاہ را چہ بقا + ای درویش چون بدلائل و حجج و براہین بعرض عروج ثابت گردانیدم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آفتابی بود درخشان و سراج وہاجی بود نور افشان تو دانی کہ آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق میگردد و اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعل و عقیق حسنات گردد ہیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند کہ سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرمودہ جواب این از چند وجہ است اول آنکہ آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاہ و اگر آفتاب گفتی ضعفای امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر داشتی سراج گفت تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استفادۂ نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و مشعلہ و شمع نگفت زیرا کہ مشعلہ در خور پادشاہان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سیادت است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاہ است و چراغ مونس فقیران و غربا و منزویان زوایای نالہ و آہ است تا مجروحان زخم رسیدۂ گناہ و دل شکستگان لا تقنطوا

من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهد بود که انه ما
ینال من قال لا اله الا الله وحده * دویم چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ میلیون
صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم چراغیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش
افروختند و فردا صد هزار خرمن خس خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت
وشفقتش سوخته گردد * رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد * گنجش ز قناعت محمد باشد * چون هست امید
رحمتی عاصی را * آنهم بشفاعت محمد باشد * نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که
خداوندا میخواهم که از خزانهٔ رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزائن بی نهایت را در دنیا نظیر کدام است فرمود
که ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بگوی تا هر یک از چراغ برافروخته تو چراغی
برافروزند بعد از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی الآن نیستی که برافروخته تست هیچ کم شد
موسی علیه السلام گفت نی فرمود که خزائن جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و
صنوف هدایا برخوردار گردانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه
نموده حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب نخواند و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه سوم آفتاب را انتقال
از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکنست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی
و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی محقق نگشتی آنجاست بعضی از حکما بران رفته اند که چون
دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکرهٔ ناری متصاعد میشود که از آنجا
نزول کرده بود کذلک وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محرم ان روح القدس
نفخت فی من روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالب
متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدء والیه یعود * نظم ای چشم و چراغ دل آخر
نظری برما * وی چشم و چراغ جان آخر گذری برما * راه دل ما دیدی بربسته بخار غم * از باغچهٔ رحمت بگشای
دری برما * گر هیچ شبی چون مه طالع نشوی تا که * بگذر چو نسیم گل وقت سحری برما * حلوای مراد ما پر ذوق
نمی آید * بفرست ز لعل خود از اندک شکری برما * خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی * کای چشم و چراغ دل
آخر نظری برما * سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است
فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان
بوجود او مرفه و صد ورشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی برآنند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا

اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گردهی گویند که چراغهای دنیا بباد ی مقهور کردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بهیچ باد مقهور نگردد و بهیچ صاعقه مغلوب نشود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون وطائفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز نی و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چراغ منیر است که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت ای چراغ جانم از شمع جمالت نوردار بارک الله چشم بد از روی زیبا دور دار + من نه آنم کز دلت سر بر کنم تا زنده ام + گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار + خصیصه ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مر بوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود وعجلت الیک رب لترضی و حق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیه السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم قسم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه مر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بان تدارک غلظت ایشان کند و خواجه ما را گفت صلی الله علیه وآله وسلم واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم انگبین بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاج ان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار ا از سرکه غلظت مخلوط ساز و سکنجبین پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم امم بود که همه انبیاء علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم امم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب بنکوهنده کان هم به پیغمبر ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مر او را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام

گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا آموسی علیه السلام درجواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا
وقیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت
صلی الله علیه وآله وسلم رسید هر سخن نادانسته که از کفار سمت وزود می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل وعلا
بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابوالبختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت انا لاظنک
الا ضالا ماحق تعالی وبر ابرآن قسم یاد کرد واز حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی
ماضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را
باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون ودیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد
که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن ودیگری اورا ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر وآن ولید
بن مغیره بود که حق تعالی اورا به ده مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر
معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ودیگری اورا مقطوع النسل خواند و ابتر وآن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی
دلداری حبیب خود داده سوره الکوثر فرستاده دشمن اورا ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک
وانحر ان شانئک هو الابتر ونظیر این در قرآن بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را بعد
دعا عطا داد وحضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود وآنچنان بود که
در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هژده هزار عالم وهرچه در عالم خلق وامر از عرشیات وفرشیات وملکیات
وملکوتیات خوشتر وبهتر بودند بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود وتفصیل این اجمال آنکه حق تعالی
از جهات جهت کعبه را برگزید وفای ونعت بی نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید فول وجهک
شطر المسجد الحرام واز صفات صفت خود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمد یعطی من لا یخشی
وجهاد را برگزید و بمحمد داد وجاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم واز سعادات مقصر قبول وحرم وصول را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا واز نامها نام محمد را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم وما محمد الا رسول واز جامها جام عشق ومحبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وآله وسلم یحبهم ویحبونه واز روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین
آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله واز شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر واز ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن واز شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله صلی الله علیه وآله وسلم
لتنذر ام القری ومن حولها واز پیران امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله

علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به از کمال امیر المومنین عمر رضی الله عنه را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین از اصفیا امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما
از اصفیا امیر المومنین علی را رضی الله عنه برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را رضی الله
عنها برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی واز ذریات حسن وحسین را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم سیدا شباب اهل الجنة
الحسن والحسین واز آیات بینات قرآن را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک واز ملل و ادیان دین حنیفی را برگزید
و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ملة ابیکم ابراهیم واز کوهها کوه صفا و مروه را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله
واز مکانها مساجد را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا واز عالم ایمان تقوی را برگزید و محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم والهکم اله واحد واز کاشانها بهشت را
برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم اعدت للمتقین واز باغستانها فردوس را برگزید و محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا واز علویات عرش را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم را
فکان قاب قوسین او ادنی واز سفلیات حرم را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم واز نسوان
زنان را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء واز اخوان صحابه را برگزید و محمد را صلی الله علیه
وآله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا واز غذاها شعیر را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم الشعیر قوت الانبیاء واز مزه‌ها عسل را
برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم فیه شفاء للناس واز خوابها خواب صالحه را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم لقد صدق الله
رسوله الرؤیا بالحق واز آبها چهار جوی بهشت را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن
وانهار من لبن لم یتغیر طعمه الایه واز کردارها نماز برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر واز گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم واذکروا الله
ذکرا کثیرا وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم واز بنی آدم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برگزید و محمدیان را داد

کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و ما محمدیان را داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث
فیهم رسولا نظم ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم + گرد بیست آفرینش
از آستان جاهت + وی آستان جاهت برتر ز عرش اعظم + هرگز غبار عیبی بر دامنت ننشست + سلطانی
دو عالم زان شد ترا مسلم + خاک وجود آدم روزی که می سرشتند + از نور مهر عشقت کرد آفتابش شبنم + گر آمدی بصورت
از انبیا موخر + بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم + هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه
وآله وسلم که بآن از سائر انبیاء علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا
را علیهم السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده و از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید

چنانچه درباره آدم علیه السلام گفت وعصی آدم ربه فغوی بعد ازان ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب
علیه وهدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد ازان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه
هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد ازان ذکر عذرخواهی او
چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای
وی بیان متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه بعد ازان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام و لقد فتنا سلیمان والقینا علی
کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت
بخواجه ما رسید صلی الله علیه وآله وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود و بعد ازان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت
لهم باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم و ما تاخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیه السلام آنکه مراتب نبوت پنج است
اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام
واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی
علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و باهم میگفتند که
آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را بخلت فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را
کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بایستی که
آدم صفی الله است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است
چنانکه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد ازان فرمود که صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی
آدم ربه فغوی خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی منسوب بمغفرت
آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و هم از خصائص متمیزه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا
علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل بود تا در
زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مشید القواعد و ممهد المعاقد
میگردانید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عظمت از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش که دو روزنه نور ازل

این قصر وجود ست از حیا آفرید و دو گوشه‌ای که دو بالکانه این کوشک رفیع الشان است از حمد ساخت
و زبان گوهرفشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی همیون او را از نور ضیای
او را از رضا ترتیب داد و سینه بی کینهٔ او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و فواد او را از ود و داد او را
از شفقت و مهر و کف بحر آسای او را از سخاوت و ثمرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان او را
او را از شهد جنت مرتب و مزین گردانید و لیکن از آنکه این گلدستهٔ گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این میوهٔ
نو رستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و دولت
کبری بدانید و بهایه و عظیم او را بشکرگذاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت بکریم حضرت حق سبحانه تعالی
خود متقدیم رساند. نظم ای گفته لطف حق بخودی خود ثنا + ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کنیم
تا ثنای تو دم زنیم + در معرض لعمرک لولاک والضحی + لطف خدای حلیهٔ کمالات خلق را + یکجای کرد و
داد بود نام مصطفی + آنا دمطلقی و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون و سراپرده ات عبا + هر چند انبیا
همه پیش از تو آمدند + چون پس روان همه تو کردند اقتدا + تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی + در چشم
آفتاب شدی خاک توتیا + خصیصهٔ رابعه عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و لطائف شریفه و فضائل اسم محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد
اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفهٔ اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم میفرماید که المیم معناه امین مامون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون والدال
دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت است از منت و حا اشارتست بمحبت و میم ثانی
از مغفرت و دال اشارتست بدوام نگاه داشتن دین اسلام قال الله تعالی بالقول ای محمد بحرف اول
از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو بآزادی از آتش دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم
در دل تو و امت تو تا بمن غیر من نگرمیند و بحرف سوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم
ضامن شدم چنانچه دین ترا بر دوام نگاه دارم دین امت تا بقیام قیامت از زوال نگاه دارم. لطیفه
دوم در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو مثبت است فرمود که یا
آدم فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من
و دال او را از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هر کس پیروی او نکند و در
پیروی نفر ستد مگر او را در بهشت در آرم هر عمل که خواهد گو بیار. لطیفهٔ ثالثه نام شریف محمد چهار حرفست

چنانچه الله چهار حرفست و مصالح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست چهار فصلست بهار و تابستان و خریف و
زمستان و مصالح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ارکان
صلاح دین در فرائض و سنن و متابعت قرآن نیز بچهار حرف اسم الله است باز لبته و رعایت است که نام چهار حرف
اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه را بعد حق تعالی نام پیغمبر آنحضرت
را صلی الله علیه و آله و سلم از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد
ازین دو نام مشتق میشود و از همین معنی بود که ابو طالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده بود باین معنی تنصیص نموده است ؏ وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود و هذا محمد * لطیفه خامسه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد
و گفت یا رسول الله خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم هیچکس را
از امت تو که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامسه عشر تخصیص امت او بود
و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را به ده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بوفاق امم
مسلم نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصئون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة
چهارم آنکه امت او را در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة ششم آنکه
چهار دانگ اهل بهشت را از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلثا اهل الجنة هفتم آنکه امت او را
بقحط عام هلاک نکرد و اند هشتم آنکه امت او را تمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند
دهم آنکه اصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصه
سادسه عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر
ظهور پیوسته تشریف اول آنکه اول کسی که سر از خاک بر دارد آنحضرت صلعم باشد چنانچه فرمود انا اول من
تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص خواهد بود
و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف
چنانچه فرموده در حدیثی که بوده در رسیده خلایق بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه
بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار کس بی حساب و عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و لقای

الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند و بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله بیرون آورده ببهشت عنبر سرشت در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل وعلا در آمده باشند
بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها
سوم از تشریفاتی که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و بروایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیامة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیاء و رسل علیهم السلام
در ظل لوای دولت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد
وقبضه او از فضه بیضا و سنان او از یاقوت احمر و وجه او از زمرد خضرا و مر او را سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق
و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین
سوم نوشته بوند لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند
منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین
امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این
لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمام انبیاء از آدم تا عیسی علیهم السلام با سائر صدیقان و شهیدان
و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و حله و تاج
حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان
انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش
آنحضرت ببرند و این لوای حمد را بدست شاه مردان و شیر یزدان مرتضی علی داده این افواج با این اعلام
و الویه در سایه لواء الحمد در آیند و هر که در طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده
همراه همه مسالم و غنائم بجنات عدن نزول نماید اللهم ارزقنا بفضلک و متابعت هذا السید الامین و النور المبین
علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین در وجه تسمیه این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی
روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن
بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا مبین خواهد شد انشاء الله العزیز در جواب الحمد لله یرحمک الله

در باب سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنو دران حین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین مبین
صلی الله علیه وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرغ از بیدی بپرواز بیدی
بسا ید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله
وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل مستولی گشت آن نور با سرور را
از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال دادند و بنظرش بجلوه در آوردند آدم علیه السلام چون در آئینه اظفار
نور سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بدید فی الحال انگشت مسبحه برآورده بشهادتین مبادرت نمود و این سنت
در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل وجان بر قوم صدق و ایقان نگاشت
و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمین و برکت و سعادت قرین یمین او آمد و اولادی که در جانب
یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد
و ارفاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید
خطاب آمد که ای آدم هر که را فرزندی از غیب بظهور آید باید بپایه ارزانی دارد اکنون بگو تو باین فرزند ارجمند چه خواهی داد
گفت خداوندا از لطائف و عواطفی که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد بیش نیست که بر زبان
من اجرا فرموده و اجر از ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی
از ثواب آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
اختصاص فرمود نقلست که برین لوا جلاجلها باشد آویخته و در هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه
حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی داده و در آن برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان
در غرفات جنان منتظر ازواج و طالبان جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان
خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز می گردانند
بعده آن ملائکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این اسد الله
شیر حضرت ما یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین رض را حاضر آرند تا آن لوا را چون
گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند و در روایتی هست که حق تعالی بادی از نسایم
جنت بفرستد تا امیر المومنین علی رض را کرم الله وجهه با لوا بر داشته بفضای جنت فرود آرد و گویند که آنروز
آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر زواهر در آن تاج والله اعلم
بحقیقة الحال و در روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام
از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و بهفتصد گوهر ثمین در وی نشانده

امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون این سخن شنیدہ بود نزد فاطمہ آمد رضی اللہ عنہما وآن سخن را نقل فرمود
فاطمہ را رضی اللہ عنہا در خاطر آمد کہ شاید کہ علی رضی اللہ عنہ را در خاطر گذشتہ باشد کہ یک پیغمبر سلیمان علیہ السلام بود و دیگرے
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دختران پیغمبر را پیرایہ چنین و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایہ
آن داماد را چنان تاجی واین داماد را فقر وفاقہ واحتیاجی چنین این اندیشہ را در دل پوشیدہ میداشت تا آنوقت
کہ قضا واجل در رسید ورخت حیات بدار بقا کشید تا علی رضی اللہ عنہ خاتون قیامت را بخواب دید کہ
در صدر بہشت بر تخت ناز با کمال عز نشستہ وحوریان جنت در حوالی او صف کشیدہ و دختری دید در غایت
حسن وجمال بازیب وحلی بسیار دو طبق نثار در دست گرفتہ یکی پر گوہر ودیگری پر یاقوت در نظر فاطمہ رضی اللہ عنہا
ایستادہ منتظر فاطمہ کہ در وی نظری کند علی رضی اللہ عنہ پرسید کہ دختر کیست فاطمہ گفت این دختر سلیمان است
علیہ السلام کہ حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرمودہ آنروز کہ اندیشہ او بخاطر من در آمدہ بود وحق تعالی
جبر آن نقصان باین کرامت فرمود وچون روز قیامت شود ولواء الحمد را بشاہ مردان سپردہ چون
تاج بر سر او نہادند بر او ندا کنند کہ ای علی این تاج بہتر است یا تاج داماد سلیمان کہ ذکر آن در مجلس فاطمہ
بر سبیل استعجاب میکردی وثبوت پیوستہ کہ تا آن لواء در صحرای عرصات قائم باشد اہل دوزخ را در عذاب
تخفیفی باشد بعد از آنکہ آن لواء را از صحرای عرصات بعرصہ جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد
واطباق جہنم را منطبق سازند آنزمان خلائق قدر ومنزلت آن لواء را بشناسند ولستایش او اقدام
نمایند وبعضی وجہ تسمیۂ او بلواء الحمد باین معنی حمل کردہ اند واللہ اعلم تشریف چہارم آنکہ اول کسی کہ در
بکوبد و در بہشت در آید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد چنانچہ فرمود انا اول من یقرع باب الجنۃ
نقل است کہ چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت بکوبد خازن بپرسد کہ کیست فرماید کہ منم محمد
خازن گوید کہ فرمان الہی جل وعلا چنان وارد شدہ کہ در بہشت از برای ہیچکس نگشایم پیش از تو ورای
از برای حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت بگشاید وچون سرای جنتش در اردہ وامت او نیز پیش از ہمہ
امم در بہشت نزول کنند الحمد للہ علی کل حال تشریف پنجم حوض مورود است چنانچہ انا اعطیناک الکوثر
شرح آن فرمودہ است وذکر آن در باب معراج ببیین خواہد شد انشاء اللہ العزیز تشریف ششم مقام محمود
است چنانچہ فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ومفسران را در مقام محمود سخن ہست وبیشتر برانند
کہ آن مقام شفاعت است کہ در ہنگام شفاعت قدر ومنزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شناختہ
او را بستایند وقولی آنست کہ از کعب الاحبار رضی اللہ عنہ منقول است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمودند کہ روز قیامت من وامت من بر تلی باشیم وحق تعالی مرا آنجا حلہ در پوشاند منبر دہم را اجازت

و بد بیخن گفتن بمجلس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگوید و مقام محمود عبارت از آنست وقولی
آنست که اول کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس درآیم جبرئیل امین را بر یمین الرحمن بینم
گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از ان فرماید که بندگان
مرا شفاعت کن ای محمد و من بشفاعت خلائق مبادرت نمایم و مقام محمود آنست وقول دیگر ابن عمر رضی اللہ عنہ
گوید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت برخواند و فرمود یجلسنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه
علی السریر وقولی آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است و بر طریق متشابه منسوب
نامه حضرت مقدس نبوی ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار
تشریف بخطیم عطار وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی درجه بهشت ابو هریره رضی اللہ عنہ
روایت کند که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که سلوا اللہ بی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله
طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که ان یک مرد
من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متعین ست بآن مقام و این مقدار
خصائص آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب شمل ذکر اخلاق و
حسن صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء اللہ العزیز و باللہ التوفیق **مقاله ثانیه در ذکر**
فضائل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف و عبارات اندراج
یافته ملتمس از متأملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل سپارند و
درین مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت وظیفه اول
در ذکر تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک
جلالت علیهم الصلوة و السلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این
تفضیل به بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام
سایه بود و خواجه ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء اللہ و این خصیصه
از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بمرتبه اشتغال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه
عروج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم آنکه
قدام و خلف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه

دلیل ششم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه
وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت
خود آفرید که انا من الله والمومنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه
وآله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه در بارهٔ آدم علیه السلام
فرمود ونفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود که وکذالک اوحینا الیک روحا من امرنا و بروح آدم بدن
ترتیب می یابد و بروح محمد صلی الله علیه وآله وسلم روح در نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود
وعلم آدم الاسماء و خواجهٔ عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقایق کلام مالک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن وجه ششم
آنکه آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقتدای همه فرشتگان
و اعلم پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام ورا اول
یک سجده بود و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود
جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت
وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی
در سایهٔ آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر
بهشت بردند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها و بهشتها جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدآموزی کرد تا وی را بزلت افکند فوسوس لهما
الشیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را با یمان در آورد اسلم الشیطان بیدی
وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا بزلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه فغوی
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی
آدم ربه فغوی ثم اجتبٰه ربه فتاب علیه وهدی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس
عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان
گناهگار این صاحب دولت را با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت درآرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما
چاکران گناهگار این سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوا نمی کنند

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال بحکایت
بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دویست ساله
امتان او را بیکدم ندم آمرزیدند کما الندم توبة وجه شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند
تا آنجا توبه او قبول گردد و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گناهگاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه
بیرون آیند منی قلت اساءت اقول غفرت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر گردانیدند و روز
میثاق همه را از متن متانت او بیرون آورد واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور او بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی وجه
هژدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بر روح غالب آمد جهان را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند
اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالب را از ولایت خاک
بعالم پاک بالا بردند ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشته نورانی
دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت
اسلم شیطانی علی یدی وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در کیدان
خلقت برافروختند و یک جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد ابلیس
دردی آسمان آمد صاف زمین بدرده آسمان برآمد اسکن انت وزوجک الجنة دردی آسمان ثابت بنشست
اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف وسر جوش کونین بود دیگر بار در قفا و خانه بهشتش بگداختند و یکبار
استحاشش پالودند جرمی که جبلی ذاتی وی بود بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح وخلاصه بود
بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله
در وظیفه لطیفه دوم است آنجا مرقوم رقم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر ادریس علیه السلام واز وجوه آن پنج وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام
بر آسمان چهارم برآوردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم تا آسمانها بردند و نگذاشتند
بلکه بمرتبه او را برافراشتند که تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را به بهشت
در آوردند تا آمد که دیگر از آنجا بیرون نیاید رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم به بهشت در آوردند و بیرون آوردند
که بگوشه چشم در آن نظر نفرمود مازاغ البصر وما طغی وجه سوم آنکه ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند
وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را علیه السلام علم خیاطت
دادند وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علم معرفت ونور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام را

فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بمجابت
رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح علیه السلام به شش وجه مبین میگردد وجه اول آنکه
نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب سیر میرفت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم براق دادند که بر روی هوا
میرفت وجه دوم آنکه نوح را علیه السلام در طوفان با کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه
نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاهداشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وآله
وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاهداشت وجه چهارم آنکه سفینه نوح را علیه السلام سبب
نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح
بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید
فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب ریاست بطلب تا بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
اشارت از برای دشمنان عذرخواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان میزنند تو بحکم قبول
در دهان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چکند قطعه
آنکه بنداش بوستان باشد + ببین که تا بوستان چگونه بود + آنکه با دشمنان کرم ورزد + وانکه با
دوستان چگونه بود + اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه و این تفضیل نیز به بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام را خلت دادند واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را حبیب میخواند
شاید که خلیل باشد و حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدا خلعت محترم محبوبی باشد
قیاس کن که حال مقتدا چه باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا ملک تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضاها و اما در عقبی ولسوف
یعطیک ربک فترضی وجه سوم آنکه خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما
اما حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید

وجہ چہارم آنکہ خلیل را صلوات اللہ علیہ قوت یقینی داد کہ گفت انا الیک فلا حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وقت با یقینی داد کہ گفت لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل وابراہیم
علیہما السلام وجہ پنجم آنکہ خلیل را علیہ السلام جبرئیل علیہ السلام در جو ہوا بر گرد میگشت ومیگفت ہل لک حاجۃ
حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جائی بردند کہ جبرئیل علیہ السلام میگفت لو دنوت انملۃ لاحترقت وجہ ششم آنکہ
از برای خلیل آتش نمرود را برد وسلام گردانید کہ یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراہیم از برای امت محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آتش دوزخ را برد وسلام کنند کہ جز یا مومن فان نورک اطفا لہبی اشارت آن آتش از فروختہ
نمرود بود وابراہیم خلیل حق تعالیٰ آتش لعین چہ عجب اگر بقدم خلیل او فسردہ شود عجب آنست کہ آتشی کہ افروختہ
غضب حق تعالیٰ باشد بقدم عصات جنایات امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پست گردد واینجا زکتر آنست
کہ آنجا تا خطاب نیامد کہ یا نار کونی بردا وسلاما آتش سرد گشت اینجا بمجرد قدم نہادن عاصیان بی آنکہ بظاہر
فرمانی متوجہ او گردد آتش تمام منطفی میشود چنانچہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ان المومن اذا
وضع قدمہ علی الصراط یجد النار تحت قدمیہ کما یجد الاہالہ علی الطبق یعنی چون بندہ مومن بفرمان ملک جمیع
جل ذکرہ در وقت مرور بر زخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط بانبساط نہد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او
چنان فسردہ ویخ بستہ گردد کہ در زمستان سر دہی بر طبق بندد وجہ ہفتم آنکہ ابراہیم علیہ السلام را نظر بر
آفتاب وماہ وستارہ بود کہ فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا ہذا ربی حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذر بجائی کہ آفتاب
وماہ وستارہ بود کہ وہو بالافق الاعلیٰ وجہ ہشتم آنکہ خلیل علیہ السلام بواسطہ بدوست رسید وکذلک
نری ابراہیم ملکوت السموات والارض وحبیب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی واسطہ بدوست رسید کہ دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجہ نہم آنکہ خلیل علیہ السلام درخواست کرد کہ ولا تخزنی یوم القیمۃ حبیب را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی خواست کرامت کردند یوم لا یخزی اللہ النبی وجہ دہم آنکہ چون خلیل علیہ السلام
در ماند گفت حسبی اللہ حبیب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون در ماند حق تعالیٰ گفت بی کام وزبان حسبک اللہ
وجہ یازدہم آنکہ خلیل عم گفت من بنزد خدای تعالیٰ میروم انی ذاہب الی ربی سیہدین حبیب را گفت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ملک تعالیٰ گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی اسری بعبدہ وجہ دوازدہم آنکہ
خلیل علیہ السلام ہدایت خواست سیہدین حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ناخواستہ ہدایت نمود کہ
ویہدیک صراطا مستقیما وجہ سیزدہم آنکہ خلیل علیہ السلام گفت الٰہی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو
بگویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنوز تو نبودی کہ ما
ثنای تو میگفتیم کہ ورفعنا لک ذکرک وجہ چہاردہم آنکہ خلیل علیہ السلام در آنست کہ ملکوت بوی نمودند

بان بلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب که مرا ورا بوی نمودند رحمت و
مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفرلنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه
وبیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان واحسان وعرفان
بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم دعای
رانی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم
ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون وجه هژدهم آنکه خلیل ع گفت که مرا از همه
عالم مالک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما
خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد
وفدیناه بذبح عظیم واز برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد
وجه بیستم آنکه به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
مردی از جهودان وترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار آری درویش دوستی که از برای فرزند
دلبندش فدا فرستاد گوسفندی در دنیا کجا ومحبوب پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان وادنیان
فدا فرستد وعوض ایشان بدوزخ فرستد کجا نظم نار نمرودی برابراهیم اگر شد گلستان + آتش دوزخ
برین امت گلستان ساخته + نیست کس زین امت الا حق تعالی مهر او + قسم آتش را فدای آن جهودان
ساخته + بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا + بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته + اما تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر هفت وجه تحریر می یابد وجه اول یوسف
علیه السلام را تاویل احادیث وتعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث
وغلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم تحصیل احادیث وتفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بر تخت بخت وقصر مصر باسم سلطنت ورسم حکومت
نشانندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء وهر یک از چاکران وخاکساران این امت
حضرت را صلی الله علیه وسلم فردا تخت بخت دولت وقصر مصر جنت ملک مؤید ودولت مخلد ارزانی دارند
اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور
آن زنان لا ثمرات وسینها می بریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه
وآله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق واستغراق قدر آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورایت الناس

یدخلون فی دین اللہ افواجا وجہ چہارم آنکہ اگر یوسف را علیہ السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نہادند خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مفتاح کنوز رحمت وخزائن رموز مغفرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجہ پنجم آنکہ اگر دزدان حشمت یوسفی علیہ السلام صاع زرین درمیان متاع این یامین نہادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متاع با شتفاع نور یقین در صدور ملازمان سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہادند افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ وجہ ششم آنکہ یوسف علیہ السلام را نور وبہائی بود کہ چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بمشاہدہ جمال او مرتفع گشتی خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لوائی باشد کہ محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بران لوا افتد بلاہا ومحنتہای قیامت بعافیت وسلامت مبدل گردد وجہ ہفتم آنکہ اگر یوسف را علیہ السلام ہمہ ساکنان مصر وحوالی آن را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوبی وہنگام زوال ملک وبی رسید حضرت یعقوب را علیہ السلام بر تخت سلطنت بر اورد ورفع ابویہ علی العرش وتمام خلایق مصر کہ در سلک ملک او منخرط بودند بطلبید تا ہمہ بمملکیت ورقیت او اعتراف نمودند بعد از ان ہمہ را بنوید نوال وبشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود وہمہ مومنان را کہ بمقتضای ان اللہ اشتری من المومنین انفسہم واموالہم بندہ وافگندۂ درگاہ الہی باشند حاضر گردانند وخواجۂ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بساط قربت وتخت شفاعت نشانند عاصیان گناہگار وگرفتاران تباہ روزگار را در نظر سید ابرار وسند اخیار یعنی محمد مختار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلا در رسد کہ ای بندگان گناہگار وای مستمندان شوریدہ روزگار امروز شما را بدولت دیدار وپاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیہ الصلوة والسلام آزاد کردم وہمہ را بنوید امید درجات جنات ومشاہدۂ دیدار حضرت واہب العطیات جل ذکرہ دلشاد گردانیدم

قطعہ

ای رونق دو عالم از ملت محمد ؐ ✤ وای افتخار آدم از دولت محمد ؐ ✤
امین شدند ولہا از ہیبت وسیاست ✤ چون حجرت رحمت آمد بر نوبت محمد ؐ ✤
در بارگاہ سدرہ روح الامین نداند ✤ سری کہ ہست حق را با حضرت محمد ؐ ✤
در روز عرض اکبر بینی کہ امتانش ✤ آزاد گشتہ ز آتش از برکت محمد ؐ ✤
مردم ہمہ گریزان فردا ز دوزخ اما ✤ دوزخ شود گریزان از امت محمد ؐ ✤
ای نفس سرکش ار کشی می محبت ✤ تا روز حشر نوشی از شربت محمد ؐ ✤

آما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر موسی کلیم علیہ السلام وتحقیق این معنی بہ بیست وجہ متحقق میگردد وجہ اول آنکہ اگر حضرت موسی را علیہ السلام مقام کلیمی دادند کہ وکلم اللہ موسی تکلیما ومحمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حرم راز ندیمی دادند کہ فاوحی الی عبدہ ما اوحی وجہ دوم اگر موسی را علیہ السلام عصائی دادند تا چندین ہزار سحر سحرہ را نابود گردانید

تا عقف ما یا فکون حضرت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعتی دادند کہ چندین ہزار گناہ عاصیان را بیکدم
ندم نابود گردانید کہ شفاعتی لاہل الکبائر من امتی وجہ سوم اگر موسی را علیہ السلام ید بیضا دادند واضمم یدک
الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین بیضا دادند اتیتکم الملۃ الحنفیۃ السمحۃ
السہلۃ البیضاء نہ بینی کہ آن ید بیضاء موسی علیہ السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد واین دین بیضا ساحت
قصر حضرت الہی را روشن کرد کہ افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ وجہ چہارم آنکہ اگر موسی ع
را پادشاہی وپیغامبری بر بنی اسرائیل دادند خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکی چون جبرئیل وغاشیہ بردار
چون اسرافیل علیہما السلام ودوستی چون رب جلیل جل وعلا دادند وجہ پنجم آنکہ موسی علیہ السلام بخودی خود آمد
کہ ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخودی خود بردند کہ سبحان الذی اسری بعبدہ لیلاً
وجہ ششم آنکہ اگر موسی را علیہ السلام بر کوہ طور بردند تا کلام پاک شنند وکلم اللہ موسی تکلیما خواجہ ما را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کرسی نور برآوردند تا دیدار پاک بدید کہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وجہ ہفتم موسی را علیہ السلام چہل شبانروز آب ونان ندادند تا آنگاہ کہ با وی سخن گفتند واذ واعدنا
موسی اربعین لیلۃ وخواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب بخوان قدسش بردو آب ونانش داد وبدولت
وصالش مشرف گردانید اتیت عند ربی وہو یطعمنی ویسقینی وجہ ہشتم آنکہ موسی علیہ السلام در مقام تعلا
چہل روز روزہ داشت وچہل شب احیا کرد وبطور آمد تا با وی سخن گفت خواجہ انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر فراش راحت خود خفتہ جبرئیل علیہ السلام براق می آورد وبکمتر از طرفۃ العینی بجائی می برد کہ فہم تعبیرت
ووہم مملکت بحوالی ونواحی آن پی نمی برد وجہ نہم آنکہ چون موسی علیہ السلام مشغول بکلام حق انبساط
می نمود ومیگفت ارنی انظر الیک خطاب آمد کہ انظر الی الجبل اشارت بقدمگاہ او بود ودید کہ ابلیس لعین
از زیر قدم او سر برآورد وخواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدمگاہی بود کہ جبرئیل علیہ السلام میگفت لو دنوت
انملۃ لاحترقت وجہ دہم آنکہ موسی را علیہ السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد کہ فاخلع نعلیک ورسول
ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فرق فلک اطلس نہی از خلع نعلین آمد کہ یا محمد لا تخلع نعلیک وجہ یازدہم
چون قرب موسی ع را یاد کرد وموسی را علیہ السلام بستود کہ وقربناہ نجیا وچون قرب حبیب را یاد کرد وی را
بستود سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا این دلیل بقای موسی ست در صفات موسویہ وفنای حضرت
محمد مصطفی ص است در صفات احدیہ جل وعلا وجہ دوازدہم آنکہ آنجا حضرت موسی علیہ السلام را بنام علامت
یاد کرد وگفت جاء موسی واینجا حضرت محمد مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنام کرامت یاد کرد کہ بعبدہ
لیلا وجہ سیزدہم آنکہ آنجا موسی را علیہ السلام آینہ دگفت ومحمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بردہ شدہ وتحقیقش آلست

که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردن است نه بصفت خویش و آن آمدنست که هرکه خود آمد
شاید که باز یابد و شاید که باز نیاید و هر کرا بیرند ممکن نبود که او را باز نهند وجه چهاردهم[14] آنکه چون موسی علیه السلام تجلی
بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت وخر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا و عجایب
ملکوت ملاء اعلی با کلیه انوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی است
بصفت خود و بقای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم ببقای حق تعالی وجه پانزدهم[15] آنکه موسی علیه السلام دیدار
خواست رب ارنی انظر الیک نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ
البصر وما طغی بی تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک وجه شانزدهم[16] آنکه موسی را علیه السلام کرامتی دادند
که امتش بدریا گذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد واذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم فردا میسر
دهند که امتش را بر دوزخ بگذرانند و دامن تر ایشان خشک شود که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی وجه هفدهم[17] آنکه
در روایت صحیحه آمده است که موسی را علیه السلام ده بار مناجات پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی یناجی به وجه هژدهم[18]
از برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند وانزلنا علیکم المن والسلوی و برای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین وجه نوزدهم[19] از برای موسی علیه السلام
از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد نهر از چشمه حیات
بخش بیرون آوردند الفجر الماء من بین اصابعه عجب نه آنست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة
لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء وجه بیستم[20] موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست
شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قریب نهصد سال است که از میان قوم بیرون رفته و
هر روز اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ولوای والای ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بداود علیه السلام
به وجه معین میگردد وجه اول[1] حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی وجه دوم[2]
آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید و در دست حضرت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرم تر گردانید

فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داؤد را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش
و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای با آبهای روان با آن بغیر رفیع الشان
صلوات الله و سلامه علیه بمعاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم
صیت و آواز او دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی
بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خسرو ما تناک ظلمات جهالت را از صحت میدان
نور افشان معرفت همین مقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله تعالی خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
والله اعلم اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق آن یعنی بده وجه تبیین میگردد
وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم را ملایکه مسخر گردانید یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت سلیمان
علیه السلام بر تشبلی در روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
تختی دادند که آن از پر با فر فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی
وجه سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم رحمت الهی جل و علا
در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را
در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله یوم القیمه لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت
روی زمین در زیر نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه
و آله وسلم مملکت عقبی در سایه لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان علیه السلام را جن و انس فرمانبردار
گشتند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بعاریت دادند
کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد
و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب ایکبار باز گردانید
از برای یکی از غلامان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نیز
آفتاب را بر گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی
یک شب را باز گردانند آن شب عید قربانست در وقوف بعرفات و گذشتن از میلین حکم روز عرفه دارد
وجه هشتم اگر سلیمان را انگشترین مملکت دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم
خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو آنجا مدخل بیافت و القینا علی کرسیه
جسدا خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید استخرجت

آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجہ دوم اگر مرغ با سلیمان علیہ السلام سخن گفت سوسمار و آہو و شتر و وحوش
وطیور با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن گفتند چنانچہ در باب معجزات بجلیہ بیان مزین خواہد گشت اما تفضیلت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعیسی علیہ السلام بہفت وجہ مبین میگردد وجہ اول عیسی را علیہ السلام آسمان
چہارم بردند بل رفعہ اللہ الیہ خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت
در نگاہداشتن عیسی علیہ السلام و فرستادن مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روضۃ الواعظین ایراد کردہ ایم
و شمہ از آن در باب معجزات مبین خواہد شد انشاء اللہ العزیز وجہ دوم اگر عیسی را علیہ السلام بی پدر موجود کردند
ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم نور محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی واسطہ از نور احدیت خود بیرون
آورد انا من اللہ والمومنون منی وجہ سوم اگر عیسی علیہ السلام مردہ را بدم خود زندہ گردانید واحیی الموتی
باذن اللہ خواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صد ہزار دلہای مردہ را و جانہای پژمردہ را بدم کرم خود زندہ و
فرخندہ گردانید او من کان میتا فاحییناہ وجہ چہارم اگر عیسی را علیہ السلام یقینی بود کہ بر روی آب میرفت
حبیب الہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقین از آن زیادت بود کہ بر روی ہوا میرفت وجہ پنجم از برای عیسی علیہ السلام
اگر مایدہ از آسمان فرود آمد کہ در وی طعامہای گوناگون بود ربنا انزل علینا مائدۃ من السماء از برای خواجہ ما
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مائدۂ پر فائدہ قرآن فرود آمد کہ در و علم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین وجہ ششم مائدہ عیسی علیہ السلام سبب عذاب قوم او شد فانی اعذبہ عذابا لا اعذبہ احدا من
العالمین مائدہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمت موبد گشت وننزل من القران ما ہو شفاء ورحمۃ للمومنین
وجہ ہفتم عیسی علیہ السلام مامور ست بمتابعت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وخواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وخواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مامور نیست بمتابعت او و دلیل آنکہ فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعہما
الا اتباعی **نظم** ای بدم زندگی جسم تو جان ہمہ + خلق ہمہ گوہر ند سنگ تو کان ہمہ + از ظلمات عدم
راہ کہ بردی برون + گر نشدی شمع تو نور روان ہمہ + بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید + ہر چہ ز آیات
لطف بود نشان ہمہ + تیغ ید اللہ توئی با کہ اقتلوا + زانکہ ترا بر کشید حق ز میان ہمہ + بر سیر منزل خبر تو
کسی تیر انا انکہ + نیست ز نون و قلم تیر و کمان ہمہ + ما و گناہ چو کوہ ہر دم و غم نی کہ ہست + بر کتف نازکت
بار گران ہمہ + طرفہ کہ چون آفتاب سایہ نداری کو ہست + ور تفت خورشید حشر از تو امان ہمہ + ور چہ جوانی
بلطف ور چہ برانی بقہر + ما ہمہ زان توئیم ای تو از آن ہمہ + **وظیفہ ثانیہ از مقالہ ثانیہ در ذکر
فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سبیل اشارت
بعبارت خاص و درین وظیفہ شانزدہ لطیفہ مبین میگردد لطیفہ اول**

ای درویش بدانکه وجود خواجهٔ کونین وحبیب الٰه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در صدف آفرینش مقصود
وجود جهان دانش وبینش بود بهتر از همه بهترین او بود وخلاصهٔ هر نازنین او می نمود وشرح این سخن چنانست که
چون حضرت جلال احدیت جل وعلا درخواست که وجود خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم در نظر ارباب بصائر
جلوه دهد از این چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد وحیات نباتی بجای جان اندر ودمید
واین معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در شیمهٔ جهان واین لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب انسانی
در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات
نباتی قالب دیگر ساخت وحیات حیوانی اندر ودمید وحیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این
حیات را بدرجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود وحیات انسانی که روح مبین
در وی دمید وحیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در شیمهٔ قالب حیوانی
بر منازل ومراحل میگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید
آدمی در شیمهٔ قالب حیوانی بآن عقل نورانی روشن گردانید وعقل نورانی را در شیمهٔ جان انسانی بفروغ
نوازش بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان روی بقبلهٔ خدای سبحانه وتعالی آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود
بر نوید ازل نمی رسید چرا که ازل بغایت بلند قامت بود با بدنمی چسپید لطف ازل این کودک خورد را چهل سال
روح در شیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین سنه در بیضهٔ رحم جان پرورد بعد از آن
چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید ونهاد عقل بنور نبوت بپرورد وعقل در انشاء ثانی پا بر تارک
روح نهاد بوی حیات ابد شنید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود در قالب ساختند
رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در شیمهٔ نبوت که جان خرد بود بزرده رسالت پرورشید نبوت
برسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز
رسالت که جان نبوت بود در شیمهٔ نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جهان اندران شیمه قالبی نیکو ساخت
چون قالب رسالت در شیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت
دمید ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر وحیات ابد نمود
ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود واین حیات حیات پاکان حظیرهٔ قدس بود باز از اولو العزمی
قالبی ترتیب کرد وچندین سال در شیمهٔ رسالت پرورد تا قالب اولو العزمی در بیضهٔ رحم رسالت به درجهٔ کمال رسید
ونهاد خویش ببالا کشید بالائی که از آن بالا بالاتر نبود وپرتوی که از آن برتر پرتوی ننمود آنگاه جان پاک
خواجهٔ کونین وروح مقدس رسول الثقلین را صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال جان در اولو العزمی دمید

و اولو العزمی بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید. آفرینش باین خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تمام شد که
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دین باین سید صلی الله علیه و آله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و این خواجه
صلی الله علیه و آله وسلم برز بر آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی و کلمة الله باین سید تمام شد که وتمت کلمة ربک صدقا
و عدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید
هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم در مشیمهٔ اولو العزمی
تربیت فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجهٔ کونین بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی و کمال اولو العزمی
انجامید. و بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح مبین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمیده
که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی انجام ازل
باید مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند. و همیست عبارت ازین جانست و این
روح که عارفان گفتند ازلیست این روحست و این جانست از ازل باید بسته و این روحست از قدم بحدوث
پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله
علیه و آله وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جملهٔ انبیاء که از نهاد رسالت سید
صلی الله علیه و آله وسلم استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همه یکرنگ گشته که لانفرق
بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع بگشاکش قالب در پردهٔ دل پرتو انداز د و از شبکه من القلب
الی الرب روزنه با فروغ ازل رو بازل نهد سر منه بداء و الیه یعود آنجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون
آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که ؎ این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور الله ست این از نزد الله آمده + این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر + در خانه با اختران
با روی چون ماه آمده + لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده + وین کهربای قدس بین در جذب هر کاه
آمده + از لذت بوهای او از حسن و از خوهای او + در قل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده + در چاه شور
آب جهان در دلو قرآن رو براه + ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده + **لطیفه دوم** در تفضیل
جناب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم صفی علیه السلام بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال
که از نوک پرکار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت
و ارادت این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود و دهان طلب باز کشاده تا آنزمانیکه قطرهٔ جان پاک
از وراء طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا
و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از ان میغ در دهان این صدف

چکید این صدف اندرین دریا باران بدهن باز درکشید ازان قطره درصدف آدم علیه السلام پدید آمد ازان باران گوهر ابو البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از هر ا انسان دریا بر آرند فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا وار مقر صدف آدم علیه السلام ساختند واز آسمان قدس قطرهٔ وجود سید السادات احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ علیه الصلوة والسلام را در ان صدف صفا ذآدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش می داد تا ازان قطره دریتیمی حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند معراج سر بر آوردند واین گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عزونا زمشاهده نمودند و بزبان حال میگفتند نظم ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات + اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عقل روز ازل برکشید طرح بستان سرای جاه تو زان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات + طغرای همت چو کشد کاتب قضا + سازد قلم ز سدره واز آسمان دوات + بر تاج جود گوهر از بر وجود تست + کز بحر ذات آمده بر ساحل نجات + لطیفه سوم همدرین معنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است چهار روغن گر جهان آفرینش ازینست که روزگار را عصار میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سالست که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال ست که فخار قدرت در صحرای یمن و طائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمة از برای نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغنا او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیٔ واگرچه از مقدمه انزل آتش وحی و شعله قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم نزدی لولم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش بر همن شد یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی نشاد روان جودش + چراغ روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت رهائی + ملائک

فرش آستانش + طریق شرع روشن از بیانش + نوشته از دخان منشور پرنور + دخانش نور بل نوراً علی نور

لطیفهٔ چهارم درین باب باصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش
ترا درین روزگار بباید دانستن که نافت جهان به ثنای خواجهٔ جهانیان صلی الله علیه وآله وسلم بریده اند که لولاک
لما خلقت الکونین رقم مدح وثنای این سید کونین بمنشور هستی برکشیده اند که آدم ومن دونه تحت لوائی
چهل هزار سال دائرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم ولین فرزند زمین آدم صفی ست
زمین بکر بود که بآدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابلهٔ او بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد
قالب آدم زاده زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار
سال بالیست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد ازان جان از پشت آن پدر
افلاکی بادی در دمیدند ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز
داماد جان با عروس قالب بجامه خواب قرار نگرفته بودند وعروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی
در نیاورده بود که از بالای ازل منادی در دادند که ما داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست سماوی
فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان
با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست موانست در گردن موافقت در آوردند صد هزار از ایشان
فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه وصد هزاران قرة العین دانش از ایشان
در وجود آمدند وعلم آدم الاسماء کلها این جملهٔ اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد وعروس بزاده اند
واین همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر وپدر متولد گشته اند مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند ودر مهد
ضمیر نهفته اند نغمات حروف بسته وتربیت آواز ونفس بر رسته گاهی از راه دهان زائیده ووقتی از رحم انگشت
بدر زائیده اما این جگر گوشگان قالب وجان واین فرزندان جسم وروح وقتی حلال زاده باشند که
در وقت نکاح تن وجان قرآن وخبر که گواهان عدلند حاضر باشند وعقل که ولی مرشد ست ناظر باشد
لا نکاح الا بولی مرشد وشاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام وخبر ووضع عقل وخرد نبود آن فرزندی
باشد حرامزاده واز ساحت قرب وقبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس
قالبش پای بجامه درخواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در دهان ظروف حروف
الحمد لله مجید وبخزانهٔ ازل فرستاد والحمد لله آدم علیه السلام ازپی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان
ببارگاه حق تعالی میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقد می بست وحوا را با آدم علیه السلام
نکاح میکرد پیرانهٔ ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم باید گذارد ومهر این مادر با این پسر بزرگوار

می باید سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم
تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب وجان کابین الحمد لله بارگاه لا اله الا الله بگذار
و آخر در نکاح حوا و صلوات بخر بیند دا محمد رسول الله بسپار و این دو کلمه اخراج روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذاران فی هذا البلاغا لقوم عابدین
لطیفه پنجم از لطائف اسرار در تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام و آدم صفی علیه السلام بگوییم ای درویش
تا بحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خداوندی را جل وعلا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر
قالب ز عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است
سبحانه در جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ولی عهد خداست جل وعلا در عالم امر و آسمان ممالک امر
و زمین فذلک خلق آدم بخلیفتی از آسمان که جهان امر ست بزمین که عالم خلق ست آمد باز خواجه کونین صلی الله
علیه وآله وسلم از زمین که عالم خلق ست بآسمان شد که جهان امر ست آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبله گاه
فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از زمین بآسمان شد و امام مقربان گشت فقدمنی
جبرئیل فصلیت بملائکة آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد و صد و بیست و اند و چهار هزار معصوم با خود بیاورد
قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم از زمین بآسمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک
بعالم پاک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفه ششم برین وتیره بعبارت لسیره و معانی کثیره
همین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری
این جوهر را بالماس تو چگونه توانم سفت که جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
آن گندم که آدم را علیه السلام بدور اول با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة والسلام از بهشت بیرون کرد
همان گندم در عهد سید علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده را به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها
اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بیرون کردند و اینجا بنده بشرع بداد بهشتش آوردند کما بدانا اول خلق نعیده
و آنجا گندم با ابلیس همان بسته بود زنگ کفر ابلیس بروی نشسته آدم را از بهشت بیرون آوردند اینجا با خواجه کونین
صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وآله وسلم بر و تافت آدمیان را به بهشت برد
آدم علیه السلام بزرگر جهان گلین بود و خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم دهقان عالم اولین بود آنجا که
آدم بجهان گلین برزگری کرد حوا کشت زار او شد نساءکم حرث لکم اینجا رسول ثقلین صلی الله علیه وآله
وسلم بجهان اولین تخم پاشید جان کشت زار او آمد که من یزرع خیرا یحصد رغبة تا از کشت زار حوا اسالیب
تخم انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از کشت زار سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم ببالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة
کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعه سید عالم گشت صلی الله علیه وآله وسلم

رنگ گل جهان بزراعت آدم علیه السلام آرد بهشت دل جهانیان بزرگی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهشت دنیا
تو به کشت زار آدم آمد عقبی میوهٔ درخت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد آدم نهال طبع نشاند واز جویبار جهانش
تربیت کرد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تخم شرع بکاشت واز دریا بار قرآنش پرورش داد آن بهشت که توانگری
ابدست از فضائل شرع محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم آرد بهشت که احتشام بهارست پس مانده طبع آدم ست تو شنیده
که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند وآدم علیه السلام را از بهشت بیرون آوردند و بهشت
دردرون محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دست بشجره سروری زده بود پادشاه ازل عز وجل بهشت را از درون محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بدر کرد همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم
عز وجل او را از بهشت بدر کرد وآدم علیه السلام اول ز اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنکه سلطان ازل
جل وعلا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ اسرار محبت بدر شد ولکن لاتحبون
الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل وعلا او را از اندرون محمد بیرون کرد مازاغ البصر وماطغی بهشت را با خواجه کونین
بیش ازان اشتیاقست که آدم را ببهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت
از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد شد ازین معنی ست که حشر بدو گونه
خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب وحشر دوم در بهشت
خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبائی **نظم** ای برون از عقل ما عشق ترا
برای دگر + گفتگوی ما بهمه جائی و تو جائی دگر + هست در میدان میقاتت کمال کبریا + صد هزاران طور و بر
هر طور موسای دگر + گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام + برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر + هر کسی را
از تو در جنت تماشای بود + ما نخواهیم جز رویت تماشای دگر + با خریداران بهاکن باغ جنت را که هست +
مفلسان را اندرین بازار سودای دگر + همچنین هست ار ببازار قیامت در شویم + بر سر هر کو برانگیزیم غوغای
دگر + **لطیفه هفتم** در تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو
اول ترا بباید دانستن که نعمت نبوت را بر هر که ارزانی داشتند آن لقمه از مائدهٔ سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
برداشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وآله وسلم که در جیب معامله
روی نهاد دلیل این سخن وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باید میدار و حجت این قول آدم ومن دونه
تحت لوائی از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه وآله وسلم که از دهان
نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و شرک از عالم برانداخت رب لاتذر علی الارض
من الکافرین دیاراً آری جهان را اجابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بود بیت المعمور را از جهان بیرون بردند

زیراکہ چون جماعت راجنابت پیش آید وقوم راحدث افتد از درامدن مسجدشان منع کنند نوح علیہ السلام عالم را
بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسید طہارت قدم وپاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین را از الواث اجناس پاک فرو رفت تا کوس جعلت
لی الارض مسجدا در اقطار واکناف عالم فرد کوفت وچون دست حق پرست این سید برین ربوه خاک رسید
خاک ولی عہد آب شد وترابہا طہورا چون پای مبارکش برروی زمین آمد زمین خلیفہ کعبہ گشت فاینما تولوا
فثم وجہ اللہ وچون دست میمونش از زمین قبضۂ خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا
ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان اللہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحجہ بر خاک نہاد وما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی ابوجہل لعین را دیدہ ازان کور شد شاہت الوجوہ صدیق را رضی اللہ عنہ بآن خاک چشم
اسلام ازان روشن گشت وجعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ آن خاک ہم میل شقاوت ابوجہل بود وہم سرمۂ
سعادت صدیق رضی اللہ عنہ **مثنوی** حسن یوسف عالمی را فائدہ + گرچہ بر اخوان عبث بد زائدہ +
لحن داؤدی چنان محبوب بود + لیک بر محروم نامطلوب بود + آب نیل از آب حیوان بد فزون + لیک
بر محروم منکر بود خون + ہست بر مومن شہیدی زندگی + بر منافق مردنست وژندگی + گاو خر را فائدہ چہ
از شکر + لیک جان راہست از ذوق دگر + **لطیفہ ہشتم** در ذکر نوح علیہ السلام وتفضیل حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وتتمہ از فضائل کلمہ لا الہ الا اللہ بزبان اشارت بشنو آی درویش تو نعمت نوح
علیہ السلام بدیدی وحکایت طوفان وکشتی شنیدی اکنون نعمت خواجہ کونین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
می باید دیدن وحکایت کشتی وطوفان سید ثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می باید شنیدن کلمہ لا الہ الا اللہ
ببین کہ کشتی اعظم ست از تختہای حروف بیکدیگر ترتیب کردہ کشتی نوح علیہ السلام بدانکہ تختہ خرد است
از حروف تختہا ترتیب نمودہ بادبان این کشتی صولتست کہ آنرا برداشتہ وبادبان این نفس ست کہ برین
بادبان گماشتہ کشتی کلمہ را در اوج ہوا روان کردہ وجرین بہم بریح طیبۃ این کشتی لباسات از اوج
موج آسمان درگذشتہ وہی تجری بہم فی موج کالجبال بسم اللہ ملاح این کشتی ست ودرپیش این کشتی
مجرتہ لطف میزند بسم اللہ مجریہا ومرسہا محمد رسول اللہ درعقب این کشتی زبانۂ کرم می جہد قولوا قولا سدیدا
قرارگاہ آن کشتی کوہ جودی بود کہ واستوت علی الجودی اینچنین کشتی را قرارگاہ حضرت کبریاست الیہ
یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیہ السلام جہانیان درطوفان غرق خواستند شدن ودر آب سیاہ
تباہ خواستن گشتن نوح علیہ السلام سفینہ ساخت تا جماعتی را از طوفان برہانید وکشتی برداخت تا طائفہ
را از آب سیاہ بگذرانید سرقدر از طوفان نوح دری در دوزخ کشاد وتا ہر کس کہ دران طوفان غرق شد

ازان دربا دوزخ افتاد و قہر قعنا ازان آب سیاه بدم درکشید تا ازان روزن در دوزخ چمید اغرقوا فادخلوا نارا
باز بدور خواجۂ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جماعت آخر زمانیان در طوفان جہنم غرق خواستن شدن و در آب سیاه
آتشین ہلاک خواستن گشتن بلطف کبریائی حق عز اسمہ این کشتی لا الہ الا اللہ را از تختہای حروف بایکدیگر پیوست
تا طائفہ را از طوفان آتشین برہاند و بجودی جنانش برساند و ہرکہ او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه
نجات یافت و آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اہبط بسلام منا و برکات باز ہر کس در کشتی کلمہ لا الہ الا اللہ نشست
از طوفان جہنم نجات یافت بعافیت بہشت رسید ادخلوہا بسلام آمنین آنجا نوح علیہ السلام ملاح آن کشتی بود
اینجا صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر علیہم السلام ملاح این کشتی اند بکشتی نوح علیہ السلام اندک جماعتی نجات یافتند
اندرین کشتی صد ہزاران ہزار بطریق نجات شتافتند نوح علیہ السلام کشتی را ترتیب داد تا امت را بجودی رساند
کشتی سید علیہ الصلوٰۃ والسلام را ترتیبی دادند کہ تا بندگان را بہشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد
اینجا کشتی سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را بباد ہوا میراند و آنجا
روح ملاحیست کہ این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان ہر کہ نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح
اہبط بسلام منا و برکات و ہر کس کہ از طوفات آتش نجات یافت ببرکت کلمہ لا الہ الا اللہ نجات یافت لا الہ
الا اللہ حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانستی و بآن
تقریر ترجیح احمدی علیہ الصلوٰۃ والسلام شناختی لطیفہ نہم در تفضیل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نسبت
بخلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ ای درویش دیدۂ دل برکشای و حدقۂ جان بازکن آن ستارۂ
کہ در دور ابراہیم علیہ السلام راه میزد فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا و آن کوکبی کہ در روزگار پدر ملت قطع طریق
میکرد قال ہذا ربی چون دور روزگار و گردش پرکار لیل و نہار بزمان سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند و بالنجم ہم یہتدون دزدان راه وان خواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پاسبان گشتند وجدناہا ملئت حرسا شدیدا و شہبا وقتی کہ خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر بزاد آوازۂ
بزرگی او در ملکوت بافتاد و ستارۂ از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین بیختن پیش آمد و زہرہ ستارۂ
بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا تا بدامن چاک کرد و قدر حلقہ فرمان او در گوش آسمان
کشید پیش از آمدن سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنجانہ ہمین می بود و زمین کلیسائی بزرگ ترین مینمود
چون سید از مادر بزاد شہاب از آسمان ریختن گرفت و دیوار اطباق آسمان گریختن آغاز کرد فمن یستمع
الآن یجد لہ شہابا رصدا چون خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر در وجود آمد آتش قباد [illegible]
گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری

بت پرستان باین سلطان انس وجان ایمان آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند آتش پرستان
مسلمان شدند که دل معبودان خود را هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان تجانهٔ بزرگش کرده بودند
و کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آنشب که سید از مادرش هزاد بتان ستاره از آسمان
بریختند و اصنام کعبه همه بروی درافتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ابوبکر
صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود واز برای خادمی از خادمان
دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جای
خویش بجود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود واین جمله ستارگان که چاکری سید صلی نمودند همینها بودند که پیش از
خلیل علیه السلام کردند این جمله کواکب که قلاوزی سید علیه الصلوة والسلام نمودند که پیش از وی قطاع الطریق
بدر ملت بودند آنجا رد کردند ابراهیم علیه السلام هر گروه ستاره را بطلیا نچه لا احب الآفلین بشعاع نور سید ما
بود که از جبین او تابان گشت و در هم شکست تبان زمین را به تبر معجاهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله
علیه وآله وسلم که از درون او مهر برند و تحقیق انمعنی امروز آنست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را تجانه کرده باشد
چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخته چنانکه بتان
تجانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بروی افتادند هفتاد ساله کفر همه با یمان
مبدل گردد که الاسلام تحت ما قبله بلا آله الا الله تجانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بعطی
دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیدهٔ معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین و
بدیدهٔ تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد سالست که بت معصیت می تراشد
و هوای نامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه
وآله وسلم ابراهیم وار اندر تجانه دل در آید تیر توبه بدست گرفته تا بانی که آذر نفس شان هفتاد سالست که تراشیده
این خلیل تکلم از خشم زدنی در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن همچو براهیم شو اگر
میخواهی * که ترا آتش سوزنده گلستان گردد * اما این توبه می باید که مهر خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم
با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل چنان فرو ریزد که بتان از سقفهای کعبه در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرو ریختند امروز در وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه وآله وسلم
مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام
صوری و بتان آذری را چگونه می شکست ان هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفه دهم** در ذکر اسماعیل علیه

علیه السلام وثمرهٔ از شمائل وفضائل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نقلست که چون ابراهیم علیه السلام از آتش
نمرودی نجات یافت ونار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برد و سالم گشت مدتی بدر ملت چشم نهاد
که تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از کدام مطلع جمال نماید تا لوامع
آن نور بهین بهجت وسرور از طریق هاجر عبور نمود و در جبین مبین اسماعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از دریچهٔ کمال وی
سر بیرون آورد لاجرم بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خاطر عاطر خلیل علیه السلام را با سمعیل علیه السلام تعلق و تملق
تمام حاصل آمد تار وزی نجار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استعلا یافت
ولشکر نعاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر بدر ملت برار استند
وشکرانهٔ این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزند این سر در میان
آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذی تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت
افعل ما تؤمر بفرمان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد
که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سید انبیاء علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل
علیه السلام در تلالو آمد دلدل انا ابن الذبیحین را درمیدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد تاج لعمرک
بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا
در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا باشد تیغ باسیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم
پنجهٔ ریاست بر روی کارد با سیاست باز نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک گشت خنجر را بر حنجر
نفاذ نماند شفره را دندانه برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا عز وجل غرامت آن بکشاد عوض آن قرة العین
بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم فدا فرستاد وفدیناه بذبح عظیم نکته ای درویش
نور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوقست در جبین اسمعیل علیه السلام کارد نمیگذارد که بر حلقوم او
دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوقست و در دل بندهٔ مومن متمکن ست که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد که جز یا مومن فان
نورک اطفاء لهبی لطیفهٔ یازدهم در ذکر یوسف ویعقوب علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی
را علیه السلام در دیدهٔ نبوت توتیای فتوت هم نور باصره این خواجهٔ صاحب مروت صلی الله علیه وآله
وسلم در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رایحهٔ نور بهین سید
صلی الله علیه وآله وسلم در آمد تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بافروغ نور این سید محبوب صلی الله علیه وآله وسلم
از دریچه حدقه سراجه جهان حدثان پرتو انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا هم بآن آب ظهور نبد این سرور بود

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در تہمت خانۂ زلیخا دامن عصمت یوسف علیہ السلام را از الوات انجاس و احداث ارجاس پاک و مطہر نگاہ داشت کذلک لنصرف عنہ السوء والفحشاء **لطیفۂ دوازدہم** در ذکر موسی ابن عمران علیہ السلام و تتمۂ از فضائل این سید انس و جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در برابر آن لکشنوآمی درویش شنیدہ باشی کہ چون موسی کلیم صلوات اللہ وسلامہ علیہ از مائدۂ تکلیم و قوت کلام و طعام احتشام وکلم اللہ موسی تکلیما خوردہ بود لیکن ہنوز بایں قانع نبود از نوالۂ خاص نعت وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست کہ این طعام بس باقوت است و معدۂ موسی ضعیف از ین غذا الا بش احتجاب فرمود کہ لن ترانی اما از براے تسکین آتش جوع موسی بسوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی تو دیدہ بدیدار فرعون بیالودہ نوالۂ دیدار در حوصلہ دیدہ فرعون آلودہ را شایان نہادن آنروز کہ شیر مادر خوردہ بودی شیر سرپوشیدگان سر بر تو حرام گردانیدم وحرمنا علیہ المراضع امروز دیدۂ تو در گہوارہ حدقہ از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خوردہ دیدار ما نتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدۂ رمد دیدۂ بیمار ترا از احتمائخانۂ وان منکم الا واردہا مرہم ریاضت بمیل مجاہدت درکشائیم آنگاہ در عرصۂ بہشتش شراب مشاہدت بچشانیم کالمشاہدۃ ثمرۃ المجاہدات اما خواجہ کونین و رسول ثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ دیدہ تمام از آفرینش بر دوختہ بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نمودہ گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از گہوارۂ قالب از راہ دیدہ بمشاہدۂ جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سرہ میفرماید ؎ نہ حس بگذاشت و از جان ہم گذر کرد + چو بیخود زخود در حق نظر کرد + ہمی چندانکہ چشمش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + دران ہیئت محمد ماند از محمد محمد گشت بیزار + تا بایہ خاکساران محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خوشہ چینیان خرمن احمدی اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر یک بمتابعت سید خویش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دمی بر آوردند یکی میگفت رای قلبی ربی من نیز ہم درین خوان نوالۂ مشاہدہ خوردہ ام و دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اراہ مرا از دست ہمین ساقی شراب باقی نوش کردہ ام للمولفہ منم بزم لقا کز می لقای تو مستم + ترا گرفتم و از ہر چہ غیر تست برستم + ز دست ساقی بزم ازل چو بادہ کشیدم + بسنگ الخ قدم شیشۂ حدوث شکستم + چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق + مرا منزلہ چنان شد کہ من قدیم نشستم + ہزار نکتۂ مقصود را دلیل بگویم + اگر مقیم بمانم درین مقام کہ ہستم + درون خلوت دل جز تو کس چگونہ در آید + کہ خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم + چو دید عکس جمالت بجام بادہ معینی + عجب مدار اگر از دست و بادہ پرستم + آری عزیز من موسی را علیہ السلام در صحرای عشق و غیر موسی صعقا مفرح ہوشیاری نور نبوت این خواجہ دا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الیوم را

علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وآله وسلم از دار دخانه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
طهارت جسم ونضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد وشراب داؤد علیه السلام که ذره عصمت او از زور بازوی
او ریا گسسته گشته بود به نیروی نور نبوت وقوت فتوتش باز بهم پیوست خر راکعا وأناب سلیمان علیه السلام که انگشتری
سروری بدست دیو بار پوافتاده بود هم نور این سید پنجه اش بر تافت واز چنگال اضلال او بیرون آورد والقینا
علی کرسیه جسدا ثم أناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله
علیه وآله وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر وابرای مرضی واحیای موتی
وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد واعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده
مخبر بود صلی الله علیه وآله وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیزدهم در ذکر بعضی از معجزات
عیسویه علیه السلام وفضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام
مرده قالبی زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جانهای
جملگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه
ازلیست صور نور در ندمید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد
که الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ
زبان بامژدگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشاشهٔ از آن آب بر دهان هر که چکیدی زندهٔ
ابدی گشتی که المومن حی فی الدارین اشارتست گوش که خرگاه سپاه صوتست وسمع که سابا طرباط نخست
ودماغ که بارگاه عماری کلمه است ودل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
بر مثال بیت المقدس ست وخاطر شنونده اندرین بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی واسرار ازلی چنان آبستن شد
که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام بعیسی صلوات الله علیه بهر لفظ از الفاظ درر بار این سید پسندیده بر مثال
مریم هزار دل وجان بهزار عیسی آبستن ست واین عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی
عیسی مریم را کلمه خواند وکلمته القاها الی مریم کلمه عیسی چند مردهٔ معدود جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخته کلمه
محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب بهفتصد سالست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد
او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات جهالت نور بصیرت در دیده سر میرت قسمت میکند
یخرجهم من الظلمات الی النور اشارتست از تعجب آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت وبجای حدقه
نابینا می نهاد ودم در دمید آن نابینا بینا می شد بندقه گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که همه جان وجمله
جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة بلفظ مبارک نبوی نگر که از ذات حروفت

بندقہ کلمہ یکدیگر می بندد و درحدقہ جان شنوندہ می نشاند بعد ازان از دم قرآن دم اندر وی میدمد و دیدہ جانش
بنور ایمان منور می گرداند و المؤمن ینظر بنور اللہ سورۂ طہٰ بود کہ بردیدۂ جان امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ جلوہ کرد تا از
شبکہ من القلب الی الرب روزنہ بیرون نگریست تا زبان دل و جان نعرہ بر آورد کہ رای قلبی ربی بیت دیدۂ
دل جمال جانان دید + کام جان شربت وصال چشید + لطیفہ چہاردہم ای درویش شجرہ دل نبوت کہ طوبی
جنۃ العدن فتوتست شش ہزار سال در بالش بود تا بدر خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باوج کمال رسید
کزرع اخرج شطاہ فازرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ صفات پسندیدہ ونعوت گزیدہ کہ در ذات نبوت
ونہاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
ونعمت اول وآخر نعمت رسول ثقلین است فضیلت دنیا وآخرت از فضل خواجۂ کائناتست صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم جبرئیل امین علیہ السلام کہ پیک ملکوتست غاشیہ دولت او میکشد میکائیل علیہ السلام کہ محاسب سمانست
دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیہ السلام کہ نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل
علیہ السلام پیش آہنگ ارواحست وکالت جان امت او میکند در نواحی زمان روز پروردۂ فروغ روی او ست
شب شیر خوارہ سیاہی موی او گشت والضحی سوگند بروی او کہ ولی نعمت روز ست واللیل اذا سجی قسم
بموی او کہ پرورندہ شب ست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از سیاہی
موی او شب قدر و برات بادشاہان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد
جعلت لی الارض مسجداً در نواحی جہان خاک از فروغ طینت او طہارت یافت التراب طہور المسلم دریای
دل این خواجہ از جواہر معانی چنان توانگر بود کہ آسمان از وگدائی میکرد جان این سید صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بلالی معانی چندان آگندہ بود کہ بہشت دریوزہ او می آمد گاہی کہ غواص زبان از کرانۂ دہان گنجینۂ جان
این خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرو شدی چندان جواہر برہان برشتۂ بیان کشیدی کہ خزینہ رضوان از
ہر تیہ توانگر شدی وقتی کہ ملاح نفس کشتی فیض قدس در دریای سر این سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
غوطہ خوردی چندان لالی حکمت وجواہر دانش بساحل دہان آوردی کہ گنجینہ ہشت باغ جنان از ان جواہر
پر ہر یہ گشتی انچہ تو شنیدی کہ سنگریزہ جویبار بہشت جملہ جواہر و مروارید ست صدف آن جوہر پاکیزہ کلمات
رسالت رسول ثقلین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن جواہر ولالی کہ بر گردن عروسان حظیرہ قدس بستہ اند
معدن آن معارف ولطائف این خواجۂ کونین ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاجرم بر آستانہ نبوت وجناب
رسالت او جملہ عقلا ماکف دریوزہ نبان ریزہ خوان احسان او کشادند وہمہ جانہا دست نیاز بنوالہ مائدہ عرفان
او دراز کردند ذلک فضل اللہ لطیفہ پانزدہم ای درویش ہفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین ست

و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی اندرین ظلمات میجوشد
چشمهٔ آب حیات بردوام ازین خواه بنجر و عقل اخضر و از ظلمات طبع فرو خرت تا بسر چشمهٔ معرفت صانع فرو شود
اگر کوثر کبریای تو مست روح الیاس تشکل و بیت تاریکی خلق بدان کن تا بجوی شناخت خدا رسد که حوض دنیا
از الست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب زلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی آب حیات
زندگانی نیافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال
شناخت حق سبحانه آماده تو بر کنار این دریا باز تشنگی بمردی در راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی نان و نان که
خود نهادند تو توانگر معرفت ستی و تهی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا
بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری از سدن و بیر دمت آب زندگی گرفته و تو در استسقا مبتلا
می شوی چنانچه معین مسکین رحمه الله از حال خود خبر باز داده و تاسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده غزل
من رقیق تشنه ام و از آب حیوان بیخبر + زنده از جانم ولی از دیدن جانان بیخبر + ماهی عمان عشقم غرق آب اما
چه سود + خشک لب بر ساحل افتاده زعمان بیخبر + مو کشانم برد ساقی اخر تا میکده + مست دیدارم ز کفر و ایمان بیخبر
طالب دیدار را با جنت و دوزخ چه کار + کو ز دوزخ فارغست و ز باغ رضوان بیخبر + اوست دلدار دل و جانان
جانست تا کی + دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر + بشکن این قید حدوث ار میروی سوی قدم
تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر + قبض و بسطی گر تجلی جمال است و جلال + هفت دوزخ غافلند و هشت
رضوان بیخبر + ساقی باقی مرا آنگاه گیرد در کنار + کز شراب عشقش افتی مست و حیران بیخبر + شربت دیدار
ساقی می برد تلخی مرگ + کاندران دیدار بینی جان برافشان بیخبر + در چه تاب آرد معینی با همی گر شش
افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر + حاصل کلام آنکه اگر خواهی که درین جهان ظلمانی رسی بسر چشمهٔ
زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم میسر نگردد بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان با برکات خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آمد گوهر شب چراغ است
که چندان آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دید و از پرتو آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنید و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور + لطیفه شانزدهم در فضائل آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم و هذا آخر الالطاف
بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم در هیچ قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
وسلم باشد که از الست ازل از پردهٔ وجود او با جمال نمود اول از شب نهاد و دست نیاز با ازل یکشود و گاه
که این سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم
خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب بر دمیدی ضحوة النهار جود رسیدی خورشید شهود تابافتی حق وجود بتابافتی

نمک بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بقا دین باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا ابد بقدم فرو فشرده سر از گریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم در دویدی اول بر خنه آخر بر شدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق تمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی بالای آلا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر از در وازه قدم بدر شدی که لیس فی الدارین غیره مؤذن کبریا آواز باز دادی که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی معرف جلال بانگ بر زدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله جمله ابد با آفتاب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور ربها همه ایدانا لله شدی انا لله و انا الیه راجعون قایم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعه این قدح بودی سبحانی لقمه این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی این من نه منم اگر منی هست توئی + ور بر تن من پیرهنی هست توئی + اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان + ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + نان و نان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت دار آیینهٔ وجود احمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از جمال شهودی جل و علا جلا میندار بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت مظهر او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و میخوان للعارف الجامی قدس سره

ای جاودان بصورت اعیان بر آمده + گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده + از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک + در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده + در موطن ظهور و بطون نیست غیر او + هر چند گه ز ظهور و بطون بر تر آمده + گاهیش کشیده جاذبهٔ عاشقی عنان + با داغ عاشقان بلا پرور آمده + گاهش گرفته جلوهٔ معشوقی آستین + بر شکل دلبران پری پیکر آمده + هر جانبی نظاره ستاده ست منتظر + منظور هم خود ست که بر منظر آمده + بنموده روی بهر تماشای عاشقان + و انگه گشاده چشم و تماشاگر آمده + بحریست متفق که ز اوصاف مختلف + باران و قطره و صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست + وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده + مشتق چو نیک در نگری عین مصدر است + کاندر صفات ظاهر خود مظهر آمده + نشگفته است جز گل قدرت بباغ عشق + هر چند گاه اصفر و گه احمر آمده + جامی ندیده رنگ از آن گل عجب مدار + کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

فصل پنجم در فضائل صلوات بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مبنی بر چهار

وظیفه است وظیفهٔ اول در ذکر احادیثی که در فضل صلوات بورود رسیده ودرین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد وبالله التوفیق حدیث اول حاکم در مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من صلی صلوة واحدة صلی الله علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم وسرور اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که هرکه برمن درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمتست ودیگر ده بدی از وی بیندازند وده درجه بنام او در بهشت برانند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمه الله آورده است ونقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مومن برحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعیین نماید تا آن صلوة بنده را بگیرد از طرفة العینی بقبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آرد وگوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یکنوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گوید بلغه عنی عشرا ویکنوبت برمن صلوات فرستاد از من ده صلوات بروی برسان وبرا او بگوی اگر یکی ازین ده صلوات بیش نبودی با من در بهشت درآمدی بر مثال واین دو انگشت سبابه ووسطی که باهم منضم ساخته وبشفاعت من مستعد گشتی فکیف که ده صلوات کامل است آن فرشته از روضهٔ مطهرهٔ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الی جل وعلا حاضر آید وبحق سبحانه تعالی عرض صلوات بنده کند وگوید خداوندا فلان بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید بلغه عنی عشرا وبا او بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی فکیف که اکنون ده صلوات کامل است لبیات ان حق تعالی فرماید که شعموا صلوة عبدی علی نبیی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بندهٔ مرا در خزانهٔ علیین وازبرای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد بهر یک حرف از ان صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حقتعالی فرشته خلق فرماید که هر او را سیصد وشصت سر باشد وبر هر سری سیصد وشصت روی وبر هر رومی سیصد وشصت دهان وبر هر دهانی سیصد وشصت زبان وبهر زبانی بسیصد وشصت لغت حق تعالی را حمد وثنا میگویند که هیچ لغتی بلغتی مشابه نباشد وثواب این همه ثناها در نامهٔ اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت حدیث سوم هم در روضه زندویسی رحمه الله آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم متبهج الحال دریافت واز سبب بشاشت وسرور وموجب بهجت پرسید

فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت بمن رسانید
مضمون آنکه هرکه یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه
بلند کند و بجودی خود بر وی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بر وی نثار کند و بروایت مصابیح آنکه فرمود
که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر این که من بر وی ده بار
صلوات فرستم و هیچ کس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر وی سلام فرستم حدیث چهارم در ریاض المذکرین
امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله آورده و در تاج المذکرین فقیه امام امام الهمام
قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابو مالک نصر بن النضر رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که هرکه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوات
خداوندی جل وعلا بران بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه
اهل آسمان دوم واقف شوند و بران بنده دویست بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم واقف گردند و شرط
موافقت بجای آرند و بران بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و دو هزار بار صلوات بفرستند
و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند و
اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد از آن خدای تعالی فرماید که ثواب درود بنده من
بر منست و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را برکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه و آله وسلم حدیث پنجم
در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله تعالی علیه آورده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالی سه چیز را الثقلین سمع فرموده که البته بشنوند یکی بهشت
که هیچکس از حق از امت من بهشت نطلبد مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایای الهی بنده طالب مرا بهشت رسان
دوم دوزخست که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه منی خدایا او را از من نجات ده سوم فرشته
ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و بگوید یا محمد
فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شد که هرکه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی
ده بار صلوات فرستد و هرکه بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هرکه بر من
صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هرکه بر من هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ
او را نیابد حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
هرکه بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلوات او فرشته خلق کند
که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن

فرماید که ای فرشته بران بندهٔ من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بران بندهٔ
مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او
تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود
واز آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس
الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما
آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه بار
صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بکرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان
آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم و هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک
رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر منبر بر می آمد چون بپایهٔ اولین بر آمد گفت آمین و در پایهٔ دوم بر آمد گفت آمین و بر پایه سوم بر آمد گفت آمین
چون بنشست صحابهٔ کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند گفت
در پایه اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و صلی الله علیک
یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار باد آنکس
که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باستر ضای ایشان مستوجب جنت نگردد
من گفتم آمین در پایهٔ سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود
یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید الخدری رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که در آن مجلس
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس را بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت
واگر هر چند در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بینند و آن ثوابها بر ایشان فوت شده باشد
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند متحیر فرو مانند
گفتند یا رسول الله علیه السلام آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجالس ایشان مذکور شده باشد و ایشان
بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرمود من نسی الصلوة علی نسیه اخطا طریق الجنة حدیث دوازدهم
هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید که اللهم صل

علی محمد وعلی آل محمد وسلم این کلمہ از دہان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید ومر او را دو بال باشد کہ اگر بکشاید از مشرق تا مغرب را فرو گیرد ومر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد واین مرغ میرود تا بعرش مجید برسد عرش از آواز او مضطرب گردد وحق تعالیٰ فرماید اسکن یا عرش ومدحت بنی آن مرغ گوید کہ چگونہ ساکن شوم کہ گویندہ مرا نیامرزیدہ کرت دوم گوید کہ ساکن شو باز گوید چگونہ ساکن شوم کرت سوم فرماید کہ اسکن ہمان جواب گوید فرماید کہ بدرستی کہ گویندہ ترا بیامرزیدم وبروی رحمت کردم حدیث سیزدہم ہم در روضہ روایت از علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ نیست ہیچ دعا مگر آنکہ میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستند بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون درود فرستاد آن حجابہا مرتفع گشت و آن دعا از آسمان درگذشت واگر درود نفرستاد آن دعا بر وی باز گشت حدیث چہاردہم در ریاض المذکرین فقیہ سراج الدین ابی احمد رحمہ اللہ آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کس کہ دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالیٰ آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدہم ہم در ریاض المذکرین آوردہ است کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کرد کہ فرمود کہ ہر کہ مرا سہ بار درود گوید ہر روز و روز جمعہ صد بار بگوید صلوات اللہ وملائکتہ ورسلہ وانبیائہ وجمیع خلقہ علی محمد وعلی آل محمد علیہ السلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ بدرستی کہ برابر ہمہ خلائق بر مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود فرستادہ باشد واو را در روز قیامت در زمرۂ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محشور گردانند وپیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست او را گرفتہ در بہشت در آید حدیث شانزدہم ہم در تاج المذکرین آوردہ است کہ امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ درود امت تو امروز تحفہ ایست کہ بحضرت تو میفرستند آیا در برابر آن چہ تحفہ از حضرت تو بامت خواہد رسید حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نیکو پرسیدی یا عمر الصلوۃ من امتی علی تحفۃ لی وتحفۃ امتی منی غدا فی الجنۃ تحفہ امت من ہمین درود است برمن وتحفہ من فردا خواہد در بہشت حدیث ہفدہم در ریاض المذکرین آوردہ ونقل از انس بن مالک رضی اللہ عنہ کردہ کہ ہیچ وقت دو مسلمان باہم نرسند وبا یکدیگر مصافحہ نکنند وبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات نفرستند مگر این کہ چون متفرق شوند گناہان ما تقدم وما تاخر ایشان آمرزیدہ شدہ باشند حدیث ہژدہم در ریاض المذکرین آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ وشب جمعہ صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالیٰ صد حاجت او روا کند ہفتاد از حوائج آخرت وسی از حوائج دنیا وحق تعالیٰ فرشتہ نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آورد وہمچنانکہ بر شما ہدایا در آید در اطباق وآن صلوات را نزد من در صحیفہ بیضای مثبت باشد وبروی نام آن مصلی فلان بن فلان

مرقوم بود و این صحیفہ نزد من باشد تا روز قیامت حدیث نوزدہم ہم در ریاض المذکرین آوردہ است کہ
در فضل صلوات روز جمعہ خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ روز جمعہ چہل نوبت بر من صلوات فرستد
حق تعالی گناہان ہشتاد سالہ او را بیامرزد و ہر کہ روز جمعہ بر من صد بار صلوۃ فرستد حق تعالی دویست سالہ
گناہان او را بیامرزد و ہر کہ ہزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بہشت نہ بیند. حدیث بیستم
در روضۃ العلما آوردہ است کہ امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ روایت کند کہ از حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد حق تعالی
مر او را نوری دہد در روز قیامت کہ اگر آن را ہمہ اہل دنیا قسمت کنند ہمہ را فرا رسد ہیچکس محروم نماند حدیث
بیست و یکم ہم در روضہ میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناہان او را بیامرزد اگرچہ برابر کف دریا باشد
حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکند
کہ فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکہ خود از برای وی ہزار بار صلوات فرستد
و ہزار حسنہ از برای او نویسد و ہزار ہزار درجہ بنام او برارد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات
خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواہند حدیث بیست و چہارم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ بگوید اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشستہ باشد کہ حق او را بیامرزد پیش از آنکہ برخیزد
و اگر ایستادہ باشد بیامرزد پیش از آنکہ بنشیند و از اینجاست کہ حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
گفت درود بر حضرت نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محو کنندہ تر است مر گناہان را از آب سرد مر آتش را و سلام
بر حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگانست حدیث بیست و پنجم در
زہرۃ الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد سقینی رحمہ اللہ آوردہ و نقل از ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
کردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خطبۂ حجۃ الوداع خود فرمود کہ ای امت من حق تعالی
گناہان شما بخشید ببرکت استغفار ہر کہ بہ نیت صادقہ از حضرت او آمرزش خواہد از برای گناہان خود حق تعالی
بیامرزد مر او را و ہر کہ از شما بگوید لا الہ الا اللہ گران گرداند حق تعالی کفہ حسنات او را و ہر کس بر من صلوات
فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت میکند
از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود کہ چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ
فرمان شود و چون او را بسعیر جہنم درارند در گریہ شود و گوید یا ملائکۃ الرحمن مرا کجا حکم کردہ اند گویند بآتش دوزخ

گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال خویش گریه کنم نظم بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم + چو شمع از گریه شبهای تار خویشتن گریم + ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه + همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم مدد فرما جو ابر ای دل که در چشمم نماند آبی + که خواهم تا بگویم از هجران یار خویشتن گریم + فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بر آن مترتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست + بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه و آله وسلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امیدواری من بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه و آله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد صلی الله علیه وسلم ما بندگانیم مامور تا فرمان الهی جل و علا نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت حق جل و علا را سجود کند بعد از آن گوید خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امت من حائل گشته اند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بنده را بپای ترازو آرد صحیفه بیضای بیرون آرد و در روی کتابتی از نور کرده و کفه حسنات بنده یکبار بر سیئات راجح گردد فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت در آرید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بر در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید صلی الله علیه و آله وسلم که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک بیت هم روت خوش هم بوت خوش ای جم نعده ات خوش هم لقا + خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی + فرماید که منم پیغمبر تو محمد صلی الله علیه وسلم و آن صحیفه که بآن حسنات بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افتد و بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زند و گوید

یا محمد صلی الله علیه وسلم لولا انت و صلواتی علیک و الا لهویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر ببرزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و پنجم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت از عبدالرحمن سمره میکند که گفت

روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خواب عجبی دیدم مردی را
از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست
او بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست و ششم در زهرة الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مر او را عزرائیل نام است
چون روز قیامت شود بال خود بگشاید بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هرکه بر خواجه هر دو سرا درود فرستاده است
گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای
کوه قاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیانند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم هرکه از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود گفته ماهی که بهر
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درود میفرستند از کید صیاد نجات می یابد بنده مومنی که هر شبانه روزی
چند نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم
الهی عجب نباشد. حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سر او
در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران
و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موییست چون یکی از امت
من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا دران دریای نور که در زیر عرش الهیست
جل و علا در آید و غوطه خورد و برون آید و خود را بیفشاند و از هر پری و مویی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره
خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم
در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من
که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشد
حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکنند که در خبرست که مر حق تعالی
را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ مویی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که
لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات
فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت
حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله

علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود کہ ہر کہ حج اسلام بجای آورد بعد از آن بغزوہ کفار رود و آن حج او را چہار صد حج اسلام
ثواب کرامت فرمایند فقرائی کہ استطاعت حج و غزوہ نداشتند از این خبر شکستہ خاطر و مجروح دل شدند بعد از آن
فرمود کہ حق تعالی بمن وحی فرستاد کہ ای محمد صلعم نیست ہیچ بندہ کہ بر تو صلوات فرستد مگر این کہ نویسیم در نامہ
عمل او ثواب چہار صد غزوہ کہ ہر غزوی برابر چہار صد حج باشد **حدیث سی و چہارم** روایت است کہ روزی
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مسجد نشستہ بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان اللہ علیہم
اجمعین کہ اعرابی درآمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق کہ السلام علیکم یا اہل القرای الشامخ والکرام السامج
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر ابوبکر رضی اللہ عنہ تقدیم کردہ نزد خود نشاند ابوبکر رضہ گفت یا رسول اللہ صلعم
چنین دانستہ ام کہ در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورد کہ این اعرابی بر من صلواتی میفرستد کہ کس
پیش از وی نفرستادہ گفت یا رسول اللہ صلعم آن صلوۃ کدام است فرمود کہ اللہم صل علی محمد صلعم وعلی آل محمد صلعم
فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر رضہ گفت یا رسول اللہ مرا خبر کن
از ثواب این صلوات حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر ہمہ دریاہا سیاہی گردد و تمامی درختان
قلم شود و ہمہ ملائکہ کاتب گردند و دنیا ہا فانی گردد و اقلام شکستہ شود ثواب این صلوات نوشتہ نشود
حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی آوردہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ مر خدای را جل جلالہ فرشتگان سیاحند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان ہمین ست
کہ چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند نیست ہیچکس از امت من کہ بر من سلام
دہد مگر آنکہ حق تعالی روح مرا بمن فرستد تا جواب سلام بندہ باز دہم و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم پرسیدند کہ یا رسول اللہ صلعم بر شما چگونہ صلوات فرستیم فرمود کہ بگوئید کہ اللہم صل علی محمد وعلی آلہ وازواجہ
وذریاتہ کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم** در تاج المذکرین
وغیر آن آمدہ کہ ابی بن کعب رضی اللہ عنہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ صلعم
مرا ادعیہ و اوراد بسیار ست و فضائل صلوات بر شما شنیدہ ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات بگذارم
فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر باشد گفت نیمہ اوراد خود را صرف صلوۃ شما سازم نیمہ با وراد و اذکار
دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یا رسول اللہ ثلثان اوراد خود را بصلوات معروف سازم و ثلثی
اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یا رسول اللہ صلعم تمامی اوراد بصلوات بگذارم فرمود
اذن یکفی ہمک ویغفر ذنبک وتبدل سیاتک حسنات یعنی چون چنین کنی ہر چہ اندیشہ آن داری کفایت شود

و گناهان تو آمرزیده شود و به میامن توبه نیکی مبدل گردد حدیث سی و ششم در فصول ستین بغیر آن وارد است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول کسی را که حله بهشت پوشانند ابراهیم خلیل علیه السلام باشد و بر راست عرش کرسی نهند
و برا ان کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از ان اصحاب
پرسیدند که یا رسول الله جد در همین مقام که هیچ کس دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من
صلوات فرستد او را با من نیز حله پوشانند که وی در من می نگرد و من در وی می نگرم و روی وی آنچنان تابان
تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هفتم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که به هیچ یک از انبیا آن کرم نموده و آن آنست که از برای
امت من درجات عالیه پیدا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر در من نام و سیر
در زیر عرش مثنی و اقدام وی در تخوم ارض سفلی و مرین فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر هر بالی هشتاد هزار
سر است و در زیر هر سری هشتاد هزار دهن و در هر دهنی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار
از برای درود گوینده من و هر زبانی به دو هزار هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده من چون بنده از
امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند
بعد از ان فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم بر وی ده هزار صلوات فرستم و تمامی ملائکه بر وی ده هزار هزار
صلوات فرستند بعد از ان حضرت جلال احدیت جل و علا ده هزار صلوات بجودی خود بران بنده فرستد و بفرماید تا صلوات او را
در نامه اعمال ثبت ساخته با علی علیین مضبوط و محفوظ و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یک نوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که
بر من دو بار درود میفرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود میفرستند
تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت تهلیل و تکثیر با وی حساب
نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند و باسن او را در بهشت در آرند بعد از ان حدیث
چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که
من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو
و از شنوای تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت
خداوندا همه آرزوی من اینست که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه
وآله وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و با
بنی اسرائیل این پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد صلی الله علیه وآله وسلم

باشد بروی زبانهٔ دوزخ را مسلط کردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بروی بکشند تا بدوزخ اندازند بعد از ان جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که تو نزدیک نشوم مگر بصلوات بروی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب را پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا باتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا دوست تر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر از کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و لطیفهٔ ثانیه در لطائف آیهٔ کریمهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جملهٔ لطائف این آیت لطیفهٔ چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه در مقام تبیین تعیین می یابد منه المنة لطیفهٔ اولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا را علیه السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی را علیه السلام بکلیمی برگزید و کلم الله موسی تکلیما داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام باَبرای مرضای و احیای موتی تخصیص فرمود وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بصلوات بروی مکرم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که حق تعالی که ذات او لم یزلست و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می کشاید و طرائق خلائق را که قوافل مراحل بوادی طلب اند بکعبهٔ مقاصد او راه می نماید اگر یک دم رحمتش از زمین سقوط بکولت منقطع گردد تا تاثیر آتش طرین سپهر دخانی را چون خاکستر بباد دهد و اگر یک نفس خفا عنایتش دامن تربیت از زمین بساط خاک برچیند کس درین شادروان نماند قطعه ای همه سالکان تو در طلب رضای تو + سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو + وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل + معرفت و آفت و

حضرت کبریای تو ✢ ہم ز تو سود ہم زیان ہم ز تو خوف و ہم امان ✢ کیست کہ نیست در جہان بارکش بلای تو ✢
نی عرضی نہ جوہری خالق چرخ اختری ✢ ہست ترا توانگری پادشہان گدای تو ✢ نعمت تست بیعدد رحمت تست بی‌مدد
گردن ما و تا ابد سلسلۂ وفای تو ✢ و ملائکہ کرام او کہ طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافتہ و منشور عفت بر عنوان
دیوان ایشان مثبت گشتہ سمنا. و در طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنہار لا یفترون دوانده و
فتح نامہ عندیت ومن عندہ لا یستکبرون عن عبادتہ بر منبر منیر ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک برخوانده بعد از
ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برزبان رانده ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی
شمانیز ای مومنان کہ صحائف اوراق اشواق خویش بر قوم محبت احدی ونقوش متابعت احمدی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم برنگاشتہ اید و اعلام الی الویہ تعالی شوق حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بام این صفت
آشام لعزام برافراشتہ اید بمقتضای اطاعۃ الاوامر من شرائط المحبۃ بدرود این پیغمبر حمیدہ خصال پسندیدہ
افعال اشتغال نمائید کہ یا ایہا الذین امنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما ۵ ان الصلوٰۃ علی ابن آمنۃ الذی جادت
سبط البنان کریما یا ایہا الراجون منہ شفاعۃ صلوا علیہ وسلموا تسلیما **اللطیفۃ الاخری** ابن عباس
رضی اللہ عنہما میگوید کہ چون این آیت کریمہ نازل شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گونہ مبارکش
بر مثال دانۂ انار از غایت فرح و استبشار برافروختہ بود شنیدم کہ فرمود ہنئونی مرا مبارکباد کنید کہ از برای
من آیتی آمده است کہ بہتر ست نزد من از دنیا و ہر چہ در دنیاست و این آیت کہ ان اللہ وملائکتہ یصلون
علی النبی برخواند گفتیم ہنیئا لک یا رسول اللہ خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابہ گفتند یا رسول اللہ
میخواہیم کہ ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از ان علم مکنون کہ اگر نمی پرسیدید
اظہار آن نمیکردم کہ حق تعالی موکل کرده است دو فرشتہ کہ ہیچ بنده مومن نباشد کہ نام من بشنود و آن
بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکہ آن دو فرشتہ گویند غفر اللہ لک بعد از ان حق تعالی با ہمہ فرشتگان
در جواب آن دو فرشتہ گوید آمین یعنی چنین باد و نیست ہیچکس کہ نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من
صلوات نفرستد مگر آنکہ آن دو فرشتہ گویند لا غفر اللہ لک نیامرزد خدای تعالی ترا آنگاہ حق تعالی
و ملائکہ او علیہم السلام گویند آمین **اللطیفۃ الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاہده کن
حق تعالی ایشان را در قرآن در ہشت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچہ فرمود
اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم وبعضی گویند کہ مراد از اولی الامر پادشاہانند و اکثر برآنند کہ علمای
این امت اند دوم در ولایت چنانچہ فرموده انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین امنوا حق تعالی خود را دوست
بندگان خود میخواند بعد از ان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری اللہ عملکم ورسولہ

والمومنون تهدید گناهکاران فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حقند در زمین کما قال علیه السلام
انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را
بعد از ان مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین مومنان را در دوستی دوستان حق
در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند آنها که
به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور است آنجا
مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم وعلما قدس الله تعالی ارواحهم بر انند که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب
اکثر ایمه بر انند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر
از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن و بعضی بر انند که وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم هر وقت که باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه مضارع ادا فرمود و آن
دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابلاغ
میفرماید پس سزاوار آنست که بنده مومن نیز بر همین نسبت همواره بآن امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بگشاید اللطیفة الاخری اما روایت فقهیه که فقها قدس الله اسرارهم بیان فرموده اند و در
کتب متداوله ایراد کرده اند و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و بالجمله آنکه در زاد الفقها آورده است که صلوات
بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمة الله
علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بشنود
واجبست بنا بر آن حدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که
نام من بشنود بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح است
و بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه بعد از تشهد در قعده اخیر فرضست و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر
امام زاهدی رحمة الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن
میدانیم ما را فرمان ده که چگونه درود گوییم رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد
وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت
علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیره فقه میگوید
که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر غضب و ذلت و این معنی مناسب

درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند که لاباس است و هیچکس خالی از ذلتی نیست و شاید که این رحمت خواستن راجع
بامت او باشد و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه و آله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید. وارحم محمدا وان کان
مرحوما کما قال صلی الله علیه و آله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمك دعوة یغفر الله لك وان کنت مغفورا قال بلی
قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم
والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا بر موسی علیه السلام برحمت فرموده گفت رحم الله اخی
موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن شاید است
والله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا باعلای
دعوت و اظهار دعوت و اعظام ذکر و ابقای او اللطیفة الاخری قال المفسرون الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة
والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه
الصلوة والسلام التعظیم والتحریم و صلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة و صلوة الامة طلب الشفاعة قال الحکماء رحمهم الله
الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة و صلوة الملائکة العون والنصرة و صلوة الامة الاتباع والقدوة
و فقها رحمهم الله میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی بتوحید خود فعلی است
نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلائل یعنی بنصب دلائل
و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلوة فعلی که مستفاد است از کریمه لیغفر لك الله ما
تقدم من ذنبك وما تاخر با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا
قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم از بسیاری
ستایش حق تعالی را بود که موسوم بامحمد گشت یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا ستودیم
محمد گشتی صلی الله علیه و آله وسلم و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود که هر دوست خود را
بستاید تو ما را می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم ٭ در هر دو جهان مقصد و
مقصود تو مائیم ٭ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ٭ هم از تو برای تو در گنج گشائیم ٭ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا زآینه ذات تو خود را بنمائیم ٭ اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه
و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند
و بسجود محمد صلی الله علیه و آله وسلم نی باین معنی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
نمودند اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من سجود خود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
عرض صلوات کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام

ظاہر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من و فرشتگان و مومنان بدوام
من الازل الی الابد اللطیفۃ الاخری حکمت دیگر در صلوٰۃ حق بر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست کہ حق
سبحانہ وتعالی باوجود استغنا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات میفرستد مومنان باوجود حاجت
بشفاعت او اولی آنکہ صلوات فرستند اللہم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم اللطیفۃ الاخری
حکمت در صلوٰۃ فرشتگان اول آنکہ تا قدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع
و فرمان بردار او دانند دوم آنکہ پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم زمین کلیسائی بود مظلم و
ظلمت آبادی بود مدلہم و چون شعلہ وجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بادرین ظلمت آباد برافروختند کہ اجرا
نیز از محنت کفر و فسا نجات یافتند و مکافات آن مامور بصلوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند۔
سوم آنکہ چنانکہ آدمیان در عرصہ بلیات و آفات اند ملائکہ نیز متوہم می بودند و از حال ابلیس و ہاروت و ماروت
احتراز می نمودند تا از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان را امر بصلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
تا برکت آن از ہمہ بلیات محفوظ مانند و درین باب نقلی بشنو در زہرۃ الریاض آوردہ کہ روزی جبرئیل علیہ السلام
آمد از برای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا رسول اللہ امر غریبی مشاہدہ کردم فرمود این چیست
گفت یا رسول اللہ بکوہ قاف رسیدم آواز گریہ و نالہ بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشتہ دیدم کہ
پیش از ان در آسمان او را بعظمت و احتشام دیدہ بودم بمرتبہ کہ بر تختی از نور نشستہ و ہفتاد ہزار فرشتہ گرد بر گرد او
وی سجدہ گزاری صف برکشیدہ و ہر نفس کہ این فرشتہ برآوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشتہ خلق فرمودی
امروز او را در کوہ قاف شکستہ بال و محزون حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب معراج
بر تخت خود نشستہ بودم کہ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر من گذشت تعظیم و توقیر آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم نپرداختم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون تشفیع من باش حق
و از جناب قدس الٰہی گناہ من درخواست کن تا از من درگذرانید یا رسول اللہ من بجناب حضرت الٰہی جل وعلا
تضرع نمودم و مغفرت آن فرشتہ مسألت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشتہ را بگوی اگر مغفرت
زلت و عفو خطیئت خود میخواہد بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستد تا بسعادت اولی و جوار ملک تعالی
باز گردد یا رسول اللہ آن فرشتہ بر حضرت صلوات فرستاد و اجنحہ او بتمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک
طیران نمود و بر مسند اعزاز و اکرام خود متمکن گشت تا دانی کہ صلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستلزم
نجات و مستوجب رفعت درجاتست رباعی گر شرع محمدی لوائی تو بود + ہر لحظہ دمیدا دنوای تو بود + امروز
درود احمدی گو کہ ترا + فردا چمن جنان سرای تو بود + اللطیفۃ الاخری حکمت در امر امت بصلوات

برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشد
بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متحقق شود و اجمال این معنی در حدیث
امیرالمومنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه
وآله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت
ثمن صلوات برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند
فردا بشفاعت مستعد گردند باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وضع منت نبود
بآنکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی اللطیفة الاخری امام فخرالدین رازی رضاه الله تعالی در
اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطهٔ ضعف جبلی مستعد قبول انوار
تجلی الهیت جل وعلا تواند بود مگر وقتی که علاقهٔ استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند با انوار
فایضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود با ایشان چنانچه آفتاب چون از روزنی در یابد
انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلاً در محاذی روزن نهی تا
آفتاب از آن روزن بران آب افتد و از ان آب بواسطهٔ جلال وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد
پس ارواح انبیاء علیه السلام بتخصیص روح منور و روح معمور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبلت صافی و
طبیعت بقبول فیض وافیست و ارواح امت بضعف جبلت مقصور و از ظلمت مکدر و استحکام علاقه با ایشان
بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجهت استفاضهٔ انوار قدس موقوف بواسطهٔ آشنائی و رابطهٔ
روشنائی صلوات است برآنحضرت صلی الله علیه وسلم و ازینجاست که فرمود که اول الناس فی یوم القیمة اکثرهم
علی صلوة اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شکرگذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از ان حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم امر میفرماید بدعا و شفاعت
تو تا شکرگذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو امروز باوی می نازی فردا او بتو می نازد و چنانچه تو
امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد اللطیفة الاخری نقل است چون این
آیت نازل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بنوازانی بهشته اند
ما را نان خرمن خوشه و از ان خوان توشه کرم فرموده اند ازین مائده فائده ما چیست و ازین سلسله لها
کدامست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ابوبکر رض هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد
که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از ان نقد که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
شمرده بود غلامان او را سهمان مایه توانگر گردانیده و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت با در رایت حشر

بعنایت لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تأخر نازل شد اصحاب حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رضی اللہ
عنہم گفتند ہنیئاً لک یا رسول اللہ صلعم این نعمت خوشگوار باد کہ برین مفلسان مشتاق لطف فرمود و از شراب محمدی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جرعہ برین خاکران ریختہ آیت فرستاد کہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً و نیز چون کریمہ
وینصرک اللہ نصراً عزیزاً نازل شد مشتہیان این امت بنوالہ نوال این امنیت زبان بگفتار ہنیئاً لک بگشادند
بیت تو برکنار فراتی نشستہ خوش سیراب + ز سوز جان جگر تشنگان ترا چہ خبر + لطف الٰہی جل و علا از آن
چاشنی مذاقہ در کام جان این سوختگان چکانیدہ پیغام فرستاد لننصر رسلنا والذین آمنوا فی و چون پیغام
انشراح صدر بآن صدر رو بہ صاحب قدر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک رو مندان
امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند کہ ہنیئاً لک یا رسول اللہ صلعم کرم الٰہی جل و علا باین خاطر شکستگان نمودہ
آیت کریمہ افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ فرستادہ و مرہم بر جراحت این مسکینان نہاد
اللطیفۃ الاخری ای درویش چون حق سبحانہ وتعالی بر رسول خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود فرستاد
بندگان خود را نیز فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدولت صلوات خود
در دار دنیا مشرف گردانید ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ وقتی کہ بمتابعت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید است کہ برحمت و مغفرت نیز یاد کند و ببرکت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرو نگذارد اللطیفۃ الاخری نقلست کہ چون این آیت نازل شد صحابہ گفتند
کہ یا رسول اللہ صلعم کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونہ است فرمود کہ ہمچنین صلوات فرستید کہ اللہم صل علی محمد
وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت
علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی ست یکی آنکہ حکمت در حوالہ
صلوات بحق تعالی تا گفت اللہم صل علی محمد ای بار خدا تو درود گو بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ صلوۃ
بندہ ما قدر و منزلت آن نیست کہ در خور کمال جاہ و جلال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تواند بود پس
از آنجہت حوالہ بحق تعالی کردیم و گوییم کہ چون در مقابلہ صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواہد بود بصلوات
حادث تو میسر نگردد حوالہ بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و لطیفۂ دیگر این
آنست کہ حمد ناقص بندگان حادث در خور داستان قدیم نبود لطف ازلی نیابت ایشان داشتہ
بکلام قدیم خود گفت الحمد للہ رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نمودہ بآستانہ قدم معروض
میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندۂ عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نداشت لاجرم حوالہ بجناب احدیت جل و علا نمودہ گفت اللہم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص

ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی ذکر خیر بزبان این امت مسألت نموده بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر وی مامور گشتند و درین سخن تنبیه ایست لغایت لطیف اشارت بتفضیل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم به ثنای تو بگشودم ومن بذات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من طلبیده باشند واین ناامن ذالک و در زهرة الریاض وتاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید ومکافات آن سفر باید که او را بخیر یاد کنند تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم وآل او را حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد آل او واسماعیل واسحق وساره وهاجر سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند. ابراهیم علیه السلام میگفت هر که از مشائخ امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روی توجه باین خانه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا بپرستد مرا او را بیامرز ودیگران آمین میگفتند. اسحق علیه السلام میگفت وجوانان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد وساره زنان وهاجر کنیزکان این امت را ودیگران آمین میگفتند. حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل او علیهم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست وآن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر وجوان مردان وزنان وکنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هرچند عطای واهب عظیم وجلیل باشد. وهدیه موهوب له بعضا عت مزجاة وهمین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان واتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات وتصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان ابقای عطای حضرت مالک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب الاطیفة الاخری حکمت درانکه از بندگان یکبار صلوات فرستادن واز حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة وبعضی گویند که بمقتضای کریمه

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یکی نیکوئی را ده نیکوئی بدهم مثل آن و اگر
از مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزه کرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب
پنجاه وقت نماز بدهم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلتی نیست بلکه
یک صلوة الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل بنده است بر فضل صلوات بر سائر طاعات
دیگر که آن نوع ثواب مجری نگردد و این محقق است بمثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است
بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت فرمود که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی اللطیفة الاخری ولید مغیره نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یک مذمت کرد و حضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد ولا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم الآیه آنجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود و اینجا که دوست مر
دوست را بخیری ثنا گوید اگر یکی را ده مکافاتش نماید چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت
اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین
بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند
وکان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد واشکروا لی ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود
که الهکم اله واحد بعد از آن دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد چهارم علم اول خود فرمود عالم الغیب والشهادة
بعد از آن گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود
واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود بآن امر قیام نمود و یعفوا عن کثیر بعد از آن امر کرد ولیعفوا
ولیصفحوا هفتم سخن نیکو ومن احسن من الله قیلا بعد از آن فرمود وقولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت
و اول ذات خود را باین وصف فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت
اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را با آن
دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که
یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد به ده خصلت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار
جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه و آله و سلم سوم اقتدا بملائکه ابرار علیهم السلام چهارم مخالفت
منافقان و کفار پنجم محو خطیئات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادات هفتم منور گردانیدن ظاهر و اسرار
هشتم نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام قدیر از حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری

یعنی انا باب اشارت گفته اند و تفسیر کهیعص الکاف کنایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده
والہا ہدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیا تائید الحبیب للحبیب لقوله وایدکم بنصره والعین
عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته
یصلون علی النبی اللطیفة الاخری وهم در زهرة الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت است
صلوات وسلام ورحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم واما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم واما رحمت قوله
وکان بالمومنین رحیما واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت رسد صلوات وسلام واستغفار
اما صلوات وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم واما سلام اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب
ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات واز ملائکه نیز سه خلعت صلوات وسلام
وحفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات من بین
یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر صلوات وفضلها در ریاض الانس میگوید که صلوات
بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرمود و در باب
صلوات فرمود عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا
گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف
کمال و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بحال محبوب بیشتر
از اهتمام بحال نفس خود نظم مراد در تن بجای جان تو باشی * ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی طفیل
تست جان اندر تن من * فدایت سازم ار جانان تو باشی * بسی در دست از غم در دلم لیک * چه غم
دارم اگر درمان تو باشی * ز فرمانت تجاوز چون توان کرد * چو اندر شهر دل سلطان تو باشی و در لطیفه ثالثه
در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات و درین وظیفه دو واقعه مبین میگردند
واقعهٔ اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه
بودم مردی را دیدم که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة نمی فرستاد و سفیان
می گوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات با آنکه در هر
مقامی وردی معین هست تو هیچ وردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم
سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ
من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید
نیامد آخر پدرم فوت کرد و بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و شکم او

متحول بر باس خنزیر شده ازان حال متحیر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و نفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی آمد که خوبروی تر ازو ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ او هرگز جامهٔ مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمهٔ من و پدر من این حق اثبات کردی و در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود ولیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش آمد این فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان نما اب بر وی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکل بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ورد زبان دارم و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را باست محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق للرشاد

واقعه دوم مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم درود صلوات کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمی نمود شبی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید آنحضرت صلعم بوی التفات نه نمودند از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که نی گفت چرا بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزندان شناساتری فرمود که چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمی کنی و معرفت من با امت من بقدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد و بعد از ان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که وی را گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو در ود خود را ترک مکن واقعه سوم نقلست که یکی از زنها ورد را یانصد درم وخرمای بود

وحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را گفت برو نزد ابو الحسن کسائی که مردیست از مشاهیر
نیشاپور وهر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میفرستد
ومیفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای واگر از تو نشانهٔ صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که شب صد بار
درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی ودرود خود تقدیم نرسانیدی چون
درویش واقعه خود نزد ابو الحسن عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بتو فرستاده ونشانی وپیغام بتو چنین داده چون نشانی گفت ابو الحسن کسائی خود را از تخت
بینداخت وحضرت خداوند را جل وعلا سجده بجای آورد وگفت ای درویش این سری بود میان من وحق تعالی
وهیچ آفریده بران اطلاع نداشت واتفاقا دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار وپانصد درم
بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی
وهزار درم دیگر طفیل اقدام شریفه تو که از برای من آمده وپانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم ودرخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاج شد باز بمن معاودت نمای **واقعه چهارم** هم در نزهة الریاض
میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد وگفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم انتقال کرد وآتش
فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته وآرام وقرار از من رفته مرا نمازی بیاموز ودعائی تعلیم نمای که چون
بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام ویرا وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را در عذاب وعقوبت
جامه از قطران پوشیده وغلی بر گردن وبندی در پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد
وواقعه خود را بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی
در غایت حسن وجمال در بهشت بزیب وکمال میخرامد تاجی بر سر ودواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی
من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما آورد وتعلیم ورد نموده بودید تا مرا بخواب ببیند امام گفت
از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم اکنون ترا باین حال ونعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق
واقعه بود فاما درین اثنا مردی برین گورستان گذشت ویکبار بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد
ودران گورستان پانصد وپنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب
صلوات هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت صلوتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما
صلی الله علیه وآله وسلم نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد ویکبار صلوات میفرستد چندین
از اهل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق
واخلاص شب وروز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد اگر از عذاب ونکال نجات یابد

وبدولت شفاعت آنحضرتش صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب واقعهٔ پنجم در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمه الله گفت ابوعصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابوعصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم نبردم مگر این که بر وی صلوات میفرستادم مرا ببرکت این بیامرزیدند واقعهٔ ششم مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و داب او آن بود که هرگاه که در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی نام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب می ساختم در عقب آن صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم واقعهٔ هفتم امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی شافعی مطلبی را رحمة الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدامست گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعهٔ هشتم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری رحمه الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم ای سید این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برپا خاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیدهٔ وی داد و من از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از هر نمازی این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستاد لاجرم با او این معامله میکنم واقعهٔ نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابوالفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه زلات و جرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت کا گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم

می نوشتم واقعه دیگر از بعضی سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین محل نعاس بمن غلبه کرد و چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواندند بیدار گشتم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی

سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات

وتطهرنا بها من جمیع السیات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات

فی الحیوة وبعد الممات وظیفه رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوات در و تاکید بیشتر یافته و آن ده موضعست اول در نماز بعد از تشهد در قعدهٔ آخر و بمذهب امام شافعی در قعدهٔ اول مستحب است و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوبست از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدرقه صلوات از آسمان درگذشته بموقف اجابت برسد از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلقست تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سوم در وقت دخول در مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتاب مثبت باشد و آنچه اختیار علما ست آنست که هم صلوة و هم سلام مثبت سازند و مکروهست که بیکی قناعت کنند و روا نیست که بر رمز نویسند بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام نویسند یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند هرکه درین شب و روز هشتاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده شود و بعضی این صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هرکه در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هرکه در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر است

بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود هر که شب جمعه هشتاد بار صلوات بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم او و ما تاخر او را اهتمام در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت تهم در ماه مبارک شعبان که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر که یکبار صلوات فرستاد برابری میکند باده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کنند و از ارتکاب معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانند و از عقب آن صلوة بروح پر فتوح مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستند تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا بر این مقدمات هیچ معامله بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال او پردازیم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلوات محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم ورد زبان خود سازیم وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما ابدا دائما کثیرا والحمد لله وحده حرفیه مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه متصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنوای درویش الف امن و امان جان انس و جان از اهوال نیران و امیدواری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بازبسته الف اشارت باشارت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با بر تعالی بی انتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان بای یلغ ما انزلنا الیک بوساطت با برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم تا تجلی دیدار پروردگار جل وعلا در تخت دار القرار بمقتضای تای تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا تمشیت و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثا ثمن چمن ثواب بحساب ثا ثوابا من عند الله که عبارتست از کلمه لا اله الا الله که حواله این امت پرگناه هست برای ثا ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم جیم جفون عیون اهل جنون نه از شوق جیم جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حا حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان بی حا حیم آن حوالت بحا حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم خا خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس نه بسبب طهارت خا خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بل ببرکت خا خدمت محمد رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دال دین درست دینا قیما ملۃ ابراہیم حنیفا دال دولتیت کہ حوالت بدال دلالت
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذال ذوق وشوق عارف بذوارف نعم معارف ذال ذلک فضل اللہ
یوتیہ من یشاء نتیجہ ذال ذکار وفطنت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راء رحمت بی رحمت
ربنا فاغفر لنا وارحمنا درشان گناہگاران امت رشحہ از رشحات را ء رافت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم زاء زلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشہوات والبتہ زاء زاری وشفاعت محمد
رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سین سلام بالتسلیم سلام قولا من رب رحیم علامت سین سیادت
باسعادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شین شاہد بزم شہود شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو آراستہ
بمشاطگی شین شہادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاد صفا صدور عارفان وصیقل آئینہ
قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صاد صلوا علیہ وسلموا تسلیما مستقلہ صاد صلوات باصلابت محمد رسول اللہ است
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی وقوای نفسانی بامراض نادانی ضاد ضعف الطالب
والمطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طاء طیب
الطیبات للطیبین نتیجہ عطر غالیہ سای عنبر آسای طاء طہارت طینت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ظاء ظفر بی خطر سیاہ قلوب آگاہ معتکفان درگاہ الہ بر لشکر بی پیکر گناہ گاران ظاء ظہر الفساد فی البر
والبحر بتقویت ظاء ظل ظلیل باظلت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عین عشرت عاشقان
با عروسان حجلہ عرفان برگرد بالش عند ملیک مقتدر علاقہ از عین عندیت محمد رسول اللہ است صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم غین غلظت واغلظ علیہم بمقتضای غنیت واللہ غنی عن العالمین از برای استکمال غین غیرت
محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاء فوز وفلاح فائزان بانجاح انجاح فاء فمن یعمل مثقال ذرۃ
خیرا یرہ بشرف فاء فراست محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قاف قلوب مکروب عارفان برای
قبول قول قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون ملازم آستانہ قاف قربت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و
وآلہ وسلم کاف کفایت آیت وکفی باللہ شہیدا ناظر بکاف کرامت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لام لذت لقای خدای عالم تعالی وتقدس وتعظم بموجب لام للذین احسنوا الحسنی وزیادۃ مکافات
لام لطف ولینت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میم منت بی منت من جاء بالحسنۃ فلہ عشر
امثالہا نم از یم میم محبت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نون نوش بی نیش نعمت بی نوازش
بی گدازش نحن قسمنا بینہم نمونہ از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
واو وجدان نعمت مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ ببرکت واو وجاہت محمد رسول اللہ است

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار بدیۂ سینہ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ بہ ہر سینہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی است عبارت از بار ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لا یحہ لا الہ الا اللہ محلی بجلیہ لام الف لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بجہت لام الف لا حقیت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یای یسر و یسار اہل تمکین بتخصیص معین سکین بہ نسیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر از یمین یار یقین بی شبہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عماد الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمۃ اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کالطاف الالہ المجید سلام کاخلاق النبی الموعد + سلام کصدع ملهوبہ الصبا + علی الصفحتی کالورد خد المورد + سلام کظل حاد فی حین زجب + معطر ما بین الجفون مستہد + سلام کالحان العنادل سحرۃ + یجاذبہا سجع الحمام المفرد سلام کما و بارد فی حرارۃ + لذا نفاع یبقی غلبہ کبد + سلام بہ فی لیلۃ القدر منزل الملائکۃ والارواح فیہا الی الغد سلام کانفاس اذا کنت ناطقا + بمدح رسول اللہ جدی وسیدی + علی من تصدی منصبا الی منصبا علی من تولی سوددا و بسودد + علی من تلقی حکمۃ ای حکمۃ + علی من ترقی مصعدا مصعد + علی من تخطی قاب قوسین + فارسہم فی العلی مفرد + علی من لہ عیسی بن مریم حاجب + علی من بہ موسی بن عمران مسعد علی من لہ عین القلوب تنبہت + فنام بعین اللہ فی خیر مرقد + امام جمیع المسلمین مطہر + رسول الالہ العالمین محمد + ایا سید العباد یا من تورمت + لہ قد قدماہ من دوام التہجد + ایا خاتم المرسل کنت نبیا + وآدم ملقی بین طین وجلمد + علیک سلام اللہ یا دافع الردی + علیک سلام اللہ یا شافع الرد + علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا + علی من بہ فیریم بجلد مجلد + وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی + بایہم من یہتدی فہو المہتدی بہ اجزی اللہ عن المصطفی ما استحقہ + وما اللہ یجزی عبدا غیر عبد + ابیت الی الرحمن معتصما + ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی + اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت المقدمۃ الکتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول

من ہذا الکتاب حامدا ومصلیا ومسلما

اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن

نظر فیہ بحق محمد وآلہ و

صحبہ وسلم

بعون صانع بیچون مکان فضل و خلاق زمین و زمان
نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم المسمی به
معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة
مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملا
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع رنگین مطبوع جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور
تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی و تقدس باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
و درین باب سه فصل ست فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله نوری که مشتملست بر ذکر نور
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک
یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم ما یه قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید السادات و سند السعادات
نقاد اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت
مهندس مقارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قدافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای
طوائف بشری گره کشای سراپردهٔ سرائر قدری آنسروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش بتاثیر
فضائل جلیه و بتباشیر شمائل سینه اش هزار بستان . ربوستان جلالت و گلستان رسالتش نغمهٔ هنین میخواند
انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده
بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود
بلکه مخلوط بزمین بود و مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش

باظهار قدم نوبا مسالت آثار شد این خبر عالی بمسامع مباح سکان قطان کون ومکان درسید اوکه اول ماخلق الله تعالی نوری **نظم** آن آدم که خانه بر سر کوی تو ساختم + آدم هنوز محرم خلد برین نبود + آن دم که ما بیار امانت درامیم + جبرئیل در خزانه رحمت امین نبود + **للشیخ نظامی گنجه قدس سره** ای ختم پیغمبران مرسل + حلوای پسین وملح اول + نوباوهٔ باغ اولین حلب + لشکر کش عهد آخرین حلب + ای خاک تو توتیای بینش + روشن به تو چشم آفرینش + ای سید بارگاه کونین + نسابه شهر قاب قوسین + ای صدرنشین هر دو عالم + محراب زمین و آسمان هم + ای شاد مقربان درگاه + بزم تو ورای عقبت خرگاه + سرجوش خلاصهٔ معانی + سرچشمهٔ آب زندگانی + خاک تو ادیم روی آدم + نور تو چراغ مالک عالم + + سرخیل تویی و جمله خیل اند + مقصود تویی همه طفیل اند + ای کنیت و نام تو مؤید + بوالقاسم واحمد و محمد صلی الله علیه وعلی آله وافاض علی روس العالمین سجال نواله چنین میفرماید که اول ماخلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از منصهٔ شهود نقاب احتجاب بر کشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ بطون انقضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و رشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور با سرور من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه وآله وسلم **غزل** تویی که مطلع احسان و مظهر جودی + که کن فکان ز تو دارند نام موجودی + درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم + همه طفیل تو اند و تویی که مقصودی + هنوز آدم و عالم نبود نام ونشان + که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی + یعنی هنوز دبدبهٔ خلقت آدم بگوش خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم انعام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود نگشته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبکهٔ شب را برشتهٔ مروارید روز بر هم نه بسته بود و کدبانویان تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در هوای حمإ مسنون سایهٔ بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم و جود خلعت جود بر تن آدم نه دوخته بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود نچشیده بود و نه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم جود در انگیخته بود و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود و نه چهار قائمهٔ سریر عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته و نه گرد بالش مسند کرسی بر بساط کون بر قرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعر افلاک مدور مقرر گشته نه اطباق سبع سماوی در محدب کرهٔ ناری محیط آمده و دو شیزگان شبستان عدم در حیز حکمت خفته و غمزدگان نوای هستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پروریده نه عربدهٔ عالم نه دبدبهٔ آدم

نه از خاکیان عددی نه از افلاکیان حدی نه از ثریا نامی نه از نجوم دامی نه از کیخسرو جامی نه از مخلوقات پیامی
و نه از موجودات گوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری نه از بالا و پستی اثری
که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دائرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و مروحهٔ تسبیح
میگردانید که اول ما خلق الله تعالی نوری مثنوی ای شاه رسل شفیع مرسل + خورشید پسین و نور
اول + هم چشم و چراغ اهل بینش + هم نوره فزای آفرینش + شاهنشه تخت آسمانی + خوانندهٔ صفحهٔ نهانی
گنجینهٔ کیمیای عالم + پیش از همه پیشوای عالم + بسته کمر آسمان بکارش + انجم همه جا و شان بارش +
برکنگره کشیده فتراک + کانجا نرسد کمند ادراک + فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات
مختلفه بظهور پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین فسحه ایراد نموده شد
و باقی بکتب متقدمه حواله گشت روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی
آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات بهفتصد هزار
سال موجود گشته بود و در فراخنای قدرت در فضای هوای قربت از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب
نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور در آن بساط طواف مینمود و مدت چندین گاه در بحر
عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی
که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد در آن سجده توقف فرمود و حضرت جل جلاله
باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل
که ارادت مبدع برکمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف کائنات آمد از آن نور
جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب صد
هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس آن آب را بده قسم منقسم گردانید از قسم
اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم
قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه و بر دو ایتی صد انبوب بر انبوبی پنجاه هزار ساله راه
پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی خلقی و ما هو کائن
الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من آنچه بخواست منست بنویس تا بروز قیامت قلم گفت خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنوشت بسم الله از هیبت نام الله منشق شد چندین سال آن جهانی
متحیر گشته بر لوح بماند بعد از آن بکتابت اسم الرحمن شق اول و بکتابت اسم الرحیم شق ثانی او فراهم آمد

حاصل مدت نهصد سال شد از سالهای آنجهانی و بروایت تیسیر هزار سال تا بیت تا آنکه بسم اللہ الرحمن الرحیم
تمام شد. پس خداوند جل وعلا قسم یاد فرمود که بعزت و جلال من که خداوندم بہر بنده که از مردوزن
از امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکبار بسم اللہ الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله
عبادت بعد از آن فرمود بنویس انی انا اللہ لا الہ الا انا محمد رسول اللہ من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی
وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبه صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر
علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیختر الها سوائی بعد از آن بنوشت اعداد اقطار امطار واعداد
رمال قفار واوراق اشجار وحبوب ارزاق خلائق واعداد لیل ونهار وهرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت
ودر کتاب از نهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنوشت حضرت حق سبحانه وتعالی را
سجودی کرد و در آن سجود هزار سال بماند پس از آن سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه وتعالی
از قبل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال وعلیک السلام وعلیک منی الرحمة اوجبت لک
رحمتی ولمن صدق بہ دامن بہ پس ازانرو سلام سنت آمد وجواب فرض آمد بروایت شرف المصطفی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وازقسم سوم لوح را آفرید ودر تفسیر تیسیر میگوید که لوح را از یک دانه در سفید آفرید وکرانهای وی
از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان وهر روز خداوند تعالی در وی سیصد وشصت بار نظر میکند ودر وی یحیی
میتا ویمیت حیا یغنی فقیرا ویفقر غنیا ویعز ذلیلا ویذل عزیزا اعلی لوح بعرش مجید پیوسته واسفل او در کنار ملک
کریم ست که استقرار پذیرفته وازقسم چهارم ماه وازقسم پنجم آفتاب را بیافرید نقلست که در زیر آسمان چهارم
دریائی پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ ومغاک آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بداشت بقدرت
خویش که یکقطره از وی متقاطر نمی گردد واین آفتاب وماه را از درای او جاری گردانیده وحضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبضه قدرت اوست
که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هرچه که بر روی زمین است از اشجار واحجار وغیر آن از تاب آفتاب
بسوختی واگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن او شدی تا بحدی که عبادت
او کردندی ومعبودی او پرستندی الا ما شاء اللہ. ان یعصمه من اولیائه واهل طاعته ودر بعض المذکرین
میگوید که عرض آفتاب هزار وصد وچهار صد فرسنگ ست وهر روز اورا نوری از انوار عرش می پوشانند وحرارتی
از نوبوی میدهند. ودر روز دیگر آن حرارت را از وی باز میگیرند ودر جهنم می اندازند وچون روز قیامت شود
تمامی انوار اورا بعرش منتقل گردانند ومجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت
وحرارتش بنهایت رسد. واورا در روز قیامت بر روس خلائق مقدار چهل گز بدارند فما ظنکم بحال الخلائق من

حرباً والله العاصم پس حیثیت گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم
ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیز بهشت بیاراست بامر معروف
و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بسجود الله تعالی و از قسم هفتم نور را بیافرید و او را محل مکاسب
و معیشت خلائق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه گردانید و بعبادت خود و شفاعت
مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید
و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی نهاده و بر یسار
او نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی
می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخود خود
در حوالی کرسی ثبت گردانید و هر که بقرات این آیت کریمه اقدام نماید حق تعالی روز قیامت بوزن کرسی در کفه
حسنات او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم دره وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق شد
و بروایتی از جزو دهم نور حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح
و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در سیر شیخ سعید گازرونی آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت
بر صورت مرغ سفید در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت

سبحان العلیم الذی لایجهل سبحان القدیم الذی لایزل سبحان الکریم الذی لایبخل سبحان الحلیم الذی لایعجل
چون از آن بحر بیرون آمد وی را صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری
مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از آن بحر بیرون آمد
صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران از آن متکون شد بعد از آن از ارواح انبیا ارواح صدیقان
موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان
ارواح عاصیان تولد نمود و از اینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
محبت دارند بعد از آن آنخاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید
از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را
به سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بمعلاق عنایت آویخت و قطره
از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گردان و آنرا محل
نور محمدی گردان صلی الله علیه وآله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام پس از آن در میان دو ابروی

آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعید
کازرونی آورده است در سیر خود که نقلست از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات
فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از ان همه اشیا از و
متکون گشت چون آن نور واقف السر از مکمن بطون بمامن ظهور آمد او را حق جل وعلا دوازده هزار
سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید واز دیگری
کرسی را و دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت
بعد از ان آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر
و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید
و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت
بعد از ان بران قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطره نور از ان متقاطر شد از هر
قطره از ان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از ان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان
ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و صدیقان از نور منست و
آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از ان فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را
که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را باجزای
ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از ان درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الدراج از مشرق
تا مغرب منور می ساخت بعد از ان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین وی ودیعت
نهاد بعد از ان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از ان از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت
تا بعبد الله بن عبد المطلب رسیده واز وی برحم آمنه منتقل شد بعد از ان آمد بدنیا فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین

مثنوی سر امد ترین همه سروران + گزیده ترجمله پیغمبران + گر آدم زجنت در آمد بخاک + شد آن گنج خاکی
برایوان پاک + گر آمد برون ماه یوسف زچاه + شد این چشمه از چاه بر اوج جاه + وگر خضر برآب حیوان
گذشت + محمد ز سرچشمه جان گذشت + وگر طارم موسی از طور بود + سراپرده احمد از نور بود + وگر مهد عیسی
بگردون رسید + محمد خود از وهم بیرون رسید + تو آن چشمه کآب تو هست پاک + بآن آب شستند روی
سوی خاک + تویی چشم روشن کن خاکیان + نوازنده جان افلاکیان + روا کو اگر دور دریغی گذاشت

محمد تو را عهد و سخ داشت + سلیمان اگر تخت بر باد بست + محمد زبانش بچه باو رست + وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آنست
که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم زبده و خلاصه موجوداتست ثمره شجره کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات
هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمره آن شجره است و شجره در حقیقت
تخم ثمره باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود و وجود آورد
حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از آن معنی
بدین عبارت اشارت فرموده که انا من الله والمومنون منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه
وتعالی بنظر رحمت در آن نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا
علیهم السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید
و از ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح
منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از صفات ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن
و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از جرم ارواح انسانی
ارواح حیوانات بتفاوت پدید آورد و آنگه ارواح ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نبات و معادن و مرکبات
و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم مخلوق گشت شعر وانی و ان کنت ابن آدم صورة + فلی فیه معنی شاهد بابوتی + یعنی هنوز مصوران
قدرت رایات کائنات و مقربان سور آیات بینات رقم تصویر بر تخته طینت آدم علیه السلام بر نکشیده بودند
و با آثار شعشعه اشعه انوار روح زوایای کاشانه نقش را منور نگردانیده بودند بیت هنوز آدم میان
آب و گل بود + که او شاه جهان جان و دل بود + هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی تراشیده و بود
که ایادی لطف و مکرمت نثار فضل و رحمت بر نامه همتش پاشیده و هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته
بودند که استادان فضل مبانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره ارنی
نکوفته بود که او همه بار الم تر الی ربک بجاروب ادبی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت
نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصه
کون + پرده پوش امم بدامن عون + روشنائی ده چراغ یقین + نور پیشین و شمع بازپسین +
انبیا پیش آن خجسته چراغ + طفل گهواره در مقام بلاغ + کاف و نون نایب قلم ز نخامه او + لوح محفوظ

روز نا سماوی + در سرشت خود آن وتیقه عون + ذات پاکش خمیر مایه کون + نه سپهر از وجود او شده خیر
ملک بشر دو هزار عالم نیز + نور او ما زمین برون داده + و آسمان و زمین از و زاده + زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود
دولتی زین بزرگتر چه بود + هستی از وی علم بر آورده + او تفاخر به نیستی کرده + روایت پنجم
از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر
نسفی رحمة اللہ آورده است و روایت مرصاد نیز با آن متفق است که نور کامل السرور آنحضرت صلی اللہ
علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات هفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای وی نور دوازده
حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت
و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت بعد از آن
نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی اللہ علیه وآله وسلم در هر حجابی از این حجب آن مقدار که اراده
ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و به تسبیحش مشغول گردانید
و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و در آن حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم
الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم
و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت
هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح
قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال بدین تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش
الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال بملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب
رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این
تسبیح میخواند که سبحان اللہ و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان اللہ العظیم
و بحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در ده
دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت
و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری
میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای
حلم سه هزار سال سیاحی می نمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت
یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار

سال بسیاحت مبادرت می جست ومیگفت یا علی یا علی ودر دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد ومیگفت
یا عظیم یا عظیم ودر دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد ومیگفت یا رؤف یا رؤف ودر دریای نصیحت نه هزار
سال سیر می نمود ومیگفت یا سبوح یا سبوح ودر دریای رحمت ده هزار سال سیر رفت ومیگفت یا قدوس یا قدوس
یا الله یا کریم انگاه در گوشه دریای دهم بساطی بیافرید از نور بزرگی آن هفتاد هزار برابر هفت آسمان وزمین
ودران بساط هفتصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان ومقام اسلام ومقام خوف
مقام رجا مقام شکر ومقام صبر ومقام خشوع ومقام خضوع ومقام انابت ومقام خشیت ومقام هیبت ومقام حیرت
ومقام قناعت ومقام تفویض ومقام ارادت ودیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون ازین هفتصد مقام باز گشت
خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی وآفریدگار منی وپروردگار منی وروزی دهنده
زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی مرا پرستش
تا همه دانند که نشان معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفده هزار سال بین
یدی الله بقیام ایستاد وبعد از ان حضرت جلال احدیت یکقبضه از نور ذات خود بروی ریخت دربرابر آن عطا
نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم سجده تحیت بجای آورد وبدان سجده بنظر خاص متوجه گشت وتبرک
اختصاص یافت بجهت ادراک نیل آن دربرابر سجده نماز صبح بروی وامتان او فرض شد وباز برخاست
ودر مقام خدمت هفده هزار سال دیگر بقیام ایستاده وباز خلعت دیگر از نور خاص وروی پوشانید او نیز
دربرابر آن عطا سجده ثانیه برد وبدین سجده نماز ظهر بروی وامتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام
ودر هر قیامی هفده هزار سال توقف میفرمود وخلعت از نور می یافت ودربرابر آن سجده شکر بجای می آورد
ونمازی بروی وامتان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی وامتان او فرض شد انگاه برای
دوگانه بر منوال این نماز ما که مشتملست بر ارکان معلومه واذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال طول
تا باتمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید وهزار سال در قیام وهزار سال در رکوع وهزار سال
در قومه وهزار سال در سجود وهزار سال در جلسه ورکعت دوم را برین منوال فرمود وچون تشهد نشست هزار
سال دیگر گذرانید انگاه بدست راست سلام داد وهزار سال بدین مصروف ساخت وبدست چپ سلام داد
وهزار سال دیگر بآن بپرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجا
آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید که
بمقتضای البشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان

میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و یکصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری عقائیل و از دیگری راس الهدی آنگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگانرا و از دیگری هشت خلیفهٔ رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشتهٔ دیگر و از قسم دهم جوهرهٔ بیافرید مسافت آن چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس در آن جوهر نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد نیمهٔ آب شد و نیمهٔ آتش از آن آب دریا تا انشعاب پذیرفت بعد از آن بجاده تموج آمد از حرکت امواج دریا تا ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطهٔ اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود بدین آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین از آن موجود گشت و بخاری از آن کفک متصاعد گشت هیولاء آسمان صورت پیوست و موجها متراکم شد از آن امواج جبال متکون شدند برقی بغرید و بکوهها رسید معادن از آن پیدا آمد میان سنگ و آهن اصطکاکی واقع شد آتش برافروخت مادهٔ دوزخ از آن موجود گشت بعد از آن بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و هوام و بهایم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از شعلات آن آتش فوج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان نهاد و محل بهشت در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایتی دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسیده چنانچه در مرصاد در سلک ضبط درکشیده که آن جوهره که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال او و صفت جمال او بوصف هیچ وصافی مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب با نار بیامیخت دخانی از و متصاعد گشت و از آن

امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد ازان آن نور را به شعب منشعب کرد و آمد یک شعب در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب علیا آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شد و از شعب سفلی خزائن ملک و کنوز جود مثل ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازان که ارباب معرفت از حجرات تحجب بر بساط اشهاد با انبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزئین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصه حضرت رسالت و نصیب آن شاه سیاه جلالت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خزائن قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد از خزائن قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات بابرکات حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید رجعنا الی الروایة الاول پس نور حضرت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت ازانجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور از لوح می تافت و ازانجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انجا خود جلوه میداد و زبان به تسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین روید و ازان زمین که حالا روضه منوره مقدس آنسرور است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقدار خاک جهت مهد نور صاحب عهد لولاک صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترغیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازان خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را باین خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بیافرینم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل پی او را و از ماء معین رگ و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را بیافرینم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلائق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سر و تنش بیاد برکات جنانست + که آن سر نهان بنگر عیانست + فدای یک سر مویش دو عالم که در هر دو جهان او شد مکرم + نبات جنت ست آن موی مشکبن + ازان رو عطر پرور شد ریاحین + دو چشم گشت پیدا از حیا بین + حیا کرده بآن چشمانش تحسین + حیا دردهر ازان چشمان شد آغاز + حیا گشته

ازان چشمان سرافراز + ز نرگس گو شهابش گشت پیدا + در و پر کرده از دریای معنا + ز عنبر بینی او گر بهشت آست
که بینی مرد را عنبر سرشت است + ز تسبیح آن لبان گردید پیدا + خجل گشته ازان لبها مسیحا + که آن دولت نگر
تسبیح گوید + گناه امتش از حق بجوید + که رویش بشنو از نور تجلی ست + ازان روحان و دلها در تسلی است
همه ذرات شد چهران آن رو + طلب کردن بجان آن روی نیکو + که دندانهاش از نور ست میدان
که دارد در جهان از نور دندان + که دندانش نهان در در صدف شد + نهان از دید گشت و بر طرف شد +
زبان او چو از ذکر ست بنگر + ازان شیرین شده چون شهد شکر + زبان را در تحیت کرد گویا + در و پر کرده
از دریای معنا + که رد ده باش انصیر آفریده + بدین سان صابری سر گو که دیده + بجاشه صبر بوده پیشه او
غم امت بود اندیشه او + دو دستش از سخاوت آفریده + سخاوت دست زیبسان کس ندیده + سخاوت پیشه
آن شاه دین ست + غلط نبود که این حرفم یقین ست + ز کافور بهشت ست استخوانش + ز نور حق بود
مغز و روانش + قدمهایش شده خلوت از عبادت + قدم بنهاده یکدم بی عبادت + هر آنکه آفرینش را نخواند
بهیچ اندوه محنت در نماند + ز دنیا کی رود بیرون بجان تن + که در جنت نه بیند جا معین + چون آن گل
ساخته شد و آن ماده درج در وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ساخته و پرداخته گشت فرمان آمد
که ای جبرئیل این درج شب افروز را در اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت
غوطه ده و در بحر و بر عالم بر خلایق او را عرضه کن و منادی کن که بد طینت حبیب رب العالمین شفیع المذنبین
و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون
قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور
دران قندیل با تبجیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر ازان نابره میکنند دران مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت
آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه نیره از آسمانات
تابد چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی خلاصه روایات که متعلق بسیده بوده این بود و روایات
دیگر که وارد ست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع
روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیکیان متقین
نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل متعذر می دارد
فاما اگر دیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم چنین که
از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بود یعنی عبارات لطیفه و اشارات سحر

درانکه اصل اشیا نور حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم بشنوای درویش الرحمت وحشمت وجود
باوجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شادروان جلال براوج استقبال نگسترانیدی و وظائف طوائف
ارباب عواطف را درحیطهٔ ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی قلادهٔ تمجید درجید عرش مجید که الله اخنی که الرحمن علی
العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر بتحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودی رقم قسم بعنوان
منشور قلم کشیدی که ن والقلم وما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک برای تربیت ملازمان
خواجهٔ لولاک صلی الله علیه و آله وسلم بزوارق عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طیلسان مدحت وسعت بردوش
کرسی نه افتادی که وسع کرسیه السموات والارض واگر نه سمند دوند تیزگام باصرهٔ ناظره در سبزه زار فلکی که بت
مبادرت نجستی هرگز بشقایق کواکب مزین نگشتی که وزیناها للناظرین واگر نه خیمهٔ جلالت وشادروان سلطنت
برین فرش غبرا و بساط مربوط مضبوط نکردی هرگز توقیع انتعاش بر منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشناها
فنعم الماهدون واگر نه چراغ هدایت وبالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم بارجوم که نمودار انوار
هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان پر دُر و مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون
و بساط بوقلمون را منقش بنقوش هوالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی هی هی ای درویش اگر نه ظهور نور
این سید برگزیده و روشنائی هردو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دواج مدون بر بر نکا
و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات ومحاضره فلک را شیر باحکام او ساختی نه مریخ با خنجر تغلب
بردست و سماح زنگاری از شست او معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک بپای ملک آسای با نقره خنگ
دولت در اصطبل مشرق سر از مخلاه بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش نیر حریم اعظم آفتاب بر طاق
محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم دف شعب
در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طربخانه افلاک طمع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود خود در رقص
در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطهٔ دریای قیر نوک قلم بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قارورهٔ
کافور بمیل زرین نقش مایض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر دینار یا بشکل طبق
مرصع بلآلی وجواهر یا بر شکل معین مفضض کسری قیصر یا بر شکل شمسهٔ مدور یکی یا بر شکل آئینهٔ گیتی نمای عالی منظر
یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد
نیلگون اخضر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را
کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف ومظروف بایکدیگر بقارن نیامدی ممکنات و اماکن حود

متوطن نبودی ملک وملکوت در ظواهر وبواطن تعیین ننمودی نه شکوفه طری بودی در مرغزار ونه بنفشه نیلوفری در سبزه زار ونه نرگس ناتوان بیمار ونه سوسن ده زبان طرار ونه گل زرد فرمانبردار ونه پروانه زرنگار ونه قمری منقری بر منار اشجار ونه کبوتر دم کش در اسحار ونه طاوس دم کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار وانواع وحوش وسباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از مور ومار ونور ونار ولیل ونهار ومدار زمین وزمان قرار مکین ومکان همه از برکت وجود باجود این سید انس وجان وخواجه هر دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم خلعت وجود یافت ولباس کرم وجود شتافت نظم ای گشته از برای تو کون ومکان پدید ✤ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ✤ فانیست پیش نور تو انوار انبیا ✤ در نور آفتاب بود ذره ناپدید ✤ ذرات کون پرتو نور ظهور تست ✤ وانار ظهور خویش ز نور تو مستفید ✤ ای درویش بعبارت دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند وصوت انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند وشخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود ورقم اشتیاق اسحق وتاصیل اسمعیل وکرب یعقوب وتاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری می نمود وهنوز مغفر مغفرت فغفرنا له خزینه دار جبه بفرمان ملک ودود بر نامه همت داود ننهاده بود ورقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس وجان نکشیده بود وپسر عذرای بتول به بشارت دادن مبشرا برسول نگشته بود وطغرای حکمت وفتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر ذکریا ننوشته بودند که نور با سرور این سطور نظر عنایت وبارگاه قبول بر تخت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم دران روزی که خوبان آفریدند ✤ ترا بر جمله سلطان آفریدند ✤ چو تشریف روان جنت میکشیدند ✤ بدرباینت رضوان آفریدند ✤ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ✤ پس آنگه ماه کنعان آفریدند ✤ ترا دادند توقیع سعادت ✤ وزان پس نوع انسان آفریدند ✤ زگرد کوی تو گردی ببردند ✤ وزان گردون گردان آفریدند ✤ سواری چون تو در میدان خوبی ✤ نیامد تا که میدان آفریدند

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری تاویل اول اکثر بران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم واولیت روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم واول از مجردات عقل بود واز اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر حقیقت خود است که بر همه اشیا سابقست حقیقت اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سائر عقول سابقست واول اقلام

آن قلم ست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل سوم** آنست که این بر چهار
حدیث بحیثیات مختلفه واسمای متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقت کنایت اند یک چیز ست یعنی از آن حیثیت
که وجود مخترع وجود وذات ومبدأ ومعاد خود بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند واز آنجهت که آن جوهر
بخود ظاهر است ومظهر خیر ست وفیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مبادی بیچون
بتوسط او فائض گشته واز پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانند واز آنجهت که حی
بالذات ست وحیات کل موجودات مستفاد از وست آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه وآله وسلم واز آنجهت که
نقوش علوم وسائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند ودر تحقیق همین معنی قدوة المحققین
قدس سره در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل ازال حیث کان الله ولا شیء

بیت آن کان حسن بود ونبود از جهان نشان ٭ الآن ما عرفت علی ما علیه کان
اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در ان مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون را
الی امتیاز بعضی بر بعضی وصورت معلومیت آن شان را تعیین اول وحقیقت محمدی گویند صلی الله علیه وآله
وسلم وحقایق سائر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند وصورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر است
مجرد که شارع صلی الله علیه وآله وسلم تاره ازان بعقل وتاره بقلم وتاره بروح وتاره بنور تعبیر کرده است
وشک نیست که اختلاف عبارات که مبنی بر اختلاف اعتبارات ست وصورت وجود سائر حقایق ست از صور وجودی
آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم ست علیه السلام
وتحقیق کنت نبیا وآدم بین الماء والطین در تاویل جمال نماید. والله اعلم **تاویل چهارم** آنست که اول
حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم که ملک وملکوت از وی مخلوق ست تا هرچه ذوات ارواح اند از جن
وانس وسائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند مرتبه بمرتبه چنانچه شمه ازان گذشت وهرچه ذوات نفوس اند
از کواکب وافلاک وعناصر وجمادات ونباتات جمله مایه نفوس از وی اند پس تحقیق چنین می نماید که آن نور
محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل وعلا از غایت
حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد ویک شق او عقل ودر روح شق ایمن وعقل شق ایسر
این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا
لطیفه شریفه میگویند چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چون عقل شق ایسر بود
قائم مقام حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق ومستلزم راستی آمد که شاوروهن
وخالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ ست مر روح را باید در معرفت ذات وصفات مشورت کند هرچه او

خیال بندد جناب قدس را جل و علا از ان منزه سازند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن اشیا است
مثنوی عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید * شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید * عقل چون سایه بود حق آفتاب
سایه را با آفتاب او چه تاب *

باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل مبین میگردد ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد از انکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از حجابها بتمام بیرون آمد از جوف کعبه مطهره که ناف
زمین است ذرهٔ از برای آن دره ترتیب نمودند و بآب چشمهٔ تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب
و مصفی ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گردانیدند
بر مثال کوکب دری از مطالع انوار قدس هیاه خورشید چنانچه شمهٔ سابقا از ان بظهور پیوسته القصه چون
عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخدع آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست
تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت
جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموٰت
والارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اتلال
و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها
از ورای پردهٔ غیب این ندا در دادند نظم گوهری بر سر بازار ظهور آوردند * تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی ست * طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد * عین ثابتهٔ آدم بزبان
استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیعهٔ بدن صد بار من مناسب تر آن
گنج را کنج ویرانه خاک درخورست بیت کار منست جانان بار غمت کشیدن * خوش وقت آنکه دارد این نوع
کار و باری * بیت بنشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراد * که من این خانه بسودای تو ویران کردم
عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد وحملها الانسان ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام
مبادرت نموده آوازهٔ بانوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب
که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان
معارف لاهوت اند نهاد که واذ قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگان اند
چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص با طائفهٔ مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از
ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی
حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد

دعزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند واکثر از ان جنیان را بقتل و اسر و تاراج و اخراج زمین از وجود ا
ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عزوجل با ایشان این سر را در میان نهاد **فصل دوم**
در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق فرمود که والجان خلقنا من نار السموم و آن نار
سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده بود و ان آتش نور و ظلمتی بود از نور آن
ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت ابوالجن است
در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود
بودند لاجرم بکفر و جحود و انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش
بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی
بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد
و اعقاب ابوالجن که اسم او سوما و لقب او جان است و بروایت ابوعیسی اصفهانی چون اولاد طاره نوس
را بر بساط زمین بتوالد و تناسل بسیار شدند حق تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و خدمت
خود دلالت فرمود طاره نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال العیش و انبساط
روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت که نزد حکمای اوایل سی و شش هزار سالست و نزد بعضی منیت و
پنجهزار و دویست سال و نزد یحیی مغربی بیست و چهار هزار سال ست نزدیک بانتها رسید چون جبلت ایشان
مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر ست بعد از ان تمرد و عصیان آغاز کردند و راه عناد و استکبار پیش
گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبت مختلفه هلاک گردانید ضعفای که
از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از ان هم از بنی نوع
ایشان جلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدید همراه با ایشان عطا فرمود چون دوره
دیگر که از مقدار زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله
مراجعت بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و الغای ایشان نا
گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ طاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته
بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم
منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی
نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و از ایشان
هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت مدت العمر بامر معروف و نهی

با جرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از ان اشرار بنی الجان روی بتمرد
وعصیان نهادند. باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح ومواعظ ایشان قطعاً متنبه نه شدند و دوره آن
نیز منتهی شد حکمت الهی جل وعلا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشتند از
آسمان نزول کردند وبا بنی الجان محاربه نمودند. واکثر ایشان را بقتل آوردند وبقیة السیف در جزائر وخرابها
متفرق گشتند وبعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند واز انجمله یکی عزازیل بود وگویند پدر وی
شنیث نام داشت بصورت شیری بود ومادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطهٔ خبث و
پدر بلعن وی گرفتار گشته بود وبیان حال عزازیل ومآل او واین عزازیل که از بنی الجان بود او را فرشتگان
اسیر ساخته بآسمان بردند. واو درمیان ایشان نشو ونما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا مرتبه که بتعلیم
ملائکه مشرف گشت ودر روایت دیگر درباب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فساد بنی الجان
از ایشان انقطاع نمود وبزاویهٔ کوهی منزوی گشت وبطاعت الهی جل وعلا روی آورد فرشتگان بجا
درخواست نمودند که مطیعی چنین درمیان فرشتگان اولی ست گلی ست با طراوت در بوستان آسمانها
نیکوتر می نماید وحق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد ومدت مدید در آسمان دنیا
بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم او را بآسمان دوم بردند وهکذا الی السماء السابعه بعد از آن
رضوان بنالید وگفت الهی مقربان سموات از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فواید
او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان ببهشت فرستاد وآنجا بطاعت الهی جل وعلا
وتعلیم فرشتگان کماهی اشتغال می نمود ومجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت ومنبری
از یاقوت برآمد وعلمی از نور بربالای سر او نصب کردند وچندان فرشته بمجلس او حاضر می آمد که عدد
آنرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستی وچون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بحسب تطاول ایام
بسیار شدند واز جزائر وخرابها بیرون آمدند وربع مسکون را متصرف گشتند. واز طاعت الهی وطریق
وخداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت وارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت
مقرون گشت بافرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان
بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسمیا و ملیث بن بلاهت بود
برسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده
عمل نمود وآن قوم از غایت طغیان وبیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل از این قضیه
غافل چون مدت غیبت رسول متمادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد باو همین عمل نمودند

عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان تمهید میکردند
آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او
گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد و بعد
رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد
و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و
خازنی جنت با بلیس ارزانی داشت و گاهی در زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان
انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در بام حکومت
استقلال تمام یافت لوای دولت و سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد
که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بر آن
رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که چون
او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض کند او در آن مقام
امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست خلال
این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد در آنجا بر قضای از قضایای الهی جل و علا اطلاع
یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند آثار
حزن عزازیل در جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه
و تعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد و من سالها است
که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم امنهم خداوندا
ایشان را ایمن گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت
خود را از حیطه آن واهیه خارج داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی
مبتلا شد نقلست که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بخامه اقتضا از برای
نظارهٔ اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیدیم و از زمین بآسمان
برآوردیم و از آسمان بجنان رسانیدیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند
و از فرمودهٔ ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک روز او بمقدار
هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت و اوراد خود را گذاشت و متصل بران بندهٔ نافرمان شکسته پیمان
لعنت میکرد و نمیدانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته

که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان
که بفنون نعم مخصوصش گردانیم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانیم گفت الهی او را
بمن نمای تا بلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان
لم یهلک مالم یری نفسه اما اذا اری فی نفسه وقال انا الملک واجابه دعائه حین قال انی حتی الهلاک
و در روایتی آنست که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر از سجده بر آوردی در سجده گاه او
این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی
ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است مثنوی شنیدم که شیطان بر فرو تخت + ز ناسراد غیبی
یکی نکته جست + نظر کرد بر لوح دید از قضا + که حکمت چنین میکند اقتضا + که یک برگزیده ز خیل ملک + در افتد
ز اوج سما تا سمک + بیک ترک فرمان ز بونش کنند + ز جمع ملائک برونش کنند + در افتد ز بسیاری ننگ و ریو
ز صدر ملک تا به پایگاه دیو + چو بر سر غیب اطلاعش فتاد + بنفرین و لعنت زبان بر گشاد + چنین دیده ام کان
سیه روزگار + بخود کرد لعنت بسالی هزار + تو ای هوشمند از سر عقل و هوش + نکوئی طلب کن بنفرین مکوش
هر آنکس که نفرین بامیکند + یقین دان که نفرین بخود میکند + فصل سوم در ابتدای آفرینش آدم
علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیهم السلام علمای فن تواریخ
چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین با استقلال
متمکن شدند و دل درین خاکدان بی وفا نهادند که باقی خواهند بود ندانستند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات
او روا نیست خدای باقیست که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد.
ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد از این ملائکه ابلیس و اعوان او
باشند که با ایشان این خطاب فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا درین زمین
کسانی بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشانرا این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس
احوال آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند
سوم یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد و عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر ایشان
بر لوح المحفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد
این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعتست از ملائکه چه گله و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را حالا خالی گردانید که ذهن پراکنده مخلوقات
بلکه اسرار ربوبیت ما نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه

درجواب حق سبحانه وتعالی زلت بود یانی جواب ابن عباس وابن مسعود وحسن بصری وابن جریج وجمعی
وبسیاری از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود ودر سبب آن سوال اقوال آورده اند
بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام محض
بود تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است
بعضی دیگر گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو درباره ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان
در افساد کوشند مناسب وملائم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل وعلا مشرف
گشتند که واذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت
انبساط نمود وگفت انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک وانا اول المومنین
نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نموده گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک
حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند وزبان بگفتار اتجعل فیها کشادند بزرگان گفته اند که هر زلت که
شد بواسطهٔ انس وبسیاری کرم بود ودر زلت بزرگان امیدواری شکستگانست تا از لطف نومید نشوند
بیت با گنهگاران بگویم تا نینداند دل ✤ من وفای دوست را در بیوفائی یافتم و بعضی از علما بر آنند که چون
درجواب ملائکه خطاب انی اعلم مالا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند ودر صدد تدارک
واصلاح آن در آمدند ودرین باب دو روایت بنظر رسیده روایت اول در زین القصص آورده
که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم مالا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند
در چیزی که بآن مامور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند ومیگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذر الیک
نستغفرک ونتوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت ودر روضة العلما نیز آورده ونقل از امام
زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع
ملائکه رسانید ندا ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم مالا تعلمون شنیدند
همهٔ ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند واز غضب حق تعالی ترسیدند واز برای تدارک آن
سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند وهمه تضرع وابتهال
بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشید ودر ایشان کرم
فرمود خطاب کرد که یا ملائکه اتریدون مغفرتی ورضوانی ای ملائکه مغفرت وخشنودی من میطلبید گفتند
بلی خداوندا منتی برجان ما نه وما را از غضب رضوان خود پناه ده وما را بآن گفتار نادانسته مگیر نقل حدیث
در بدایت وضو وثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار

آن جوی روید با وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت
سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت
استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا با رنجها بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد از ان پایها
تا بکعبین سه بار بشوئید یکیک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند بعد از ان
فرمود که بگوئید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک واستغفرک واتوب الیک
این کلمه بگفتند بعد از ان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی
فرمود مغفرت گناهان وشستن وشوئی اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله بما اختصاص دارد یا هر که
باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود
صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان وطهارت ایشان
بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارند وسبب مغفرت گناهان وطهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس
نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر او را بمغفرت ورضوان خود مشرف گردانم و
تفصیل زیادت زین در مناقب آورده اند فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا
الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون ودر تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن
اینجا بده قول اکتفا نمودیم قول اول قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون
من میدانم که در میان ایشان اگر چه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام
اولیاء مصلح واصفیای مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن رشد ورشاد ایشان نگردد قول دوم
ایشان را علم وعمل باشد وشما را عمل واندک عمل با علم فاضلتر ست از بسیاری عمل بی علم وعلما این قول را
اقرب داشته اند بقرینه وعلم آدم الاسماء کلها ونیز بعد از انکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم قول سوم ایشان
اگر چه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک کنند واین نیز خاصه آدم وفرزندان
اوست که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر ست پیچند
دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت وقدرت وعظمت من ظاهر گشته وصفت رازقیت ورحمت
ومغفرت باقی مانده وآن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی وصفاتی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور
خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکار کند عالم را
بیافرید وچون خواست که خود را آشکار کند آدم را بیافرید وفقیر را درین باب رمزی هست مثنوی که
آدمی آئینه مولی بود + کنت کنزا رمز این معنی بود + تن چو آهن روح همچون صیقلست + صیقلی آن تن تجلی را بسست

چونکه مرآت انجلایا بکمال + در وی اول صیقلی بند جمال + گنج مخفی شد عیان زین آینه + تن دل ودل گشت جان زین آینه + آنکه مقصود دو عالم ذات اوست + ذات تو ای بحر مرآت اوست + ما و تو آینهٔ یکدیگریم + بلکه یک آیینه ایم ار بنگریم + **قول پنجم** شما را طاعت طبیعت بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف بالطبع نقلست که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن جثه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل وعلا در حق خود مشاهده فرمود و شکر گذاری آنرا دوگانه از بهر نگاه ادا کرد و دران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بندهٔ را میسر گردد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان من که خداوندم طائفه بیرون آرم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل امین گفت وکیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر مطیه گردن استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت و نثار تست و مانع و منازعی نی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند گردانید وهم یعبدون مع اشتغال کثیرة وموانع وافرات ویبارزون الشیطان مبارزة شدیدة حتی سبی والی مجد واحدة چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی بدوگانه طاعت مرهمی نهند نفس در مقاومت در آید و شیطان کمر عداوت بر میان بندد و شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد. هوای دل را از فضای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بروی مستولی گرداند کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت با خلق تکثیر رزق در حلق معامله وی اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تازد و عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این جماعه را بقوت یقین مقهور باید کرد تا توانند که ساعتی بجا پردازند **قول ششم** ای ملائکه شما را طاعتست با افتخار و ایشان را معصیت است با افتقار پیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا بعذر آورد به از طاعتی که ترا بعجب آرد مولوی رومی کما قال فی المثنوی معصیت کردی به از هر طاعتی + آسمان پیموده هر ساعتی + پس خجسته معصیت کان مرد کرد + نی زخاری بردمد اوراق ورد + نی گناه عمر و نی قصد رسول + میکشیدش تا بدرگاه قبول + نی بسحر ساحران فرعون شان + میکشید و گشت دولت عون شان + گر نبودی سحرشان و آن جحود + کی کشیدی شان بفرعون عنود + کی بدیدندی عصا و معجزات + معصیت طاعت شد ای قوم عصات + ناامیدی را خدا گردن زدست + چون گنه مانند طاعت آمدست + **قول هفتم** اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست +

ناز بدن ندیدند ایشان را مرز لشن لطف بجهان پیر خرابات وحق نعمت او + که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناهگارانست + بیار باده که مستظهرم بهمت او + بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی + مزن بپای
که معلوم نیست نیت او + مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست + که نیست معصیت و زهد بی مشیت او + قول هشتم
حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید
و از هنر ایشان و عیب خود نیندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید خونریزی ایشان
دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید ناله و آه ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدید
مغفرت ما ندیدید و عصیان ایشان دیدید نور ایمان ایشان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشان دیدید دل
با عشق و محبت ایشان ندیدید تن نازپرور ایشان دیدید دل پردرد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید
نیاز و تظلم ایشان ندیدید دامن آلودهٔ ایشان دیدید دل غم فرسودهٔ ایشان ندیدید اکنون واجب آنست که
چنانچه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان ببینید تحمید خود دیدید تقدیر ایشان ببینید انوار خود دیدید اسرار ایشان
ببینید نور طاعت تمجید خود دیدید تجرید ایشان ببینید صفای خود دیدید وفای ایشان ببینید صلاح خود دیدید
فلاح ایشان ببینید خدمت خود دیدید قربت ایشان ببینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان ببینید دو
خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان ببینید چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده مثنوی حسن یوسف عالمی را
فائده + لیک بر اخوان عبث بد زائده + لحن داودی چنان مرغوب بود + لیک بر محروم نامطلوب بود
آب نیل از آب حیوان بد فزون + لیک بر محروم منکر بود و خون + هست بر مومن شهیدی زندگی + بر منافق
مردنست و ژندگی قول نهم ای خطر تسبیحکم اذا لم اقبل و ای ضر لهم من ذنوبهم اذا لم نعذبهم ای ملائکه تسبیح
شما را چه قدر و قیمت ست اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نگردانم
اوحی الله تعالی داود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین وحی کرد حضرت باریتعالی بسوی داود علیه السلام
که ای داود بشارت ده گناهگاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از نظر
تنق لاریبی باین نمای که ظاهر این حکم بر عکس می نماید فرمود گناهگاران را بشارت ده که نومید نگردند و
صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند شیخ الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله
روحه العزیز میفرماید مثنوی مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر افتد
پادشاهی + هم افتد نیز بر گنج گدائی + کسی کو بر هنه است امروز در راه + برو تابد این خورشید در گاه
چو گاه حملهٔ ایمان آمد خطرناک + گنهگاران بر ند این گوی چالاک + نه چندان جرم خود بین یاوشمارا + این
باید خدا را + در بین + نیست خود بینی خجسته + تی الا غرولی باید شکسته + قول دهم ملائکه گفتند انجعل فیها

من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت
را بوی تفویض میگردانی خدا وندا محکمه حکم حضرت تو بچندین طیلسان از عصمت آراسته است اگر قوم خونریز
فتنه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعتید ایشان حقه محبت اند شما صاحب
ورد و ید ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز میگوئید و ایشان درد دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما طاعت
کنید و بر طبق عرض و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهید و آدم دویست سال بگرید و بآخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا
از هفت آسمان درگذراند بیت از یارب صوفی که بسالوس زند به + رندی که بسوز از در خمار بنالد + ای ملائکه
هر بادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است همچنین مونسی محرمی
برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورتست شما ای فرشتگان در مقام تحمید برین قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران
کریاس عظمت و جلال مائید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سدۀ نیاز مایند حکایت
شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان درامد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت
آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود
خرید و برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان تاج و کمر زرین و تواج مرصع بجواهر ثمین خاطر
خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بمملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت
و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیاز ماید مملکتی باو تفویض فرمود
بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را بمقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی
بدانست در گریه درامد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج
سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و از سر کار حاضر نبودند مثنوی داد
ایاز آن قوم را حالی جواب + گفت بس دورید از راه صواب + نیستید آگه که شاه انجمن + دور می اندازدم
از خویشتن + گر بحکم من کند شاه این جهان + من نگردم غایب از وی یکزمان + هرچه گوید آن توانم کرد و
بس + لیک از دوری نخواهم یکنفس + من چه خواهم کرد ملک و کار او + ملکت من بس بود دیدار او + گر تو
مرد طالبی و حق شناس + بندگی کردن بیاموز از ایاز + تا بهشت و دوزخت در ره بود + جان تو زین راز
کی آگه بود + لطیفه درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه پایند و طارم ارجمند مهر را
مشعله نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین ذرها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا
دارند و این ذرهای هوای هبا که بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی
و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم و کاستی ذرۀ حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن

ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر رزا دیهٔ قبول درکشیده وروی درنقاب زربفت
شعاع آفتاب در پیچیده وبی نام ونشان گشته واین ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرای ظهور آمده
ظاهر احکمت همین ست که این نجوم بارجوم پای بند نخوت اند ومملکت خورشید رحمت ودنیا را برنمیدارد
لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست ودر میدان عز خویش درجولان درامد ایشان نقاب
نومیدی وبرقع خجالت درروی کشیدند واز ظهور نور تبرا کردند واین ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس
پرورده وهمه پندا شتها ازوی فرو ریخته ودر گمنامی وبی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید
عالم آرای برگردون جهان پیمای از مطلع شرف خود سر برزندوا ودر صفت عجز وذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب
بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند انگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دید تا تجلی کند والتقریب ظاهر
قال العارف الرومی قدس سره العزیز ؎ رقصان شوای قراضه کز اصل اصل کانی + جویای هرچه
هستی میدانکه عین آنی + خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد + آن به که رقص آری دامن همی کشانی +
شد ذره آفتابی از خوردن شرابی + در دولت تجلی از سحن لن ترانی + روزی کنار گیری ای ذره آفتابی
لب برلبش نهاده این نکته را بدانی + ما میوهای خاصیم در تاب آفتابیم + رقصی کنیم رقصی زیرا که تو
نزانی

لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث من تواضع الله
رفعه الله بشنو سیاران بیدای عبارت وطیاران جو اعلای اشارت بعبارات فصیحه واشارات ملیحه
چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط
هامون وقطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زاویهٔ سفلی از مفردات ومرکبات بمسابقت
مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از عناصر آتش از یکطرف می آمد کلاه شعاع
نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست مشعلهٔ نور دارم
رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شبم شاهد لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزون ست برکات من
افرأیتم النار التی تورون نست آفتاب فلک رابع بطریق نوریامن مشابهتی دارد وماه سراج اول از راه
شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از زمهریردی من نگاه میدارم آهن با سیاست
صلبت را بدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ
انتقامم گوهر با نور شام وسحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من
میگشایم نور عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینمایم کانون سینه را بشعلهٔ محبت من سبا لها
تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا وسلاما یافته ام این همه القاب مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود

این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طوبانه روحه سر و سر بیرون کرده میگفت من دریای زلالم سقای بی طالم
نقاش بوستانم فراش دوستانم تازگان باغ و حله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم
نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم
شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر سبکرو کرم روم که چون از جزائر محیط قدم بر بساط البسیط
ابر گردانم بکیدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیه هوا را
بپیمایم چون سالکان در صومعه حوصله صدف درآیم تا قطره هستی خود را در ثمین ساخته بر قبه تاج سلاطین نشانم
من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان میگفت
که سبب روح و راحت ارواح ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست پیک تیک پی عاشقان منم مفرح
جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوطة الحیاض من میریزم گاهی در فصل بهار سونش
مشک تار بر طبق ریاض من بیزم کمان قد نرگس را من زه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و حجت
گلستان از مقدم منست نوا و نغمه بلبلان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار نغمات موسیقه خود
من در رقص آورم اورا دابر سر ریز زبرجدی بمشاطه گری بی نقص من می نگارم دلاله ام که رخسار گلرویان
باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه
میکنم نی نی من آن زرگرم که چون جویبار در حلقه تو اعلا و صندان هوا الضرب بتیک باد صبا گوشوارها
از شکوفه هامی سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن گونه
شاخ و برگ می اندازم عالم را بدم مسیح آسای خود جوان میکنم و گاه ادب گلهای درختان گلستان را من جلوه
میدارم بجنبان سحاب را بجد ای نغمه و نوای خود روان می سازم باید که بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد
از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت در پیش افگنده گفت خداوندا افگنده بارگاه صنعتم پس مانده
درگاه خلقتم دل دردآلود دادم رخساره گردآلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته و لاله نوروزی را
دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب هر شب بنظاره در دست بر بام آسمان برآمده و ماه هر شب باستماع
ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهادم
را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه است برق را بر روزگار من خنده است
خاک توده بنام اخیم اما سجاده نشین زاویه سنن و فرضم اگرچه زمینم اما روضه مطهره محمد امینم و مقام
سید المرسلین ام صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا کرم بردباری برداشته لطف توام کرم بینیازی انداخته
قدر توام حاصل هر چه هستم از آن توام مثنوی اگر هیچ با هیچ باهم توام + وگر زر و سیم غلام توام + وگر گوهرم

درنگین توام + دگر بی برم هم زمینی توام + قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان جنبات
ما نیز او را از میان همه برداریم و بر همه خودبینان برگزینیم و از وی صورتی نگاریم که همه مادحان عالم خوبی چنین
حسن او نتوانند نمود چنانچه حق تعالی میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مثنوی ای بدل از گوهر پاک
آمده + گوهر نور بخاک آمده + چنبر نه چرخ لبی تخت خاک + تلو بردن آمدی ای در پاک + جان و جهان
همه عالم توئی + وانکه نگنجد بجهان هم توئی + گنج خدا را تو کلید آمدی + نز پی بازیچه پدید آمدی + صنع که بر گوهر
احسانت ساخت + آینه صورت احسانت ساخت + آینه زین گونه که داری بچنگ + آه و هزار آه که ندهی بزنگ
آنکه مالک و ملکی تا البست + آینه صافی اهل دلست

فصل چهارم دربیان خلقت قالب آدم علیه السلام

علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت
آدم صفی علیه السلام گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی
ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون می آرم
و موجود میسازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عناد و عصیان ورزند مطیعان را
ببهشت درآرم و عاصیان را بآتش برم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان تضرع گشاد و گفت
ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود بآن راضیم اما خوف وخشیتم از آنست که بعضی
از من در آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمسار فرو ریخت و آبها که تا اکنون از چشمسارها
جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست رباعی گر دیده چشمسار افزون گرید + و ز ابر گهر قطره چو جیحون گرید
درخور و غمت سوز درون چون گرید + گر جان بجای آبها خون گرید + بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل ع
بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که از این خاک توده شمساد آسوده بیرون آرد که خلقک
فسویک فعدلک صفت او باشد. و مصور وصورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگار خانه صنایع
برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین نعت او باشد فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک
جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطه زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند زمین گفت
اعوذ بعزت الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن
خدائی که ترا بمن فرستاده این که نگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند
که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام درمیان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر
حال او بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی ست که دخل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها
زحمت لوشهیرات خواران و تاکلون التراث اکلا لما بر نتابد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی

خشن پوش مرقع بر دوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی
زحمت صادر وارد و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل علیه السلام گفت ای زمین عذری اینت
گوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار عرکبی بودم خوش رفتار چنانکه آیه کریمه آتینا طائعین صفت رفتار من بناید
اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم در اهتزاز و پیدا نا انضطرابی میکردم ناگاه پایم بسنگ
درآمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جا مانده ام و بمحنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که
تازین چابک سواران فلک سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فامشوا فی مناکبها باطراف و اکناف
بتازندش طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اہل اشارت گفته اند که زمین عذر از برای آن گفت که
او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل علیه السلام من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کردم تا از سطوات
قهر الوهیت خلاصی یابم که در قرب پادشاه خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم ـه وما السلطان الا البحر
عظیما + وقرب البحر محذور العواقب + پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای
جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الٰہی زنهار تو رجوع میکنم بالایه یا کرم تو مراجعت می نمایم خرواری خاک برپشت
گاو بار دیدم می توانستم که بسرپنجه و جعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل علیه السلام
تو برو و میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که
صلصال کالفخار صفت او باشد بخست آنرا بگلاب مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد
و بعد از ان آنرا بآب حیوة کنند که ونفخ فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه
کوزه سازند و بآب حیات گردانند منت میدارم ولیکن از ان میترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند
که هولاء فی النار ولا ابالی علامت او بود و آنرا ذق انک انت العزیز الکریم بیالایند آنگاه او را بزرد ابا
فتنار بون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدرد آمد عذرش قبول کرده باز گشت
خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الٰہی مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است
که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته وا ز بخیلی آب از و نمی چکید من از چنین بی مایه چه چیز بستانم بعد از ان اسرافیل را
علیه السلام بامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذر خواهی درآمد که ای اسرافیل علیه السلام مرا معذور دار
که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو پنبه مندوف و تکون الجبال کالعهن المنفوش
برآید از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بمجرد بانگی که بر من زنند که
هل ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم بر صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها بپیغامی که بمن رسید که بان
ربک اوحی لها پیر رازی که دارم بر طبق و بر زی الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی که چنین او صاف

باشد بشرط خلافت چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل نیز عذر او قبول کرد و بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیه السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ع ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم اللذات مفرق الجماعات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر و بهیچ حال بر ضعف و استکانت خاک مبخشای تا این مهم سر انجام نگنی گره از ابرو نگشای ملک الموت ع بیامد و گفت ای زمین ناله پیره زنان را پیش من قدری نیست و نوحه یتیمان را نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در مقابله قضای مبرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل ع اگر بنا لم جای آنست و اگر خون گریم سزا صد چند آنست که مشتی عاصی گنهگار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد ملک الموت ع گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی پدر و مادرست این عصیان اول از تو خاست که نوبت ترا خواندند اجابت نمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند القصه زمین هرچند عذر گفت مسموع نیفتاد و هرچند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانکه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته شد و در میان مکه و طائف بفنون عواطف و لطائف گرد آمد روایتیست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاه از تو می بریم روی چون ماه می فرستیم قبضهٔ خاک می بریم بندهٔ پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بجز مهیا می آریم محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حمأ مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم خاک معطل می بریم عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعهٔ او از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیباتر باز رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن تقبل ست و مقررست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد بیت ز یک خم صد هزاران رنگ برخاست ❊ وز آن یک آشتی صد جنگ برخاست ❊ و روایتی هست که چون ملک الموت قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب رب العالمین رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد در حینی که از وی خاک میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد پس فرمود که چرا بر وی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت ع در گریه در آمده گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیاء و اصفیا خواهند بود

و از خلائق هیچ خلقی مکروه‌تر از اجل نیافریدی و چون اجل جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانند ترا
مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را هم
از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند و دشمن نگیرند بعظمت خداوندیم سوگند که هر که ترا دشمن گیرد
همچنانکه خداوندم مرا دشمن داشته باشد فرزندان آدم را یکی را تب دهم و یکی را درد سر دهم یکی را آتش سوزانم
یکی را آب غرق کنم یکی را در زیر دیوار گذارم یکی را از اسپ اندازم یکی را مرگ مفاجات دهم تا هیچکس از تو نما
ملک الموت فرمان دوست را پیش برد نقلست از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطعهٔ از سحاب را فرمان کرد
تا بر بالای آن تودهٔ خاک چهل شبانه روز باران می بارید و آن باران غمی و اندوه بود و بروایتی تا چهل سال
بفرمان ملک ذو الجلال از دریای مالامال غم و اندوه بران خاک باران بارید و آن دریائیست که خدای تعالی
در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقولی تا سی و نه صباح یا سی و نه سال باران غم می بارید
چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از انجهت است که اولاد آدم اگر یک نفس
شادمانست صد نفس غمگین است باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بر
قطرهٔ سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام ببارد تا آن گل شود
پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطهٔ آنست نظم ای زکوس مرگ در عالم فغان
انداخته + و ز صدای موت غوغا در جهان انداخته + آفریده خلق در راه فنا بگذاشته + عاقبت داغ جدائی
در جهان انداخته + از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ + هیبتی اندر میان انس و جان انداخته +
پروریده آدمی را با هزاران عز و ناز + عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته + آفریده صورت مرگ و
ز قهاری خویش + هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته + نظم + دریای غصه را
بن و پایان پدید نیست + کار زمانه را سر و سامان پدید نیست + در بوستان د
شکفتیم چون انار + بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست + بیش از
هزار تیر جفا بر دل منست + پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست + آب حیات
در ظلمات است نزد ما + ظلمت لبیست چشمهٔ حیوان پدید نیست + گفتم که جان ز حادثه
بردیم بر کنار + چندان غم دلست که خود جان پدید نیست + خرسند گشته ام
بخیال رخش ولی + آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست + رباعی آن روز که
آب و خاک بر هم زده اند + بر طینت آدم رقم غم زده اند + خالی نبود آدمی اندر دنیا
کین ضربت اولین بآدم زده اند + فاما از نعمتهائی که اجرا فرمودند این بود که اول ان

غم و اندوه با ما نبد. و بآخر باران شادی آید چون غم و محنت و اندوه نصیب اوان
باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد **نظم** دو گردون گردد روزی بر مراد ما نگشت
دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور + گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن + چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان
غم مخور + گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید + هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور + آنگاه خداوند
کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد مدت چهل صباح که عبارت چهل سال
باشد در گل آدم دست کاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون بادشاهان
عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن
چون کار بان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند. و بخودی خود دست در گل نهند و آن
موضع را باندازه گنج ترتیب کنند. و بخودی خود در ان موضع مخزون کنند **نظم** گنج عشقت نهان درین دل ما
وجود + مطلب در دل ویران خود و در صرد + صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود + تا در ان آینه بینی
رخش صد پرتو + و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد کرده‌ایم آنجا مطالعه باید کرد که اینجا
تحمل این اسرار ندارد القصه در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود و فرمان آمد باسرافیل
علیه السلام که از جویبار قدرت ما قطرۀ چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل علیه السلام از مهب لطف ما رائحۀ بوزان
ای میکائیل علیه السلام از بوتۀ ابتلای ما پارۀ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفۀ خود را بیافرینیم تا از خاک
افگندگی بیاموزد و از باد وزیدگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا
در میدان بندگی بسان خاک افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات
چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید بنوع مبین گشته که گاهی اصل وجود
او را میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که
از گل سیاه بوی ناک من حمأ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده
من صلصال کالفخار تطبیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که وی اول خاک بود که از روی زمین
گرفته بودند بعد از انکه از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد. و بروایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب
را فرمان آمد که تا از چشمۀ رحیق و سلسبیل آب بر ریختند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او را
گل ساختند بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بران خاک
می بارید تا در آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید. و در بعضی روایات
آورده که در حین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود و بعد از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویم

که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صلصال فخار بود صورت آدم علیه السلام را بنگاشت و اظهار کمال قدرت بغیر بشریت است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد از آبهای بهشت و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این معنی مستوفی در بحر الدرر است و اینجا مختصر مبین میگردد و در روایت چنین آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین عدن و لیت و شکم او را از زمین بابل و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متضاده متغایره در انها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نو رسته مزرعهٔ خاک برگ‌های دسته گلشن افلاک بچرباید نظم امروز مرده بین که چسان زنده میشود + و انا ده سر و بین که چسان بنده میشود + مینا ای زمین که براری خلیفه + کز وی کلوخ و سنگ تو جنبنده می شود + حرفی چند در ویشانه بشنو ای درویش صد هزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصحرای وجود آورد و خورشید عالم آرای را مدور و ماه آسمان پیمای را مصور گردانید و چشم ترا بجمال ایشان منور گردانید در حق هیچ مخلوق این نگفت که و صورکم فاحسن صورکم مگر این مشت خاک بی باک و صفت صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال در آینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتگاری او میان بر بستند تا بجائی که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را با نرگس نسبت کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیر مژگان بود کشید قد او را سرو سهی گفت سیاهی بود سرو روان در چمن تازهٔ جان کر یافت آنکه رخساره او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمهٔ شنیدی اکنون حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام

مثنوی دلبران ماه پیکر دیده ام + در جمالت حسن دیگر دیده ام + هست نوری در جبین تو منیر + کافتابش پرده نمیگردد ستیر + این چه نورست این که تابان از تو شد + هفت کوکب نور افشان از تو شد + نور تو بر عرش و بر کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو مکمل از کمال کیستی + مظهر نور جمال کیستی + دیدهٔ جان نور می یابد ز تو + نور حقست این که می تابد ز تو + آفتابی را بگل اندوده اند + وه چه گل آئینهٔ بزدوده اند + خواست تا نورش فروزد مشعله + آینه ذات ترا زد مصقله + نیست مر هر دیده را نور بصر + تا که سنت بیند از جامی دگر + تو ز نور پادشاه عالمی + تو کجا و خاک و آب آدمی + تو جمال

دوست را آیینهٔ الاجرم یک لحظه بی آئین نه ❊ فی خالک شد حرم او فی ملک ❊ با تو لنفت اسرار الله حجاب
رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این وجود را بآن
چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرموده که سبب کمال
و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصهٔ خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز
قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آیینهٔ دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی ترجمیع اشیاست
چون دل نیز صفا پذیرد آیینهٔ صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و گاهی او را
ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید
و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و بصفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل
و روح و نفس را صدف جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفه بحر الدرر است القصه
چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حمأ مسنونی و صلصال اربعینی بر آورد و
دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت باتامل صنع نقش دیباچهٔ صورتش برکشید
اول قبهٔ رفیع الشان سرش برکشیده بر افراشت در وی صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل
پرسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دائرهٔ وجود است نقطهٔ پرکار سجود است صومعهٔ خضر دانش است
آیینهٔ سکندر بینش است عاقلهٔ قابلیست اگر قالب نیکوئی کند تاج او بر دو اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن
تشکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی معلم علّم بالقلم رقم سبق و علّم آدم بر وی صرفه مرقوم گردانید و بکشید
بساط پیشانی او که نمودار لوح محفوظ است بیت لوح محفوظست پیشانی یار ❊ از خسرو خاقان خاک آنرا پاک دار ❊
بر آسمان هفت طبقهٔ سر او پدید آورد و دو هلال قیرگون ابروان مقوسش را بر افق پیشانی انگشت نمای
عالم گردانید گویا دو طاق مشکینست بر افق رواق حدقه چون طاق کسری آمیخته و یا دو محراب مقصوره
رخسار است و دو قندیل در وی آویخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق ترتیب کرد و آن دو ترک
ساده روی تند خوی را که مردمک دیده است در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و
آبنوس چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید پس دوبین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقه
حدقه چون شاخهای پنجهٔ آبنوس که زائر هوا را باد میکند بر مثال بادبیزن بدست فراش پلک داده تا
خلیفهٔ باصره را باد میکند گوئیا آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مقنعهٔ عروس سر پوشیده نور دیده است
که غزالان حکمت بمغزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند
نی نی چیزیست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلطان باصره سایه انداخت یا ناوک چندیست آبنوسی

لطیفه

که قبضه داران قدرت شاگردان غمزه را در کمانخانه ابروان دل دوزش صنددوقه سینه عاشقان کرشانه تیرباران استغنا انست اوستاد میگردانند انگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کام بر جا نشسته و جهان بجای در نهانخانه حدقه رنگین نشانده و صد هزار ناوک جگردوز مژگان در قبضه کمان ابروان بنهاده تا صد هزار شیر دل را آهووار صید میکنند گوئیا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگسند در باغ روی شگفته نی نی دو نگین انگشترین حدقه اند دو شرفه شقیقه اند دو ستاره آسمان سرند دو شمع گریبان سحر اند دو دُر دریای نظر اند دو گوهر معدن بصرند دو روزنه قصر جان و دلند دو شحنه شهر آب و گلند بعد از ان صبّاغ قدرتش از نگارخانه و من احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن اعجوبه روزگار بر کشید و حلقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانید و حلهای زنگارنگ زرنگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقًا عن طبق معلق گردانید حقه یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق گردانید و چون غنچه سیراب مفتق ساخت کنگره بینی را فراز قصر خلقت انسانی برافراشت و خزانه مشام عنبر شمیم ببوی نسیمش را در ساحت دهلیز بینی او ودیعت نهاد و دو گلستان روی چشمه ربانی دهانش چون رحیق مختوم مکتوم ساخت ختامه مسک و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه دندانها بربست و شراب ناب دهانش در آن جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان گردان گردانید و لب گوئیا دو مرجانند از دریای دهان بر آمده یا دو عقیق آبدارند از کسارهمین انسانی حاصل گشته نی نی لعبه گاه لیلاج قضا اند که سی و دو شطرنج در روی باز چیده یا رحل دو تخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در روی باز کشیده دُر دریای عز و بهجت افزای استان را در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پس کرسی سی پاره دندانها بنشانده گوئیا که سمکه ایست در برکه دهان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان دُر سخن عیان میگرداند ماهیست که یونس بیان در شکم دارد چشمه حیاتیست که خضر تکلم در روی تمکن دارد دو طور اسرار است که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو دارد ثعبان موسی ست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد سفینه ایست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف تقدم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک با نواع خاص آراسته و بر ان گلدسته باغ فطرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشاند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد بعد از ان گوهر نفیس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن

خاکش در او بند و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بشکر شکر حمد دانش در جنانچه والد این فقیر گوید
نقاش نقش صورت بی صورت هیولا * بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا * شهباز جان نشسته بر قبه معانی
عنقای عقل جسته بر قاف قرب ماوی * بر داشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل * کز نور اوست حاصل خورشید
اوج اعلی * مجموعه عجایب اعجوبه غرایب * پاک از همه شوائب از جسم و جان مبرا * رجعنا الی القصه
چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم ع بفرمان خداوند عالم
مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و جماعت
ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین
بدین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعانش
را گذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد و خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند انگشتی
بر کالبد وی زد از وی صدائی بر آمد همچون کوزه که در کوره مجاهدت پخته گشته و بمرتبه صلصالی رسیده
اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بهر دو دست تو آنکرد * از دست تو
ای دوست ننالم بکه نالم * چون این آواز عزازیل شنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لایتماسک
مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت باشد او را خواهد بود و ساعتی بباشید تا من بباطنش
در آیم و بمسالک و منافذ این شهر گردیده بر آیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد از آن
در جوف این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دید آراسته و خزینه منقود بهر دو کون پیراسته
هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار خطه قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل بسته و قلعه سر بسته
دل آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که برج باره هفتمین ست
از قلعه دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد حدود ازل و ابد شد قطعه تو جهد کن که
کنی جای خویش در دل مردم * که دل نظرگه حقست تا در آن نظر افتی * اگر ز عرش در افتی بکنج جاه ملامت
هزار بار به از آنکه از دلی بدر افتی * چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه
دیده بود باز راند گفت سیران در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار
هر چند جهد و اهتمام نمودم گرهی ازین سر رشته نگشودم از آنجهت هراسانم و بسبب تفرقه خود بجان میدانم لقد ان کن
با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که کمر متابعت او بر میان
جان ببندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی
تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا پیشتر مفسران کریمه ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند

کما اظهرت الملائکة من الطاعة وما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید
ووقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالی مقدار را
از خاک پاک کافورناک روضه مقدسه خواجه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم که ترتیب نموده بودی وبآب تسنیم
وسلسبیل غوطه داده وجای صدف گوهر نور محمدست صلی الله علیه وآله وسلم وبه ساق عرش آویخته است
بیار ودر میان دو ابروی آدم صفائی گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور
خواهد بود وجبرئیل فرمان بجا آورد اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله وعم نواله بودند اما چون آئینه
آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان
آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند ودانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد که ملک
صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند واو را در قفس بدن مقید سازد دانه حقیقت محمدیت
صلی الله علیه وآله وسلم بر آن خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل وقیدش در دل

بیت

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد + مرغی بگرفت وآدمش نام نهاد + هر نیک وبدی که میرود در عالم
خود میکند وبهانه بر دام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام

چون قصر
قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید وتخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش
ایمان وسکینه آراسته وپیراسته گشت وهنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتیست
که حق تعالی بروح که شاهد خلوتسرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت
بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت
خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم وزاویه تاریک دید زبان معذرت بگشاد گفت سیدی مدخل
کریه وقعر بعید ونفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب
گفت تا سه نوبت خطاب آن بود وجواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها
واخرج کرها پس در آمد بکراهت وبیرون آید بکراهت وگویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی
لطیف بود ونورانی وبدن آدم کثیف وظلمانی از در آمدن در آن واختلاط وهمنشینی با او ابا میکرد ا
چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور
قدس در آن حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت
بسر دوان واز طرف فوق بذوق وشوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود وبطون دماغ از
تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در کاشانه سر حضرت آدم گرد میگشت وبهر جائی که میرسید بدنش

چون سفال بود بگوشت و پوست متحول شد بچشمش رسید حالی مردم دران گوشه جا گرفت آن را دیده طلمانی
بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار جان و دل بود و در
وقیمت خاک دانست و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه
کما هی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود و در روایتی آنست که چون دید و سینه‌اش
بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که
لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة ورب غفور از معنی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم و یکی عصیان و نسیان امت در این دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام
از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرون ست حق تعالی فرمود پیغمبریست
از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هرگاه که پای کرامت تو بسنگ زلتی در آید بشفاعت او از تو درگذرم
بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست حق تعالی
بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل در باب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل
او بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینهٔ آدم علیه السلام را بشگافت و نصفی ازان نفکر بیرون آورد و نصفی
باند آن نصفی که بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد ازان تخم
اندیشه سینهٔ او بود و آن نصفت دیگر که در وجود او مانده بود نفس اماره بالسوء ازان اندیشه باقیمانده است
که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد والله اعلم بعد ازان روح باذن الهی جل وعلا
بمنزل ذن و انفش فرود آمد ببرکت صحبت او هوش سر از دریچه گوش بیرون کرد و راه عطسه مهر خیاشیم
گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی ناطقه بشکر شکر آمیخته شد گفت الحمد لله رب العالمین
بلکه بروایت قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای را حمد گفت حضرت جلال احدیت
جل وعلا فرمود یرحمک ربک ولهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میگوئی من نیز
گناه ناکرده ترا عفو کردم و بهر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه مهست هنوز نا آمده بر
مهم ضروریهٔ او میکند از گهواره و غیر آن چون میداند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم
قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه
چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم داروی علت و دوائی بیماری پیش از ابتلا تیز ترتیب
فرمود که یرحمک ربک و صفت ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمومنین رحیما لطیفهٔ جلیله
اول سخنی که بسمع الهی جل وعلا از آدم علیه السلام رسید کلمهٔ الحمد لله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام

از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب آمد
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظروا
الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز ادان جانب کلمهٔ یرحمک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام
افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده
انچه از دوست بهتر از انچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب
نکتهٔ دیگر حمد تو موقتست و نعمت او دائمی حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت
غالب آید چه عجب نکتهٔ دیگر حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یک
بران ناشمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام
ذکر رحمت شنود بیمنت رافت روح بمنیش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت آه و بگریه در ماند و این سنت
در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه کشند خطاب آمد که ای آدم علی سبب
آه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میگشایم رقم ادم عصی میبینم و گوش میگشایم
خطاب یرحمک ربک می شنوم و ازین هر دو بوی زلت می آید و زلت مستلزم ندامتست و مرا طاقت ندامت نیست
و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام بانجام بظهور پیوست که بعبودیت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال
گماشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلت بوصول بدرجت توبت و انابت می تواند بود خطاب
که ای آدم اثر مذنبیت را می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی * نظم * چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد * هر آن
ظلمت اگر هست نور خواهد کرد * اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب * بهشت و حور مجو کان قصور
خواهد کرد * معین کسی که دهد شرح امة مذنب * دلم حکایت رب غفور خواهد کرد * تمثیل حال آدم علیه السلام
بمریضی که احتمائش فرمایند و او در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا صحت
حقیقی رسد لطیفه ای درویش دقیق نظران و الذین اوتوا العلم درجات در عطسهٔ آدم علیه السلام
نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آنکه روح از در آمدن در قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت
خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور بر ظلمه قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیهم
من نوره چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مزکومان در زکام عطسه زنند
عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند آدم بموجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی از باب جاد را چون الضعف
پیدا شود منزل بدل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلکشا کی باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت
[illegible]

فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زینهار که تا پرهیز نشکنی دست بطعام نبری ولا تقربا هذه الشجرة سوای جنت دلکشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم عم پیدا آمد ناگاه طبیبی راه نشین که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض او نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم علیه السلام را در دل پدید آمد هراسی چون بیمار طبیب را گریان بیند بترسد آدم عم گفت علاج آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی در دار و خانه خاص حبی چند ساخته اند و مهر ولا تقربا بر وی زده اند اگر از آن حبها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم عم بگفت آن طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال ورا تب گرفت گفتند ای آدم عم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا بگرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از ان ادویه نافعه معجونی ترتیب کن و بکار برد تا از ممر دیده عرقی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم عم دانست که او را چه میگویند و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز داروئی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در ان حیران بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی بآن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و بهاون توبه افگند و بدستهٔ مجاهدت آنرا خرد کرد و بآب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیلهٔ صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکتان تقوی بپالود و در سایه استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر درد نالهٔ غم پرورد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض وعصی آدم ربه برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت

القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظری در ان حال بر میوه های بهشتی کرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای او گل بود یارای نداد حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل رباعی ای دل تن تو بزیر بارست هنوز + گل میطلبی و زخم خارست هنوز + بنشین بپس زانوی غم و دم درکش + تعجیل مکن که با تو کارست هنوز

لطیفه جلیله ای درویش آنروز که حقتعالی بتخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت خود میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در ان نبود بلکه بنفسها و ذاتها خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی اینجا سریست که محرمان خاص بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلاء درجات عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستاد بمسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار میان عالم غیب گفتند نبادا درین راه از دشمن گزندی رسد باید و ستی سوی تا کن و از ما غافل باند چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که

ذوق انس با نکام او بیرون رود و او را زمو انست با غیر با باز دارد نظم از دلم صورت آن خوب ختن می نرود
چاشنی شکر او تا از دهن می نرود + با همه مقدار شکر کنم هر نفسی عیب مکن + گر برفت از دل تو از دل من می نرود +
جان پروانه مسکین پی شعله شمع + تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود + چون روح در قالب آدم علیه السلام
در آمد خانهٔ پر از وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرا را بقا نخواهد بود و دل
بران نهادن از سنن عقل انحراف نمودنست با خود گفت بیت اساس قصر هستی سیر ساندم فوق نه طارم +
دریغا این بنای زندگانی سست بنیاد ست + با وجود این سرزمین وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار
موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب و شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه یکبار
بروی حمله آوردند و نفس اماره چون ثعبان هفت سر بقصد هلاکش دهن باز کرد و هوا و هوس از پیش و پس
چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین
جل و علا بوده ازین موذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بزودی بهمان راه
که آمده بود باز گردد دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با و گفتند که ما از تو
همین دل شکستگی مطلبیم آهی از سر درد برآورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بخار آن بام و باغ او برآمد
عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده تماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و
آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مزین بچندین عماری از لعبتان حصاری راست چون قنادیل
مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نی نی
چرخی دید دولابی و کوزهای زرین کواکب از پرده های وی آویخته گردونی یافت سیمابی ابریق سیمین
تو اقبش آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خد خورشید را دید چون ورد نازپرورد
آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق
اهل بصر را بنقود تصرف نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده
در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور برگرفته با خود براندیشید و گفت تا
این آسمان منیع رفیع الشان و این قصر مشید شدید الارکان برافراشته قدرت کاملهٔ کیست و این درج پاکی
جواهر زواهر نور و این قلعهٔ حصینه ملائک و حور نگاشته حکمت بالغهٔ کیست بالفور از دریای اسرار غیب
هاتفان لاریب این ندا در دادند نظم آن قدر عقل نداری که بدانی آخر + گر نه شاه بیست پس این درگه
این ایوان چیست + گر نه اندر تتق ازرق زیبا روئیست + در کف چرخ پس این مشعلهٔ تابان چیست

بکمال قدرت قادر علی الاطلاقست واین سفینه سکینه لؤلؤ بار در بحار پر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم بااستحقاقست جل ذکره وخیاط مشیت اوست که این گوی زرین خورشید ما تاب ویر تسخیر تقدیر در وجود ساخته ودرمیان میان آسمان انداخته وخیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان گردانیده وپرداخته چون بامعنی مکاشف گشت ومضمون این ابیات نصب العین او آمد نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش ملیما جلوه + صفت در کسوت افعال وفعل از عین آیاتش + بعد از آن روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید واز محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان شکرگذاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی حمد الله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آیات عکس انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقیر گوید ع دیده ات حسن مو بی وسائط گر ندید + باز در آیینه آثار او بگشای چشم فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب ورا آرامشی پدید آمد اضطراب وسیل مراجعتش تسکین یافت وآن آرامش را سبب لطف گفته اند وآن موقوف ست برایراد مقدمه در غایت لطافت بشنو ای درویش با آنکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ بود طوبی اعظم وسدرة المنتهی جهان او بود لانزل الله یغرس فی هذه الذین غرسا چون این درخت بزرگترین از شکم دستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته واز نفس بهار غیب او را خبر آمد که ونفخت فیه من روحی باد ازل بجهت نهاد آدم راست باز نشست غنچه او بشگوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد ومیوه الحمد لله بگلشن جان بر شاخسار زبان ببار آمد این میوه نوباوه را از ازل بابد برند منه بدا والیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا دانند که درین باغ باغبانی می توانند کرد ودر خدمت این سلطان کامرانی می توانند نمود جهت آرامش جان من بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میگوید ع وقت آنست که دل واقف اسرار شود + جای آنست که دل طالب دیدار شود + گنج مخفی چو بیازار ظهور آمده است + عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری + که صدف بشکند وخود در شهوار شود + پرده آب وگل از سوی دل وجان بردار + تا همه ظلمت هستی تو انوار شود + عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام + ره میخانه کند زاهد وخمار شود + یعنی آن لطف وعنایت که خداوند مراست + چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود + چون بپرسیدن بیمار خود آئی سحری + تندرستان همه زین واقعه بیمار شود + ای درویش لطیفه دیگر در باب عطسه آدم علیه السلام وتکمیل آن بشکرگذاری الحمد لله نمودن وتتمیم آن بیرحمک ربک شنودن

در بحر الدرر ایراد کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر بشنو ای درویش بدانکه چنانکه عالم کبیر
و صغیر در برابر یکدیگر ست عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند که الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم
امر نشانند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر ست جمله عطسهٔ آن کاف و نون ست
و شکوفهٔ این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه بزد عالم از بینی او افتاد خشخشه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از
خرطومش فرو ریخت اجمله زبان بحمد مولی تعالی کشادند و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمد بازل رسید
از بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله
ست عطسهٔ بزد آدم علیه السلام از دم عالم بدبا افتاد از انست که با جهان می ماند کالذرة والاسد آن عطسه
معمور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز زبان جهان جمله الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند
و کلمته القاها الی مریم از انست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل جواب
ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود معمور گشت محمد شد صلی الله علیه وآله وسلم سر تا قدم مجسم
از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر
ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل
جواب داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد
گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسهٔ دل بود
این آواز بازل رسید حق تعالی بجودی خود یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفهٔ دیگر
درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون انجمعی بدان عالم پرتو انداز د عکس این جهان
ظاهر گردد و اندران عالم یرحمک الله بهشت است واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده بهشت
رسید یرحمک الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله
رب العالمین و چون نور دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده جهان جان است و
نظر دیده عطسهٔ آنست آواز نور از دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود
للذین احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه معین دیوانه تو گوید ؎ چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده
شو یکسره و بر بند در گفت و شنود + عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام + هوش و آرام ز مستان می
عشق ربود + ساقی عشق مرا روز ازل باده چشانید + تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود + آن دلی کز ظلمات
ابتری گشت خلاص + عکس انوار نما او در و هرچه نمود + رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم
علیه السلام بدانکه این روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس

با حضرت یاد میکرد و ازین قفص قالب تنگ می آمد دلگیر می شد تا این قفس در هم شکنند و باز مرغ با شیانهٔ اصلی مراجعت نماید و این النصب العین میداشت نظم ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم + باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم + من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام + تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم + پیش ازین قالب مردار چکار ست مرا + نیستم زاغ و زغن طوطی تنگر شکنم + خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست + بهوای سر کویش پر و بالی بزنم + چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلهای شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام بمعلمی ملائکه و مسجود ایشان و بردن باسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که نائرهٔ اشتیاقش ساعتی از التهاب باز ایستد. و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من + مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من + گر از پس مرگ من بجویند بود + مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من + تا باو شرطی در میان آورند که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطاهای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانهٔ عبودیت روزی چند تواند بود و بوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو معین مسکین گوید ؎ نفحهٔ عشق کز ان سوی جهان می آید + بمشام دلم از عالم جان می آید + تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات + بحر جودیست که سوی تو روان می آید + رقم عشق کشیدست بطغرای وجود + هر چه از عدم آید ز جهان می آید + هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق + همچنانش که فرستاده چنان می آید + حیف کین طرفه بطران تا ابد بیخبرانند + زانچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید + گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان + بخدا گر سر موی بزبان می آید + شیخ گازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین مغاک خاک افتاد غریبی بود برین شهریان الفت نمی یافت چراکه وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الا له الخلق والامر هر دو را بهم تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ایتلاف نمی یافت و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا بانس ازلی و رابطه لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از ان عالم ارواح به بزلهٔ کشتی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم که رازدار قدمست آن سر ازلی باز میگیرد و احکام و وقائع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام بنفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل علیه السلام می سپارد و دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیب بنوازهٔ آوازهٔ جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از ینمعنی پر می شود و ملکوت از ان زمزمه جوش بر می آرد تا قضای الهی از دریچه بروج و پنجره نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از دربند آسمان

و تنگناف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان آتشین است و اصل گردد آنگاه از کره ناری بناحیت هوا آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود بانرمی باد درهم آمیزد باد گرم نرم شود و نواله کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از آن جهان سبحانی بعدمی بجان انسانی مقصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روی مشام بنده بآسانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لاتسبوا الریح فانها من نفس الرحمن اندرون آن باد را از بهر آنکه نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون آن بوی حبیب بشنود فریاد برآورد نظم نمیدانم تا کدامین بوستان این + بوی عشقست این که می آید زسوی دوست این + جان چو بویش بشنود باخود نگنجد پیرهن + روح پاکست این نمیگنجد درون پوست این + این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست + آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این پس هر شبانروزی بیست و چهار ساعتست و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران روح و نواله کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست هر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از ینجا پیغام بنده بحضرت سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند + و معنی این آنست که تا نفس می آید جان ببوی دوست درین قالب می پاید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره ع هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست + ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم + باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست + خود ز فلک برتریم وز ملک افزونتریم + زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست + تان و تان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی دعا و نیازمندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست نظم هر نفس که میرود از عمر گوهریست + کانرا خراج ملک دو عالم بود بها + مپسند کاین خزینه دهی رایگان بباد + وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا + ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله لطیفه شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوحست و در کشتی بدن قائم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائفها بنیر ...

اینجا بصفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد لطیفه اول چنانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه
لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً است بمیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد که
خلقتک ولم تک شیئاً لطیفه دوم روح از عالم فتوحست و در کشتی تن قائم مقام ماهست که چون از مشرق
سعادت و مطلع سیادت چهرهٔ عنایت بمسترشدان طریق هدایت نمود و جهان وجود از نور شهود او پرنور شد
که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره لطیفه سوم روح شراب نابیست که ساقی باقی الست
در قدح پر فرح بدن پر محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان برکف دست موسی وار از سر ذوق
بر طور پر نور شوق در عربده ارنی انظر الیک درارد لطیفه چهارم روح روغن زیتونیست که از کارگاه
قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیله دل را بآن روغن آمیخته اند و آتش محبت را از مقداح یحبهم
و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود ما بنور شهود خود روشن گردانند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح لطیفه پنجم
روح صوفییست که از خانقاه قدس و صوامع انس که الارواح جنود مجندة خود بمیخانه ویرانه قالب ظلمانی
فرود آمده تا رندان خرابات ان النفس لامارة بالسوء را تادیبی کند و تلقین و ارشاد در مقام اتقیا
بر سر سجاده رشد و رشاد مطمئنی بنشاند لطیفه ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین
متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ وفیها نعیدکم را محکم گرداند و در نوبهار نهار قیامت برکت رحمت
بشکوفه رافت و میوهٔ مغفرت بارور گردد که و منها نخرجکم تارة اخری لطیفه هفتم روح مهمانی ظریف و دلدار
لطیفیست که از عالم افلاک و جهان ملاک بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما چون دیری بر نیاید که بمنزل
استیناس ارجعی الی ربک بازگردد کما قلت سه چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی + این قفص
بشکستن و سویش پریدن می توان + گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو + درمیان خاک و خون
چون مرغ غلطیدن توان + رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود + خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان
لطیفه دیگر از لطائف مجو بشنو ای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم علم در تافت
از روزنهای اعضا و جوارح و تشبک حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت
تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن نور در غلط افتادند و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند و لاف
و گذاف آغاز کردند دست میگفت من محل وجودم و سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آینه
حیرتم گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم پای میگفت من شادروان سلطان باصره ام قره میگفت
من بادبیزن عروس باصره ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارهم پیشانی میگفت من
لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من دردام

جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانه پر حالم لب میگفت من حقه یاقوت در مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پاره قرآنم دهان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویه خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت من خیرات دار الفردارم پای میگفت من رقاص عرصه رفتارم رگ میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من درق دائره تنم سینه میگفت من قفص مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دانه آب و گلم گردن میگفت متقلد قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندامم گوشت میگفت من خلعت پوش دویست و هشتاد پایه عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه روزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من شه اورنگ نقل نگفته من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیمامن موافقت و دولت مرافقت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر من که روحم اگر نباشم تو که سری سر باد دهی ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای از رفتار باز مانند نی چشم را بینائی ماند و نی گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد قوت دوستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از ورای تتق لایزالی برز نانی لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و وجودت طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز ؎ چو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد + چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد + یکی یار نکو کاری ز هر آفت نگهداری + خلایق ماه رخساری بعد جان رایگان باشد + اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه همخوابه + بماند نقش جان گیرد چو من دشک زنان باشد فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعنا الی قصة آدم علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجوه حکمت که بر سبیل اجمال و ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانه و علم آدم بر مسند خلافت و لقد کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در خوذه افاده او مستفید گرداند و منشور جلال التش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند + که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی + و از معنی دو چیز تحقیق میوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال

صلی الله علیه و آله وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعلیم اسما اقوالست ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسما ملائکه است و عبد الرحمن زید گوید اسما ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسماء همه اشیاست و انچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین و بتفسیر مفسران برانند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بفضای عالم وجودی جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقاسات تجاربست پس حضرت خداوندی جل وعلا بکمال قدرت خود نوباوه از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از ان عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر صادقید در انکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت گمان می بردید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در اول امتحان امکان نداشت لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از ان سوق بیان کلام بکلمه انبئهم عدول فرمود اگر مثلا گفتی انبئنی آدم در جواب از ملائکه انجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصعة والقصیعة و تاکید بکلمه کلها موید این قولست باز در کیفیت تعلیم اسماء چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسما را بی واسطه تامل و تدبری کرامت فرمود و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد او در ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیاء و خواص اسماء و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد از ان حق تعالی بر زبان او جاری گردانید. و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیاء بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او معترف گشتند و زبان بعذرخواهی لا علم لنا بگشادند. بعد از ان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه تا بپایه چند ساله راه آدم را علیه السلام بر ان تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشترینهای بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی لمعه ای چون آفتاب از ثنایا

ادمی تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او سواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن وجمال بمرتبه بدان تو باوه فضل وکمال ارزانی داشته بود که از عشق جمال وشوق وصالش تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند واز ذوق کمال او دیباچه خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند وزبان تحسین فتبارک الله احسن الخالقین میکشادند مثنوی
تیغ قضا خانه فطرت شکافت + بر ورق صنع بسرعت شتافت + صورت هر نیک وبدی برکشید + بازخطی بر همه اندر کشید + راتبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر در قش برکشید + نور جبینش مطلع نور شد + لاجرم افتاد ملک در سجود + فرمان حضرت الهی جل وعلا در رسید که تا فرشتگان تخت تحت ابدا از خنیان خود نهند وبر اطباق سموات جلوه دهند بعد از ان در برابر عرش مجید نهادند بمیان امر سجده آدم علیه السلام مر ملائکه را علیهم السلام بعد از ان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بر ملائکه هفت آسمان که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی ارادت بر زمین نهاد وبعد از ان میکائیل وبعد از ان اسرافیل وبعد از ان عزرائیل علیهم السلام وبعد از ان تمامی فرشتگان علیهم السلام وارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند خلعتی هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساختند وکلید ارزاق در جیب معامله میکائیل نهادند وتمامی قرآنها بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم برکشیدند عزرائیل را سبب مواصلت وواسطه مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام وباقی فرشتگان را بمنشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم کرامت این همه اعزاز واکرام وتعظیم واحترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند وآنکه ابلیس از سجده اباء نمود بطرد ولعن ابدی مبتلا گشت سوال امر بسجده ملائکه را پیش از انبار اسما بود یا بعد از ان جواب بعضی از علما بر انند که بعد از روح در دمیدن بود پیش از انبا بدلیل آیت کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین وکلمه فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند ولیکن بیشتر علما بر انند که بعد از انبا بود وترتیب آیه یعنی در سوره بقره ناظر باین قولست والله اعلم سوال مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام طائفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند وبقولی مراد ملائکه هفت آسمان بودند وبقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه تاکید فسجد الملائکة کلهم اجمعون سوال سجود مامور به مراد از ان ایمان مجرد بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بر زمین جواب بقول جمهور وضع جبهه بوده است بر زمین بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب سجده مر آدم علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم

ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع نمودی سؤال سجده مر غیر حق را جائز نیست چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سجدهٔ تحیت جائز بوده چنانکه سجدهٔ برادران یوسف مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را نشاید و هرگز در هیچ شریعتی جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجدهٔ آدم علیه السلام سجدهٔ تحیت بوده نه سجدهٔ عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظرهٔ آتش با خاک نقلست که چون ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی فسخ دیدند شکرگذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و بسبب تکرار سجده در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و نورانی تر و انارت و اضاءت و صفات کمال و قوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بچند سبب بر آتش ترجیح است و خبر با ثر من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این مباحث در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر میگردد آغاز مناظرهٔ آتش با خاک و تقریر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس میخواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم تحقیر است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفائی که آتش راست خاک ندارد و ضیائی که آتش نماید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از وست گوئیا ثعبان موسی ست که چون ثعبانهای ساحران در درونهٔ اوست روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش ست آتش را که این همه صفت و لقب بود نسزد که خادم سلالهٔ طین و تراب گردد ناگاه از کمان قدرت از قضای حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف و گزاف در صفت صفات نتوان زد و سخنان مموه روی اندود هنگامه جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خودپرستان را رواجی نیست و آستانهٔ کبریائی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نی گردنکشان متکبران را بطمعهٔ استغنا مقهور میگرداند و متواضعان متحمل را بذروهٔ استعلا منظور میسازد آتشی که

و روی این همه اضطراب و تمتک و سبکباریست با خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری
تواند کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکنست مبنی بر خاکست که ترابها
المسک و هیچ روایت به ثبوت نه پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب
دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاکست و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی ست از آتش و
آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب جمع و عمارت و التیام است و آتش سبب
خرابی و تفرقه و انقطاعت النفعه سبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان تعد و تحصی است
ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازو بباد تکبر بار نامۀ تجبر چون آتش سرکش
گردن بر میفراز اگر ترا درین معنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش ست با اصل خلیفه
که خاکست مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل بر مقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و
مبرهن گردد **مناظره آتش با خاک** چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که
شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا
صفای صورت و ضیای سیرت بمرتبۀ ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک
را چون روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان استطاعت را
بجوز نور پرور معطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط نامونی بساط بوقلمون را هر شب چون صنوف
هزار میخی چرخ منقش گردانم منعمی ام که هر شام مرجان فتیله را در منقل مشعل بسیخ آهن بر آتش گردانم
شحنۀ ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم تاریکی و ظلم از میان جمع بر خیزد و
مبارزی ام که چون زبانه بر مثال زبان تیغ بر افرازم صولت وجود من دود و جمود از لشکر حشیش
خسیس بر انگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی
منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش
کار تو علم رفعت و استعلا بر افراختنست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختنست
هر تیری که در جعبۀ تقریر داری بینداز و لوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش
گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دنیا را بشعله اکرام
محنت آباد زندان دوزخ را بشعلۀ انتقام کانون سینه را بشعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب
یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان
دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان آوری بیکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست

وراحت در بردباری من عزیز ازانم که خوارم بر سر دیده از ان نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام
که بار جمله خلائق میکشم عیال شده ام که در دعا الی ببخشیم خزینه دفینه آسمان منم در درج برج استان سحان
منم آشیانه مرغ روحانی امنم کعبه طوافات حرم لایزالی منم خمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب
طهورم گاهی درد دی کش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال
مثال وجعلناه هباء منثورم اصل خلیفه خدایم مشهد معطر منور مصطفایم صلی الله علیه وآله وسلم آتش گفت
ای خاک من با تو سخن برنیایم که تمهید مقدمات عجیب و غریب می سازی چندانکه من خود را بر میکشم تو
خود را می اندازی یکی میگوئی و یکی می شنوی دانه میکاری خوشه می درودی خاک من از غایت صفا نور شب افروز
دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت گرمی
روی میل صعود بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری
دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت
و فیض ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم
خاک گفت من خزینه هر سینه سرائرم آتش گفت من صدرنشین عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویه
فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبان را عیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان
میگردانم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای
رنگارنگ را از صحن بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت
کعبه محترم زاویه درگوشه منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روزافزونست
آتش گفت مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من ءانتم تزرعونه ام نحن
الزارعون است آتش گفت صفت نور و رنگ رخساره حور دارم خاک گفت من ترجمان سبب مثال
الله نور دارم القصه چون مناظره بانیمقام رسید آتش زبان درکشید و خاک بگشاکش عالم پاک
سر بطارم عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاکست و
صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر گوشه این چارطاق ملمع چون نخل بندان هر طرفی
شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چارسوی طبائع در دکان صنائع لباس بدائع می پردازد خاکست
بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف ست ولیکن مشکوة مصابیح جانست و اگرچه خاک ضعیفست ولی
مرکب روح روانست پستان تربیت در دهان بنات نبات بستان خاک می نهد نافه صلایه مشک کافور
در جیب گلرویان عالم غیب خاک میریزد و دیده نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از مکحله خاک بینا میکند

زبان سوسن را حکیم قدرت بر طوبت طلایه خاک گویا میگرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قرب را با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاکست گنج نهان کنت کنزاً مخفیا در گنج گنجینه این خاکست دُر یگانه والملک الواحد در صدف سینه وصندوق سکینه خزینه این خاکست شرف خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است هی هی چه میگویم

مثنوی خاک را چندان که دولت میرسد + جمله زان تخمیر طینت میرسد + گرچه اصل آدم آمد تیره خاک + لیک خاکش درگذشت از نور پاک + در طبیعتهای خاک اندیشه کن + در زمین دایم تواضع پیشه کن + بر قدمهای عزیزان سر بنه + هرچه بستانی یکی ده بازده + در جهان بر باد ده هرچیز هست + در الکد کوبی بلا میکر دست + گر شوی گاهی ز بر گاهی نشیب + هیچگونه از مقام خود مکیب ذکر آمدن ابلیس علیه اللعنة

بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود ولباس کرامت وخلعت پیشوائی از وبر کشیدند ولباس لعنت ورسوائی وروی پوشیدند واز تمتعات آنجهانی وسعادات ربانی محرومش گردانیدند وبخطاب اخرج منها از مقام قرب راندند واز بهشت بزمین انداختند واز مساحت زمین بجزائر بحور ش فرستادند واورا از صورت ملکی بیرون آوردند وبقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن وجمال از همه فرشتگان زیادت بود وبالهای وی بیشتر از زر و دُر ویاقوت بود واجنحه وی از نور بود ودر هر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور وباطائفان عرش طواف عرش کردی وباخازنان بهشت گلگشت جنت نمودی آمیدی از همه ناز واعزازش معزول ساختند واورا مطرود ومخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسی که اورا بطرد ولعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان سابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه اورا بسنگ لعنت مرجوم واز دولت صحبت ملائکه وسکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایتست که از آسمان انور در مضیق دریا می افگندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر برآورد سیاه روی وچشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از سعادت خروج بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود ودر عرصه ضلال واضلال بقدم جد واهتمام مبادرت می نمود واز حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول صور مهلتش دادند چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم واز اطراف وجوانب ایشان درآیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانعام تو لی اما با خاصان

تا تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان در تعریف آن عباد علامات از برای ابلیس
لعین تعیین فرمود تا خاطر از ممر ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفه بحر الدراسات القسمه چون ابلیس
مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل وعلا ببردن
بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند

فصل هشتم در بردن آدم علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از

پهلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت او آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام بتقدیم رسانیدند و ابلیس
مخذول و مطرود گشت آدم صفی را علیه السلام هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ
رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود نتنیده بود و
نساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت بافته و صباغان شتیش در خم صبغة الله و من احسن
من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بعد از آن تاج مکلل بر سر او نهادند
و کمر مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند و نقش کمر و طراز اعزاز حله وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد
هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار کروبی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار
میکردند ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت درین تهنیت بگشائید کوشکهای جنت را بفروش
و اوانی بیارائید ای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار ارغنون ترنم بنسیم نسائم
فضل و عنایت بنوازید ای حوران جمال خود را زیب دهید و ای ولدان و غلمان ایوان بساتین جنان را
آئین بندید ای آبها در جویها روان شوید و ای بلبلان در درختان در فغان در آئید و ای ملائکه
طرقوا طرقوا الخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نمائید و گوئید **نظم** آب زنید راه را هان که نگار
میرسد + مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد + راه دهید یار را آن مه ده چهار را + کز رخ نوربخش او
نور نثار میرسد + رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد + غم بکنار میرسد مه بکنار میرسد + ملائک مقرب
بر مناظر علیین بتفرج او بر آمدند و حوران جنت باستقبال مبادرت جستند و درهای باغ جنان را گشادند
و رضوان بخدمت ایستادند و کلام الهی جل وعلا مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت
او را ملائکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند معا باده حق تعالی با آدم علیه السلام خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسمار
بجودی خود کرامت فرمودم اکنون بهشت در می آئی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمائی گفت اے

پروردگار من عهد تو کدامست تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری فرمان دشمن من دشمن خود
نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آن
در بهشتش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت در آمد ملائکه سموات با حوران جنت کمر متابعت ابو البشر بر میان
دل و جان بر بستند و هرگاه که بامعان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ او میدیدند تشدید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم بر میکشیدند و درین باب دو روایتست یکی آنکه مطلع آن نور جبین آدم علیه السلام بود و دیگر آنکه منبع
آن نور و منشر چشمهٔ آن سرور صاحب نورانی صلب آدم علیه السلام بود که زمزمهٔ تسبیح از انجا می شنودند و این ترجمهٔ
ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از ظهر آدم صفی
علیه السلام و نور چهار یار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده که
چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم که در پشت وی ودیعت
نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات با تماشا مبادرت می نمودی فرشتگان
ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای او بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام
سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم که از ظهر تو ظهور کرده
و در متن متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود که انتقال آن
بعضوی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاهدهٔ آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را
بسبابهٔ دست راست او منتقل گردانید چون مشاهدهٔ آن نور کرد همان انگشت را برآورد و شهادتین
ادا کرد و از انجا بانگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار
ماند بعد آن انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروح سید السادات علیه الصلوة والسلام
ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بوسیدن
و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام
بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب او هست گفت خداوندا
چه شود که بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین ابوبکر صدیق رض را
در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی
رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت
میکند اینکه دست آدم را خدای تعالی پنج آفرید نه شش بدین سبب ست که نام محمد و یاران محمد صلی الله علیه و
آله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار

از جلال اصابع وی تا الو لؤ لمعان دیگر میفرزند تا آن نور که با کل شجره اقدام نمود با آن انوار منتقل بظهور وی شد کذا فی تفسیر بحر العلوم و ثبت این
حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بنقل این مجال نماند لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که انبیاء و پیغمبر
علیهم السلام از برای آدم علیه السلام کرسی بساختند بر هر یکی از آن کرسیها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم
علیه السلام منتقل می شد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست هفتاد هزار علم نور
برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنائی محروم نگذاشتند و این معنی نیز ممد
محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه
چون آدم صفی علیه السلام بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین
میوه های جنت بود و بعد از آن بطعامها و میوه های دیگر رغبت نمود و تفرج بساتین و اوراد و ریاحین
قصور و منازل سرور اشتغال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت
فاما بمقتضای آنکه گفته اند شعر یاری که مونس تو بود در تمام عمر * جانرا فدای صحبتش ار میکنی رواست **
هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم * چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار * روز نخست آدم با انیسی می بایست
که با وانس گیرد و الیفی که خاطر با و الفت پذیرد در این فکر بود که خواب بروی غلبه کرد بر رسم قیلوله بخواب رفت
واقعه آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانکه آدم
را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بر تخت با یکدیگر نشاندند و به بهشت در آوردند فاما روایت سدی
و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود و این
قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایتست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت
آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود
یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و لب او خوردتر
و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود کذا فی ثمار الفرادیس و حوا را هفتصد گیسو بود و هر یکی مرصع
بیواقیت جنت معطر بمشک اذفر و زعفران و هر گاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی
چون آدم را علیه السلام نظر بر وی افتاد در آنچه آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی زیرا که بلطافت حوا
نبودند حوران بهشت با آن همه کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یک حوری را خدای تعالی فرمان کند
یک انگشت خود را بجانب دنیا باز کند و تمام دنیا روشن شود این تابش و روشنی در آفتاب ذره نماند
که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق تعالی تمام زنان عالم خواست بنهد جمله را بحوا داد و هر سیاهی که
در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی حوا نهاد و زیرکی و مستوری در دل حوا نهاد و مهر

در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان
نازک بود که از زیر این همه حلها می نمود بلکه مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی
حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو مرا نامزد گردانید
در روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسألت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد استأنسنی بقربه خداوندا
این چه جنست که مرا با وی انس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بنده منی من ترا آدم
نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدیم و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد
بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد گویا جگر پاره
جگر منست این چه حالت خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با وی سکون حاصل آید کنون
خواستگاری او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد ولک الشکر الهی چه خواهی
از من چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیه السلام
قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی نهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی
بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم علیه السلام حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم علیه السلام خطبه کرد حق تعالی
نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه
و آله وسلم در صلب آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من
محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که افتتاح خلق اکردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی
تو می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده
و در آنوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی نه
بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلائق فضیلت نهاده ام و بر فحوای عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب بودند
و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بجودی خود برخواند و خطبه
بقول اصح این بود خطبه آدم علیه السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی
والعظمة ازری والخلق کلهم عبیدی وامائی ومحمد صلی الله علیه وسلم حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی وسکان سمواتی
حملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی وضیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی وهی شهادة ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم ویا حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای
آیه کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای خیابان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای
وکلا منها رغدا حیث شئتما استیفای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منهیه ولا تقربا هذه الشجرة

که منهی عنها بود اجتناب میکردند علما را دران شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة النواد و شجرة القلم بود و از ین درخت نهی شده بود آدم و حوا را و هر یک از ینها را خاصیت بوده العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل گاه می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منهیه را افراخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام را نظر بران شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود لیکن از ان عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و می ترسید و در روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرا بوستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظائر انس با آدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بحرایم امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مائل بسر استحکام پذیرفته نائرهٔ حقد و حسد در باطن آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانهٔ انسانی داخل و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همه میوه ها مباح آمده لیکن از ان شجره معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و بآسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه شده چگونه بآسمان رفت و قوت برآمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که هر سه نام را قرات کرد از برکت این سه نام بآسمان هفتم درآمد و بر در بهشت منتظر نشست و بران دو صفه از یاقوت سرخ که خدای عز و جل آفریده بود ابلیس دران صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از انجا بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از ان در بیرون نیامد عاقبت الامر طاؤس که یکی از خزنه جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطاؤس آنگاه طاؤس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت هیهات هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم میخواهم که در بهشت درآیم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطهٔ آن تشفی بر همگنان حاصل آید هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هر

نگردی دیار نشوی و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بوده طاؤس گفت ای ملک راست
میگوئی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاؤس را القسم بفریفت و در طمع انداخت طاؤس گفت ای فرشته
مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که
باین امر اقدام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاؤس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی مقربی
در بیرون در مانده و این سه کلمه با ما تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد و باستقبال
او بیرون آمد چون ابلیس را بحیه ملاقات شد بوسوسه کار مشغول گشت و حقوق سابق و ایام گذشته اذکار نمود
چندان بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت
حاضرند ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان جمع بپوش و هر کجا گویم مرا ببر چون مار
دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون
دهان مار بماند مار را گفت که مرا زیر درخت منهی ببر مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی
یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار لطیف سری است بعد از آنکه
ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه در آمد و ایشان او را
نشناخته بودند که صورت او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای
خاک پایت سرمه دیده های سکان فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت اما فکر
خلود و اندیشه دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات و مرام است بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون فی الحال
بفراغ بال درین مسکن آباد و بادوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد
و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان
گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متألم شده و اندوهناک گشت و دست طول امل گریبانش
بگرفت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام این دولت بدقائق بقا و ثبات مقرون گردد پس
شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده
من انحراف جائز نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم که اگر از بار آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی
و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی الحکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک
لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد ابلیس با طاؤس در گفت و شنید آمده که ای طاؤس
مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاؤس او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنوای
نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای آن معنی اظهار میکرد که ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا

ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرد
و بجانب او تقرب جست چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما
انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت می نمود تا گویند که هفتاد نوبت سوگند یاد کرد و ایشان را بسوگند خود
بفریفت در روایتی آنست که اول وسوسه و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که این
درخت بیشتر تصرف کند بران دیگری فائق بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت
رفت و هفت خوشه ازان درخت باز کرد و یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن
آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن روز
گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای
حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و ازان شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی
جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش
بی پایانست و اینجا روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مقرر نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد
آدم علیه السلام آورد و آدم علیه السلام نوشید آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب
غفلت که نتیجه طول املست مست گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بران افزود و شکر نسیان بران متفرع شد
عقلش در پرده حجاب در آمد ابو البشر از سر معامله امر و نهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی ولم
نجد له عزما حوا لقمه ازان راست کرده در دهان ابو البشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش
قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان که اکنون
بر سر انگشتان آدمیست بود و این بر سر انگشتان آدم برای تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا در ان مینگریست
و یاد آن حلها میکرد و میگریست و ازینجاست که چون کسی بواسطه دلخوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان
باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد آن خنده نماند بعد ازان تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد
جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند از غایت تشویر
و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه می بردند از ایشان دوری میجست و در وقت فرار شاخ درخت
عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم تفر منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی
از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم که ز دست هجر تو بگریزم * تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت ور خواهم بردن * بر هر شاخی بموی سر آویزم آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا
تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد

برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که ای آدم این انت تو کجائی آدم گفت الهی اینجا برسر دام و اسیر گشته
و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی نظم نمی پرسی
که چونی چونم ای جان + جگر پردرد و دل پرخونم ای جان + شنیدم عاشقان را می نوازی + چرا من بر ایشان
بیرونم ای جان + خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت
رباعی گر رنج منت خوشست رنجورم دار + ور سیر شادی ز خویشتن دورم دار + گر خدمت من نه بر مراد
دل تست + من بیدلم ای نگار معذورم دار + بعد از ان جبرئیل علیه السلام آمد و آدم را گرفت تا بیرون آرد
از بهشت چون بدر بهشت رسیدند ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را با او از بهشت
بیرون بری روی بدرختان آورد و از انها برگ میطلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند روی
بدرخت انجیر آورد دو برگ طلبید ابا نکرد آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد
که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هرچند
از وی عصیان آید من همان حشمت روز اول در وی می نگرم آن کرامت در باره او دانم که ضائع نخواهی کرد
خطاب آمد که ای انجیر بدین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول
دعوی ظاهر کنند بشگوفه آنگاه معنی نمایند بمیوها ما اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوی ولیکن
چون بی امر ما برگ دادی تا اول گوشمالی ندهند صوفیان در دهان ننهندت و در روایات آمده است
که درخت عود بود که بر آدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم
ولیکن چون بی امر ما برگ دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که حق تعالی
آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان مبتلا به ده عقوبت گردانید اول بعتاب الم انهکما عن
تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بنزع حلها و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما
علما را اتفاق است که کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند بقرینه کلمه لهما سوم
پوست آدم را سست و منظلم گردانید بعد از انکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از ان نمونه بر سر
انگشتان گذاشتند چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا در داد که بیجا و زنی من عصانی پنجم آنکه
فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و بیک روایت دویست سال ششم آنکه عداوت نهاد میان شیطان
و او و دشمنی او مر فرزندان آدم را تا بقیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر و فعصی آدم ربه فغوی
هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان و اجلب علیهم
بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت

بمحنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هوا از حرارت و برودت دهم تعب از برای معاش مبتلاش گردانید تا یکی گندم
و عرق جبین یک لقمه نانش نداد چنانچه بیان آن عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی بعد از ان بحوا ندا آمد که
با دل حزین جواب داد که الهی برهنه و بی سترم خطاب آمد که ای حوا بواسطه خطیه که از تو در وجود آمده است
ای حوا چه باعث شد ترا که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی او گشتی گفت ای پروردگار من
هرگز گمان نبردم که ترا مخلوقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که
ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم اول
نجاست در شکم و فرج تو ودیعت نهادم که آن حیض ست و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم
ولادت و هر زنی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام طلاق
و اختیار آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم
نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از
پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت پانزدهم از جهاد با کفار و سفر کردن
بی محرمی و همچنین نیز ابلیس را بده بلا مبتلا گردانید اول از مملکت بهشتش معزول ساختند و تمامی روی زمین
و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج گردانید سوم
مسخ صورتش کرده او را شیطان رجیم گردانید بعد از انکه فرشته مقربی بود چهارم نام او را تغیری اول
عزازیل بود با بلیس ملقب شد لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای و مقتدای همه اشقیا گردانید
ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بر روی او بر بستند
نهم او را ابتر گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید دهم او را خطیب
اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند بعد از ان جبرئیل علیه السلام
موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را از بهشت کشید آنروز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان
مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بشومی آن
پایمردی که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنگاه
حیه را پیش آوردند آنروز او را چهار پای بود بر مثال چهار پای سرش از زبرجد و اندامش ملون بالوان
سرخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها براق و با لمعان بود مانند آفتاب و دندانهای او چون رشته مروارید
بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حلقه دهان مختوم پشت او چون نقره بیضا و شکمش چون در
گردن او از زبرجد حاصل تمام اندام او را مسخ گردند از شومی شیطان که در دهان او در آمده بود و نیز بلاها

در پیچ و غذا انهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند جبار اعظم جل ذکره باو خطاب کرد که چون منتهای این گناه تو بودی بقصور و فتور متحن نگونسار می باش و دل زمین را اسخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بدان خواری میگذار انگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از ان شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب شنید و در ضمن این سخن رو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که امر بخلاصی سر دست دران درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی و از روح خود بر من دمیدی و نه ملائک را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوئی که کرامت فرمودی بیک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از من باز مدار رباعی اول بهزار ناز بنواختیم + واخر بهزار درد بگداختیم + چون مهرهٔ بوالعجب همی باختیم چون جمله ترا شدم بینداختیم + خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بندهٔ مرا آدم را و رکشاکش در او ردند باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی توام چرا قرار و آرام نخواهد بود رباعی فرسوده شدم ز دل لئیم فرسودن + خون شد جگرم ز خون دل پالودن + باتو بحضر قرار و آرامم نیست + بی تو بسفر چگونه خواهم بودن + باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بندهٔ مرا باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اولا ادریس علیه السلام را بمکان اعلی برم و نوح را با اهل او در کشتی درآرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر روزگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بندهٔ مرا باز او را بکشیدند باز او بدرخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او ذبیح خود گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام وی و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر غریبی من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بندهٔ مرا باز در کشاکش در او ردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب رسید که ای ملائکه با بندهٔ من نیکوئی کنید و بر فوق بجای آرید که شفیعی بدرگاه ما آورده که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از ان بر سبیل تلطف حقیقت حال و مرجع و مآل و سبب رفتن او بدنیا بیان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطهٔ آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد و بیست

ومقصود کدامست فی الحال پا از بهشت بیرون نهاد و گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برفت +
نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت + خوش باد ترا عیش که در خدمت تو + غمهای تو یادگار بردیم و برفت ++
آنگاه آدم علیه السلام گفت من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز
قبول میفرمائی و ببهشت میرسانی خطاب آمد که بلی قطعه نه مارا در میان عهد و فا بود + جفا کردی و بد مهری
نمودی + هنوزت گر سر صلحست باز آی + کز آن مقبول تر باشی که بودی + چون آدم علیه السلام از بهشت
بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق
گشتی گفت مرا بهمی می بری یا روزی چند جبرئیل علیه السلام گفت یا آدم نمیدانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود
گفت آنکس که ترا بدرخت منهیه و خوردن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت
دوست بس نبود که وصال دشمن بران بیفزود آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم
باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر معصیت من بعالم در مده جبرئیل علیه السلام گفت هیهات بوی معصیت تو از عرش
تا بتحت الثری فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناخته اند از این سخن چندان بگریست که سنگها را دل بوی
بدرد آمد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی + جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی + جان و
دل پر خون لبالب کاش نتوانستمی + چون صراحی در میان انجمن بگریستی + از دل پر درد و پر سوز جدائیهای
خویش + نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی + شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی + سنگ خارا بر دل
پر درد من بگریستی + آنچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی + هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی +
بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم می ترسم که دیگر مرا با
میان ایشان و امیسر نگردد پس آدم علیه السلام روی باز پس کرد و بآواز حزین ندا در داد که علیکم السلام
یا ملائکة الله استودعکم و اقرئ علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من چه معامله
خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا نه عاصی عامد بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان
بود نه از عمد آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم علیه السلام و حوا و شیطان و طاؤس و مار را
از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم علیه السلام بزمین هند در کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهی است
که ذروهٔ وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و روایتی هست که پای آدم علیه السلام بر کوه بود و سر وی بر آسمان
و آواز تسبیح فرشتگان می شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قد وی بشصت گز آمد و بواسطه
آن غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاؤس بحبشه و قیل باراضی کابل و مار باصفهان و در منزل
شیطان ملعون اختلافست بعضی گویند در زمین بصره و بعضی گویند بزمین میسه فرود آمد و اغلب آنست که

مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت میان ابلیس و اولاد آدم و مار عداوت بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت رها میگذاری و ندانم که کی باز آئی مثنوی تو بودی که پروای من داشتی + درین غربتم خسته نگذاشتی + برفتی نگوئی که من چون کنم + درین غم مگر جان خود خون کنم + جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی و ما ملائکه ماموریم نمیکنیم مگر آنچه ماموریم و از پیش آدم غائب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم بیفزود و بمرتبه که در میان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق می پاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضائع مگذار تا از آب دیدهای او رودخانها در سرانذیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران میرفتی و در روایت آمده که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیدهٔ آدمی می آشامیدند باید بگریه میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد که الهی این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال من که در هیچ آبی این لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان نظم بیا ای دیده تا یکدم بگرئیم + نیم چون خوشدلی خرم بگرئیم + دمی جان پر حسرت بنالیم + زمانی بر دل پرغم بگرئیم + خوشا آندم که با من یار خوش بود + کنون در حسرت آندم بگرئیم نشد جان محرم اسرار جانان + بران محروم و نامحرم بگرئیم + اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید و تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشمش بیرون نیاید روایت است که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فلیکن البکاء لفقدان رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین در رسید که بعزا پرسی آدم روید صف صف می آمدند و آدم را می پرسیدند آدم سر فرو آورده بگریه و زاری مشغول بود تا عاقبت بجای رسید که وحوش و طیور از و متنفر گشتند و گفتند مبادا شومی عصیان آدم بما رسد آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که طعنه زمینیان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس و تعظم برو رحم فرمود و توبه او را قبول کرد الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه از

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکنند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بروی اوراق جنت بود که ستر پوشش عورت مینمود بواسطه تغیر
هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح ثمار جنت دران مملکت منتشر گشت اثر آن باند تا قیامت
بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق جنت گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید
فرمود آری دابه ایست مانند غزال از ان برگ چریده و حق سبحانه آن مشک و نافه او آفریده و آن در نسل او
باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده
بود در ایشان ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل
بیش نتوان یافت یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم
که عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین ست فاما
پیش ازین آن جانور در بر می بوده در زمین سند میچریده و آن برگ خورده ولیکن از ان جبرئیل علیه السلام اورا
بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحریست چنانکه پر وی هزار گز ست
هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن آن باشد. الرطل نصف الصاع من ینابیع والله اعلم بالصواب

فصل دهم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصة فی العرائس

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر
نزدیکی نکردند و چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام
از شرم گناه سر بجانب بالا نکرد و دیگر درین باب روایات مختلفه است اما اصح روایت آنست که صد سال
از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و سیصد سال سر بالا نیاورده و بجانب آسمان و چهل شبانه روز
چیزی نخورد و بعد از انکه مدت مدید تن برهنه و تشنه گرسنه بگذرانید بواسطه ان بدن ممتحن او متاذی گشت
و بجهت آن متوحش می بود و کیفیت آن نمیدانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش آدم علیه السلام بزمین آمده بود و تعهد احوال او می نمود آدم علیه السلام
شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت
جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی ست برفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عزت
عز و جل معروض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد دو راس میش و دو راس بز
و دو راس شتر و دو راس گاو تا از انها نتاج حاصل شود بعد از ان بذبح قوچی مامور شد از انها یکی را
بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم آنرا بافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجری کرد
بپوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی گریه ها کردند و این خبر دلالت میکند که بعد از ملاقات بود و آن روایت را

مشہور و بعد از صد سال متحقق گشتہ واللہ اعلم و ممکن ست رشتن حوا در ایام مفارقت بودہ باشد جبرئیل علیہ السلام
پشم از آدم علیہ السلام ستانیدہ باشد و بحوا آوردہ و این در ذکر طعام مبین خواہد شد انشاء اللہ تعالی و دلیل دیگر
برین سخن گویند کہ چون بعد از انکہ آدم علیہ السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رست از تشویش جوع بشکایت
آمد جبرئیل علیہ السلام از انحال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم کہ بواسطۂ آن بعبادت نمیتوانم
پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم کہ درمیان گوشت و پوست من چیزی
حرکت میکند جبرئیل علیہ السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچہ کیفیت
میسر گردد جبرئیل علیہ السلام گفت زود باشد کہ طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیہ السلام
غائب شد بعد از ان بیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاہ و دیگری سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندانی
و ابنوری بیاورد و با دم علیہ السلام سپرد و بعد از ان شرری از جہنم بیرون گرفت و بہ پیش آدم آورد و بدست
آدم داد چون بدست آدم داد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیہ السلام بدریا درامد
و آنرا از دریا بیرون آورد و دیگر بار از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورد
و با دم داد ہمچنین تا ہفت نوبت و کذا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان النارکم جزء من تسعۃ و
تسعین وفی روایۃ من سبعۃ وسبعین جزء من نار جہنم بعد آن گفت اغسلت بالماء سبع مرات چون کرت ہفتم
بدست آدم داد آتش در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت سخن تو نخواہم کرد بلکہ انتقام از عصات اولاد
تو خواہم ستاند جبرئیل علیہ السلام گفت ای آدم چنین ست کہ او میگوید و لیکن من او را از برای تو در سنگ
و آہن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از و نفع توانند برد پس جبرئیل علیہ السلام آتش را در سنگ و آہن
محبوس گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را علیہ السلام میسر گشت فذلک قولہ تعالی
افرایتم النار التی تورون و در روایت ست کہ آدم علیہ السلام پرسید کہ ای جبرئیل چونست کہ این آتش دست ترا
نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا کہ تو عصیان بخدای تعالی ورزیدہ و من ہرگز بدرگاہ او عاصی نشدہ ام
بعد از ان آدم علیہ السلام بدلالت جبرئیل علیہ السلام آلات حراثت بساخت از آہن و اول کسی کہ از آہن حربہ
و آلت ساخت آدم علیہ السلام بود بعد از ان برای آدم خریطہ آورد و در وی سہ دانہ گندم گفت ای آدم
دو دانہ تعلق بتو دارد و یک دانہ بحوا چنانکہ نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطقست و وزن ہر دانہ
صد ہزار و ہشتصد درم بود و بقولی ہزار و ہشتصد درم بود بجبرئیل گفت این را چہ کنم بخورم گفت نگاہ دار
کہ این سد جوع تو خواہد بود و بجہت این دانہ از بہشت بیرون افتادی و حیات در دنیا باز بستہ باینست
و این فتنۂ اولاد تست تا بروز قیامت بعد از ان گفت این دانہ را بکار و از دست رنج خود نان بخور پس

پس حضرت آدم ع گاو را بربست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت
چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب
بر کفل او فرود آورد و گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم ع مرا چرا می زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت
هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم ع دانست که در تحت این عبارت اشارتهاست و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت
بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من بخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار سر
بر زمین رفت چون باز گشت در برگشتن گاو بالائین بگردید چوب بر گاو زیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر
بر قبرعه گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفکند و قهر کرده خواست
که برود که ناگاه جبرئیل ع در رسید و گفت یا آدم ع کجا میروی حضرت آدم ع گفت ای برادر جبرئیل ع مگر مرا درین درگاه
قدرتی نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل ع گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم ع گفت بواسطه آنکه راست نمیرود
الهام بجبرئیل ع در رسید که بگو با آدم ع که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن پیغمبری
کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبدالله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم
صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زد گاو زبان برگشاد که یا آدم ع چرا مرا میزنی آدم ع گفت چرا نافرمانی
کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان بگریست که بیهوش شد
چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد الرب یقرئک السلام و یقول سجد لک الملائکة
ابتداء و تتهاون لک البقر انتهاء و کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حضرت حق
سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتداء ای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو
سجده می آوردند و در آخر بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بجهت عزت
موافقت بود و این بسبب ذلت مخالفت چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه شد گاو گفتار
بگذاشت و برفتار آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن دانها را بکاشت از حصه آدم گندم برآمد
و از نصیب حوا جو و از ینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو نهاد چنانچه در صدقه
فطر از گندم دو من و از جو چهار من ست روایت ست که آدم علیه السلام بحق تعالی نالیده گفت الهی تو
دانائی که تخم یکی و آب یکی و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این چیست
فرمان آمد که مباشر زلت او پیش حوا بود که متابعت شیطان گندم نمای جو فروش کرد لاجرم نکال بر حسب
اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جزا از جنس عملست القصه آتش جوع در باطن آدم ع شعله میزد گفت
ای جبرئیل ع اجازت هست که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل ع گفت ای آدم ع با وجود آنکه از ثمر این درخت منهیه

اندوه و محنت و غم دیدی هنوز باکل آن تعجیل مینمائی صبر کن که هنوز کار در گذشت آدم بسیار بگریست و دانست
که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگار ست جل و علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد
تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید بصبر و لا التش کرد تا آنکه به پخت بعد از ان بتعلیم جبرئیل
میکال بساخت و گندم بدرو دید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت
و بصورت که بآن طاری میگشت آدم میخواست که باکل آن قیام نماید بمنع جبرئیل ع ممتنع میشد بعد از ان
جبرئیل علیه السلام فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد از ان خمیر را کماجی ساخت
و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضی روایات چنین
آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل ع گفت یکزمان صبر کن تا آسوده شود
بعد از ان تناول کن آدم ع گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی
روایات آمده که جبرئیل ع فرمود که ای آدم ع سه ساعت از روز باقی مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود
و هنگام روزه گشادن شود آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام از اجر آن سوال کرد جبرئیل ع گفت حق تعالی
ترا برابر این عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خوشنود شود و بر تو
غضب نکند سوم آنکه ترا در بهشت درآرد و هرگز بیرون نکند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل ع این کرامت
خاصه منست یا نی جبرئیل ع گفت ای آدم ع هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین امر اشتغال نماید باین کرامت
مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند جبرئیل ع گفت ای آدم ع نصیب حوا
جدا کن تا با و رسانم پس حصه او را تعیین کرده با و فرستاد با رسیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب نمودن
از ان روز باز بر مردان تعیین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث بماند در میان فرزندان او
بعد از انکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود دغدغه تقاضا فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار
آن نمود جبرئیل ع گفت یا آدم آن بجهت تشنگی است تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل ع تسکین این چه چیز
میسر گردد جبرئیل ع رفت و آمد و با خود مسنهی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی آدم علیه السلام
بکند آب زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از ان آب بیاشامید ترکیه حاصل شد بعد از ان
تقاضا در باطن آدم ع پیدا شد از جبرئیل ع پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا بین الحلیین
ادم ع را مسح کرد تا آن اذیت از وی دفع شد نقل کرده اند از ان بمشام آدم رسید از ان غم واندوه و فساد نما
دیگر بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن تقلست

که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی بکلمات طیبات

که سبب قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را
در تفسیر این کلمات اقوالست اما از جمله آن پنج قول درینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر کبیر در کردیم
قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و
ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بگوید که بیامرز گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد. قول دوم امیر المومنین
و قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ان
آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که زلت مرا
بیامرزی حق عز و جل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی
و روح مرا در بدن دمیدی چشم کشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی
گرامی ترین خلقست نزد تو که نام او را قرین نام بزرگوار خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه
اخر النبیین من ذریتک لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبرانست از ذریت تو
اگر نه او بودی ترا نیافریدمی بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سوم روایت عائشه صدیقه
است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی
فاعطنی سؤالی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا دائما صادقا حتی اعلم
انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود با دم علیه السلام که ای آدم
علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و نخواند هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او
و رفع کنم هموم و غموم از و و بردارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا باو روآرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود دوست ترین کلام
نزد ملک علام جل و علا آنست که پدر ما آدم علیه السلام بآن تکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم و بحمدک
و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم
حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن باین فرموده
قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات بتلقین حضرت الهی
بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد که تا بموضع کعبه بنهادند و آن یواقیت بمثابه خانه

لعبه بود و مراو را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از ان وحی فرستاد بآدم علیه السلام که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام است بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند. و آنجا بدعا دنیا تقرب میجویند تو نیز بدعا و دنیا تقرب جوی تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور. و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد همراه آن فرشته بجانب بیت الله هر جا نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی دگویند از گامی تا گامی سه شبانروز راه بودی و تردد تیجاه فرسنگ **فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان** آورده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد و باشارت جبرئیل علیه السلام در کوه عرفات مرتقی شد اتفاقا حوا نیز از طرف جده روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد و آدم نیز سالها صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند آدم بواسطه تصرف گرما و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آنروز بعرفه موسوم گشت و آنروز غمها و محنتهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت **نظم** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بنگاری برسد + قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس بهاری برسد + عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل که پس از دوری بسیار بیاری برسد + بعد از ان هر دو باتفاق مراجعت کردند و بمنا آمدند فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند که ای شی تمنی چه چیز آرزو می بری گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع بدان سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز وصول یافت بمنی یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه مشرف شد. والحمد لله والمنة بعد از ان بمراجعت سراندیب از حق تعالی اجازت طلبیدند مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت خانه مبارکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام بهیمه را تحمل ثقل او بود سوگند یاد فرمود که هر یک گام او سه شبانروزه راه بود که زمین آن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا بود در آن زمین بفراغ بال بیامن الطاف خدای ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بعزت و رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند

وتغیر ایشان در تمامی روی زمین ویاری نبود وسوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمورست با آنکه آدم علیه السلام بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطقست وذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد واستنتاج احفاد واستکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی وسعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکهٔ انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت واولاد واحفاد آدم بسیار شدند وبتجارت وزراعت زمین اشتغال نمودند وتعمیر مواضع وتکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند روایت ست که حوا بیست نوبت حامله گشت وهر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر ویکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد وهمراه او توام نبود تشریفاً لنور نبینا وتعظیماً له صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر شکمی میدادند وبالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل وتوام اقلیما ودوم هابیل وخواهرش لیوذا وامر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل ولیوذا را بقابیل دهند اقلیما بس باجمال ولیوذا نه چنان در میان قابیل وهابیل منازعت پیدا شد. وچون واقعه ایشان در مبحث میلادیه تعلق ندارد در این نسخه آوردن آن مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او متألم می بود وبفرقت او جزع بسیار می نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد واورا بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از نسل او باشد بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت وانساب تمامی آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته ونسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت ونوح را نسبت به شیث ست علیهما السلام وعلی جمیع الانبیاء والتحیة

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام واحوال او واوضاع فرزندان بطناً عن بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام ودرین باب چهار فصل ست

فصل اول در العلاق شیث علیه السلام وانتقال نور نبوی وذکر میثاق واخراج ذریت وخطاب الست بربکم وذکر وفات آدم وشیث واولاد او ومقدار عمر هر یک بموجب گفته والعلم عند الله تعالی

علماء فن تواریخ وسیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب آبجوی صافی روان گشت وآن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام باجمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسید طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته وگفت السلام علیک یا ابا محمد واین کنیتست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد از آن آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت این میوه ها را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت نمودم که

پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن
تا نور و بریقان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوی غسل بیا
و خود را بطیب مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور در وی رسیده آدم علیه السلام بموجب فرموده
اشتغال نموده ازان میوهای بهشتی تناول فرموده با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان
بهشتی بوئیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بمرتبه اعلی رسیدند و از غلو نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق
تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از آدم به حوا
انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و در روایتی هست که از حین خلق آدم
تا انتقال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر
ایشان معزز و مکرم بود چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن
اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی حنا الیه امر آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون تا آن نور به پیشانی حوا
قرار گرفت تمامی والیان ملائک ملکوت و طائران حظائر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحه خاطر نقوش
مهر و محبت او می نگارند رباعی ای نور تو منظور دل و جان همه + وی آیت رحمت تو در شان همه +
شاهان سراپرده ملک و ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + نقلست که از حین انتقال آن نور
مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را بجایی که چهل سال و بروایتی صد ساله راه از آن
بعد محجوب ساختند و از روز ولادت او تا سی با جمیع همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این
فرزند ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت
صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث
بزبان سریانی هبة الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانیست بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم
و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و
نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین او تابان بود از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و آدم را گفت که فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه آنجا حاضر خواهم
که تا عهد و میثاق بجهت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر بفرموده جبرئیل آدم شیث را علیهم السلام
بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقرب تشریف آوردند و عهدنامه مؤکد بمواثیق اثبات

علیه السلام بستانند و بقلم یاقوت بوصایه از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از حله سبز بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهدنامه این بود که در نگاهداشت آن نور بغایت بکوشد و برساند و او را مگر بپاک ترین حلیله از نساء حلیله عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا علیهم السلام دران بود از بهشت براورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهدنامه را دران تابوت محفوظ دارند و وصیت کنند تا فرزندان بطناً بعد بطن عهدنامها را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسید و آن عهدنامها را درین تابوت مضبوط می دارید و نزد انبیاء و اصفیای هر قرنی می سپارید و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از نود در شیث علیه السلام تا زمان قیذر بن اسماعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیذر تا بروزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه و آله وسلم همان معنی در صورت قولیه متحقق میگشته و ایضاً از جمله دانستنیهاست این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرمود شیطانرا محبوس میداشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و بأوان البلوغ میرسید و ایضاً از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مقررست و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وقت آدم و حوا تا بعبد الله و آمنه بلوث سفاح و ناپکاری ملوث نگشته انمعنی بلوح ضمیر و خاطر خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد فصل دوم در اخراج ذریت از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم باطوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیامه و آن واقعه ایست کلیه در وی لطائف و اشارات سنیه است و معین مسکین را درین باب مجالس ست مربوط و مضبوط و بجر درر و قصص تنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفاخر سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله وسلم که میثاق بسبب عهد و پیمان او بوده اخراج ذریه را علت غائی ظهور خود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی ابابیان این قصه مذکور چنانچه بروایت صحیح و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد با و خطاب کرد که ای آدم من خلقک که آفرید

تا گفت انت یا رب بعد از ان فرمود که فمن ربک گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر نمود گفت سبحان منت دارم خداوندا حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف در روشنائی او چون ضوء آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و در روایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین ما اسود و ما مسته ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی ست مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آیینهٔ جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند قطعه باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود + این نگر که تو آیینهٔ رخ جانانی + بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ تن بزدای + ببین در آیینهٔ جان جمال جانان را + القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد بست و عهدنامه بنوشت و بحجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام بمکهٔ شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه و تعالی بکف کفایت متن متانت آدم بسود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر گوید شعر

نوشته

دست کرم چون در احسان گشاد + غلغله در عالم جان او فتاد + کوکبهٔ حضرت عزت رسید + گوش دل آوازهٔ رحمت شنید + ساخته سلطان قدمی مجلسی + صیت کرم داده بهر مفلسی + مشت گدا این فرو ریختند + دست بذیل کرم آویختند + بهر چه بنشسته ای بیخبر + این ره شفقت قدم کن ز سر + شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت با ترتیب بعالم می آیند پسران پدر و پدران جد لطرفة العین در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا

بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلت
درگوش هوش شان در آوردند اما عارفان مکمل که از ماسوی مجردند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش
ایشانست **قطعه** اگرچه در دمی دور در قومی بردم هوشم + گمان مبر که صحبت شود فراموشم + شنوده ام زلبت در
ازل حدیثی چند + هنوز لذت آواز تست در گوشم + القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر
شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص
نورانی دید جبرئیل علیه السلام دران مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها
اصحاب یمین‌اند و مقربان حضرت عزت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون
نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل علیه السلام احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال‌اند
و از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی روایت ست که اول طبقه که بیرون
آوردند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفتند خواجهٔ لولاک بود صلی الله علیه
وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد صلعم ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو
گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بسجده
درآمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت صلعم گفت بگیر الهی فرمود
دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی
خبر میدهد قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد ازان سائر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال منوال
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران
طریقه تحقق پذیرفت بعد ازان بمعاشر انبیاء علیهم السلام خطاب فرمود هذا محمد بن عبد الله پیغمبریست که در
آخر الزمانش بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت
او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم
من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد تمامی ذریات را بر شبایه
مور چه و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که
سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه بیکبار بسجده درآمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان
راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد **فائده** جلیله محمد بن عتبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند

کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجدهٔ شکرانه بجای آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند و بسجدهٔ شکرانه نپرداختند باز آنها که سجده ناکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده اولین پشیمان شدند کرت دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار تخلف نمودند طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول بار سجده کردند و در دوم اباکردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول اباکردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجدهٔ ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم نقلست که آدم علیه السلام در میان ذریات بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی را تندرست و بعضی را معلول و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را بر مثال چراغها نورافروز ظاهر دید و علما را چون کواکب رخشان آمد و اصحاب یمین در غایت سفیدی و اصحاب شمال در غایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه کسانند خطاب آمد که آنها که چون سراج نورافروزند انبیا و فرزندان تواند و آنها که چون کواکب سید رخشند علما و ذریت تواند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تواند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب اولاد تواند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشامه ما اصحاب المشامه و در بعضی روایات چون قصص الانبیاء و غیرها آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بود نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه چون ماه و ستاره بودند سائر انبیا بودند صلی الله علیه و آنها که چون شمع بودند علما و زهاد و عباد بودند و آن سفیدیان سائر مومنان بودند و آن سیاه و یان کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و شکر گذار ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و افزونی فضل و کرم ایشانرا بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای او اهل مقرر ساختیم زمین را خلق نمودیم و از برای او ساکنان تعیین نمودیم بهشت را بیافریدیم بانواع لطائف و عواطف بیاراستیم و از برای او طائفه نامزد کردیم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب مخوف ساختیم و از برای گروهی معین ساختیم آدم گفت الهی

از مخلوقات آفریدی خلق را باو ناظر کردی مرا بکه نام زد کرده ندا آمد که یا آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدم تا همیشه
مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی بیت هر کسی را در جهان یاری و ما را یار تو + هر کسی مشغول کاری گشت و ما را کار تو
مثنوی در دو عالم ذره که بیکار نیست + جمله سرمستند و کس هشیار نیست + جمله ذرات جهان همچون گیا + حلق
بگشاده که ای باران بیا + در خیال او همه حیران میانه + تا باو واصل شوند از خود رهند + **ذکر داود**
نبی علیه السلام و بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقولست که در وقت عرض
ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و حسن
صورت و سیرت موزون تر او افتاد با وجود این ناز و اعزاز میگریست و انجم سرشک بر دائره ماه چشمه خورشید
فرو میریخت آدم صفی که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند بسوخت
و کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام سؤال کرد گفت او از کبار [illegible] ذریت تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل
خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت صد روز لت چهل سالش بگریاند گفت ای جبرئیل از عمر من چند
باقی مانده است گفت هزار سال گفت از جمله هزار سال چهل سال باو ارزانی داشتم بعد از ان رو بقبله
دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر او بیفزای دعا محل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر
داود علیه السلام صد باشد در روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ساختند
بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام
بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست عزرائیل
علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جاه در پناه انکار گریخت و بتقدیر
تسلیم از هبه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد ملک تعالی و
تقدس و تعظم محض کرم عمر آدم علیه السلام هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد
فاما حکم ملک منان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع
باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد منقولست که آن روز که خطاب
مستطاب رب الارباب در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و
درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه انچه پسندیده
هر که باشد قبول کند هر کدام این را انچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای
مبلغهای همت و منتهای نهمت خود مشرف گشتند طایفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار
و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از بهار روی گردانیدید هیچ چیز از انچه

ایشان اختیار کردند شما بنظر نکردید گفتند خداوندا مارا بدنیا و اهل او چکار و به پیشها و اندیشهای او چه باز از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و جدان تو چه بهتر نظم کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود + ای ساقی افزون ده قدح تا وا رهم از نیک و بد + هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشهٔ + در پیشهٔ بی پیشگی کردست ما را نامزد کاری نماند خواهد او زان پیشه ما ماندیم او + اندر سری کاین میرود در وی کجا ماند خرد + خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بندهٔ فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی بی تقیضی بوی رسانم همه مردم می بافند و می دوزند و می پوشند و همه خلائق میکارند و میدروند و می نوشد بیت ای بندهٔ من گریز و خود را یله کن + گر شاه جهانت نکنم پس گله کن + نقلست که چون عهد و میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین باهم پیوستند عهدنامهٔ بر طبق آن نوشتند حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبان و دو گوش بود امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد حجت در دهان او نهادند و او را فرمان داد که هر که با این عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد و استیفای عهد و وفای او ظاهر گرداند نقلست که چون نظر فرشتگان برین ذریات افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا این همه خلائق را منزل و ماوای و باغ و راغ و دکان و سرای باید زمین را آن عرض نیست که از عهدهٔ این معنی بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی میکارد و یکی میدرود بیت درین منزل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی ملائک گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منقض گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خود را در خاک تیره می سپارند و ذره از آن اعتبار بر نمیدارند قال العطار قدس سره فی المثنوی عزیزا هم تنگ غمخوار یست کو + چو بار عمر شد بیداریت کو + ممنت پا بدل سخن بپذیر آخر + زچندین رفته عبرت گیر آخر + چو بهر خاک زادستی ز مادر + بدین پستی چه سازی باغ و منظر + چو تخت شیب خواهد گشت در خاک + منظر چه افرازی بر افلاک + میان چون بندگان بر بند محکم + که نبود بی غمی فرزند آدم + الا ای غافل اوفتاده از راه + بجای مرد آغافل وا در راه + بغفلت میگذاری زندگانی + دریغا گر چنین غافل بمانی + اما

للطائف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمسة عشر لطیفة لطیفهٔ اول

در شرح تعرف و زبدة الریاض و غیر آن آورده اند که مومن را سزاوار نیست که عصیان حضرت پروردگار

خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند و میگویند
که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان
تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران
در ظهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود
فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما در گذرانیدیم
ای کافران هر خیر و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط گردانیدیم
بعد ازان بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران بنویسند و خیر و احسان کافران
را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن
یهودی و نصرانی فیقبل هذا فداک من النار و این دلیل معین ست **تمثیل** تاجران که بضاعت شان مشک
باشد در راه از قطاع الطریق خائف باشند از انتشار رائحه مشک متوهمند مقدار حلتیت یعنی انگوزه بآن
منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق طارق محفوظ ماند بعد ازانکه
بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت بر روی نطع بگسترانند تا چون
باد در میان آید نتن کریهه حلتیت را از رائحه طیبه مشک ممتاز گرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار
قیامت نطع حکمت بگستراند و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد برانجا فرو ریزد
و چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از
عارضی جدا کند و اقتضای خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده باصل خود
باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود
تمثیل دیگر **بشنو** روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاه از دار الملک ملکوت
بدین ویرانه آمد لیکن شنیده گورا دخرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطهٔ تن و بقعه
بدن بمیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و این لطیفه را باین کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی
پدید آمد چون تندباد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را
بمنزل حقیقی او باز فرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم
و فیها نعیدکم **اشارت** کافران در صلب آدم ع بودند و ازان آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که
در کعبه نهاده و کعبه را ازان هیچ ضرری نه و اگر معاصی بندهٔ مومن که نیز در نامهٔ اعمال او باشد به تبدیل هیچ ضرری نرسد
عجیب و غریب باشد **لطیفه** دوم حق تعالی پرسید که شما کیستید و با ایشان گفتند که اگر چنان پرسیدی

جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسان است یاد کردی اند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن
اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارای آن بودی که تا گفتی آن منی اگرچه
ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم
لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن منید قابل جواب آدمی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از آن ما
ولیست دشمن هم از آن وی مالک اگرچه ملک ما دوست وار و با دشمن در ملکیت تفاوت باشد پس گفتی من
از آن شمایم تا فائده سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه
بآن نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگرچه سوال کردی که شما از آن من هستید توهم بودی
که ملک بملک می نازد پرسید که نه من پروردگار شمایم تا ملک بمالک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بیت
تا فریدم از شما سودی کنم + بلکه تا بر بندگان جودی کنم + لطیفه پنجم اگر سوال از بندگی ایشان بودی آن سر
بگذاشتندی که از ما اقرار نخواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد آن تهمت نکرد بلکه چنان کرد که منقرض از صاحب
دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه وارده است
بنا داری حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز مایحتاج تو رسانم و از این بسی فرق باشد که دانند از دادن
حجت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان لطیفه ششم فرمود که الست بربکم نگفت الستم بعبدی
و درینمعنی فائده ایست که وصف خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نه برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو
نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان پذیر نیست
لطیفه هفتم آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده
ظاهر شدی دعوی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در دولت
بزرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند
لطیفه هشتم ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت در باره تو زیرا که چون سوال
متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی ادا توان نمود مثلا پرسید که
نه من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب تمام بگفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند
چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مثلا مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که تو زن منی آن گفت بلی
در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردید جائیکه اکرم الاکرمین جل وعلا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا
گوید که من پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد

گردد عجیب و غریب نباشد لطیفهٔ نهم چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان
عقد مناکحت استحکام یافته هر گاهی که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود و بهر طرف بمهمات مختلفه
و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه البته بمکان مالوف
باز خواهد گشت و با حلیهٔ جلیلهٔ خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل
جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیهٔ جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق بشهادت
شهد الله در آورده با وجود کفویت وکانوا احق بها واهلها خطبهٔ ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده باشد
با بشارت باش بلی که تا مادامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات
و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت
فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم نظم چنانکه عاشق اویم ز مرگ نندیشم * که مرگ ز آب حیات نیست
در شهر بشیم * چو وصل دوست میسر نگردد م بی مرگ * ز زهر نوش چنان عاشق چنین نیشم * اگر جمال نماید
بوقت جان دادن * چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم * مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح * مگر بدین
رویش برآورد ریشم * لطیفهٔ دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جائی که سوال کنند
تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب
باصواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جا موحش تر از گور نیست و هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نی
بعزت و جلال من که در زندان خانهٔ لحد در وقت سوال من ربک بندهٔ من همین جواب خواهد گفت که ربی الله
نظم اگر چه پای من از دست من بزیر گلست * هنوز دست بدامان عهد متصلست * درین جهان و در آن
با محبت تو خوشم * هوای عشق تو هر جا که هست معتدلست * اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی * ز بوی آن
بشناسی که آن کدام گلست تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند و مهر
بر آن می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن بر قرار باشد امین را ثنا گوید
اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو
ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید ترا در آن منزل بی روزن
و آن محبس لابد هر مرد و زن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران بی استطاعت آن روضهٔ
نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بد است در آرند آن
امین مقرب مقربان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گویند
که آن چیست که آن امنا تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بربکم بتو سپرده اند تا تو ببینند که آن مهر

روز اول برجای هست بانی چنانکه معین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر درآتش عشقم چو موم بگدازی + آن بزرگ چه خوش نیکو گفته است بیت جمله را در شور آرد از الست در بلی شان خیز بلا تا ید بدست + هر بلا کان در زمین و آسمان ست + در بلی گفتن نشان دوستان ست لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب مؤمن و کافر موافق و منافق یکرنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان از دحام جمعیت خلائق و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند از آن اقرار رجوع کردند واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مومنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا در آتش دردناک عنا و درد بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق تحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قویم انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم ای بندهٔ من ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از آن اقرار رجوع نمودی و در وقت مرگ نیز با جواب تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تیغ بموکل فنا تسلیم نمودی و در آن همه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی و در آن کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض نمودی من که از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و بهیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوند چرا هیچکس جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا به جواب اکتفا افتاد اول آنکه در روز میثاق همه خلائق مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و بعد از بسته بنطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده است

وآن از جمله گفت وشنیدست ودرحقیقت مشاهده است وآن مقتضی سکوتست که نهایت توحیدست کما قیل المشاهدة
سکوت اللسان بحضور الجنان نظم جان بخاموشی براه بی زبان چندرا + که گهی مسکین نوازش میهمان چندرا
چند طعن غافلانم یکدمی بیرون خرام + سوخته چون من کن این مهربان چندرا لطیفه چهاردهم ای درویش
آنروز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق او
چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آن در دریا انداز تا آنروز که در پیش تخت فرعون پستانهای
اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه هر کینه ایشان نهد کذلک در روز میثاق
طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان
ضعیفا نهاده در دریا مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسه ابلیس آن
تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده دایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای
حرص وطمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد وسینه هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت
آنست که بنظر رغبت در دنیا وعقبی ننگرد بیت بجز او که بکونین چشم نگشایم + که تا نخست نه بینم جمال مولی را
مثنوی شیرخواره چون ز دایه بگسلد + لوت خواره شد مرا دایه بهلد + بسته شیر زمین شو چون حبوب
جو فطام خویش از قوت القلوب + شیر حکمت خور که شد نور ستیر + ای تو نور بی حجب را ناپذیر + ناپذیرا
کردی ای جان نور را + تا ببینی بی حجب مستور را + لطیفه پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان
کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع ورغبت میگوید زیرا که باواز مادر آشناست چون دیگری
میخواند جواب او نمی گوید زیرا که باواز دیگری الفت وآشنائی ندارد ای این عاشقان مشتاق که در روز
میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند وبآن ندا آشنائی دارند ودر وقت مرگ خطاب
بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار
بخوانی اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای آشنا آیند
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین
موتها نظم چشم دیگر باید تا روی او دیدن توان + گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
رشتهٔ جانرا اگر پیوند با وصلت بود + خرقه تن را ز سر تا پای دریدن توان + گر تو خواهی تیغ راندن
وقت بسمل در گلو + در میان خاک وخون چون مرغ غلطیدن توان + چون بگوش مرغ جان آمد
ندای ارجعی + این قفس بشکستن وسوی تو پریدن توان + بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من +
در لحد ریزیدن ودر خاک بوسیدن توان + نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود

روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه
وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم
هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نی گفت مرا از میان برگرفتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه
از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع
کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت ذریات خلق را چون
از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل
کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم روی به بهشت آوردند
یک قسم باقی ماندند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم گریختند و یکی باقی ماند محنت
و بلای خویش را برین یک قسم ریختم نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از آن حجاب هیبت را
با ایشان عرض کردم ایشان نیز ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی
دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بهشت را بیارستم التفات ننمودید محبت عرض کردم نگریختید
بلاهای مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب
ما توئی و بس غزل ای کوی تو ام مقصد و وی روی تو مقصود + وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
چه باک اگر عقل و دل و دین نماید + کو هیچ مهمان زانکه توئی زین همه مقصود + هر چیز که اندر دو جهان
بستهٔ آنم + آنست مراد دو جهان مونس و معبود + عطار اگر سایه صفت کم شود از خود + خورشید لقا
تابدش از روزن مقصود + گفتم یا عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شد که پیش
از شما چندین هزار عالم را نیست کردم نظم همنشین دردمی باید چو درمان بایدت + ترک جان باید گرفت ار
وصل جانان بایدت + وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری + مرد جانان نیستی القصه تا جان
بایدت + گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت + ور لب پرخنده خواهی چشم گریان بایدت ++
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که
هم جانی و هم جانانی + سر فدای تو و گرنه من و سرگردانی + سر سری از سر کویت چو نخواهم برخاست +
کار دشوار نگیرند بدین آسانی + خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست + نازکان را نبود قوت جانفشانی
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن
منید و من از آن شما نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم +
گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی + ما صد قدم از راه طلب سوی تو آئیم + ما بر صفت خویش

ترا جلوه نمودیم * تا از آینهٔ ذات تو خود را بنمائیم * چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودیم * جان نعره برآورد که ما نور خدائیم * سلطان العارفین قدس سره روزی در تجلیات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من شمار عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال شود که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی پس تروی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم و در مقابلهٔ آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری چون و بیچگونه نموده را کرامت نمائیم چنانچه فقیر تو گوید غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او * شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او * با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد * یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او * حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر * از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او * عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان * تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار او * بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل * با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او * اظهار حسن و دلبری می بین ز هر مه پیکری * پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او * خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر * بازش کند زیر و زبر چیرانم اندر کار او * پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مظهر از و * مومن از و کافر از و در قید بود نار او * در پردهٔ آتش نگر حسنش همی آید جلوه گر * پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او * ترسا سوی تو شتافته بوی از کلیسا یافته * زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او * مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل * بشنو کلا هم لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات با هره اش موید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکدها بنا کردند حق تعالی آنهنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رو و قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از وی معجزه خواستند و از سنگ خارا دو بقربان

بفرمان الهی جل وعلا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بتصدیق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد نقلست که در میان اولاد و احفاد خود بیان شرائع میکرد و بخدا شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم نمیکردند و در میان ایشان ملکت فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند مر او را چهل هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسماعیل بخاری رحمة الله علیه هفت صد هزار فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن و بروایت دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و ایشانرا بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و وصایای آدم حضرت شیث را علیه السلام و شیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از جمله وصایا و صنوف عطایای که با شیث علیه السلام در میان آورده پنج وصیت مذکور میکرده و گفت یا شیث باینها عمل کن و بفرزندان خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من بهشت یک روز تمام آرام نتوانستم یافت و بدان دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشت بجبر تم بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن میل نکنی که من عمل کردم به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا میشود که اگر من بعاقبت کار خود نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل ترا اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در وقت اکل شجره دل مرا اضطراب کمنود من التفت آن نشدم آن محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم بعد از آن در وصیت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و بوجود با جود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و ابوت او افتخار تمام مینمود و حضرت شیث گفت علیه السلام ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است یا مرتبه او و آدم جواب نگفت دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله وسلم بلند است قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی با مت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشانرا به زلتهای بسیار در بهشت در آرند دوم آنکه بیک زلت من

تا بای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرد سوم آنکه بیک زلت مرا از حوا جدا کردند و ایشانرا با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سیصد سال بگریستم تا بعد از ان توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت باین نباشد بمجرد پشیمانی که در دل ایشان در اید گناهان ایشان بیامرزد که الندمة توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدنیا فرستادند و ایشانرا بهیچ گناهی پرده ندرد و عورت ایشان ظاهر نکرداند ششم آنکه چون بجهت کار خود و اصلاح آن تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از دیده خونبار نریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند هرگاه که گویند که اساءت وخطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی الآیه بعد از انکه این گفتگو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت آن لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریة او خواهد آمد و حوا تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و سر او بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و در وی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود عطایای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشانرا مبین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود و بعد از ان بشیث انتقال نموده بعد از ان بترتیب هر یک را بیان فرموده تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از ان اول خلفاء ذکر انوش بن شیث علیه السلام کرده و آخر خلفاء ذکر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه و بعد از ان عثمان بن عفان و بعد از ان علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده **نقلست** که شیث علیه السلام درمیان انبیاء مرسلین و سلاطین و سلاله ما و طین هیچ پادشاهی باستقلال وابهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم ندید بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود بعد از ان صحیفه را درهم پیچید و دران صندوق نهاد و روی بشیث آورده گفت ای فرزند من **ذکر موت آدم صفی الله علیه السلام** آنکه اجل من نزدیک رسیده است و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار غنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که قصر حلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوندی جل ذکره درمیان آری ذکر احمدی را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیارائی و استمداد همت از ان سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشترین خود را که سرمایه سروری بود بشیث علیه السلام داد و آن صندوق را بوی سپرد و عرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مائل شد

روایت آنست که شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه منتهای او بود طلب نماید شیث
علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا برآورد و گفت یارب بنده تو آدم مریض است و امید
میدارد که از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که هات قعبک یعنی کاسه چوبین بیار
شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح او ریختند شیث علیه السلام نزد
پدر مراجعت نمود و آنچه مطلوب او بود باو رسانید آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری
تناول فرمود مرض تمام از وی زائل گشت ولیکن بعد از آن باندک فرصتی معاودت نمود چون مرضش
باشتداد رسید هوس میوهای جنت در طبع او غالب گشت باز فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود ایشان
بجهت انجاح مطلوب بدین عزیمت بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی
فرشتگان می آید و با خود حنوط و کفن از بهشت همراه آورده از فرزندانش سوال کرد که کجا میروید و مقصود شما
چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که او را مطلوب و منتهای او باز رسانیم اولاد آدم
دست تهی باز گشتند ملائکه در پیش آمده بودند همه پیش پدر نشسته دیدند جبرئیل از حال وی پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض
و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام
با تحف و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله
و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئک فی اولادک اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید
و تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد حوا در پس پشت آدم علیه السلام نشسته میگریست آدم مر حوا را گفت
از اینجا برو و مرا با رسولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد از آن روی
بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشنده شربت مرگم و بپروردگار
خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا
در آسمان عاصی عادی میخوانند یا تائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریه
در آمدند بعد از آن ندای شنید که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه
خدای تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه
هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است
و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است نظم طائر روح
که در محبس تن مانده اسیر + شاهبازیست ازین دامگهش باز رهان + باز جان ساعد سلطان ازل
میطلبد + نیست کرکس که کند میل بمردار جهان + بعد از آن ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابو البشر

علیه السلام بوی آورد و بتسبیح و تقدیس و کلمه شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل
بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که احترام او واجبست
چه معلومست که وی مخلوق بید قدرت خداوندیست جل وعلا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی
اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی مسجود او و مامور منزل و ماوایش در حظائر قدس مقرر گرد
ای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تیسیر این امر ما امکن کوشیدن چون ملک الموت
از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث ع را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل
بتعلیم جبرئیل ع تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بر وی رسید شیث ع جبرئیل را علیه السلام با مامت
دلالت فرمود جبرئیل ع مر شیث ع را تعیین نمود بیک روایت سه تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشهور
و مشروعست شیث ع بتعلیم جبرئیل ع بتقدیم رسانید بعد از آن او را در غار کنز که غاریست در جبل ابو قبیس مدفون
ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح ع و نوح علیه السلام تابوتی تراشیده جسد آدم را
علیه السلام دران تابوت در آورد و با خود بکشتی در آورد چون طوفان تسکین یافت نوح او را در بیت المقدس
فرود آورد و دران محل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص**
آدم علیه السلام بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود **اول** بید
قدرت خود آفرید **دوم** از روح خود در وی دمید **سوم** بصورت خودش برگزید قال علیه السلام
خلق الله آدم علی صورته **چهارم** در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **پنجم**
تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین **ششم** جواب یرحمک الله نمود
و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب **هفتم** تعلیم اسما باو **هشتم** امر ملائکه بسجود او **نهم** انتساب تمامی
بشر باو **دهم** تفویض خلافت زمین باو **یازدهم** مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او **دوازدهم**
عتاب ملائکه بجهت او **سیزدهم** اول حامدان او بود **چهاردهم** اول تائبان او بود **پانزدهم**
اول مجتبایان او بود **شانزدهم** اول پیغامبران او بود **هفدهم** ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود
هژدهم ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت او باشد والله اعلم **فصل چهارم در**
ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بفرزندان او و چون شیث علیه السلام بتائید الهی جل وعلا برزانت عقل آراسته
و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و
شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمی

وریاضی والهی وصنائع مشکله چون اکسیر وغیر آن واکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود زیرا که تولد وی
گویند نیز در همان زمین بود نقلست که شیث علیه السلام در محافظت ورعایت آن نور باسره اهتمام
مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه
وآله وسلم رسید اما بمشورت خواهران وبرادران یا بتعیین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل
یا بامر پروردگار جل وعلا محوایله که زنی بود پس با جمال وحصافت الرای ومشابهت تمام داشت بحوا نجیب
وقبه از یاقوت زرد جهت شیث بزدند وزفاف ایشان دران قبه بوده ودر عرائس آورده که حق تعالی
از برای شیث حورای خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث ست ازان حور
متوالد شد وآن حور اموسوم بمحوایله بود واختصاص شیث علیه السلام باین حور از برای آن بود که
او از حوا تنها متولد شده بود وبجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه گذشت واین روایت در عرائس
منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وبعضی از ارباب اخبار برانند که محوایله
از انواع جن بوده والله اعلم وچون محوایله حامله شد وآثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف وجوانب
آوازمی آمد ومی شنید که او را تهنیت بران حمل میکردند ومیگفتند که ای محوایله این نور محمد صلی الله
علیه وآله وسلم که در شکم تو بودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلائق او را محجوب گردانیدند وابلیس را
از وممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد وانوش بعربی صادق را گویند اول کسی که درخت
خرما نشانید انوش بود وچون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند وگفت ای پسر پدر
من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد ومیثاق از من بستد من نیز عهد ومیثاق از تو می ستانم
که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود وچون انوش بنود سالگی رسید قینان ازو
در وجود آمد معنی آن مستولی ست وازوی بسیار فرزندان متولد شدند وعمر او نهصد وپنج سال است
وچون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل ازو در وجود آمد ومعنی او ممدوح ست وعمر او هشتصد وچهل سال بود
وبروایتی نهصد وده سال بود ودر ایام کثرت وازدحام خلائق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم
متفرق شدند ومهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود پیش ازان مردم در مغارها
وبیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت وپنج ساله شد یارد بپای مهمله وبروایتی بپای منقوطه تحتها
نقطتین بی الف وبروایتی با الف یعنی یارد متولد شد معنی وی بعربی ضابط ست وچون عمر وی
بصد وشصت ودو سال رسید مراو را از زنی برده نام فرزندی متولد شد عظیم الشان ورفیع البرهان
اخنوخ نام وبروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبر است علیه السلام او مدت نهصد وشصت ودو سال در عالم

زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد. و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان
مبعوث شد. والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم بمنبت
بوده و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بالنعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد
چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص
آنحضرت بود باین اسم موسوم شد. و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف
الهیه و ذکر سنن انبیای ما تقدم مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز
در مرتبه سوم بود در میان حکما او ریای ثالث از بعضی گویند. چنانچه استاد او غارمول مصری را که بمعنی
نیک بخت ست اوریای ثانی گویند. و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود مثلث بالنعمه
ازان معنی مشهور گشت و بعضی گویند. چون این سه نعمت او را میسر بود در میان عرب باین اسم موسوم شد.

بیان خصائص ادریس علیه السلام او را ده خصیصه است آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم
سی صحیفه برو نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت
خیاطت از و در وجود آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین تو حید او نهاد
هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او پیدا آورد
دهم در ارتقاع مکان رفیع و بهشت منیع مرو برا مسلم گشت که و رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی
بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین توحید و شرائع مندرس
شد. مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و باعوجاج
کفر و ضلالت مبتلا گشتند. و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی جرات
می نمودند. حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان مبعوث گردانید و روایتی آنست که شرائع
آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست و چون در آیات بینات آسمان
و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره متردد آن
می بود که کیست آن باشد تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت
فرمود یکیک او را تصدیق میکردند. تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از ان بهفتاد
رسیدند. تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسیدند. و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند
بامن بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد برگزیدند و ازان هفتاد

ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس علیه السلام این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرائی رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شرعی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون باجابت نشد اما بیان عبادت نیامد بعد از ان دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای او سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزائر مجموع در دین اطاعت او فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بنماز دلالت فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و جهاد اعداء دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه مخلت بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و تقربانها میفرمود و ورد وی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستن از حضرت عزت که شرف صحبت وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس علیه السلام با علویات آشنائی تمام داشت روایت ست که ادریس علیه السلام گفته که من سی سال همراه زحل گردیده‌ام و برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود گویند از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنبد حرمان را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود بعد از ان حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت خلد شش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول النسفی رحمه الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تابش او در من

چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتابند و متعهد این جرم عالمتاب چون باشد از برای شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عن ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی ست جل و علا یا از آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس ست که از حضرت ما بجهت تو مسالت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته بجهت انیمعنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بتشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبتست و در اعظام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از و التماس کنی تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در تمام آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله تعیینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت درمیان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت ببر تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس عم را برداشته باسمان چهارم برد نزد آفتاب بماند و بعد از ان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست اینمقدار هست که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده و مرغ روح او آشیانه قالب را پدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بر وی نماز کردند و در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارتست ازین واقعه دفن وی است در آسمان چهارم روایت دیگر وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور امتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از مطیعان مردم روی زمین آنمقدار طاعت و عبادت بآسمان می بردند و از ادریس تنها آنمقدار عزرائیل را بواسطه آن

اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری
با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت سه شبانروز با وی بود چون باکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود
ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام
گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس آنست که روح
قبض کنی و شربت مرگم بچشانی ملک الموت بعد از رخصت از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت
خداوندی باز روح او را به بدن او در آورد عزرائیل ع گفت ای ادریس ع مقصود ازین چه بود گفت تا مرا آن
مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد کما ینبغی بپردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت
حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا برداری کنی و بآسمان بری تا بهشت و دوزخ را ببینم
و در میان خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ
نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک افتتاح ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را ببینم مالک درهای
دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بیهوش شد ملک الموت ع سر او را برداشته
در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست نمودی
باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت ع آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی
تا جبر این نقصان بآن تدارک شود ملک الموت ع او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت
از برای او بگشادند او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام بتفرج ازهار و اثمار حور و قصور و غلمان
و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی بیاسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای
ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس ع باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت
مبالغه نمود تا ادریس ع گفت ای ملک الموت ع بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و بسخن تو از جنت
یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل ع صورت حال
پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که توجیه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل
نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام بعد از آن گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا بر دوزخ نیز گذشته ام و نیز فرموده که وما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان
حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان در بهشت در آمده
و حجت و دلیل و برهان ما میگوید حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت

می نماید والله اعلم و در روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی
روایات صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعثت وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال
بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بر وی سی صحیفه نازل شد و شریعت او شریعت آدم علیه السلام بود
و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام را بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ
نام و معنی آن نام بعربی منشرح است نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم با وی انتقال فرمود و چون متوشلخ
صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی لمک یا لامک متولد گشت و معنی او بعربی متواضع است
و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد
زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بنت برکائیل ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام
و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بود
و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال باقی بماند
چنانچه مجموع عمر او هزار و هشتصد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم **باب هفتم در ذکر نوح
نبی علیه السلام و واقعات او و درین باب نه فصلست فصل اول در ذکر نوح و وجه
تسمیه او بنوح** بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی
و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قولست از جمله آن
سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن سگ
بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن در آمد و گفت اگر تو میتوانی
بهتر ازین بیافرین بروایتی آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از ان گفت ای نوح
زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بجز اجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت تو نریخته اگر پوست سگی از من
بیرون کند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن مضطرب شد و نوحه
آغاز کرد و چندین سال بگریست ازینجهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از
انجماد نائره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی
دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم کرد و در صدد
ارتکاب آن نبوده ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسید و با عوان من
تا امت ترا مستوجب دوزخ میگردانیدم و با ان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتیم تو یک دعا کردی
و بیکبار همه را هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد

وگفت ای کاش من دعا نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد از ان غایت تا سه صد چهل سال نوحه کرده میگریست تا مسمی بنوح شد قول سوم آنکه چون درباره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و سبب گریه و زاری او آن بود و این سه قول مبنی است بر قول کسی ست که اسم نوح را عربی داشته والا اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام مندرس شده شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن در عمارات بودند و اینها بنی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل برعکس ابلیس نزد مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری و نفس خود را باجازت بوی داد تا بوی خدمت کند بعد از ان مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و از ان صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس هر سال روزی بنواختن آن مزمار می پرداخت و مردم در ان روز جمع می شدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند از انجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدر رفته گشته و عید دیگر ایشان را بدان مجمع آورد و در ان مجمع بواسطه ذکور و اناث فواحش بسیار واقع می شد و گویند که کریمه ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از ان مقتضی بفسق و فجور و حجود شد حق تعالی نوح را علیه السلام برایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی برایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل نگاه دارد و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان درآمدند و حال آنکه مردان بنی شیث بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس کردند منتظر نگاه میداشتند و بعد از ان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را

چون پشیمان مربوط و مضبوط ساختند و بعد از ان همه بنو شیث فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند و باهم مخالطت
و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حاشیه زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی
شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از
زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشان را گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما
نیز طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند
و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است
و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت
اصنام منع فرماید ایشان از ان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان ناپیدا
شدند و بعد از ان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت
ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و انعم یغوث و یعوق را بعبادت
مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و بپرستیدن این بتان اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه
تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر فروخت تا این بتان را شکسته
از جزائر عرب بیرون انداخت

فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام

بدانکه علمای
این فن نوح را ده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولوا العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرائع متقدمه
بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند دوم آنکه سلسلهٔ انساب
خلق عالم باو انتها یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد چهارم آنکه
اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود ششم آنکه
اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآرد او باشد هفتم آنکه
هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز
یک دندان او نیفتاده بود و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته نهم در عبادت تمامی
داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم
آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال
قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و بنصائح مشفقانه و مواعظ
دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالم رفد و ارفاد می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت
میدادند و هر روز چند بار بدر خانهٔ یکیک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سرای ایشان

ایشان میگفت وایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواند وایشان بشناعت وایذای او مبادرت می نمودند
ودر حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب وایذا واهانت او وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان بشاهده
انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین وجای دیگر فرماید انهم
کانوا هم اظلم واطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود گروهی اندک باو ایمان
آوردند واز کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید گشت واو بصبر وتحمل تشبث نموده هدایت قوم مسألت می نمود
ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای
آنحضرت شکسته می شد وهوش از وی زائل میگشت واو را در نمدی می پیچیدند ودر خانهٔ او می انداختند
چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر وی گذشتی از شفاخانه واذا مرضت
فهو یشفین حضرت حق جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی وچندین نوبت چنان واقع می شد
که در جامع ایشان در می آمد وایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود وآن سنگدلان چندان سنگ
بجانب او می انداختند که اعضای او خسته وشکسته می شد که میگفتند که وی مرده است وچون شب شدی
جبرئیل علیه السلام بیامدی وبفرمان الهی آن سنگها از بالای او برداشتی ونوح علیه السلام بیرون آمدی
جبرئیل علیه السلام پر بافر بران جراحتها مالیدی به شدی علی الصباح درمیان قوم آمدی وگفتی یا قوم
قولوا لا اله الا الله تفلحوا نقلست که از رؤسای قوم پیری بود قفنی نام وپسری داشت جابر نام روزی پیر
وصیت میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی واو را برداشت ونزد نوح علیه السلام آورد وگفت
ای پسر این ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی
واز دین آبا واجداد انحراف ننمائی وانچه ممکن باشد در ایذا واهانت او سعی نمائی که وصیت پدران
ما چنین وارد و یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر باختر بسته چنان بر تارک مبارک آن
پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون بر جبین مبین آنحضرت فرود وید حضرت نوح بحق تعالی بنالیده گفت
خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم وایشان
این نوع اهانت واذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا
خداوندا اگر باین قوم نظری عنایت داری ایشان را راه نجات بنمائی والا مرا صبری کرامت فرمای که
طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بود که بدانستمی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف
خواهند گشت وآخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امتت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد
واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا از نسل اینها کسی هست که بعد از اینها ایمان آرد

تا بامید آن این مشقت بکشیم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال ولا فی ارحام النساء مومن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن ننهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد و بهلاک ایشان دعا فرمود رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد پیما الطغیان این آب یا آتش دوزخ فرستیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل سوم در دلالت نمودن

نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و عظمت و جسامت عوج بن عنق

نقلست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانهٔ از چوب بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که آبی خواهیم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران مردگانند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما تشاء قدیر نوح گفت علیه السلام چوب او کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان از دست جبرئیل علیه السلام نهال درخت از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال رسد و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان بار نیاوردند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بینداخت و تخته ساخت و آلات و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده در هیچ جا یک قطره آب نی و این دیوانه کشتی می تراشد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر میدهد و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار باجازت گرفت و با پسران خویش بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست آنچه از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده سه طبق طبقه طبقهٔ اسفل بمقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم جای وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام

و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه‌اش چون سینهٔ بط و بروایت دیگر چون
سینهٔ کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او مطلی بقیر ساخته بعد از ان امر آمد که ای نوح از برای
قالب با جسد آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش
متفرق نشود و این آب عذاب وجود مسجود او را نساید حضرت نوح علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر
فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل
و فار التنور بزرگان را اقوالست امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که مراد از ان طلوع فجر و نور صبح است و
ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آبست از زمین و عرب زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری
رحمه الله میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در ان تنور چند قولست بعضی گویند که نوح علیه السلام در دکان
خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آبی که ما را از ان بیم میدادی آیا آن آب از کجا بیرون
خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو فی الحال از تنور تفسان آن خباز آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران
بر آنند که آن تنور آدم است علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و بعضی از آهن گویند بود و آن در
همین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیلهٔ اند اندر کوفه و بعضی گویند زن نوح یا دخترش در ان تنور
نان می پخت بیکبار دید که آب از ان تنور تفسان بر جوشید به پیش نوح دوید و حال باوی گفت آنحضرت
دانست که وقت عذاب الهی در رسید ع کز شور پیره زن سیلاب طوفان زاده شد * فرمان الهی جل وعلا
در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت
خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد
تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی
گفت میان ایشان عداوتی که نهاده نوح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم
تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند نقلست که حق سبحانه و تعالی از ان روز باز تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی
نپردازد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی با هم
مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب وحشت
گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط
دیگر آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برند و در بعضی از روایات طبقهٔ وسطی کشتی را جهت ذخیرهٔ طعام
و شراب تعیین ساخته که در طبقهٔ اعلی متعین بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تابوت آدم علیه السلام
را با خود در ان طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات مورچه را

باخود در طبقه اعلی برد مبادا که پامال سباع گردد آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت اختیار فرمود
چون کار بکژدم رسید مناجات کرد که الهی این مار است و این کژدم یعنی بغایت اضرار اگر در آوردن ایشان
توقف کنم فرمان تراست حق تعالی بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که تا نیش کژدم و زهر حیه را از وی بر داشت
بعد از آن با حضرت نوح عهد بستند که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید که سلام
علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و نه کژدم و نه مار بوی ضرر رسانند و گویند
پیش از همه جانوران مورچه را ببرد و باخودش در طبقه اعلی جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد نقلست
که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و باو
در آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ بر خر زد و خر جهد و جهد می نمود نمیتوانست در آمدن بعد از آن نوح علیه السلام
بانگ بروی زده گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام
تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در زاویه نشسته [?] فرمود که ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت
باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و ان کان معک الشیطان
من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون اجازت دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السلام
خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاهداشتن من وحی آمد که
ای نوح او را بگذار که بار او در ضمن اهمال و حکمتهاست پس دست از اخراج او بداشت و بنصیحت و موعظتش
پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابدی ساختی و باضلال و اغوای بنی آدم
پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن
ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که بدولت قبول
مشرف گردی گفت نمیدانم که توبه من قبول کند یا نی نوح علیه السلام درخواست نمود فرمان آمد که قبول کنم
بشرط آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمان که آدم
زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام
از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بروی وی بسته اند والعیاذ بالله من ذلک ابو مطیع [?] نسفی
رحمة الله علیه در قصص التنزیل چنین آورده است بز نیز در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام
دست بر دم او نهاد و او را بیفکند در کشتی در آورد دم او وا پس شکست و غرچه وی ظاهر گشت
و همچنان ماند تا بانقراض عالم و میش بآسانی اطاعت فرمود و دست مبارک بر دم او بسود عورت او
مستور ماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمامست نقلست که چون نوح

علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و کنعان که پسری وی و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح علیه السلام که واعله نام او بود بیرون ماندند در حال نوح علیه السلام و متابعان او میدیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه و غارها بسیارست با نجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیزی مر بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوی بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه الصلوة و السلام جگر گوشه پدرست که اولادنا اکبادنا خاطر نوح علیه السلام متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش بر گرفته روی بقبله مناجات آورده گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو حقست و خلف وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر با مؤمن چکار شآمت کفر به تیغ جحود علاقه نسبت و علیقه اهلیت را بتمام منقطع گردانید فلا تسالنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینه نوح بمرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن بشفاعت گناهگاران نتوانست پرداخت بیت سر خجالت ما آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست + و در روایت چون نزهة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و در زو شگاف آنرا بقیر مطلا ساخت در انجا در آمد و صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت بول بر وی مستولی ساخت تا درون همان صندوق در بول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون آب بر امدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که مادر او عنق دختر حضرت آدم علیه السلام بود و پدر عوج را سیحان نام بود و او شهرت بها در یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آرم هیچ جنبنده از آن طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او و هلاکت او و عظمت طول قامت او بمرتبهٔ او بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها تا قد چهل گز بر آمده بود هنوز بزانوی او نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول او بیست هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گزی از ذراع املاک و آن گزیست از گزهای عامهٔ خلائق بیک قبضه زیادتست و ابر در کمرگاه او میگشت

واز قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر مشعلهٔ آفتاب داشته بریان کردی وقوت خود ساختی ومادر وی نیز بزرگ جثه
بود چنانچه هر جا نشستی یکجریب زمین را احاطه نمودی وطول هر انگشت او سه گز بود وعرض او دو گز ودر
هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیاد
فسق وفجور وفساد در عالم ستد. وداد نهاد او بود وبشامت آن معاملت بغضب الهی جل وعلا مبتلا شد تا
حق تعالی بر وی ماران فرستاد بر مثال پیلان وگرگان بر هیئت شتران وکرگسان برابر خران تا این
عنق را بکشتند. وبخوردند وحکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود
ودر زمان چندین پیغمبر بود وبزمان موسی علیه السلام رسید وگویند آنکه عمر وی به سه هزار وششصد سال رسید.
آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود وبا وجود شرکت از آن عذاب
نجات یافت واینجا نکته آنست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب
این جهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در دین با وی معاونت نموده باشند.
که وتعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب وبعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی
آن بود که تا امم که عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان گرداند وقتل وی بدست موسی بود علیه السلام وآنچنان بود که چون موسی علیه السلام
بمحاربه عمالقه بیرون رفت ولشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عوج سنگی بآن مقدار ببرید وبر سر گرفته آورد تا بر قوم موسی علیه السلام فرود آورد
حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن او افتاد عوج از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام
قد او ده گز بود وعصای او نیز ده گز دیگر بر جست وسنان عصای او به پاشنه پای عوج رسید. زخم
کاری او افتاد وعوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند وتیغ وشمشیرها وخنجرها کشیدند
وبجهد بسیار سر او از تن جدا کردند. وگویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند ویک سال
مردم بر آن پل بود رجعنا الی القصه **فصل چهارم در ذکر طوفان وصعوبت آن وعجائبی که
ظاهر شد** نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب
رسید باید که بدلی تنگی وهیچکس را شفاعت نمائی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح
در کشتی در آی وبگو رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین.
آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا در کشتی در آمد. وهر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد
وقتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده نبودند. نوح علیه السلام وسه پسر او حام وسام ویافث وچهار زن
ایشان وکنعان ومادر او واعله که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه
گذشت واستثناء الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر

مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع باده زن خود که مجموع بیست نفر بود و مقاتل گوید که هشتاد و هشت نفر
بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه
در کشتی در آمدند طبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و تنگافهای وی را بقیر استوار کردند حکیم ازل بند از بند
آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و دست تقضا صوف کاربیز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از [illegible]
اکبر که موضعیت در شام اول از ان چشمها آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که ابر سموم قهر عیاذاً بالله منه
در فضای عالم از مشرق تا مغرب بافتن گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب در ورای حجاب سحاب متواری گشتند
روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی جل و علا در سرطان که برج آبیست
در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین برج
مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد
و مدت چهل شبانروز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم دریا شد هر کوه که
در تمام عالم از ان بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بملاحی بسم الله مجریها و مرسیها
از کوفه بر روی آب روان شد و تمامی زمین سیر کرد و چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت
گرد اگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع
کعبه است کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه
بخاطر میگذرد ای درویش خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بندهٔ مومن که کعبهٔ حق است و
حرم محترم حضرت او آنجا در طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و طلاطم
تاراج امواج موت کعبهٔ خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست نگاه دارد چه عجب بمنه و کرمه

فصل نهم
در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته گفته میشود و بالله التوفیق

و از انجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و تنگافهای آنرا
مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتبهٔ منظلم گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی
مناجات کرد که خداوندا امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد و از بهشت تا آنها را در
دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قائم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی
دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود بانارت در آمدی دانستی که شب رسید [illegible]
که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت می نمودند و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند
نظیر این بشنو ای درویش چون طوفان اجل در رسد بندهٔ مومن بفرمان رب العالمین از ان ظلمت آباد

نوح مسموح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالید حضرت جلال احدی بکمال کرم در و یکر دو دو نور ظاهر کرد
یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تابنده با دران منزل تاریک
ببرکت این دو نور ما از تاریکی گور بر آیند و این کلمه را شمع شبستان او گردانند کیثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت
فی الحیواة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی شعر همین نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن زمانکه شوی از بکان و خانه نفور * سلام من شنوی در لحد خبر شود ت * که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور
خمار عشق در آر د بگور تو تحفه * شراب و شاهد و شمع و کباب نقل و بخور * در آن زمانکه چراغ لمزل بگیرانند
چه هاء و هو که بر آید ز مردگان قبور * واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریهه آن هوای
کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از ان متاذی میشدند بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد
که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده
و یکی نر از دم فیل افتاد و نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی از ان اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه
چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی
موش فراوان شد و سوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد
که میان دو ابروی شیر بمالی چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو گربه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را
خوردند و اهل کشتی از ان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با جفت خود جمع شد
گربه بدید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح علیه السلام را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود
و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روزی چند بر آمد باز سگ
بآن علامت فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح علیه السلام برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب
نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید
گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن
دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد
تا سگ را بآن حال بدید در میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد
سگ بحق تعالی بنالید و گفت گربه مرا رسوا کرد و در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را
فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان
فریاد و شغب کند که هر که در آن نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه عمانیان را انذار است

وپرده پوشان را بشارت تمامست والله اعلم **فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران وبیرون آمدن مومنان از کشتی وقسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود** شبوت پیوسته
که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود ومدت شش ماه کشتی بر روی آب
میگشت وبروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض
ابلعی ماءک وفرمان آمد باسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از اسمان باز ایستاد وزمین آبها را بدم فرو کشید
فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن کشیدند تا نزول کشتی در روی ما واقع
خواهد شد وکوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین یمن وگویند آن زمین مسکن جن است خود را قابلیت
این امر ندید وسر فرو افگند با نمیقدار تواضع او را برکشیدند وبمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه
را بروی قرار دادند وروایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از عذاب
مصئون مانند وکوه جودی سر فرو افگند وبقضای الهی جل وعلا رضا داد همه کوهها غرق گشتند وحق تعالی
بدین سبب او را نگاه داشت وکشتی را آنجا فرود آورد وانگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی بر داشت وبفرمان
الهی جل وعلا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یک ماه بر سر کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت
حال وکمیت آب خبری آرد آن شوم بدنفس بمردار مشغول شد واز خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام
بروی لعنت کرد وچنین فرمود که ترسناک باشد وروزی وی از جیفه ناپاک وخاطرها از وی متنفر باشند
وانالفت بادمیان مجتنب وتیر دعا در حق او بهدف اجابت رسید بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر بنشانی
فرو رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده ورق زیتون گرفته باز آمد بنا بر انقیاد کبوتر وآوردن خبر در حق او
دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طبائع بنی آدم باشد وهمیشه در مقام امن وامان شاد وخرم واثر آن دعا
در حق او نیز ظاهر گشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند وآن روز را بر خود مبارک ومیمون داشتند
ودران روز روزه داشتند ونیت کردند که آن روز روز عاشوراست که همه پیغمبران داشته اند وهر پیغمبری
که از محنت براحت رسیده است امروز است ده پیغمبر را خدا تعالی درین روز از بلا ومحنت نجات داد ودولت
امروز ایشان را خلعت داد ونواخت بدین سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در داشتن
روزه عاشوره مبالغه فرموده اند که البته البته امتان من روزه دارند که ثواب بیکرانست وچون چشم
او بواسطه تاریکی کشتی وروشنائی آفتاب خیرگی میکرد خدا تعالی فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن یعنی سرمه
کش چشم خود را اکتحال فرمود واین دو سنت از ان پیغمبر صاحب ملت یادگار بماند بعد از ان فرمود
که قریه در پایان آن کوه بنا کردند وآنرا مدینة الثمانین نام نهادند تا آنکه سکان کشتی را با شهر روایات

هشتاد نفر گفته اند بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام
و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشانست بعد از ان نوح
علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و جزائر عراق و فارس و خراسان را
که وسط زمین است بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان
را به حام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان به یافث داد تمام عرب و روم و فارس و خلقی که
در وسط معمورهٔ عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خرز و خرخیز و خاقان و خرلج و بربر و یاجوج و ماجوج
به یافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند و سبب
سیاهی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرمود
مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده باهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین
کرد که خداوندا نطفهٔ او را متغیر گردان بجهت آن دعا آب پشت او را خدای تعالی سیاه گردانید همه فرزندان
تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین در
حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده بود
و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود معالجهٔ آنرا حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان
تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه بر رویانیم و انگور شیرین گردانیم تو آنرا بفشار و شیرهٔ آنرا بیاشام تا علت
زائل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت
و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبد
فرشته با او گفت که یا نبی الله بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح علیه السلام گفت بگوی گفت در عصر آن شهر یکی دارای
حق شرکت براستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از هفت بخش از آن او و شش بخش
از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من
دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته
به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار
گرفت چنانکه علمای فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطانست چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند
نقلست که چون قسمت برین منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و بنشاند در حال انگور بکمال
رسید نوح علیه السلام از ان بفشرد و شیرهٔ آن بیاشامید دماغ مبارکش بهتر شد مقدمه عساکر خواب منافذ
دماغ او در امد نوح علیه السلام بخواب استراحت بیارمید اتفاقاً بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش در افتاد

درین حال حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار سخریت کشیده سام درین وقت
رسیده چون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده و چون
نوح علیه السلام از خواب بیدار شده جبرئیل علیه السلام آنچه بین الاخوین گذشته یکیک بعرض نوح علیه السلام
رسانیده چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت
خداوند تعالی همه مومنانرا از نظر غضب خود نگاه دارد و امام عطا رحمه الله تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام
آن بود که تا فرزندان حام باشند بنده و بردهٔ فرزندان سام باشند و یافت و دیگر آنکه موی سر ایشان
هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهرست بعد از انکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده نمود
از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریائی رسید با اهل خود اتفاق صحبت
داشت گویند چهرهٔ سودای حام و زن او رابکشادند و نطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه
هرچند تدبیر با انگیختند نشد و این سیاهی و خواری درمیان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه
رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین
قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت دربارهٔ من احسان اجرا فرمودی اکنون بشکرگذاری
آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب گویم و خیانت و دروغ را در ان راه ندهم
نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی کرد که ما جز کلمهٔ صدق بر زبان وی
نرانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگاری می نماید در اضلال و اغوای
ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد و معاون نیست در اضلال ایشان که حرص و بخل
و بددلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من دربارهٔ تو کدام است گفت آنکه دعا کردی
بر اهل زمین و همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام
از ان دعا پشیمان گشت **بیت** علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو رفت کار
از دست + و شمهٔ از پشیمانی در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود
واز دعای خود پشیمانی می نمود و بعد از ان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست
چندین گاه کوزه گری کرد و بعد از ان بشکستن آنها مامور شد و چوبی برگرفت و یکیک را بفرمان الهی
می شکست ولیکن از ان محزون می بود تا حضرت عالم السر والخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح را دانسته
از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع
آنها می بینم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه نفسی دارد

ونی حرکتی ونه قدی دارد ونه قامتی ونه بدنی دارد ونه جانی ونه خانی دارد ونه مانی ونه زنی دارد ونه فرزند ونه با
هیچکس از دوستان علاقه وپیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت ما کجا هلاک قومی پسندد که تخمیر طینت
اصل ایشان ما بید قدرت خود کرده ایم وازروح خاص خویش در ایشان دمیده ایم واکنون هر یکی از ایشان
در باغ امانی وجویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیده بودند ومدت چندین سال بانواع نعم وکرم پرورده
بودم همه را بدعای تو هلاک گردانیدم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت وجلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان
هلاک نکنم ولیکن درمیان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را بجای آرم وبعضی را می برم وجزای اعمال ایشان
در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی نوح علیه السلام نهایت گشت وغم واندوه برخاطر آنحضرت
مستولی شد ودران غم می بود تا روز وفات وگویند چون وفات او نزدیک رسید درمیان فرزندان سام
را ولی عهد خود گردانید ودر وقت رسیدن طوفان عمر سام نود وهشت سال رسیده بود وبعد از طوفان
باصح روایات سیصد وپنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد وچهل وهشت سال
بوده باشد چون پدر او را ولی عهد خود گردانید او را از چهار وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا به
دو چیز دلالت میکنم واز دو چیز نهی میکنم وآنکه نهی میکنم شرکست عیاذا بالله بحق سبحانه وتعالی واز کبر بخلق
بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل او مقدار خرفه دانه شرک باشد بحق واز کبر به بندگان او وآن دو چیز
که ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را
بشگافد تا بجناب قدس الهی جل وعلا رسد آنهنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند وهفت طبقه
آسمان وزمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید ودیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله وبحمده که دعای خیر
خلایق وکلید رزق ایشان این کلمه مبارکست فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار
رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد
نوح علیه السلام بکوهی بطریق سیر بیرون رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل
او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره بزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا
حاضر آمدند بعد از ان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم وفرزندان خود را وداعی
کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت دل جمع دار که
اینک جبرئیل علیه السلام با منست وملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد
درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام
وجدتها کدار وله بابان دخلت فی احدهما وخرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود وفرشتگان

وفرشتگان او را بشستند و بر وی نماز کردند هفت آسمان بر مرگ هیچکس چنان نگریستند که بر مرگ او علیه السلام

مثنوی منه دل بر جهان کین دون ناکس + وفاداری نخواهد کرد با کس + بعد نوبت دهد جانی بآغاز + بیکنوبت ستاند عاقبت باز + جهان پرکین خطا خطرناک + ز جور خاک بنشینیم بر خاک + بگریم از برای خویش یکبار + که بر ما کم کسی گرید چو ما زار + درین راهی که پس شیب و فرازست + به بی برگی مرو کین ره درازست + همه هستند همراه تو تا گور + زن و فرزند و اخوان و زر و زور + روند این همرهان غمناک با تو + نیاید هیچکس در خاک با تو + ز چندین رفتگان عبرت نگیری + چه دانی مرگ را تا خود نمیری + درین دیر دو در آنکس درون شد + کزین در که در آمد زان برون شد +

فصل هشتم در ذکر بعضی از لطائف و اشارات که درین قصه واقعست و از انجمله ده لطیفه مبین میگردد

لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلوة والسلام چون نوح علیه السلام دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده نماند و عذاب ناکرده اگر در دعای مغفرت نیز یک مومن نا آمرزیده نماند از کرم الهی هیچ عجیب نبود و دیگر آنکه اگر عذاب فعل ویست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنابرین دلیل و براهین اگر همه مومنان برحمت ارحم الراحمین مشرف گرداند عجیب و غریب نباشد **لطیفه دوم** ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی جل و علا موکد گشته که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست که تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نمازست چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوة والسلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست آنجا که در همه عمر دنیا طوفان عذاب یکبار می آید همه روی زمین را فرا می رسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت رسد و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی دانی و قاصی را دریابد و از جرائم معاصی فرو شوید چه عجب **لطیفه سوم** نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد [illegible] منع نکردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین [illegible]

ترحم فرموده از عذاب طوفان . ناشنیده ای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مددکاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند . و معلوم است که عرض و طول او چه مقدار بود که همه حیوانات . از فیل تا مور و از مار تا عصفور قرار رسید . وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت بانواع لطائف آراسته و بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در در آمدن بهشت همه را راه دهد و یکسان کرم نماید از نیکان چه عجب . لطیفه چهارم ای درویش آنروز که همه جانوران را در کشتی جمع آورد و چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیفست در دست و پای حیوانات قوی پایمال خواهد شد . او را در طبقه اعلی با خود نگاهدار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله میفرماید در قرآن برا قویا مقدم در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از آن با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبید . و گدائی بدان در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیلی در آمد . چون نظر حاتم بروی افتاد دست او بگرفت و بر همه اکابر مقدم بنشاند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما بخوان نعم من خوانده و این بی نوا را آوازه جود من و مرتبه این میان مقدم بود مثنوی جود محتاجست خواهد طالبی ٭ همچنانکه توبه خواهد تائبی ٭ جود میجوید گدایان و ضعاف ٭ همچو خوبان کاینه جویند صاف ٭ روی خوبان ز آینه زیبا شود ٭ روی احسان از گدا پیدا شود ٭ پس ازین فرمود حق در والضحی ٭ بانگ کم زن ای محمد با گدا ٭ آن یکی جودش گدا آرد پدید ٭ وان دگر بخشد گدایان را مزید ٭ پس گدایان آینه جود حقند ٭ وآنکه با حقند جود مطلق اند ٭ وانکه جز اینست او خود مرده است ٭ او برین در نیست نقش پرده است لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارتست یکی نذارت دیگری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطر باش که این همه گناه و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قطع نکرد اند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوح بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جا حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معاون احوال

تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم
دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل و جاوزنا ببنی اسرائیل
البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانید، و نوح را علیه السلام با کشتی درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان
نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود
و خارق عادت و معجزه آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی
میگذراند بی کشتی هم میگذراند آنرا که با توبه می آمرزد بی توبه هم می آمرزد آدم علیه السلام دویست سال میگریست
تا بیامرزیدند این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می شدند خواجه ما گفت صلی الله علیه و آله وسلم
تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله
یحب التوابین تو می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیک ساعت آمرزم توبه یکساعت الندم توبة گناه هفتاد ساله
هم می آمرزم لطیفه هفتم حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و از برای
فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از میان آب دریا
خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب
بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا خالصا اگر فردای قیامت
از برای بندگان مومن خود از میان ظلمات معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آورد از کرم او عجیب و
غریب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها
ببرکت این نام بر سر آب رفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین ببرکت این حمد
از ایذاء و اضرار کافران نجات یافت بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات
ای درویش امروز در هر نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله
در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق
رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا نوح علیه السلام بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت
اینجا نیز بنده مومن ببرکت این سلام منزل و ماوای دار السلام با من و امان و دوستکام فرود آید ادخلوها
بسلام آمنین لطیفه نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین نهادند یکی کوه جودی بود
که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود دوم کوه طور بود که چون
جبال از جلال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند بامید ولکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی
تجلی و علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند طور شامخ خود را محل آن نور پسندیده نداشتند طور از محراب حضور

تواضع بجیب تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچارهٔ بارگاه عظمت و جلال توام چون من سنگی را دولت استماع
کلام لایزالی و شرف مشاهدهٔ انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از
میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنانست محسنان و مطیعان
گردن برکشیدند که این عطیه حواله ما خواهد بود ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهگار اشک حسرت
بر رخسار دوانیدند و دل بر محرومی این عطیه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازهٔ قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم
کرم شان بنواخت و لاحقان را با سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بی مایه و جنات بی سرمایه را یاد کرد و لعالمیان نمود که ما را نظر بر نیازست نی بناز
و نظر بر صدقست نه بر صدقه **قطعه** بناز کی نبری پی بمنزل مقصود + مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی +
نیازمندی تو یکنفس به از صد سال + که روز روزه بداری و شب نماز کنی + گرت نیاز برانند مرو که آخر کار +
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی + **لطیفه دهم** ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم میفرستاد
امر بانذار فرمود ان انذر قومک و چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد امر بلینت کرد
فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم میفرستاد با خطاب فرمود که با این گروه
بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست بعضی از اهل اشارت
گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام بر طاعت نمید او در خشک سال ضلال و انکار و شگوفه
محبت بر شاخسار مودت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان شان نمی شگفت میوهٔ ایمان از اغصان
احسان ایشان پدید نمی آمد درختی را که طراوت و لطافت و میوهٔ شیرین نباشد بی برگ د هر آینه لایق
اره و تبر گردد پس ای نوح برخیز و تبر ان انذر قومک در دست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و اثمار را
از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست بادهٔ عشق بود و شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت
الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المسلمین در کوهسار جعله دکا و خر موسی صعقا انگیخته چون جام خمار
شکن ملماق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته رو در سرای فرعون نهاد تا مار از نهاد او برآرد
که این مخنث ناجنس را چه یارا و قدرت که بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت
آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت
قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد تا او را از درشتی تنبیه دلالت فرمود فقولا له قولا لینا
اما طالع نامه محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را باب کرم

سر رشته منشور دولت او و در بارگاه عزت بر وس اشهاد چنین انشا نموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
فاما اهل عناد و بیماران کفر بودند جگر ایشان را تباه کرده بود چون جگر حرارت پذیرد طبیبان بموجب معالجت
فرمایند حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگر ایشان را زیان دارد فرمود که
واغلظ علیهم یعنی مقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخلوط کن و این سکنجبین را
باین بیماران بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بسزاء جزاء بما کانوا یعملون رسند سوال امر بغلظت
در حین معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با مؤمنان می شد امر بلینت و عفو
از جنایت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله
لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و در تفاسیر
آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین آورد گفت
یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک
واحسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم کند و عفو کن درباره
کسی که با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت
حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
لمخبره دهلوی سه بروز حشر آنکه شسته گردد نامهٔ عصیان + که ریزد ابر ما ارسلناک الا رحمة باران به مبارک
خواجه دین احمد مرسل که بنشاندش + عنایت نامهٔ تا ک ارسل بر مسند رحمان + خلیل و آدم اندیش او
چون کاف و نون خواندند + گرفته لوح ابجد همچو طفلان دبیرستان + شعاعی یافت هم از انگشت دست
مه شکاف او + که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران + نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش +
نبات مصر بود از چه لبان یوسف کنعان + دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین چشمه + تنش جان
آمد و روح الله و روح الامین در بان + چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه + بلال آمد تو
بانگ نماز خوش گفت در آذان + میان بست و دوران باشتاو ز انسان لای لولاکت + گرگشتش رام
در زیر دوران نه کرهٔ دوران + نداده حسن تو سنگین دل خصمان کاذب را + زبانت از تیغ العدل ما
سیف الله در بندان + رسولان را توئی خاتم نگین چرخ فیروزه + ید الله دستگه داده ترا ز اصبع الرحمان
بصحرای قیامت چون توئی ساقی مخموران + می از ساغر رحمت برین تشنه لبان افشان فصل سوم در ذکر
سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام در روایت وارد است که سام

از کبار فرزندان نوح ست علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اجازت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات ولی عهد پدر و خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و
از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیاء علیهم الصلوة والسلام و اولیاء و حکما و سلاطین و امرا از نسل او
باشند. تا در تواریخ مذکور ست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراء النهر
همه از اولاد سام اند. و مادر او عموره بوده بنت براخیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس ست علیه السلام و اولاد
او بهفتاد و دو زبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند. لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی
بزبانی مخصوص گشتند. چون سام در حجاب عظمت نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوصیت پدر مامور بود زنی
معصومه در غایت حسن و جمال و پاکی طینت بنت شاویل را بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد
و مبنی او مصباح مضی است و سام بعد انقضاء پانصد سال از عمر شریفش بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی
پاک دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وی بمرجانه منتقل شد. و از و
بعابر که هود ست علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال نمود والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل ست

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان

چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که از پیشانی تو
تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند. حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی و الی عاد اخاهم
هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثة و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه
قد ایشان هشتاد گز و بعضی روایات بلند قد ایشان چهارصد گز و سیصد گز و دویست گز و کوتاه قد
ایشان صد گز بود و از روی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ
فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند. چون
بکسی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع بعبادت اصنام مبادرت می نمودند و نشان از
سه بت بود صدا و صمود و الهه و همه عرب بودند. و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد
گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت
پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آنجماعت بقوت و شوکت خود اغترا نمودند
و بمواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل از ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار
ایمان خود پنهان کردند. و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود
علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا مبالغت می نمود آن قوم مرد و قصد قتل و ایذای او

کردمتابعان هود علیه السلام این قصه معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا برآورد و سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر و عدوان از حضرت مسألت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و دریا آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معدهای آن بادپیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هرچند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک آلهه خود و عبادت آنها نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کار باستخوان رسید طائفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طائفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در آنروز بجای کعبه تلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آنروز ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلمیده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عفیر و نعیم بن هزال و غثیل بن صنابی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبر که خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی ازینها هفتاد تن دیگر از جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان محتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه را برای خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند از مجاعت عادیان دعای باران فراموش کردند و مدت یک ماه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان محزون و پریشان گشته اما اظهار این معنی را محال میدید لاجرم الآن قطعه انشا کرد بدین قافیه ؎ الا یا قیل ویحک قم فهیم + لعل الله یصحبنا غماما + فیسقی الارض عاد وان عادا + قد امسوا ان یبتغون کلاما + الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بر آن کنیزک یاد داد تا در اثنای سرود بیان کرده خواند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت بمقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق باران کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند یکی از آن ابیات این بود ؎ عصت عاد رسولهم فامسوا + عطاشا ما تبلهم السماء + الی آخر الابیات + چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده از وی

مفارقت نمودند وبدعا مبادرت جستند وبدعا بایج وقرابین تقرب نمودند قیل پیش آمد ودعای بپایان کرد ودر
دعای خود چنین گفت که اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه
یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فقد هلکنا مرثد که مسلمان بود واز میان ایشان برکران بود این دعا می‌کرد
که اللهم اعط سؤال وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید
وسرخ وسیاه وآوازی می‌شنیدند که میگفتند که یا قیل اختر لنفسک ولقومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر
ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سود فانها اکثر ماء ناگاه آوازی داد هاتفی که اخترت رمادا رمددا
لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی
نخواهد گذاشت ودمار از پدران وپسران برخواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل وعلا آن قطعه ابر سیاه
را که متضمن باد عذاب وعقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل واتباع او
ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند ویکدیگر را بشارت دادند که این ابریست
که بوستانهای امانی وچمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض
ممطرنا ایشان این گفتند ومنهیان عالم غیب بمعنی املا میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم
یعنی نه ابر بلکه باد آتش بارست که مدتی جرأت می‌نمودید اینک رسید آنچه از ما میطلبیدید وهب بن منبه رضی الله
عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام وبهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند
چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایند وبقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار
فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند وگفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار بفرستیم همه پهنای
روی زمین را برکند فرمود مقدار حلقهٔ انگشترین پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشترین بجانب
این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب وهفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها
علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعة اول کسی که این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود
نام او مهده چون این واقعه بدید نعره زد وبیهوش افتاد بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت بادی دیدم
که در وی زبانهای آتش مندرج پیش وپیش مردی دیدم قوی‌ها وطائفه دیدم که آن باد عذاب را می‌کشیدند
وبجانب ما می‌آوردند واز صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت وضبط احوال خود نتوانستم نمود از آن جهت
فزع نمودم چون هود علیه السلام ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذابست فرمان آمد که از میان قوم برکران
باش ومتابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین ینبوع
رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی برکشید بر شکل دائره گفت هیچکس از تابعان من قدم ازین خط بیرون ننهند

و از دائره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دائره متین بر زبان حصن حصین شد و بمیامن یمن مبارک
این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما
که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفت و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیمی بر ایشان می وزید و موجب
روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند
حضرت حق سبحانه و تعالی باران و گردباران فرستاد تا سر راه ایشان گرفتند بجائی نتوانستند گریخت
رو در شعبی در آمدند و اهل خود را بر شکل مستدیر جمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته
و دامن بر دامن یکدیگر بسته بنشستند و گفتند این باد هود با چه تواند کرد اول صرصر عقیم و آن ریح عظیم
کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در ربود و در فضای هوا پران ساخت و بشتاب هرچه تمامتر
بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرایها و کوشکهای ایشان را از زمین قلع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار
می ساخت و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را
دیوار بالای ایشان فرو کوفت و نگونسار بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر انباشته بودند
از میان خاک شان برمیکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از روسای ایشان خلجان
بن سعد که از قوم بزرگتر بهم تمکنت و هم بجاه بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را بر دامنه جبال استوار ساخته
و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا روز پنجم بایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز هود علیه السلام
نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و
قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد در آن غار در آمد و همه ایشان را
یکیک هلاک میکرد تا همان خلجان ماند روز هفتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت ای خلجان دیدی
که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده باشد
حضرت حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت ترا بهشت کرامت فرماید
گفت این همه عادیان که مرده اند ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان
موافقت کنند باندک وقتی از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قائم مقام ایشان
باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود
ملائکه حضرت پروردگارند سبحانه که برین ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای
قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که باهلاک باغیان
فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده بازگشت و او

خود را همچنان دران غار محکم میداشت که ناگاه باد دران غار درآمد و او را برکند و بر دیوار انداخت و هلاک کرد
القصه در آن روز از قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر
بادی نشسته بودند که ناگاه مردی شترسوار از دور پیدا شد و بتعجیل میراند و سبب از واقعه هلاک عاد گذشته بود
که آمده بیاید دعا کنندگان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم
و بولایت مصر میروم و خبر عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی
متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او بسلامت بر کنار دریا بودند قبیله
قوم او بسیار ازین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم
نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حق تعالی باد را بر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد
که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم
بعد از استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات
ایشان گفتند. بیت. ازین منزل چو آخر کوچ باید * نهادن دل درین منزل نشاید * ما را هم اکنون هلاک
کرده بقوم ما واصل گردان. بیت. از آن جامی که همراهان چشیدند * مغیقان نیز رطلی برکشیدند تا
لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود در عقب ایشان بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده
و درین حالت با ایشان اتفاق ننموده از حضرت حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرد و در اصحاب السیر چنین
گفته اند حق تعالی دعای او را بشرف قبول رسانید لقمان کرکس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی را هشتاد سال
عمر می بود تا کرکس بچه هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در لغت ایشان دهر را گویند عمرش منقضی شد
روزی از قله کوه کرکسان پرواز میکردند لقمان کرکس خود را درمیان ایشان ندید ازین معنی متفرق الحال شد
و بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده و او را بخود
خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد و لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد
و گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین میزد و اینجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار قالب تهی کردند. قطعه. اگر
گدای فقیری دگر که شاه اجل * که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل * تو پا دراز مکن در گلیم خود میکن
که عمر کوته و از حد گذشت طول امل * و محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود و با وفد
عاد بمکه رفته بود از واقعه هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت تا نفس
باختتام رسانید. **فصل سوم در بیان احوال هود علیه السلام** روایت است که چون قوم هود علیه السلام
بغضب الهی جل و علا گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا

واہل ایمان کہ ماندہ بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نمودہ متوطن گشتند چون از سن مبارک وچہار صد و
شصت وچہار سال بروایت مشہور منقضی شد داعی حضرت حق جل وعلا را لبیک گویان بریاض جنت خرامید
و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مرویست کہ در کوہہای حضرموت غاریست کہ در آن
گنبد عالی ست و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساختہ وجسد مبارکش بران تخت آسودہ ولوحی از طلا بر آن
ترتیب نمودہ و دران لوح سطری چند نوشتہ ابتدا آن بسم اللہ العلی الاعلی انا ہود النبی رسول رب الارض
والسماء الی الملاء من عاد فدعوتہم الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاہلکتہم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم
فاما بروایت سفیان ثوری وعطای سائب وعبد الرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت ہود علیہ السلام
بمکہ معظمہ انتقال فرمودہ و دران بلدہ طیبہ می بود تا داعی اجل را اجابت نمود وقبر مبارکش با قبر نوح و شیث و
پیغمبر کہ شعیب وصالح از جملہ ایشانند درمیان رکن ومقام مدفون گشتہ اند واللہ اعلم و در روایت وہب منبہ
آنست کہ ہود نبی علیہ السلام چون در مکہ مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نزد او آمد وحلہ
از حلہای بہشتی در دست ہود علیہ السلام داشت ہود علیہ السلام گفت این نیکو حلہ ایست ملک الموت گفت یا ہود خبر داری کہ من
ملک الموتم واین حلہ کفن تست اکنون بقبض روح تو آمدہ ام ہود علیہ السلام بترسید وہفت اعضای
او از ہیبت بلرزید و درخواست میکرد کہ مرا امان دہ تا بخانہ روم وکودکان را وداع کنم گفت یا ہود سوی
نیست کہ قدم برگیری ہمانجا جانش قبض کرد جبرئیل علیہ السلام با حنوط بہشتی وفرشتگان مقرب آمدند
وغسل دادہ بروی نماز گذاردند وبین الصفای والمروہ او را دفن کردند فصل چہارم فی اللطائف

والاشارات فی قصہ ہود علیہ السلام وہی ست لطیفہ الاولی فی قولہ تعالی

والی عاد اخاہم ہودا ای درویش حضرت خداوندی جل وعلا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خواندہ است
نوح را گفت اذ قال لہم اخوہم نوح وہود را گفت والی عاد اخاہم ہودا وصالح را گفت والی ثمود اخاہم
صالحا وشعیب را گفت والی مدین اخاہم شعیبا ولوط را گفت واذ قال لہم اخوہم لوط الا تتقون وبا بنہ
چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را برادر امت نخواند بلکہ تن وجان امت خواند لقد
جاءکم رسول من انفسکم تا بدانی کہ اگر برادر چند مشفق ومہربان بود آخر نہ ہمچو تن وجان بود چرا کہ عداوت
میان برادران بسیار می باشد چون قابیل وہابیل وبرادران یوسف علیہ السلام اما ہیچکس دشمن تن و
جان خویش نباشد واز ینجا بود عزیز من کہ ہمہ ہلاک امت خود خواستند وخواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رحمت ومغفرت امت خواست **مثنوی** لب بشکر خندہ بیاراستہ ٭ امت خود را از خدا خواستہ ہمتش
از گنج توانگر شدہ ٭ جملہ مقصود میسر شدہ **لطیفہ ثانیہ** برادران ہر چند گونہ اند برادران از روی نسب

چنانچه فرمود وان کان له اخوة ودیگر برادرانند از مر رضاع واخواتکم من الرضاعة وبرادرانند از روی متابعت
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وبرادرانند از روی صحبت وهمنشینی وهمزبانی چنانچه گویند یا اخا العرب
واین برادران که گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند
اما هیچ تن وجانی از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند وعذر آن دل وجان خواهد که
الندم توبة کذالک گناه امت کند وشفاعت خواجه کند صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
یعنی از اهل اشارت گفته اند که اینست تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم از ما تقدم وما تاخر مغفور بود وحاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست مثنوی ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه موریم سلیمان تو باش + زافت این خانه گنبد پذیر + دست بر آور همه را دست گیر + دائره نه‌جای
ز انگشت دست + تا بتو بخشیده شود هر که هست + با تو تکلف نکند وقت کار + از پی آمرزش مشت غبار
لطیفه ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت ست چهار باد رحمت ست وچهار باد عذاب
اما چهار باد رحمت باد ناشرات ومبشرات وناشرات وذاریات باشرات را گفت وهو الذی یرسل الریاح
بشری بین یدی رحمته ومبشرات را گفت ومن آیاته یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت فالناشرات
نشرا وذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر وعقیم وقاصف وعاصف صرصر را گفت
واما عاد فاهلکوا بریح صرصر وعقیم را گفت وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها
ریح عاصف قاصف را گفت فیرسل قاصفا من الریح کذالک در ذات بنده مومن نمودار این هشت باد
هست چهار رایحه ایست که از جهت سعادت می وزد وچهار دیگر از جهت شقاوت اما آن چهار سعادت ریح
محبت وریح مودت وریح قربت وریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب
التوابین وریح مودت بر گلستان جان صالحان می وزد که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا وریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد که والسابقون السابقون اولئک
المقربون وریح وصلت در صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب بینی وبینه شعر
عشق می باید که بردارد حجاب + تا برون آید جمالش از نقاب + عشق می باید که در بزم شهود + پرده بردارد
ز انوار وجود + روی جان بی آینه دیدن نتوان + آینه گردد حجاب اندر میان + چون ببینی عین خود
بی عین غیر + منتهی گردد ترا امکان سیر + اما ریاح شقاوت ریح غفلت وآن بر عوام می وزد اقترب
للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون وریح فرقت وآن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا

اشتیاق است منهم او برنج سخط بر هود می زند و تری لیزانهم الی قوله سخطا الله علیهم — پنج قطعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **لطیفه رابعه** ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران داغ جراحت کذلک خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که ممد گذشتن مومنان بود بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جهنمی و نمود انیعنی در دنیا هم در باد دیدارست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی ست و بعضی را سبب هلاک ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد ست و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد ست آتش چنانچه بباد فروخته گردد هم بباد میرد و ابر چنانکه بباد انگیخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب اضداد میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد **لطیفه خامسه** هود علیه السلام خطی گرد مومنان برکشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **لطیفه سادسه** ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر ست فاما اتحاد جوهر اختلاف اثر مینماید به نسبت یکی مفرح ارواح میگردد و به نسبت بدیگری مفرق اشباح می شود بعضی را روح و راحت بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی ست که بر بعضی دلها راحتست و بر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم بوستان وجود ست و رائحه عنبر شمیم جود روح ترا روح القدس گردد و بوی جان پرور یاد جانان بآن همراه گردد عقل و جان که دو مریم بیت المقدس تنهاد ند بعید نیست کلمه معانی از وی آبستن گردند و کلمته القاها الی مریم و روح منه و چون همان نفس مسموم از سموم شیطان گیرد دم کلب الکلب ابلیس در وی آمیزد و نفس و هوا که دو سگ گزنده اند چندین سگ بچه معاصی و زلات از آن دم بلیدم بزایند تا بشامت آن همنشین بد نفس بهلاکت ابد مبتلا گردد پس ای درویش نفس را غنیمت دار و نفس بی یاد او بر میار و از همه دامن همت در چین و پای عزلت در دامن خمول در کش و بنشین **نظم**

بیر دل از همه خوبان اگر مرد خردمندی + بشرط آنکه دل را بزلف دلستان بندی +
بران نظر که بدیدار دوست گردی باز + ضرورتست که از دیگران فرو بندی +
اگر بتیغ تمامی توان برید از دوست + حدیث عشق رها کن که سست پیوندی +
نشانه شاخ وفای تو اوحدی در دل + اگرچه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی +

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از هود علیه السلام باولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته اند

که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است زنی بخواست میشا نام و از وی شالخ در وجود آمد و معنی او بعضی روایات رسول ست و بعضی وکیل نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر جبین او متحقق گشته و بعد ازان از وی بقالغ انتقال نمود و نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض درمیان برادران او کرده بودند و مادر او غزوه است بنت حلقونی ابن عویلم ابن سام بن نوح و بعد ازان از قالغ تا شروع و قیل اشبوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شارع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او شارع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را شارع ازانجهت گفته اند که تشارع در خیرات و سابق در مبرات می نمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف باطاعت می بود، و مادر او عروه است بنت کوتل بن عویلم بن سام بن نوح بعد ازان از اشروع بارعوا انتقال کرد و گویند معنی آن نیز قاسم است و از وی بناحور و در بعضی روایات بنحار معجمه مقید ساخته اند و آن عبارت از دوست و استماع بنحار غیر معجمه الست و مادر او تملکه است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و او زنی بخواست سکتن نام بنت سلمی خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة والسلام باو رسید که تارخ بقول جمهور آزر ست تارخ زنی بخواست اونی نام بنت نمر و ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم ست یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد والله الموفق باب هفتم در بیان

احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب شش فصلست فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن نحاریب بن نوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و از جمله آن چهار کس است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند. و ازان چهار دو مومن بودند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام حشمت روز بروز استعلا می پذیرفت و اوراامانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانیش بطراوت و نضارت می شگفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوائف رعیت و صنائف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار او بآنجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش برانگیزانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک او درانداخت پرورانید تا از رتبهٔ سلطنت تجاوز کرده براوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پرداختند و دین خداشناسی تمام برانداختند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خدا منقطع شد و مجموع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند منجمی درخلال این احوال مجلسی ساخته بود و اعیان دولت

وارکان مملکت جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه در آن مجمع خوانده و در سبب
این اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده بود
میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبهٔ نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت
تا بحدی که نور آنها در جنب آن ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر گشت و سبب اجتماع این مجمع این بود
روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و در روایت دیگر آنکه بخواب دید که
قوچی آمد و شاخ بر تخت او زد و ان گرفت و تخت و بخت او بر هم زد و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در آن
مجلس عالی و محفل اعلی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست نمود در علوم
نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطهٔ
تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شرعی
مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت
مقدم شریعت او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطهٔ قدوم وی منقطع گردد و خلیدین خاص
که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله جزم
با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند
و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب دانسته
استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتماد کلی که نمرود را با وی بود
با و موکل تعیین نکرد و جماعهٔ از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی مانعی
در بقاع و منازل ایشان در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بعد مشش میفرستادند تا در بعضی
روایات آمده است که در ان زمان آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن رسید
که آن نطفهٔ طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس
نمرود مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوسته و زمان انعقاد این فرزند
ارجمند فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مردان از زنان افتراق جویند
و از شهر بیرون آیند و امینان ببرد و از ها نصب کرد تا هیچ مرد را در شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از
شهر نیز بیرون نرود در آن شب زنان سیرکنان از خانها بیرون آمده بودند اتفاقاً یک دروازه را به پدر
ابراهیم علیه السلام سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و آن زنان بهر طرف طوف میکردند
چون شام در رسید و شامیانهٔ عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام در کشیده مادر ابراهیم علیه السلام

اتفاقا آذر روزی بر در خانه افتاد که آن زن مخفی آن متفرگشته بود چون نظر آذر بران عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت با آن حلیله خلوت ساخت و نادیه باطن را از ان دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای لیقضی الله امرا کان مفعولا و در استیفای وفای و کان عهد الله مسؤلا قطره نطفه را از سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هر جا قرار دادند

فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روز دیگر جاهلان منجمان فریاد برآوردند که منعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندا می بودی و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک را خاطر از ان بر آشفت و قاعده قتل ابنای و تفحص ارحام نساء استحکام پذیرفت و در ان باب اهتمام تمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من چنانست اگر فردا باشد که مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن بسلامت از ان محل غرامت بگذارند و کافران بعوض مومنان بمهالک سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آذر پنهان میداشت و چون اخفا در گذشت ضرورت این سر باوی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در حق ما زیادت گردد آذر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ایام ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم با آذر گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرها می باشد که بهلاکت میرسند من متوهم که دران حین آسیبی رسد متوقع آنم که به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطه ناپایه بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست باز نداری آذر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و در غیبت مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین ترتیب ساخته ما یحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از تخلص خویش آذر را اعلام داد که بیا آذر از بتخانه آمده و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود لیغایت رنجور و همانساعت درگذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی او شکر گذاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر برین یک قول متقرر گشته و چون آذر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیرتر بسر پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود دید که از یک انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگر روغن

بظهور می آمد و آن چنان بود که چون مادر او را در آن غار یا خانه کما هو اختلاف الروایتین بگذاشت حق تعالی
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا انجی بیار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت
آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتربیت و تمشیت مادر و پدر راست و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما آمده
کرانچه اطفال در یکماه نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی بالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی
و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش سخن گوشید دل متبرکش بدقایق نظر و حقایق استدلال
دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادر گفت
من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت
پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک ما اعظم است و هیچ احدی بروی تفوق نیست و
روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو
زیاد تست یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال ترست یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر
اگر آفریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار تست چون ترا از خود نیکوتر آفرید و اگر تو
آفریدگار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوز از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او بنزدیک آزر آمد
آزر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بیت رازیست مرا
در دل کاشفته آن رازم ✽ زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم ✽ بعد از مبالغه و الحاح گفت ای آزر
آن کودک موعود که تغیر و تبدیل دین ملک خواهد نمود بیقین بدانکه پسر تست آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر
ابراهیم شرح ولادت و اخفای او و پرورش او در آن غار پنهان و ارضاع او در آن آوان از انفجار ینابیع
جنت از سر انگشتان یک یک با آزر بیان فرموده و مناظره جدید و اقامت حجت رسیده که با وی در میان
آورده بود تقریر نمود آزر از آن پسر بسیار خشمناک شد و عزم قتال و قصد اهلاک آن زاویه نشین کرد چون نظر
آزر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل
آزر پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار
من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت
پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه برروی او زد و گفت خاموش باش که این سخن
از دروازه مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد سال بزرگ مقال هنوز لبت از شیر طفولیت
نشسته بر سریر تقریر ربوبیت نشسته و خطر در صفحه ارباب دین کشیده آن نادان نمی دانست که این علم
از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این کرشمه ها از نکتهها

راز واتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی عالم که از کار که غیبی ست * نیست درو شبهه که لاریبی ست * هر که دم
از علم لدنی زند * غوطه بدریای معانی زند فصل سوم در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام
از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افکندن و بکلمه غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن روزی
آنست که یکبار مادر بدیدن او آمده سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین شعبه که من میبینم جای دیگر هست یا نی مادرش
گفت ای فرزند ارجمند این مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام
و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جهان
بی پایانست از مادر التماس نمود که از ان غارش بیرون آرد مبند دل افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب
فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان سحرزده جای گرفت
و اشهب شب سم مشک افشان در میدان هوا در زمین زد قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند
طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیاراتی که مشاطگان عروس فلک اند
بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام اورا از غار تنگ بفضای هوای عالم
دورنگ بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبه لاجوردی
منظر افتاد باشهر روایات زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا
چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجره فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بسبیل استفهام انکاری
آغاز کرده گفت هذا ربی ای اینها ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب [illegible]
که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گردکی تواند که گرد اضلال او گردد
ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارات دقایق است میخواهد که تا ادهم مشکین
سواد مداد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد فاما ملاحظه اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده
بنکتهٔ چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کنند تا تاویل آیهٔ کریمه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیراسته یابد کان ابراهیم
یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت فهو یهدین با مثال این تصنیفات بیرون کنی
یا می اندیشی که مرا در مزارع افلاک بریاحین کواکب فریفته گردانی من مهندسی ام که از دوزخ نمرود بهشت ارم
می سازم و از هر دخانی گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین ریحان
بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوار ست که وقودها الناس
والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و

بر قلب سپاه آتش زدم و دیگر زاعجاز سر همه را فرو کوفتم و در زوایای خموشتان متواری گردانیدم جانی که از لشکر آتش سرکشی دیدم نگردانم از بیشتر تنگی تب که درم خریده فلک نیست بدین قدر که بیاده چند گرد کرده و در سر راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غرور این سن تربطن سالطلاق اطلاقا لا احب الآفلین باطل گردانم چون بیرون رفت ماه برآمد و خیمه زر انداز در صحرای فلک زد و طناب ماهتاب برا و تا د جبال استوار کرد فلما رأى القمر بازغا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید که دایره مدور از زر مرصع هلالی و جوهر پر شکل مجن منقش کسره ذیمعر برین خرگاه اخضر نهاده و چون موقفان کوشه برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهسواران سبز خنگ فلک در میدان جولان سمند ناز تاخته و بنات النعش و سلاح داران ثریا منطقه جوزا دست بخدمت او بعبد آمین ایستاده اند و در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بوده خلیل گفت ماهی که در سر ماهی یکشب پیش بکمال نبود و هر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده خدائی را نشاید این ماه کیست یکی از سماء شبها دیده یا طائری در هوا اعلای فلکی با مداد اعوان ملکی روزها پریده فی عوانیست بر در دروازه فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمانی در شبهای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان صباغی در فصل ربیع میکشائی مگر نمیدانی که من بدر آنکسم که در بیع ایمان از خم بالغ ما انزل الیک انا لوان گوناگون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ متفرق را متی اهل آمن وسبعین فرقه بیرون آورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه روئی سر بر نتوانستی آورد و طبانچه غلبه بر روی ماه زده پناه ببارگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه چون طبانچه آن شاه خورد چون صدف ذوالقعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه بفرستاد و اول طلیعه صبح مستطیر از مطلع تنویر مستنیر بیرون خرامید و سیاه باف شب حله شب اندر و زصبح بافت و خسار نهر آفتاب از تتق زنگار توارت بالحجاب تبافت فی الحال خورشید خورشید رومی اوکان صبح را بفرمود تا حصاة نجوم را از صحن این مرعی سبعه که مراد جای مرکب ولیست بر چینند و زاغ سیاه شب نشیمن عدم بازگشته همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پرواز کرد و حبوب نجوم را به منقار شعاع سنگ چه نقرکین آسمان برچید قندیل پر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه ماننده گل لعل در شقه مینا تابان گشت ابراهیم دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و گوی انار در میدان استداره از کرامت ثوابت و سیارات ربوده فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است که چون طلیعه لشکر نش در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافراز د عسکر ظلمت یکدیگر

بنیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی لشکر براندازد و چون مخدرهٔ این خاتون مسندنشین را بپای برگاه
ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آرند چاوشان اشعهٔ غضوا الابصارکم در اقطار و اکناف عالم در آرند
چون آفتاب نیّر روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیدهٔ اعتبار
در روی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر
موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تا تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید من که میزبان خوان جهانم بدو قرص
نیرین چون دو نان کی سیر شوم و آدم سنگ بطلان انی بریٓ من المشرکین در جمع مشرکان انداخته و زاویهٔ
باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز گذاشته بپرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطرت السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین و توجه روح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ وجه انبازی نیست زلیست
که او را هیچ کس نیاز نیست الهیست که جزوی معبودی نیست اللّٰهیست که جزوی مقصودی نیست رحمانیست که او را
غلطت نیست بیناست که او را نعاس نیست جباریست که او را وسواس نیست مقدریست که او را ازدیاد نیست قدیریست
که او را نصیر نیست واحدیست که او را بدیل نیست احدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست
زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمیست
که او را علت نیست علیمیست که او را قلت نیست سبحانیست که او را شبیه نیست عاملیست که او را ضمیر نیست عادلیست
که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست مالکیست که مملکتش را انتقال نیست سلطانیست که او را وزیر نیست
ملکیست که ملکش را زوال نیست بینائیست که او را غفلت نیست عزیزیست که او را مثال نیست شکوریست که او را
خیال نیست شنوائیست که او را آلت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست
که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدائی نهانست باطنیست که از پیدائی
عیانست **مثنوی** ای ز پیدائی خود بس ناپدید + جملهٔ عالم تو و بس ناپدید + عقل و جان را گرد ذاتت راه
نیست + وز صفاتت هیچکس آگاه نیست + چون برون جان درون جان توئی + هرچه گویم آن نه آنهم
توئی + ای دریغا هیچکس را نیست تاب + دیدها کور و جهان پر آفتاب + جملهٔ عالم تو می بینم عیان + وز تو
در عالم نمی بینم نشان + هست با هر ذره درگاه دگر + بس بهر ذره بدو راه دگر + عجز از آن همشیره شد با معرفت
ز آنکه نی در شرح آید نه صفت + **تنبیه** ای درویش چون سالک این راه در طریق فاینما تولوا فثم وجه الله
بقدم صدق و اخلاص در پای خلیل وار از زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را
وداع کند و قلادهٔ تقلید در جید جد بدست جهد بنیدازد و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز بندد و
روی بقبله تفرید آرد تا در قراءت انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت از افق فتنت

بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس مودعست از زاویهٔ وجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول که لوایح زهرهٔ زهرای عقلست از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده حق از دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل طالب غالب گردد و در غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار نواز در وجدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد لا احب الافلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع اسلام از نیفت هذا ربی بدری تمام نور گردد و سر از برج مصلی نماز نیاز برارد و بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم گردد و از مشاهدهٔ نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون لمر از میان قمر بکشاید و روی بمحاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی وی نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان برارد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن نور ذکر دوست بود و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر اید و بمغرب مودت فرو رود نور باطن مزید مزید بود و از ظاهر نور رخت برگیرد و در بیدای حیرت بنائی و خطا بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد و روی بعالم عدم آرد اری آری ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آیینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود کوکب مشاهده می افتد و اگر آیینهٔ دل از زنگار طبع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتد و چون دل بکمال صافی گشت و جلائی زیاده از تصرف مصقلهٔ ذکر یافته آن نور بصورت خورشید بظهور میکوشید اکنون محبوب ذات بی آیینهٔ صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد و عارف در مقام تجرید و تفرید آیینه را نیز غیر بیند تا آیینهٔ صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر ترا در همین معنی سری بخاطر گذشته مثنوی

من در آن دیدار حیرانم که چیست + سر حسنش من نمیدانم که چیست + وقت دیدن معرفت افزون شود + عاقل اینجا آید و مجنون شود + خاص و عام و وحدت و کثرت برفت + هر چه بود از غیر آن حضرت برفت + از نظر یکسو شد افعال و صفات + ذات ظاهر گشت هم از عین ذات + رائی و مرئی همه ذات ویست + وین صفات و فعل مرآت ویست + آنکه خود بیند جمال خویشتن + فیض گیرد از وصال خویشتن + در میان آیینه بیگانه بود + هر چه غیرست از میان بیرون شود

چشم بگشای معین در نور دوست + هر دو عالم الغرق انوار اوست + **فصل چهارم در وجوه تاویلات
این آیت کریمه** بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخنست **قول اول** در کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق
ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تاویل و بزرگان را اقوال ست بعضی گویند که آنوقت حضرت ابراهیم
علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منهی و مامور نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و
کبائر و سهو نسبت کلمه که صورتا کفرست بآنحضرت که از کبار انبیاست جائز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بعد
نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد نے
نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آنهنگام جزم و تعیین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکملة اللطائف آورده است
که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم
ملکوت ما را ببیند پس بامداد و معاونت الهی مشرف گشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد
که یا ابراهیم چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال
اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی **مثنوی** خلیل آسا در حق را
طلب کن + شبی را روز و روزی را لشب کن + ستاره با مه و خورشید انور + بود حس و خیال و عقل اکبر + بگردان
زین همه ای راه رو روی + همیشه لا احب الآفلین گوی + **قول سوم** آنست که این سخن از آنحضرت بر سبیل اختیار
وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود
که ربوبیت مستند بکوکب ست پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از ان بطلان قول ایشان
ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است
باز تحمل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که همزه استفهام اینجا مقدرست یعنی اهذا ربی چنانچه در یخادعون
ای یخادعون الله و حذف حرف استفهام شایعست در کلام عرب **قول پنجم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و
اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکائی **قول ششم** آنست که درینجا قول مضمرست یعنی
یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا
تقبل منا ای قالا ربنا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهده اغیار
بهمین تواتر انوار الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار
را در مطالعه آن انوار محو دیده اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرموده
گفت و لیکون من الموقنین بعد از ان به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر ان الیقین

بکلمه فلما تا دلالت کند بر تعقیب بر آنکه ما بعد فلما مبنی بر ما قبل ست پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده
باشد بدان اشارت بر رب حقیقی بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیه فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه
سحر الطلب لم تنجلِ صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم
فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شموس العرفان قال هذا ربی فلا بقی مکان و لا امکان
قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب و لبعد الظهور ستر فی هذا المعنی سیر نظم مگر فصل بهار آمد
که عالم سبز و خرم شد + مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد + بیا همچون خلیل امشب ز غار ترک بیرون نِه
که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد + هزاران جام بخشند بکام دل همی نوشند + از آن دریا که یک قطره نصیب
عرش اعظم شد + ملائک هر یک قطره ز جا مانده چون صدف تشنه + هزاران بحر بی پایان نصیب خاک آدم شد
نگارِ آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده + که جام و باده یکسان گشت و بحر و قعر درهم شد + مرا بگفت ای
عاشق بمعشوقی رسی آخر + بحمد الله که از عالم نرفتم تا که آن هم شد + چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران گشت
وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد + معین را در صفر آنکس بمنبر در سخن آورد + که در گهواره طفل عریان مریم
المبحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسبت
بشمس که مونث ست مگر بتاویل و در آن تاویل اقاویلست بعضی گویند اشارتست بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع
و هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبرست صیانة للرب عن شبه التانیث **المبحث
الثانی** اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم بطلوع کوکب دلالت نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود
و شرط دلیل آنست که در وی ذکی و غبی عاقل و غافل برابر باشند و اشارت دلیل نزد محققان ظاهرست در
طلوع و نزد عوام در غروب و نیز جواب دیگر آنست مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب
در ربع شرقی باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بربع رسد در کمال ضعف باشد و قوت او سلوک
گردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را با فول کذا ذکره امام الرازی فی المفاتیح **فصل پنجم در مناظره حضرت
ابراهیم علیه السلام با پدر خود و ملک و قوم او** آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار
مادر او را بخانه آورد و ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان
و الویه رعایت و امتنان در بام انعام او برمی افراشت تا آنهنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا
باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بر صحرای اشتهار
و آزر چون پدر بود و در سفر و حضر ناگزیر او و بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین متعصب بود

ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن او میفرمود بواسطهٔ آن گاهی از پسر اعراض می نمود و گاهی از جملهٔ مقبلان
می بود تا یکروز با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک
شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که روی که آراستهٔ حق باشد بخاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که محیط انوار
اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی چیزی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی که هیزم
مطبخ دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت خواهم شکستن تا فردا
آتش افروز جهنم را نشاید آزر چون اعتراض در جواب نداشت او را بتهذیب امور غریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی
فرمود اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا. و سبب مناظره ابراهیم علیه السلام
با پدر ببعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی ثانی نداشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی
و قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم
آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و ثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند و برادران
ابراهیم بتان را چنان می ستودند و بهای اعلا میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود و در استحسان
آن کوشیده به پسر داد تا ببازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد ریسمانی در پای
او بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است
و نه ضرر و در صفات نقصان بتان و نکوهش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را میان لای و گل
و نجاسات میکشید و کسی بخریدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در مادهٔ بت می بود در نقصان
می افزود چون بخانه بازگشت در راه بجویی آبی رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیا شام و در عهدهٔ
اصنام میدید و بر بلاهت ایشان میخندید و چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم
این بت را چرا نفروختی و برادران تو بتان خود را ببهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما
بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را بهیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر ما تا چیزی را
نستایند بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بستایش نمی ارزند هم کر است و هم کور و
هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ارباب تفسیر
آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی که هیچ نیرزد و بهر چه خرند
زیان کنند و ندا کنان در کوئی میرفت عورتی سر از سرا بیرون کرده گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی
بتی بخرم ابراهیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت
آن خدائی که داشتی چه کردی گفت دوش بسرای من دزد آمد و او را ببرد گفت من نیز خدای ترا مدحی گویم

گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان پزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوشاند و اگر بجائی روی
تشنه گردی سرای تو باشد عورت خجل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا را نمی خری خدائی دارم که اگر در ماندی
بفریادت رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت هدایت او فرستد مغفر غفران بر سر
مرو پریشان پشیمان او نهد سجلات زلات عصات را بکلیدم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان
فضل تیسیر بشارت و تباشیر رحمت او بدرآرایش نباشد و در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست
آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان
همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن را بشنید در دل او را نگشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را
ببهای اندک نیابند و من عورت درویشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را می توانی دریافت
آن عورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه خدای تو برندارم
ابراهیم بازگشت و نزدیک پدر رفت و دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت کشاده گفت
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن
هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان بر رسالت تو و وحدانیت
خدای تو گواهی دهند من تو ایمان آرم اگر ترا بدیدم زنار انکار ببرم ابراهیم دست برآورد و دعا کرد یکبار
بتان در بیان آمدند آن ثنائی که او ثنائی خداشان میگفت یکی گوی شدند اصنام نام خلیل خلیل گفتن گرفتند
و بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای
ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نو بشنید
گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم
من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق
و خوب نمی نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم به بتخانه درآمد و تبر برداشت تا آن بتان هر چه
از آن تبر بباشند پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال آمد
و دسته تبر او را بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه جمادند اما بوحدانیت حق تعالی و
رسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمه شهادت بگفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش
نکته درین باب گوش دار یعنی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه بگوید از زخم تبر در
شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مومنی که هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد
اگر ویرا فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطیعت نجات دهند چه عجب **فصل ششم در مقدمات**

شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن

نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده عرض میکردند. آزر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده هر چه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند که ای ابراهیم این چه دین ست که احداث کرده و دین آبا واجداد مدروس ساخته قوله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت میطلبید در وجود آن خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی و نقائص اصنام انچه ممکن بود بتقدیم رسانید. دمبدم از جناب قدس الهی جل وعلا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن از وضیع و شریف همه را بآن دلالت فرمای ابراهیم مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید. و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در انروز متوقع بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند. و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند و سجودی میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند. و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و فرح و صحت می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای لطیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودند می پوشیدند تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند. حاصل چون خورشید عید از مشرق تائید بدمید و وقت خروج آنجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بیماران را در دین ایشان معذور میدارند از برای تمهید عذر و تخلف خود بی تکلف مقدمهٔ ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول عتبی رحمة الله میگوید که مراد از نجوم علم نجومست بقرینه کلمهٔ فی یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای سأسقم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست در معرض بیماریست چنانکه زندگان بجهت آنکه در معرض مرگند گوییا که مرده اند چنانکه فرمود که انک میت وانهم میتون صاحب کشاف گفته است که هرگز هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمة الله میگوید که در انوقت شهرتی داشت که نظر در زهره مستلزم طاعونست و ایشان را ازان علت نفرت تمام می بود و او در زهره نظر کرده گفت بزعم شما از جمله مطعونانم و باین مضمون از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب وقال انی رحیم

خلیل در ستاره نگریست وگفت ازمن دور باشید که من بیمارم جبار جلیل بر گناه بنده نگریست وگفت نومید مباش
و نزدیک من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آزر بود کلید بتخانه را با براهیم سپرد
و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام برابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول
بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد
تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بس مستبعد میدانستند چندانی التفات
باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود کرده بود و چون بیت اصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل
علیه السلام درآمد و طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل
استهزا خطاب کرد که الا تأکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن
تبر برکشید و قصد بتان کرد و گویند در آن بتخانه هفتاد و سه بت بود اول دستهای ایشان بینداخت بعد از آن
همه را درهم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال اسناد
این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن
بتی بود از طلا ساخته و بر تختی زر مکلل بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت
نشانده و حلهای مزین بمروارید در وی پوشیده و زیورهای مزین زرین مرصع بجواهر ثمین در دست و
پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از وی نوری می افروخت
چنانکه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه بآن بت بزرگ نزدیک بودند
از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و چوب بسی و شش از راست آن بت و سی و شش
از چپ آن بت مهین القصه چون از عیدگاه برگشتند و به بتخانه درآمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر
و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با الهه ما این معامله پیش برده بدرستی
که وی از جمله ظالمانست مشرکان که بکرات از خلیل الرحمن نقص بتان و بت پرستان شنیده بودند باز
تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت واقعه را عرض کردند نمرود
پرسید که این گستاخی نسبت با الهه که نموده گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که
یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن
اصنامکم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون
ذکر صحبت ابراهیم علیه السلام با نمرود و چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود درآمد رسم ایشان چنان بود
که هر که نزد ملک درآمدی تخت او را سجده کردی بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام

درامد و رسم و عادت ایشان را رعایت نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام نمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و می میراند آنگاه نمرود فرمود که دو کس از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت آن نادان اینقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیاتست نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روحست بی عمل علاجی مثل قتل و سلب مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما مقصود آنکه اذهان قاصر آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بذیل حجتی از آن دشوارتر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدائی می کنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر ماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من ظاهر گردد در روایتست که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برار ای جبرئیل تو برو و آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام براورد و ابراهیم علیه السلام خود بمرتبه از وی بزرگترست از برای او نیز میتوانست براورد چون نمرود تعرض باین نمود لاجرم موقوف بود تا برسیدن قیامت شد. والله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود با حضار از ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فسالوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و بهیچ کار قیام نمودن نمیتوانند این امر بدیشان چه جهت دار و ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که از وی نه نفع متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتواند پرستیدن آن از عقل بغایت دورست مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و همه فضیحت گشتند. بعد از آن از برای دفع خجالت آلهه با ضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند بفرمود تا او را بزندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت کرد تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته و گویند که حردی بود از کرام ثمود و نام او هیزن علیه اللعنة والخسران آن شوم بد نهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام

مدت چهل روز و بروایتی تا هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای نور حقیقی درین مدت
تهیهٔ اسباب حرق میکردند تا بنائی بنیاد نهادند در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز و در پای آن کوه تنک منادی
ندا میکرد که حکم نمرود ست که اینجا هر نفری اینقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نساء
هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بر دابه هیزم کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند
و روایتست که هیچ دابهٔ آن هیزم را نکشید بهر دابه که آن هیزم را بار ساختی خود را بینداختی و آن بار نکشیدی مگر
استر که آن هیزمها را او کشید لاجرم از شآمت آن حق تعالی او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم
بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت تعصب
با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب و غیر آن آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود
با خود نذر کرد که اگر از ان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا سر کوه بر آید و سوگند خود را بنام بت بزرگتر
سوگند گردانیده بود و از ان محرز و چشم میداشت و چندین عورات ریسمانها می رشتند و میفروختند و بهای آن
هیزم میخریدند و بآتش گاه می بردند جهت نصرت آلههٔ باطلهٔ خود و بروایت آمده است که چهار فرسنگ هیزم جمع کردند
و ارتفاع آن برابر کوه بر آمد بعد از ان آتش در ان هیزمها دادند آتش بمرتبهٔ استعلا پذیرفت که زبانهٔ آتش
را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روزه راه میرفت و سورت آتش بمرتبهٔ بود
که هر مرغ که از محاذی آن از هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری عرصهٔ آن آتشگاه ده فرسنگ بود
و گرد وی دیواری کشیده بودند و مردم یکسال هیزم جمع کردند و روایت دیگر درین باب نیز وارد ست القصه چون
کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج میکردند نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمهٔ از ان گذشت
بران منظر بر آمد تاج مرصع بر سر و پنج هزار سرهنگ پیش او صف بر صف ایستاده و تیغهای هندی که برق
و لمعان آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام برکشیده و چندین غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت او
دست بکمر زده و هفتاد هزار سوار بر خنگهای باد رفتار که بر صبا سبقت جستی و با فلک مبادرت نمودی با جوشنهای
یاقوتی از دو صف برکشیده و ازدحام خلائق از حد بیرون بود بعد از ان نمرود مردود مطرود بفرستاد تا
خلیل الرحمن علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بند بر گردن نهاده دست و پای او استوار کرده
گماشتگان نمرود با چندین خلایق از نظارگیان در میان گرفته بجانب آتش می بردند و او بر مثال شیر غران
و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بندهای گران میگفت بیت عاشق زخمت و مردانه
بسینه راحت ست + سلسله بند ست و شیران را بگردن زیور ست + همه بر احوال او میگریستند و او میخندید
بواسطهٔ او همه دل پر درد و او بفراغ متوجه حضرت ذوالجلال و از شادی می رقصید و میگفت رباعی

باد روی تو به صحن چمن نخیزدم + با بوی تو به مشک ختن نخیزدم + در رقص آیم به پیش تیغ تو چنان + نظاره دهی گر بید و من نخیزدم + القصه ابراهیم علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون با وی گفت که ای جوان چنین باشد که بهلاکت سپاری جان بهتر که ترک این باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی خاسر را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت که آتش زر خالص را نمی سوزد بیت نه آتش زر خالص بر فرزند چو غشی نبود اند روی چه سوزد + بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش نوزنیم همه را در کتم عدم و مغاک فنا متواری کرد ایم بیت والله اندر بحرهای آتشین در میروم + از برای آنکه بس مشتاق دیدار تو ام + بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر گشتند که هیچکس گرد آن آتش نمیتوانست گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود آمد از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دویست سالست که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم اکنون شنیدم که جادوئی آمده است و در دین تو نقصی آورده و تو او را قصد سوختن داری اکنون ملازمان تو از کیفیت انداختن او در آتش عاجزند من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او بیش نمود شیطان در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن او دانسته فرمود تا چوبهای دراز فرا آوردند و آنچه مایحتاج منجنیق داسباب و مصالح او بود ترتیب فرمود و لنگر و فلاخن چنانچه دستور اوست بساخت و سنگی در انجا نهاده اول در آتش انداخت که غریو تحسین از اطراف و اکناف برآمد و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زده ابراهیم علیه السلام را در لنگر نشاندند و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی جل و علا باطن او را مشتغل ساخته که از نار مشتعل کفار بتمام خاطر باز پرداخته میگفت نظم آتش افروخته در کوی تو ام می سوزند + چه شود گر بفرح لطف بسوی من نظر اندازی + خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد + چه غم از سوختنم چون تو بمن می سازی + درین وقت اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین باه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا ترا در همه روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند روا میداری که با او این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت ست فاما عجب که او التفات بمعاونت شما نماید و روایت ست که فرشتهٔ در آنوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشتهٔ ایم موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و براگندگی سازم این آتش بگوشهٔ اندازم فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من فرشتهٔ ام موکل بآب اگر خواهی این خاکساران آب غرق کنیم

واگر خواهی بآب آتشهای ایشان را فرونشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی ایشانرا بزمین فرو برم ابراهیم همین جواب گفت که خلوا بینی وبین خلیلی حتی افعل ما یشا **بیت** که در دلم آتش زند کبابم بریان کند + بگذار خود بکام مرا تا هرچه خواهد آن کند + اگر مرا نگاهدارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاه دارد شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا تو اینجا بنا رعقوبت نمرود بسوزد و دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق انس افروزد **نظم** عود دل در مجمر عشقت چو در آتش نهاد + حاصل آمد بزم قربت را بخوری بیشتر + گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست + غیر را در خاطرت نبود عبوری بیشتر + **بیت** نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق + مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی + بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت بآنکس که داری چرا نمی طلبی که محلی از این صعب تر و مهلکه از این دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی پیر هرات قدس سره گفته است که سوال در مذهب عاشقی لجاجت حق تعالی بندهٔ خود را داند که بچه محتاجست **رباعی** با آتش عشق اگر نسازم چکنم + جان در ره عشق او نبازم چکنم + گویند پروانه چرا می سوزی + چون عاشق آن شمع طرازم چکنم + روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل وعلا نمود حق تعالی مهم او را بوجه احسن کفایت فرمود و خطاب بآتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایتی است که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت بآنکه داری رفع نمیکنی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن نخواهد بماندم خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما و روایتی آنست که گفت ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس معیوبه نفس من معیوبست نفس معیوب را از خداوند علام الغیوب که طاهر از عیوب در خواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتست از وی نزد من عاریت از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد گفت دل را طلب ای خلیل گفت دل از دوست حق او را از وی طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم گفت من او را نیافتم این آتش کرا فروخته گفت نمرود گفت باو که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعل بی دوست میداند که با من چه میرود گفت آری ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لا امن النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطابا

که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام برطرف کن یا نار کونی بردا وسلاما
روایت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام
و وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا وسلاما متوجه آتش گشت
جبرئیل علیه السلام پر با فر خود بر آتش مالید. چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گلستان
و نسرین و ارغوان شد. و چشمهای آب روان شد. و همه درختان نیم سوخته بیکبار شگوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده
نمرودی بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بدمید و نسیم استراحت بوزید اوراق براغصان اشجار در رقص
درآمدند. و او باد بر سر سبز بر جدی بی نقص گشتند. بلبلان در برابر گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله در دادند
و قمریان چون مقریان بنغمات تسبیح و تقدیس آواز برآورده درمیان آتش چشمه آب خوشگوار از برای آن پیغمبر
بزرگوار بیرون آوردند. و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند
و خیمه از بهشت آورده درمیان این گلستان بزدند. و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شگوفه و ازهار بیاراستند
و ابراهیم را علیه السلام بر تختی دران خیمه نشاندند. جبرئیل و میکائیل بیامدند. و بر راست و چپ او نشستند و فرشته
دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته
او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و ثمرات و طعام
از برای چاشت و شام او مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند. و چون سه روز و بقولی هفت روز
برین قضیه بگذشت نمرود بر منظر برآمد و متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد. و گویند سبب آن تفحص خوابی بود
که دران ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار نمود
گفتند ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای راسیات را درین آتش اندازی از تابش این آتش
گداخته گردد گفت مرا مظنه آنست که وی درین آتش بسلامت ست چون بران منظر برآمده دران آتش نظر کرد
دید قبه نورانی درمیان آتش پدید آمده و بران قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت تمام
و بانواع کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و براطراف و جوانب وی گل و
ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد
عقل او از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش باین صعوبت
چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که هذا من فضل ربی پرسید
که آن شخص کیست که باتست گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حق تعالی او را بجهت موانست من فرستاده
نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بمثابه مشاهده میکرد دای ابراهیم توانی که از میان آتش

بیرون آئی گفت آری و بهاند برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود و
روایتی آمده که چون ابراهیم را نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی سر
بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی
بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی هیچ عملی از اعمال تو
اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره
تو مشاهده نموده ام البته نیازمندی عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر
قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد حجاب و خوابش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از
خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت با وی مفوض بود مشورت کرد هاران گفت که بعد از آنکه
پروردگار موجودات متعلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت
تنزل نموده باشی این مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را قبول نمود ابراهیم بعد انقضای مدت مهلت
نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو
موقوفست و هاران بشآمت آن شیطنت بزاویه هلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم را از صحبت نمرود
منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون
بنت هاران بن ناحور که عم ابراهیم بود آنزمان بوی ایمان آورد و لوط پیغمبر علیه السلام آن روز قبول دین
آنحضرت نمود و چندین فرقه از آل نمرود با نحضرت ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام
اطمینانی کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل او بیرون رفت والله الملهم للرشاد

فصل هشتم فی اللطائف والنکات فی هذه القصة

اللطیفة الاول حکمت در القای ابراهیم علیه السلام
آن گفته اند که چون صورتا تکلم بکلمه هذا ربی نمود صورتا باتشش در آوردند و چون باطنش بنور توحید آراسته
بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را برو گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قدح
این طائفه میکردند و مدح خود میگفتند که و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را در میان آتش در آورد و بتسبیح
مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شهود تسبیح میگوئید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر
انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آه و تا او را اواه
خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را در آتش در آوردند و آتش را برو برد و سالم گردانید تا داند که ترس
از آتش نیست بلکه از خالق آتش است **اللطیفة الثانی** در آنوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی
با آتش در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام ساختی آتش

چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند ای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما حرارت و برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست، لاجرم شاخهای نیم سوخته سر سبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن دو چیز از اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون در قیامت شود و اظهار یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن را چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ بگذرانند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی ایمعنی در مثنوی فرموده ؎ مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک + مومن و کافر برو یابد گذار + ما ندیدیم اندرین ره دود و نار + نک بهشت و بارگاه ایمنی + پس کجا بود آن گذرگاه دنی + پس ملک گوید که آن روضه خضر + که فلان جا دیده در رهگذر + دوزخ آن بود در سیاست گاه سخت + بر شما شد باغ و بستان و درخت + چون شما این جمله آتشهای خویش + بهر حق کشتید جمله پیش پیش + نفس ناری را چو مائل ساختید + اندرو تخم وفا انداختید + بلبلان ذکر و تسبیح اندرو + خوش سرایان در چمن بر طرف جو + دوزخ ما نیز در حق شما + سبز گشت و گلشن برگ و نوا **اللطیفة الثالثة** ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه بهلاک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال خداوند برحق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده آنروز که وی را بیم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بندند و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة** روایتست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش بر آمدند تحقیق ایمعنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت بآن گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را آب رحمت بنشانند این کرم را درباره همه بندگان اجرا نمایند **لطیفهٔ خامسه** روایت ست که چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب عداه ولا تعرضی خلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند یاده از آن نسوزی و در ذات او

تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم نصیب
من نار نمرود یعنی آنروز که بنده مومن محمدی ما صلی الله علیه وآله وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند
خطاب آید که ای آتش آن بنده های ابلیس تلبیس از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده
از آن تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بنده من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گناهان او
سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده **لطیفه سادسه** چنین آورده اند که چون نمرود خواست که ابراهیم را
در آتش اندازد اول او را بکمندی که از موی بود ببست ابراهیم علیه السلام او را بقوت نبوت بیک حرکت از هم گسست
باز فرمود تا بطنابهای ابریشمین ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب
آنرا نیز از هم درید ابلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای روی زمین بندی و مقید
گردانی همه را بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره گرداند نمرود گفت پس حیله چیست آنجا دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلتی که ابراهیم راست
که این بند نگسلی چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد ندا آمد
که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت کشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران بشرایع
مکلف نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه باز بسته با ایمانست کان العبد یقول الهی این همه
اوامر و نواهی بجهت ایمان متوجه من شد و بجهت تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب
گردم خطاب میرسد که ای بنده من چنانچه بند تو از ایمانست کشایش تو نیز از ایمان خواهد بود جز یا مومن فان
نورک اطفا لهبی روایت دیگر آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او ببند که موی مرسل را آن حرمتست
که پاره نشود او را بموی او بسته در آفتاب انداختند چون آفتاب تافت تشنگی بر خلیل علیه السلام غلبه کرد ندیم
را گفت شراب دار را بگوی تا قدح آب یخ سرد کرده نزد او برد ندیم گفت عجب سریست که با آتشش میگدازی
و بآب سردش می نوازی گفت هر چند دشمنست او را بر من حقی هست در علم مرا الزام کرده فبهت الذی کفر این
سخن دانسته بر من سبقت جسته و حقی در ذمه من اثبات فرموده اکنون استیفای آن می نمایم درین سخن دو اشارت
یکی آنکه او را بموی او ببندید که موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که موی پیغمبری قوت بمثابه ایست که با وجود
قوت نبوت گسسته نمی شود بنده مومنی که ایمان به نسبت پیغمبران ملابه بخدای تعالی درست کرده که اشهد ان
لا اله الا الله اگر بکید و مکر ان الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب اشارت دیگر آنست که بیک مسئله
خلاف اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بر وی عرض میکند در ذمه او حقی اثبات میکند که او را در چنان حرارت
شربت بارد گندم میکند چه گمان می بری در حق بنده مومن مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل و علا

تحقیق نموده اگر او را دران دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه شوند بآب زلال رحمت و مغفرت
آسوده گرداند چه عجب آنروز که نمرود قصد برامدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا بر کشید و بر کمان گمان باطل
خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او داشت تا تیر او
بران ماهی آمد و قطره چند خون ازان بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد و فرشتگان گفتند خداوندا با چنین دعوی
آمده را نامرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او آنروز که بنده من ابراهیم را دران آفتاب تفسید برد و او را شربتی
داده بود پاداش آنست که امروز این معامله با وی پیش می برم **بیت** هر آنکس با تو دارد حق آبی + فراموشش مکن
در هیچ بابی + و بروایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب کرد که اگرچه وی کافرست اما چون مملک مارا
از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون باز نگردانیم ای درویش کافری معاند متکبری که بحضرت او
بجنگ می آید درباره او این میگوید چه گمان می بری در حق مومنی مخلصی که از برای او خان و مان پدرود کرده
و روی بآن غریبستان نها آورده با روی زرد دل پر درد و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند برکنده و در چنین
خطاب من ربک نعره ربی الله از دل و جان بر کشیده اگر بر غریبی و مفلسی و دردمندی او ببخشاید از کرم عمیم
و لطف قدیم او چه عجب **لطیفهٔ سابعه** فی الشرح التعرف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد
ابراهیم علیه السلام بگریه درامد گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیده و این نعمت درباره تو
اجرا فرمود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد بالله لو عذبتنی بنار الارض
والسماء بنادمتی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد
اگر واسطه و رابطه خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف ندای من مشرف
نشدی **بیت** من اگر خورشید بینم آن بیاد روی تست + در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست + **لطیفه
ثامنه** در زهرة الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلم را در آتش انداختند جبرئیل
علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد از برکت آن آب آتش برد و سالم گشت
بعد از انکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یکقطره از پیش روی ابراهیم افتاد درخت
بید ازان مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت او افتاد درخت عرعر از و در وجود آمد و قطرهٔ دیگر براست او افتاد
درخت گل ازان مخلوق شد و قطرهٔ دیگر بر چپ او افتاد درخت مرد پیدا گشت درخت مرد را میوه بود برابر آدمی
بزرگ و آن میوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری
شنیده بود میوه از وی برطرف شد و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی که ازان تناول نمودی وجع
او ساکن گشتی چون مجوس حق تعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند آن درخت میوه نداد

وبجای آن خیار صد هزار خار پدید آورد که موجب آزار شد پیدا میوه بود بس شیرین بواسطهٔ بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت و درخت عرعر را میوه بود مانند خربوزه وچون یهود اورا ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا بقیاست میوه مدهای در ویش شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوهای طاعت و شیوهای عبادت آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده وافعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن السیات وارد است وموجب بشارت کذلک ضابطه ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثورا ثابت است ومستلزم نذارت **لطیفه تاسعه** تکملة للطائف آورده است که در آن حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند ملک سما وطیور هوا بگریه در آمدند واز میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد واز وی استفسار نمای که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفة العینی بآن مرغک ساند از سدرة المنتهی واورا از هوا گرفت وبر زمین نهاد واز وی استفسار احوال ونمود گفت یا جبرئیل خبر داری که خلیل خدا را در آتش می انداختند مرا چون باستخلاص او دست رس نیست باری کم نباشم که تا انکه با وی موافقت تمام وبمتابعت او در آتش درایم جبرئیل علیه السلام حال ومعروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغک را بگوی با نمقدار اخلاص که بخلیل ما نمودی از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا برآوردیم اکنون بطلب تا چه میطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آنرا بطلبم انچه مطلوب ومحبوب آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم وپیوسته نام با آرام او در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام حضرت او را هزار ویک نامست از انجمله صد نام را یاد دارم حاجت من آنست که آن نهصد ویک نام دیگر را ممن الغام فرماید تا حضرت او را بهزار ویک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید وهزار ویک نام خودش تعلیم فرمود تا در لیل ونهار بر ظهر اشجار وترنم بر شاخسار گلزار نغمه ونوا بنام حضرت پروردگار جل وعلا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نامست بعربی عندلیبش میخوانند وبپارسی هزار دستانش میگویند وگویند که چون تعلیم اسمایش نمودند وآتش را گلستان ساختند در آمد وبر سر اشجار بر آمد ودر برابر آن گلها نغمه ونوا آغاز کرد واز انروز باز اورا با گل عشق ومحبت زیادتست **نظم** از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند * گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند * بخرام سوی کلبهٔ احزان ماشبی * تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند * دل از مقام عشق که سر منزل فناست * گر نیست بر هلاک خود اینجا چه میکند * روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آن آتش میگشت تا آن آب آتش نمرود را بنشاند با نمقدار وفاق سعی او مشکور شد وآن آب را در دهان او عسل معفی فیه شفاء گردانید تا تو بدانی که هیچکس

دیدن درگاه زبانی نکرده است ع کس با تو زبان نکرد من هم نکنم + **لطیفه عاشره** در زهرة الریاض آورده
است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را اجل وعلامت آن بود که آتش را بتمام معدوم
گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش درآمد البته
سوختی در آتش درآورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند و درینجا اهل اشارت
را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بنده مومن را بتمام از گناه پاک گرداند و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد
و همه را بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ درآورد و بعضی را بسوزد و با بعضی بسازد تا دانند که کار قدرت او
دارد نه طبیعت آتش لاجرم برابراهیم علیه السلام آتش را عذب خوشاب میگرداند یا نار کونی بردا وسلاما و آب را
بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا **لطیفه حادیه عشر** نقلست که در حین آتش
افروختن گوهر قیمتی از خزانه نمرود غائب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هر چند
تادیب کردند چون بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد غلام
هر چند استغاثه نمود بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بخواند بتان آورد اجابت
نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین برد فائده ندید چون او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت
یا الله مرا فریادرس فرمان آمد که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافرست فرمود
که هر چند کافرست مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم **نکته** ای عجب کاری که کافر
بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده
از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **لطیفه ثانیه عشر** روایت ست که بعد از انکه آتش بفرمان الهی برد
و سالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند با آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه
فرمان نبردمی و برد و سالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب
المحبین اگر فرمان من نبردی ترا باتش دلهای عاشقان خود می سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا
جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش دلهای طالبان ۵
استغفر الله ان الله منار + ولا عاشق اثم ولا عاد + بالنار حاضی قومی فقلت لهم + ان یرحم من فی قلبه نار
و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استغنی علی اعدائی ای دوزخ درباره
دشمنان من استیفائی نمای و اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید بعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بآن معذب نکرده باشم و
آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرو میرد

و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال از وی بگدازد و تا دوزخ بناله و فریاد در آید تا دوستان او از آنجا بیرون آیند
آتش بحال خود باز گردد ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستد در خبرست
که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد برارد که من تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین فانی
لا طاقة لها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای
عارفان خود ودیعت نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم **غزل** آتشی افروخت عشق و جسم و جان
من بسوخت + گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت + نار دوزخ گرچه سوزد بوستان عاصیان + آتش
هجر آنش مغز استخوان من بسوخت + تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب + کاتش این تشنگی روح و روان
من بسوخت + گر معینی بیش ازین گفتی زحسنش تتمهٔ + این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت +

فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراہیم علیه السلام از آتش واقع شد

واقعهٔ اول تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراہیم علیه السلام از دیار بابل
بملک شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراہیم علیه السلام آتش نمرود را
برد و سالم گردانید و بسلامت او را از آن مهلکه بیرون آورد و بسیاری از بندگان که اموئد بودند من عند الله
بآن حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراہیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراہیم علیه السلام و هی ساره بنت هاران
الاکبر اخ آزر عم ابراہیم علیه السلام و اسم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و با او قیت
که بجانب حران هجرت کرد ساره را بنکاح خود در آورده و الله اعلم و دیگر رعضه خاتون دختر نمرود و قصهٔ او
بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراہیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد
جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار گرفت و اعلاء اعلام دین
روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغییر کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراہیم را علیه السلام در خلوتی
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت این دین محدث تو خللی در امور مملکت من پیدا شده و وهنی تمام
بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ و
حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراہیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم بابل
بدیار شام رحلت نمود و روایتی آنست که چون ابراہیم علیه السلام مردم را بدین حنیف دلالت میفرمود و با او
ایمان می آوردند نمرود و نمرودیان را دشوار آمد قصد قتل ابراہیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل او
میسر نخواهد شد چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون ابراہیم علیه السلام

ایمعنی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون هرسه هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزلی بیرون
رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود در آور و گویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود والله اعلم
و گویند ساره خاتون را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه ببعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام
دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود که ویرا حلمهای بشتی نبود
و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام دراز گوشی
به بیست درم بخرید و ساره را بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در آن روز سی و هشت ساله میرفتند تا بحران رسیدند
و روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او
صادوق بن صادون و از قبطیان بود و داب ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او
بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی والا بگذاشتی و آن بدبخت راه بانان
در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان زنی با جمال ببینند بجرم سرای ملک فرستند
چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر امر ملک علام از عم خویش مفارقت نموده بر
موتفکات سالک گشت و حق تعالی او را برسالت بران قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم
و راه بانان بابراهیم علیه السلام رسید و آنحضرت بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را در آنجا در آورد
و قصد مصر کرد چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحص اموال و احوال ابراهیم
علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذر توسل نموده از تجسس
آن امتناع نموده فرمود که تمام این صندوق پر دیبا و حریرا اختیار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت
صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن
صندوق مبالغت نمودند تا ضرورتا صندوق را بگشادند گماشتگان را چون نظر بران صندوق افتاد
ماه خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده
جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید یا ماهی بود که در پردهٔ سحاب قطرات
نور از و میچکید دیدهٔ نظارگیان در حسن و جمال آن سیارهٔ فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران مانده
کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمود و ملک ایشان بتفحص احوال ابراهیم تعیین نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره
آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه می شود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند
یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت
ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم عذر میخواست و چون آن لعین را عنان تمالک و تماسک

از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاکدامن سرای عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب قدس الٰهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت ست که چون ساره را بدرون حرم بازداشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب درآمد تحریمه نماز دربست و بعبادت حق تعالیٰ مشغول شد حق تعالیٰ از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هرچه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه میدید که آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد و گویند که هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دیگرگون گشت و یکبار در و دیوار آن قصر بلرزه درآمدند که گویا بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین ست و خدای تعالیٰ مردان خود را حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت کی میخ شود که از خدای خود درخواهی دست مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الٰهی برداشت تا حق تعالیٰ عافیت او را ارزانی داشت و گویند که این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار می شد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و دستش خشک می شد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت تا اجرک علی دعائک بگیر این مزد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک موسوم بهاجره گشت و گویند که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست که از قصه گذشته ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر الٰهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این کلمه آنست که ما الخبر ساره گفت حق تعالیٰ کید کافر را از من دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش نظر برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عایشه رضی الله عنها که حجاب از نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم برنداشتند تا آنهمه اندوه بخاطر راه نداری با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم **جواب** اگر حجاب از پیش نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم برداشتی پاکی عایشه رضی دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بودی پس حق تعالیٰ خواست تا سجل عصمت او را بتوقیع قرآنی مزین

موشح گردانید حجاب را برنداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاه دار و چون
نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را پاسبان
خلیل بود و عایشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصه چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت
درعفت ازان محل تهمت بیرون آورد و خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض در انمقام تنفر پذیرفت باز عزیمت
مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق ست بموضعی که در آنجا نه آب بود نه آبادانی
دران موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد
و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت
که بآن چیزی بدست آرد و درمیان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر
اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر بران خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت
کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردان را پر گندم
یافت ساره و هاجر مقداری ازان گندم را دست آس کرده خمیر کرده نان بختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد
بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت ازان گندمی
که آوردی نان بختیم ابراهیم علیه السلام ازینمعنی تعجب نموده شکر الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و قدری
ازان گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب
آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازینمعنی خبر
یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق شهری شد
و اکنون بابراهیم مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت تافته با آنحضرت مخالفت
پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از میان ایشان سفر اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله
و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد هجرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی
باب آن چاه راه یافت مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند بسی
الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب
بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز
آورد و با ایشان وصیت فرمود که می باید که زن حائض بدست خود آب ازان چاه برندارد و مدتها علی
بدان و تیره آب ازان چاه جریان مینمود تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد
باز نقصان بآن آب طاری شد و از تک چاه دیگر آب ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان چون ابراهیم از آنجا نهضت

قسطا قرار گرفت دیگر بر سم توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بتربت سرای خلد خرامید **واقعه دیگر**
واقعه رغضه بنت نمرود بود روایتست که در انوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند رغضه از پدر
دستوری خواست تا بران بنای که از برای اشراف اشراف ساخته بودند بر اید و از حال ابراهیم علیه السلام در گوید
یا پدر گفت یا ابتاه چند روز است که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال او چگونه باشد نمرود گفت او سوخته
گشته چه چیز خواهی دید که اذن مطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که بدانم که حال و مآل او بچه ماند گشته است
اجازت داد چون بران مقام مشرف بر امد ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب
کرده اند و بناز و اعزاز بر بالای تخت بهشتی در ان بوستان بر اورده رغضه گفت ای ابراهیم ترا چه حاجت است
که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت
که من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار رغضه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود
که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد ازان پا در آتش نه و باک مدار رغضه از بالا قصر فرود دید و کلمه توحید
باواز بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت بیکبار آتش در زیر قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم
علیه السلام رسانید و بآنحضرت ایمان خود را تازه گردانید و ازانجا بسلامت بجانب پدر بازگشت چون پدر او را
و امان دختر مشاهده کرد تعجب بر تعجب فزود و لیکن از ترس و ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نمود
دختر را بر ارتداد دلالت کرد بهر وجه که بود اول از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد
بعد ازان بتعذیب تخویفش نمود متاثر نگشت تا رای ناصواب آن بداختر شوم منظر بران قرار گرفت که آن
نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاست گاه در وال معلق در آفتاب
سوزان بچهار میخ آهنی دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در جان آن فرزند درمند
افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک ما را دریاب و از نزد دشمنانش بردار
و بنزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل جل و علا رغضه را ازان مهلکه برهانید و بنزد خلیل رسانید
و او با ابراهیم در ان مشقتها و مسافرتها همراه بود بعد ازان ابراهیم علیه السلام او را بنکاح پسر خود مدین و حق تعالی
آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که در مسند نبوت مستند گشتند والله الموفق **فصل در**
احیاء موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درینواقعه
چند وجه مبین میگردد وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما در
چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکنار
دریای میگذشت دابه دید که بر کنار دریا مرده و نیمی ازو در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ در آب

بجری میخورند و این همه را سباع صحرا و طیور هوا می برند بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانوران
چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی آنچه بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین به بینم گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالے
ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائک مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام گفت
خداوندا که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام به بشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که مرا
حجتے نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی بشارت خلت
فرمانبرداری دوست ست مر دوست را آنکه سخن او را رد نکند فرمود که ای ابراهیم از ما تو چه خواستی که ما کرامت نفرمودیم
گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت اماته یعنی میرانیدن ترا دیده ام و دانسته بودم
و این خلجان هنوز در خاطر منست و نیز میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز
نمرود را شناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در بهشت
مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران و از شاخ
بران شاخ و ازین درخت بران درخت پران بر دل بندهٔ بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد
فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد و بنا بر شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد
او آنمقدار که بخواهد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه
و نوا در آید ابراهیم علیه السلام که وز دنیا نموداری آن به بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست
که وحی آمد بر حضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر بنوبت
و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتیست ورای مرتبه من و درجه ایست فوق خدمت
من اندیشهٔ رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه بمثابه ایست
که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که نمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت
بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که چون آن نور
چندین گاه مستور می بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری
تو بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر بوس اشهاد برافرازیم ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا علامت
ظهور آن نور کی خواهد بود فرمود که آنروز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطهٔ دل من بنور
ایمان و توحید منورست و نکته جاذم بر رواح ایقان مضطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را

در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطهٔ اندراج ظلمات کثیر
در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ یقین رسد یعنی اعتقاد من با بیت
تو درستست اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بسال وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ
اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در کوب و چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه نه ثم ادعهن
یأتینک سعیا بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس
و بط بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت و چهار قسم
گردانیده و بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند پارهای
گوشت کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که باهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات بر جدید
با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام البدن
گشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند. و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد
رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام اینمعنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید
و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این سخن اهل اشارت
درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند. اشارت اول حکمت چه بود و چهار عدد اختیار کرد و اختصاص باین
چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین آمیختن این چهار مرغ اشارتست
باحیاء این چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلی بیان کرده اند
چنانکه گویند که طاوس که از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همه حیوانات بهترست لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمر ترست بجن ماند که طول حیات او زیاده است
و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و بط بجهت بیقراری بملائکه که در طاعت الهی
بیقرارند و بخلایق مینماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف
مخلوقاتست زنده گردانیم و چنانکه امروز زاغ را که درازترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا نیز جنیان را
زنده گردانیم و محشور کنیم چنانچه بط بیقرار را خلعت حیات در پوشیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا
یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزیم و چنانچه خروس تقید بقیود شهوتست جان در بدن او
در آوردیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست
بعضی گفته اند که حکمت آنست و الله اعلم از جملهٔ حیواناتی که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطهٔ ترجیح
اختصاص روحانیت نیست بر جسمانیت تا باشد بواسطهٔ آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران

توانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین وطیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه روح هوائیت و بدن ارضی
ایشان است و سبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات بسنده است والله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ
از اصناف طیور چه بود و بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه ایست که اختیار مبنی بر آنست والله اعلم
طاؤس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را
فرستاد تا از نشستن آب خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر نیاورد و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود
که شجر یقطین را [illegible] مقطوع ساخت خروس نسبت بالیاس خیانت کرد که جامه او را پاره کرد و هر یک از آنها نسبت
به پیغمبری که خیانت کرده بودند ببلائی مبتلا گشتند طاؤس بدعای آدم علیه السلام در بلاد کفر هندوستان افتاد
و کلاغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شایع گشت و بط را بدعای یونس بی سکون آواره
گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتی است
از صفات ذمیمه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوت است و زاغ
طویل الامل و بط عبد البطن و طاؤس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای
طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ
امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم آنرا بر هم در و طاؤس رعنائی خود را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت
کند مرگ او از حیات او لذیذتر و هر که دل در درازی عمر بند و فنای او از بقا بهتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطیعت
سر معاملاش بریدن اولی و هر که عاشق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبائیست وجود او را بعدم فرستادن
احری اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را بچشم خود ندید بمرتبه کمال یقین نرسید
تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه ابد زنده و مؤید گردد چهار مرغ است در باطن تو که در فضای این جهان در پرواز اند
تا این چهار مرغ را سر برنگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات نمیری بدولت حیات
حقیقی نرسی بدانکه از ان چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگری
طول املست آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سوم رعنائیست آنرا بکارد ریاضت سر بردار
و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان را
بطاعت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق تحقیق تو باشند
اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را از صفات
جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات ایشانرا مشاهده کند و قال
شیخ الشاشی قدس سره شعر چار مرغند چار طبع بدن * بهر دین جمله را ببر گردن * [illegible]

عشق و عقل و دلیل * زنده کن هر چهار را چو خلیل * اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن از تو و زنده کردن از ما کذلک ای عاصی گناهگار چهار کار از تو و یکی از ما از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه آمرزیدن ای بندهٔ مطیع من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیارات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده و جان از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراگنده و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و اگنده بودند چون دعوت خلیل علیه السلام و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و باجزا و اعضا مجتمع گشتند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بندهٔ پراگنده احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم برحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد از آلودگیها پالوده گردند و با سودگیها آسوده شوند و از عذابها خلاص گردند و بتوابها اختصاص یابند و بجنت مهمان شوند و برؤیت شادان گردند

فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم محترم کعبه زادها الله شرفا و عزا

بزرگان فن تواریخ در محررات خود چنین آورده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی صنعت توالت آلاؤه و تواترت نعماؤه ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر سارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا تمام کرده اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که توارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر اینه مستلزم تمامی نعمت و موجب یادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود برسد هاجر که بغایت جمیله بود و خورد سال بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشت و در همان فرصت صدف قالبش درج دُر وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور باسرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد از انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده

افلاک در مهد خاک همچنین فرزند ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را بزبان
عبری اسمویل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
و درج در احمدی بود هر کرا نظر بجمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش متمکن گشتی
بتخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینهٔ سینه را از جواهر محبتش مملو و آیینهٔ دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت
تا بمرتبه که همواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق نمودی
و ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او
نماید هاجر این معنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد
که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلهٔ القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی
قطع نماید و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از جهت
هاجر و فرزند او اندوهگین می بود و ابراهیم بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در ذمهٔ او بود رعایت
خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم
خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست گفت
میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد همانجا
بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام
آورد و ابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام روی
بهبیابان مکه نهاد و بعد از طی منازل چون بزمین حرم و خطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل
علیهما السلام گفت امر چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آن روز مکه خارستانی بود چون دیده
سنگدلان بی آب و چون سینهٔ عاشقان تافته و پرتاب حرارت هوایش اثر کرده تاثیر منتهی می شد و بیوست
زمینش از کبریت احمر حاکی و حجر گوئی مگر خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر
پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری ؎ و بلدة لیس بها انیس ٭ الا الیعافیر
و العیس ٭ آن قصه نمودار شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ٭ انیس و لم یسمر بمکة سامر ٭ مشاهده می افتاد
آنجا که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفسی در آن عرصه نمی بود
پس در جنب ظهر زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت
و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او میدوید و هر چند استغاثت نمود

بظاهر جوابی نشنید والتفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی بازگردد و چون هاجر بهر جنبا پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلعت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بکرم الهی جل و علا دربست و بعد از ان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب حضرت الهی عرض کرد بعد از ان با دیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره را در پیش خود نهاده دران بیابان بی پایان دل از جان و مان برکنده از یاران و رفیقان بازمانده گاهی بمادر پیری نگریست و گاهی پسر را در میدید و می گریست هاجر از ان آب خرما ناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مزود خرما نماند و در مطهره آب تشنگی برایشان استیلا یافت اسمعیل خاک بر میگشت و هاجر را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخاست تا سیری کند تا یکی فریادرس دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس را ندید فرود آمد و از آنجا از میان وادی بگذشت و بکوه مروه برآمد در آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریقه میان صفا و مروه سعی بجای آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشه خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد او نکرده باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خواننده هست اما هیچ شخص را نمیدید منادی را ندید و ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت مثنوی تو در پرده

از تو ندا میرسد + بگوش دلم زان صدا میرسد + ز پرده برون آی تا بنگرمت + بجان و دل و دیده بنگرمت
چو میخوانیم راه بنما بخویش + که از زخم هجر توام سینه ریش + درین وادی غم ترا خوانده ام + بفریاد من رس که درمانده ام +

بعد از ان گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمائی وقتست بیت جگر در تاب و دل در موج خونست + گر آری رحمتی وقتش کنونست + ندائی شنید که ای هاجر بازگرد و بمحل خود آن فرزند تو ضائع نخواهد ماند درین محل بجد و پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت انبیا از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ابراهیم جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت که بخدا تعالی گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از ان هاجر نظر کرد دید که چشمه آب خوشگوار از نزد او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه

اسمعیل علیه السلام که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک
بر زمین زد زمین بشگافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح بانجاح جبرئیل علیه السلام انفجار یافته و
غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر بر جریان آب افتاد خوشوقت شد مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت
گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و اصمعی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا مطهره را از آب
سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک
نمناک از آن چشمه بر میداشت و برگرد وی نهاده همی انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود
آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره آب این چشمه را جهت فرزند
تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام
بمددگاری پدر علیه السلام خالصاً لوجه الله خانه بنا خواهد فرمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت
و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر ضبط نکردی و آن
آب را بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی
حاصل الکلام چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بر روی کار هاجر و پسر او باز آمد و روزگار میگذرانیدند
تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا که اعلای مکه است برسیدند و در ثنیه سفلی فرود آمدند و این قبیله جرهم
قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته برسم تجارت از راه مکه
ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا بر ودی میگذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه
بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی
از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پروازند کاردیده بارکشیده چون آن
صنف مرغان بدید گفت هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان
بی آب ممکن نیست که توانند بود شاید که درین حوالی بتجدید چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده بتجسس
اشتغال نمودند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر بسر چشمه رسیدند
عورتی دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهده آن چشمه آب چون چشمه آفتاب خیره شد
از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این چشمه
کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما دارد آیندگان از
آب زمزم بیاشامیدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست

ہاجر گفت نی پس ایشان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند وآب وهوا موافق از برای آمدن قوم رخصت طلبیدند وبازگشته بقوم خبر چشمهٔ آب وواقعهٔ ہاجر وفرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه نزول کردند سر منزل بغایت خوب وآبی خوشگوار وهوائی سازگار یافتند با ہاجر گفتند که اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم وقواعد خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرطی که شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدان راضی گشتند وهمین بازگشتند واهالی وتوابع ومواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بمکه آمدند وسید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود ومهتر قطورا سمیدع بن عامر ومضاض با قوم در اعلای مکه فرود آمدند وسمیدع در اسفل ودر آن مقام کریم منازل وعمارات ساختند وبدلجوئی ہاجر واسمعیل می پرداختند وایشان را بجهت مصاحبت وموانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد واسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو ونما یافت ولغت عربی از ایشان آموخت وشیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود وصفات حمیده واخلاق آن پیغمبر خلیل ودین پرور اصیل در صحف ودفاتر بحد تواتر رسیده ومعنی اسمعیل بعربی مطیع الله است وبثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار وبروایتی هفته یکنوبت ببراق سوار شده صباح از شام روان میگشت وچاشتگاه بمکه رسیده اهل وعیال را دیده نماز شام مراجعت می نمود وهنگام پیشین بشام میرفت که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل ہاجر اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود روانی بازگردد ابراهیم علیه السلام چند سال برین منوال تفقد آل مینمود تا گاهی که اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد ونخل قامتش بر کنار جویبار جوانی ومرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که بتشریف حضور جهت تفقد احوال پسر از رانی میفرمود نزد ایشان بیتوته میکرد وبا ایشان بگذرد ودور نمی بود ودر اثنای این معامله بود که بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحاق وهر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام بیشتر از علما برین متفق اند راقم بر صواب این قول مشهور در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم مر اسماعیل علیهما السلام وشرح کیفیت آن مفصلا

قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابهٔ کرام چون عمر خطاب وعلی بن ابیطالب رضی الله عنهما وجمعی از تابعین وتبع ایشان چون کعب الاحبار وسعید بن جبیر وقاسم بن ابی بکر ومسروق بن الاجدع وعبد الرحمن بن سابط وابو الهذیل وزهری رحمهم الله برانند که ذبیح اسحق علیه السلام بوده وجمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس وابو هریره وعبد الله بن عمر

وعمر بن عاص و عبد الله بن قیس عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن المهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برآنند که ذبیح اسمعیل ست علیه السلام و هر یک ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا و کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر مبانی آن مبانی النسب اولی نمود لاجرم سمند دونده چابک رو تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانیده اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت والله اعلم بدانکه در سبب قربانی آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسید در روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الی الله او را قربان کند بعد ازانکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربان گاه مکه بخواب دید که شخصی با وی میگفت فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی **روایت دوم** آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام مبنی از تسلیم ست در همه امور و احوال در بدن و اولاد و اموال لاجرم خواست تا او را دربن سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد و نقد تسلیم او را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرود بیامورد و مال او را آزمون چنان بود که فرشته را بصورت سایلی نفرستاد تا نام خداوندی را بر زبان راند از ذوق نام حضرت هرچه متملک بود بسائل داد چنانچه این واقعه غریب عنقریب روشن تر ازین بیبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد ازان خواست که تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود **روایت دیگر** آنست که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوساله بغایت مقبول بود چنانچه دران خاندان همه را نظر بآن گوساله داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده و در باره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو را نیز باین گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را ذبح نمود و عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مادر آن بقره را در حین ذبح نظر بر فرزند او بوده حق تعالی بر درد دل آن گاو بخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت جوجه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بروی ترحم نموده برداشته باز در آشیانش نهاد حق تعالی باز دست او را گیرا گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمتنا فرحمناک قسوت فقسونا علیک مرحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بیرحمی

کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدم روایت دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملائکه
گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند در دست با هر یکی از اینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که ای
اینها همه هست ولیکن دل او را تعلقی باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نمیخوریم ابراهیم علیه السلام
گفت مزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل و علا بگوئید و در اختتام بحمد الهی جل و علا ختم سازید ایشان گفتند
که حق لک ان تتخذ الله خلیلا بعد از آن هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام بتفحص رمها بیرون رفته بود
رفتند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمهای او میکردند
و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در گردن
این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردار است و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل بصورت سایلی
پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و در دست من بامانت است گفت
از اینها را هیچ یک میفروشی گفت یکبار نام دوست من بگوئی ثلثی ازین رمها را بملکیت تصرف نمای
جبرئیل علیه السلام بصورت حلیم نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و روایتی
آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که گفت سبحانه ما اعظمه من عظیم ما اقدمه من قدیم
و ما اکرمه من کریم ما احلمه من حلیم ما ارحمه من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام
پدید آمد و گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر بار
نام خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست بگوئی و همه حواشی و مواشی
مرا بگیر چون بگفت شوقش بیفزود و گفت دیگر بار بگوئی و سگان با قلادهای زرین از آن تو دیگر بار چون بگفت
شوقش زیادت گشت و گفت دیگر بار بگوئی و حجت رقیت از من بستان تا من زنده باشم بنده و مملوک
تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل
من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل بامتحان تو آمده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را
تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در سبیل جلیل سبیل کرده باشم استرداد نمایم و درین باب
دو روایت دیده ام یکی آنکه حق تعالی بفرمود تا همه آنها را بفروخت و ضیاع و عقار داد و آن اسباب
املاک را وقف ساخت تا آن اوقات سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایت دیگر
آنست که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد آن گوسفندان صحرائی از مل و بز و آهو از نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از آنها فائده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی

و امتحان بدنی آنکه او را بنار نمرودی بیازمود و او جواب فرشتگان بکلمهٔ حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برا برد و برد و سلام
گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در محراب
مناجات بود و استعداد روز میعاد می ساخت و اوراد درود بحضرت واحد ودود جل ذکره میفرستاد و در اثنای
آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او درآمدند و اطباق دیده را در حلقهٔ حدقه در هم بستند
انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس بخوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را
از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشتهٔ آمده بالای سر او بایستاد و اسمعیل
در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز و این
فرزند را از برای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید برجست ترسان و لرزان و از حمل این خواب بر
شیطان لعنت کنان بقیهٔ شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آنروز منتظر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی
تا بواسطهٔ تفکر و اندیشهٔ آنروز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول
حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه
بشناخت آنروز بواسطهٔ آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود
آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را
قربان کن و بیقین دان که حق تعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب تیقن ابراهیم
علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت
که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد
و آتشی آمده آنها را بآسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح
برخاست صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد
شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدامست
آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مأموری بفرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح
روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیه السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامهای نیکو بپوشاند
هاجر گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت
ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت ببر رمهٔ خود میرویم شاید که
قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرمودهٔ پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد
و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانهٔ دوست

تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست
گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند گفت لقای او با سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم ولا یطعم گفت
ای پدر این دوست تو توانگر می نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت
ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند و مادر را در فتنه خواهم افگند حالا وقتست والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت
اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ابرهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان
خود برده لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدر بحال او مهربانترست از آنکه او را بکشد گفت
گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامورست فرمان خدای را بدل و جان
قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل وعلا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر نومید
بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری باسمعیل علیه السلام رسید و بعضی روایات بصورت مرد
سفید و مر او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله
که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسری را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل
علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی باشد سمعا و طاعة لامر الله چون از وی نومید شد روی با براهیم
علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت بلکه می بری
تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی
ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زنهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانیست
آنزمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطانست بانگ بروی زد و او را از خود
دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا از همه من و آل من مراد
و مقصود بر نیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت از درون کوهی با اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای
اسمعیل حالی پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر
مرا این کوه سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون آن کوه
این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه برآمد فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند و گفتند
سبحان الله نبی یقود نبیا الیه یعنی پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون آن شعب کوه بمنی رسانید با وی این راز
در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب
دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای چیست درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت
ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا بجزع و اضطراب خواهد افزود

تا او را بصبر تثبیت فرماید. اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری
وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از ان تعجب نموده گفت
ای فرزند خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن فرح و شادمانی می نمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی
نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده بهشت عنبر سرشت بجوار
او تنزل نمایم و اگر همه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن
دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد رباعی دلدار مرا گفت که
خونت ریزم + گفتم که فتوحست از ان نگریزم + ای کاش بدی بجای یکجان صد جان + تا میکشتی و باز دگر
میخیزم + یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان امکن بآنچه مامور گشته از تو از فرزند دلبند درگذشتن و از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم نظم
کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن + در بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن + کار مردانست در پای
داو جانان هر دو کون + حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن + عاقلان را گوی سر می آید از
خوبان دریغ + باش تا سلطان من آید بچوگان باختن + شمع تو خوش می بر افروزد مقرر مامردنم + زانکه
ناموزد کسی پروانه را جان باختن + ای پدر وقتی که ترا بآتش نمرودی انداختند بصبر اقبال نمودی تا
دوست از تو راضی گردد و من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ تا نیز از من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من
الصابرین ای لامر الله و قضائه اگر من از تو باز می مانم بخداوند خویش خوش میرسم و اگر از نعمت دنیا و دنیا
دور می افتم ببهشت و عقبی نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یک ساعت بیش نیست درین ساعت
بر من صبر کردن آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان میکنی همه عمر بدرد و حسرت میگذرانی ای پدر
خلیل را بخواب چه کار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازهٔ بلای عاشقان خوابست
کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروانسرای وجود در هنگام خواب در می آید بیت شرمت نامد که در غمش
خواب کنی + وانگه ز غمش دو دیده پر آب کنی + بعد از ان گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون
می آوردی مرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی دست در گردن یکدیگر از سر درد اشکی بریختمی نظم
اندر فراق یاران بگذار تا بگریم + چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم + گر میکشی ازانم در سینه نیست حسرت
از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم + تن خاک شد براهت تا نبودت غباری + بر خاک کویت ای جان
بگذار تا بگریم + ابراهیم گفت ای فرزند آنچه ترا خبر نکردم که نباید مادرت از مهر تو در فرمانبرداری تعلل نماید
و من بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی ندارم مگر که مطیع تو باشم و

و فرمان برداری چون تو پدری تقدیم سانم و این امریست که هم رضامندی تو حاصل می شود و هم رضای حضرت خداوندی جل و علا این فرمان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردار اگر عیب تفرمائی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بگو ای پدر کرم که تو داری امید واری بتست + ابراهیم گفت ای جان من بگوی انچه ترا روی نموده است گفت ای پدر یکی در خواست ارشاد انکه در وقت ذبح دست و پای مرا ریسمان محکم به بندی و گره آن استوار کنی که جان دادن سخت باید در آن وقت اضطرابی کرده آید و مبادا بر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بر زنی باید که از خون من رشحه بدامن مبارکت رسد و بواسطه آن نقصانی در امر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی و تقوت تمام بر حلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم روی مرا در زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند و در امتثال فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض نموده گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلود نگردد و آنرا نزد مادر بفراق دیده من ببر و سلام من بار که سوخته آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من بادم برسان او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر باقی نگذارم مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مراد آن جانب نگردانده و در خواست من قبول فرماید و باین دولت امیدوارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب بهشت باشد نه سبب لغزیت وصیت ششم آنکه هرگاه کودکی را بینی که در صفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد دلخرامد و چون گل نوشادی شگفد از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا بار گذر کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله حمرا مشاهده نمائی از رخساره بخون آغشته من یاد کنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه باغ بنفشه را سر بزانو باد رود و ان تو دسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت بر داری نظم در چمن چون بگذری روی مرا آری بیاد + جعد سنبل بنگری سوی مرا آری بیاد + بر لب جوی اگر سروی به پیش آید ترا اعتدال قد دلجوی مرا آری بیاد + چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن + بر مشامت بگذرد بوی مرا آری بیاد + چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان جان گدازان آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته

وجان گداخته اشک از دیده فرو ریخت وآه شورانگیز از سینه درد آمیز برانگیخت برخاست وروی بحضرت عزت جل وعلا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی وکبر سنی الهی بر توانائی وپیری من ببخشای الهی لئن لم ترحمنی لشؤم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشآمت گناه من نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل وعلا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد ازان روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمائی که درهای آسمان چگونه گشاده اند وملائک مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند واز کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را جل وعلا سجودی میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیکست که با ما بسخن در آیند ای پدر مگر نمی شنوی که ملائکه بحق تعالی مناجات میکنند ومیگویند که ای پروردگار این پیغمبریست از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده وآن پیغمبر دیگر کارد کشیده وبر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری فرمای وایشانرا ازین بلا ومحنت فرجی ومخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند تمسک از جویبار دیده بدست تمسک بگشود وچندان بگریست که آسمانها وزمینها وکوهها وعرش وکرسی وملائکه بموافقت او بگریه در آمدند اسمعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبتست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان محدد گردانید که گوئیا شعلهٔ آتش گشت وبر سر فرزند آمد ودست بر حلقوم مبارکش فرود آورد وگفت هذا ولدی وزینة قلبی وقرة عینی الهی این فرزند منست وآرایش دل وروشنی دیدهٔ منست مرا بقربانی پسر من امر فرمودهٔ اکنون او را به نیت صادقه از برای تو قربانی میکنم وبدل وجان حمد تو بر زبان می رانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت وکارد بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله وبالله تقبله منی واوفی وعدی فیه بیوم لقائک بعد ازان روی خود را بر روی فرزند خود نهاد وبوسه بر پیشانی او زده گفت ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق متناهی بآنروز ملاقی خواهد شد این میگفت وچون ابر نوبهاران اشک میریخت اسمعیل گفت ای پدر این گفت وشنید را در باقی کن وامضای فرمان خداوندی بنمای که مبادرت نمودن درچنین امور نزد دوست مستحسن ترست تعجیل کن وتاخیر را راه مده که من بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد ازان گفت یا رب فدیت لک نفسی ورضیت بقضائک

فقبل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی صحیفه از نحاس
بر حلقوم اسمعیل پدید آورد هرچند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد را بران میکشید اثر قطع نمیدید
اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید مرا در روی بینداز و روی از من بگردان
و بهر قوتی که داری کارد را محکم بران تا در فرمانبرداری مقصر نباشی فذلک قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین
اینجا نیز دهان کارد برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود
بر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد خم شد و تخلید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را
بر زمین زد کارد با ابراهیم بسخن آمد گفت ای ابراهیم در انوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا
نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون
هفتاد بار است که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبر بر من چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر
مرا فرمانبرداری او می باید کرد اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام چون از کارد این سخن بشنید
متحیر شد و دست از ذبح کردن باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری و تکاسل می ورزی و در
فرمان الهی اهمال می ورزی می ترسم که بدین سبب ذیل عفتت بلوث معصیت آلوده شود جهدی کن نباید
عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبه
شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود را
راست کردی و آنچه از تو بود بجای آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن
آنچه بنظر شریفت در آید بذبح آن قیام نمای و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید
کبشی از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل هزار سال و قیل هشتاد هزار سال در مرغزار
جنت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حقتعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد و بروایتی دیگر آن گوسفند
فرود می آید و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند و این سخن بر التحقیق لطیفی انشاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم اسمعیل را بجای خود
بگذاشت و متوجه گوسفند شد ابلیس از وی بگریخت آنحضرت از عقب وی روان شد گوسفند بجمرهٔ اول رفت ابراهیم علیه السلام
هفت سنگ از عقب او انداخت از آنجا بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت در جمرهٔ دیگر او را بگرفت
و بمنا آورد که قربانگاه است و بذبح او قیام نمود و قربانی از آن محل سنت بماند و از شعار حج است تا بروز
قیامت روایت است که چون جبرئیل فدا بیاورد و ندا کرد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت که لا اله الا الله والله اکبر
اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر ولله الحمد حق تعالی را این کلمات پسند آمد و در این ایام
آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت واجب است تا ثواب جبرئیل و ابراهیم

و اسمعیل علیه السلام مر این امت را میسر گردد و در این اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و باو
گفت یا اسمعیل ع حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری بخواه که وقت شریف و هنگام لطیف و زمان اجابت دعاست
اسمعیل ع همچنان روی بزمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بندهٔ مومن موحدی
که بایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائم ایشان را بآب مغفرت شسته
گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام
کشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که کشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد و ذالک
قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم اگر گویند که گوسفند فرستاد گاو و شتر نفرستاد حکمت چه بود جواب آنست که چون از
نزد هاجر می آمدند کارد و رسن همراه می آوردند هاجر پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفندی
می رویم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند مقرر گشته یا گوئیم که از برای پاس خاطر درویشان که بر گوسفند
قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که قیمت آن بیشتر است یا گوئیم که یک تن را گوسفندی بسنده است
از ان بگوسفند اکتفا افتاد سوال آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی گفت بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنانکه
گفته اند برابر فیلی بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصلا پشم و استخوان و چون سرگین نبود
و همه اجزای اعضای او ماکول بود و مقبول حضرت جلیل و آورندهٔ جبرئیل ع و هدیه ابراهیم ع خلیل و فدای اسمعیل ع
لاجرم عظیم و جلیل بود در روایت دیگر در روضة الصفا از مناهج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق
و او از آبای کرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ع ممنوع شد از حق تعالی
سبب آن مسألت نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسماعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیا
است علیه الصلوة والسلام خلیل علیه السلام خواست که از مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم شمه دریابد حجاب از
پیش دیدهٔ آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منازل حضرت محمدی را صلی الله علیه واله وسلم و آل و
اصحاب او را رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در میان
اولاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد
و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل
راست که موسوم بحسین رض ست که دختر زادهٔ رسول آخر الزمان ست محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رب من
او را دوست تر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بفدیه اسمعیل ع قبول کردم پس بقول جعفر صادق
رضی الله عنه مراد بذبح عظیم حسین ابن علیست رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه کبشی چه این
سنتی ست که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حق تعالی او را در قرآن ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب

روایتست که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او را بریان کرده قدری از آن
تناول فرمود بعد از آن مقرر چنان شد که ہاجر را از آن واقف گردانند و چون بخانه باز گشتند ہاجر بر در خانه مضطرب الحال
ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان می نمود چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گریه نتوانست نگاهداشت
مادر و پدر از گریه پسر متاثر گشتند مادر باستقبال او دوید و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بقربان من
قیام می نمود خداوند جل و علا کرامت نموده فدا کرم فرمود ہاجر از آنجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی
بر روی او می مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید

فصل سیزدهم فی اللطائف و الاشارات و النکات فی هذا الواقعة الغریبة و هی خمسة عشر لطائف

لطیفه اول حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند چه بود با آنکه وی مرسل بود بوحی چرا امر نفرمود مر این را چهار جواب ست بعضی گویند که احوال پیغمبران
مختلف می بود بعضی را بوحی می آمد مشافهه و بعضی را پیغام میرسید و بخواب حق تعالی خواست که خلیل او را
هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهه و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه
حبیب ما گاهی بوحی مخصوص گردانیدی و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بخواب نموده بود و سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بعضی دیگر گفته اند
که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائرست نخواست که آنرا بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود و بعد از آن
بغدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت
آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان کشاده و فرشتگان نظاره
او ایستاده میگفتند که سزاوارست که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور
نشده و بوحی مشافهه مخاطب نگشته بمجرد خوابی که با وی نمودند و امر خفی با وی القا فرمودند فرزند عزیز را چنین
قربان میکند و اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه را در خواب بوی
از آن نمودند که خواب را از وی نه پسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام
واقعه را بفرزند بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم اشتغل بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعه
ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس ست که با وجود خلت شب را
بخواب غفلت بگذارد و در زهرة الریاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد
تاج از سر وی بپرید و یرا گفتند که الحضرة و النوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب شد
هفتاد سال از پدر مفارقت نمود او را گفتند که العبادة و النوم داؤد علیه السلام در خواب شد او را گفتند الخلافة
والنوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد او را گفتند الجنة والنوم قم اللیل الا قلیلا الا لک خلیل علیه السلام در خواب شد

اورا گفتند که الخلة والنوم تخلت و خواب با هم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند
که بوتهٔ ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین حجره نهاد از کشیدن بارش چاره نیست **نظم** براه عشق سلامت
چگونه درگنجد + زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد + چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز + نه دوستی بود اندر میان سپر بجهد
بدیده که تو با یاد کردنش بخوی + نه مردمی بود از مردم دگر گنجد + **لطیفه ثانیه** حکمت در قتل فرزندان گفته اند
که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا
ممتحن گشت و آن سنی ست که پدران را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا از آن سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ
معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او را جای گیر غیرت الهی جل وعلا
ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نمی بینی که چون آدم نظر بمملکت
جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف میل کرد
هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم گاهی التفات بجانب حسن وحسین بود هر دو
پیغام هلاک مجروح خاطر می ساخت وگاهی دلش بجانب عایشه رضی الله عنها می نگریست افکی در حق او بر زبان
منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که ما سوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را
در دل او گنجایش نماند **نظم** مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی گنجد +
درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی + ز دل خیمه زند بیرون بحر و بر نمیگنجد + بصدر مسند هر دل خیالش
کی زند تکیه + که مهد کبریای او بهر کشور نمیگنجد + تنت گرچند موئی شد حجاب جان بود زیرا + میان عاشق و معشوق
موئی در نمی گنجد + و ازینجهت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری بجنبید و لرزه بر اندام او
افتاد تکبیر او در دادند که ای ابراهیم بجهت فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند
از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بهر قوت که داشت کارد را در حلقوم اسمعیل نهاد
خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن
فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند **نظم** عاشقی
بر من پریشانت کند + کم عمارت کن که ویرانت کند + گر دو صد خانه کنی زنبور وار + چون مگس بی خان و بی مانت
کند + او همای سایه کرده بر سرت + تا که افریدون و خاقانت کند + بر گلویت تیغها را دست نیست + گر چو اسمعیل
قربانت کند + گر چو افلاطون و لقمانی بعلم + او بیک پندار نادانت کند + **لطیفه ثالثه** ای درویش شاید
کسی را توهم آن شود که چون دل عشاق در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که او را از آن محبوب مجازی باز ستاند
حکمت چه بود که بغرامت ابراهیم اسمعیل بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید زلت دیگری میکند و عقوبت دیگری میکشد

ای درویش در ریاض الابرار آنجا آمده میگوید محبوبان را بعلت محبان ازان میگیرند که سراق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق را چه گناه ایشان زیادتست که کنج خانهٔ الهی که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی ازان دارند بهم خزینه بانرا ادب میکنند تا دیگر در خزینه پادشاهی تقصیر نکنند هم غارتگر خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکنند و درین باب اهل اشارت راند اینیست و آن آنست که در دنیا محبوبانرا میگیرند که شما دلهای دوستان مارا دزدیده اید چون اسمعیل را ازبرای دل ابراهیم و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فردا که ما محبانرا در موقف سیاست در صف دزدان دانند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سراق را قطع لازمست اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع گردیم حکیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای حق غیرت امتعنی تسمع ما در دهند بیت تو به تیغ جهل می آئی و ما با تیغ حلم + ما می بریم از تو تو هی بری زما + لطیفه رابعه بدانکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با سمعیل علیه السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین حق این فرزند کرامت فرموده است تا بمحک امتحانش باز نماید که این فرزند صالح ست که از حق طلبیده یانی باوی این مشاورت در میان آورد و او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح اینست و درین بشارت اهل اشارت نکته ایست و آن آنست که حق تعالی او را بذبح فرزند امر فرموده مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این فرزند صالحست که از ما درخواست نموده بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی امت صالح طلبید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل وعلا از صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرمود قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحین و خواهد بود که خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در روز قیامت صلاح این امت را ظاهر گرداند و امر فرماید که تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد و ازان مهلکه بسلامت بیرون آیند ثم ننجی الذین امنوا اتقوا التقوی وصلاح ایشان بر رؤس اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه طالبان دانند که تشنگان بنظر الهی مخصوص شدند و حریفان مجلس انس شدند که اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته اند و ندیمان حرم جلالند که اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده اند و عطر محبتند که در مجمر یحبهم و یحبونه بر آتش شوق سوخته اند و ندای الا تخافوا ولا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده و وعده للذین احسنوا الحسنی و زیادة با ایشان وفا کرده و متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تقاضای الم تر الی ربک نموده

چنانچه حبیب قیومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این عارفان فرموده ؂ یکچند رندند این طرف
در ظل حق پنهان شده + وان آفتاب از سقف دل در جان شان تابان شده + هر نجم نا پیدی شده هر ذره
خورشیدی شده + خورشید وانجم پیش شان چون ذره سرگردان شده + ای عقل و دل گم کردگان جان سوی
کیوان بردگان + بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو سلطان شده + بسیار مرکب کشته شد گرد جهان سرگشته شده +
از جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده + چون آیینه آن سینه شان آن سینه بکینه شان + دل شان چو
میدان فلک سلطان سوی میدان شده + وز هی هی و هیهای شان وز لعل شکرخای شان + نقل و شراب و
دان دگر در شهر مازندان شده + با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی + سبحان پرستانز انگه مستغرق جانان
شده + **لطیفه خامسه** آنوقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد
و برضا تلقی قبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب چون از برای رضای ما ترک عادت
نموده بصبر و تحمل تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت نار را که قطع و افتراق بود از وی باز داشتیم کذلک طبع آدمی
مجبور است برانکه بر مصائب زمان و نوائب حدثان نائره قلق و اضطراب او التهاب نماید و بفقد صبر و تحمل شناع
فزع و جزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغییر طبیعت خود نموده و بقضا های ما امره
در دنیا رضا داده و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر ما نیز فردا در حین ورود در دوزخ مکافات آن
معامله تو آتش دوزخ را از احراق باز داریم و بکار قطیعت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مومن فان
نورک اطفا لهبی **لطیفه سادسه** اهل تحقیق برانند که تاثیر در سببات بمشیت حضرت اوست سبحانه و تعالی بقول
ای ابراهیم میتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان برند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاه داشتن
من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه خلائق دانند که از آتش نگاه داشتن توانم و درین معنی اشارتست بنگاه داشتن
مومنان در آتش دوزخ چنانچه شمه ازین معنی گذشت آنروز که بهشت را آفریدیم بهشت گفت نوازنده چون من نیست
اورا با آدم ادب کردم که ای بهشت اگر نوازنده توئی چرا آدم را برگ نمیدهی آتش را بیافریدم گفت گدازنده
چون من نیست اورا بخلیل خود بیازمودم ای آتش لاف گدازندگی میزنی چرا ابراهیم را نمیگدازی کارد را
بیافریدم گفت برنده چون من نیست اورا بحلقوم اسمعیل امتحان کردم اگر برنده توئی چرا حلق اسمعیل نمی بری
دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم اورا بموسی عرض کردم اگر غرق کننده توئی چرا موسی را غرق نمیکنی ماهی
را بیافریدیم گفت منضم کننده منم اورا بیونس آزمایش کردم که ای حوصله ماهی اگر منضم کننده توئی چرا در یونس
تصرف نمیکنی چون مرگ را بیافریدیم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بعزیر فرستادم گفتم ای مرگ اگر
قاطع حیات توئی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد را بیافریدم گفت ساه نماینده منم اورا بابوطالب نشان دادم

که ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابوطالب را راه نمائی لطیفه سابعه ای درویش نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد بر حلقوم او کارگر آید نور احدی که غیر مخلوقست جل وعلا در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بندهٔ او دست یابد لطیفه ثامنه بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بند های نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من لطیفه تاسعه ارباب اشارات در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بخوابانید از برای ذبح و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کارد را از حلق او نگاهداشت و از قطیعتش نجات یافت چون اسمعیل ع یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه وتعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ درمانده فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال کرم نگاهدارد چه عجب دلیل برین در خبرست که مالک دوزخ را خطاب کند که یا نار الفحی یا نار حرقی ولا تولی مواضع السجود ای آتش در ذات اینها تصرف کن بسوز و بگداز اما روی های ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند لطیفه عاشره اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا داد و بعد از آن گفت ای پدر تو درین معامله سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیدهٔ من ظاهر آنست که من سخی ترم که از سر فرزند دلبند و جگر گوشهٔ ارجمند میگذرم گفت ای پدر عجب که من سخی تر باشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری و مرا جان همین یکیست ع کی چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید + ابراهیم گفت ای جان پدر باش تا غلط نکنی که سخاوت من مراتب زیادت که تو بیکنفس از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و بجوار قدس الهی جل وعلا نزول میکنی غم واندوه من نه از آن قبیلست که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که براندیشم که محبوب خود را بدست خود خونش ریخته ام شعلات نیران فراق در کانون سینهٔ خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونهٔ از آن شرار تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر درد دلم را چاره بودی + چرا یار از برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + که مرگ عاشقان یکباره بودی + ایشان هر دو درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمعیل شما هر دو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید ولکن انا اسخی منکما جود و کرم ما از شما زیادتست خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی

وای اسمعیل تو نیز در راه ما جان نثار کردی ما هم فرزند ترا بتو ارزانی داشتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم ناکشته بکشته دادیم **مثنوی** همچو اسمعیل پیشش جان بده + شاد و خندان پیش تیغش سر بنه + تا بماند جانت خندان تا ابد + همچو جان پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح آنگه کشند + که بدست خویش خوبان شان کشند + آنکسی را کش چنین شاهی کشد + سوی تخت و بهترین جائی کشد + نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد + **لطیفه ثانیه عشر** در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالفور صفحه از نحاس در حلق وی پدید آورد و بقوت نبوت و حدت کارد آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و نبرید حق تعالی بکمال کرم خود با ابراهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانکه امروز تنگه مسین را می نبرد و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کامله ما گناهکاران بندگان را معدوم سازد و موئی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب **لطیفه ثالثة عشر** کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند دادم دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست **لطیفه رابعة عشر** روایت ست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضا می فرمود گفتند ای پسر مگر صعوبت این واقعه نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من بینم اگر تو بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم **نظم** دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد + غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد + زانچنین ما شاد و خندان جان شیرین میدهیم + کان شه شیرین لقا ما را بحلوا می کشد + صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل + عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد + **لطیفه خامسة عشر و هی التی یختم بها اللطائف** بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربان بنهاده نوعست **اول** قربان قبول و سعادتست و آن قربانی هابیل است **دوم** قربانی وزر و شقاوتست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی ادم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر هابیل گوسفنددار بود از میان گوسفندان فربه تر و خوبتر را اختیار فرمود و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو نزد ش آورد آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و

و از قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون
ناحق که تا بانقراض عالم رود دران مظلمه او شریک است من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة
ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها صدق رسول الله قربانی سوم قربانی قدر و منزلتست و آن
قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و آن واقعه در محل خود
مبین گردد انشاء الله تعالی قربانی چهارم شفقت و عنایت ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و
آله وسلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای
خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح گفت اللهم هذا قربان من محمد
وامته لمن شهد لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او هر که بیگانگی تو
و رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بوده تا اغنیا را ببرکت آن قربانی قبول کنند
و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبرست که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی میفرماید
که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای
خود قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب
شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که مبنی ست بر شفقت و عنایت درباره
امت که بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در منا
بعد از رمی جمار قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم
قربانی رحمت و محبت و آن قربانی این امتست در روز نحر و آن نتیجه رحمت درباره این امت که حیوانی را
فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت خلیل صلوات الله علیه بود که اگر نوبی فدا
نفرستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند او چشمش
بفدای گوسفندی مبدل گشت برزخ دوزخ برین امت بقربانی شاتی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان
الضحایا یمحوا الخطایا وان الضحایا یدفع البلایا والضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح
قربان هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی مرگست چنانچه در حدیث آمده است
که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند و مرگ را بصورت کبشی یعنی قوچی
خاکستر رنگ بیارند و او را درمیان بهشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را
می شناسید گویند بلی این مرگست آنگاه او را دران موضع ذبح کنند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ

بعد از این خلود ست بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را باین خطاب
سروری حاصل آید بی نهایت و اهل دوزخ را غمی پیش آید بی نهایت و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر
وهم فی غفلة فهم لا یؤمنون **فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله شرفها** بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش
همه روی زمین ست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة از برای اینست که مکه را ام القری گویند و در تحقیق این سخن
دو روایت ست یکی آنکه علمای تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص
نام دریائیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان
عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ملاقی بود بعرش
بجهت اکرام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت آن زمین را از ولپسندید و او را بر همه
بقاع برگزید و زمین کعبه را از وی بیرون آورد و بعد از آن آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصهٔ زمین را از حیطهٔ او بیرون
گرفت و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت بصفی
آتش و نیمی آب شد و بخار و کفک آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کفک
در ابتدا بر روی دریا بود اکنون که آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترده‌اند و در زمان آدم تلی سرخی بود که
فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آنروز که حق تعالی توبهٔ آدم را قبول فرمود مامور بزیارت
آن مقام شد و چون آدم علیه السلام از سراندیب قصد زیارت آن مقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه
باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال با زما اینجائیم و حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم
تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی ما بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه
و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای
آدم نفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل
باصوات و طاعات ایشان مامور گشت تا گرد آنخانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز
ثواب مینمایند او نیز نماید و بیت المعمور خانه بود از یک پاره یاقوت سرخ و او را دو در بود یک در در مشرق و دیگری
در مغرب از زمرد و دو هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته و در هر قندیلی نوری که روشن تر از آفتاب و ماه و
حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر وی نشستی و در تیسیر
میگوید که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام بود که آب دیدهٔ خود بآن ستردی و حق تعالی چندین فرشتگان را
نصب کرده بود که بمحافظت آنخانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت
الهی جل وعلا چنان نافذ گشته بود که نظری هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی باشد

ودرین باب اہل اشارت نکته گفته اند وآن اینست که اگر نظر کافران بر چیزی بہشتی می افتد بہشتی می شود چه گمان
می بری در حق بندهٔ مومن که بنظر صحیح در ایمان ومعرفت وتوحید الهی که از نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تامل نماید
واہل بہشت ولقا ورضا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد آنخانه را بآسمان بردند وبعد از آن اولاد آدم بر جای
آنخانه خانهٔ دیگر بنا کردند وآنخانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد
تا آنزمانیکه ابراهیم علیه السلام تعمیر آن فرمود وروایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آنخانه
فرشتگان مدد او میکردند وسنگ می کشیدند وهر سنگی چنانچه سی مرد نتوانستی برداشت آدم علیه السلام اساس
آنخانه را باین طریق باتمام رسانیدند. **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان
بزیارت کعبه پیاده آمد وهر جا که قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز وخرم شدی وآبادانی پدید آمدی وگویند بین الخطوتین
او سه شبانروز راه بود وبروایتی پنجاه فرسنگ وآنخانه مطاف آدم واولاد او می بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد
وفوج ملائکه بامر الهی جل وعلا نازل شدند حجر الاسود ودیگر احجار را که آدم وشیث علیهما السلام از کوهها جهت عمارت
کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر تلی
سرخ بود وخلائق از اطراف واکناف می آمدند ودر حریم آن مکان محترم بتعظیم وتبجیل تقرب می نمودند وحوائج ومهمات
بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند وآثار وعلامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت وحال
برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره ارادهٔ حضرت حق سبحانی جل وعلا
بتجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر جمیعی مامور شد
جبرئیل امین بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید
ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق واحتشام وفرح تمام بصوب مکه شریف الدیار شتافت احرام
بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط + که خارهای مغیلان حریر می آید + وچون بعد از قطع
مسافت بحرم رسید اسماعیل علیه السلام را در پایان کوهی دید نشسته بود وتیر می تراشید پدر رفیع الشان
پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام دران امر ظاهر گردانید
چون آنخانه ومقدار آن وکیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود درین باب چند روایت ورود یافته
بعضی گویند که حق تعالی ابری را بفرستاد تا سایه انداخت بمقدار طول وعرض آنخانه وآن ابر را گویند
سری بود مانند سر شیر وزبانی داشت با ابراهیم سخن میگفت واو را گفت بهمین مقدار سایه که انداخته ام بی زیادت
ونقصان بنا کن ودر بعضی قصص آورده است که بآن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد می
نمودی اینقدار عمل ترا ضائع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه

وآله وسلم مبعوث گردد سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین برداشد تو چتر دار سایبانی او را اختیار کن نکته
ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی جل وعلا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند
و او را تاج سلطان لعمرک می سازند چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را برب بیت جل وعلا راه نموده باشد
اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی
دور نخواهد بود روایت دیگر آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد و آن عرصه را
از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآنمقدار زمین رفته که بیت المعمور با و معلوم گشته بود
بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار
نابکار بی قدر در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت تنناس آنحضرت دریافته باشد
بمددگاری در محاذی دیدهای کافران انبازی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت دیگر آنست
که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب آمد
که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی مابخ ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم نکته ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن
کرده است اگر از لطائف و عواطف عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل
علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد
جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده ببالای آن برآید
تا بترفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش برانجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل
آسمانی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وارد گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن
باسمعیل علیه السلام موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول
آن سعی مشکور مسئالت نمودند حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از ان در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع
ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از ان جبرئیل علیه السلام
بشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در موضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی
و قربانی چنانکه حالا متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده و روایت ست که چون ابراهیم
علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل عم گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود اسمعیل
علیه السلام سنگی بیاورد فرمود ازین بهتر بیار رفت تا سنگی از ان بهتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که ترا نزد من
ودیعتی ست و حجر الاسود را که جبرئیل عم از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار نمود

و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود
نمی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو بسپارم
اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون در وی موضع هست قرار گرفت و ابراهیم را جبرئیل
علیه السلام از انحال واقف گردانید تا اورا در آن رکن وضع فرمود بعد از آن ابوقبیس ابراهیم علیه السلام را شفیع
خود ساخت تا از حق تعالی مسألت نموده او را بمکه گذاشت و بازش بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که
در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود وکذا فی زهرة الریاض ابراهیم با امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کنند طور سینا
و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از مکه دور بودند بمعاونت ملائکه از آن کوهها سنگ بمکه
می آمد تا بنای کعبه از انها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز
روی بآنجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است
عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام است
که بنی الاسلام علی خمس تا بدانی که بنای داستحکام یقین برین پنج بنای مسلمانیست و بعضی گویند که هر یک ازین
پنج کوه بشرف دولتی مخصوص بودند چنانکه بعضی از انها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح
علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا به تشریف موسی علیه السلام
اختصاص داشت کما قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور زیتا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته
کما قال الله تعالی والتین والزیتون و این سه کوه منصوص است و نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرر است
و حرا کوه سراندیب و مکان آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی بجانب او آورند از آن سعادتها
که بآن جبال مخصوص است با نصیب گردند بعد از انکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند
و مناسک حج بجای آوردند و تولیت آن بقعه شریف را باسمعیل علیه السلام مفوض داشت و در حفظ آن
وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام
نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از وی
در انجا باشند بدرد آمد چه آن ناحیت بغایت خشک و بی آب پر سنگ و ریگ بود و وادیهای بی آب و گیاه
و مظلم و سیاه و زمین شام را بلطائف اشجار و ظرائف اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف
بنی آدم مملو و مشحون دیده بود آن پدر ملت را از مشاهدهٔ این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه
خداوند جل و علا بگشاد و در رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسألت فرمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت
کرد خواست که پای مبارک در رکاب در آورد که باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را

بطواف وزیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام ابراهیم علیه السلام بشرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرمود و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی با جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد از ان روی مبارک بمشرق و سائر اقطار آفاق آورده این ندا در داد حق تعالی آواز او را بیمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار زیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام آمده باداء مراسم حج و مناسک بطواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته بار فقا بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و مزرعه جنون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بمدفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب

فصل پانزدهم فی اللطائف والاشارات والحقایق فی هذا الباب وهی بعض لطائف اللطیفة اللائقة

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیوت دیگر از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گرداند نه آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نه بینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش بنشاند ولقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی شهادت دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه

سیر بداست **لطیفة الثانی** حکمت چه بود که بنای کعبهٔ محترم در جبال اودیهٔ سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک
بی آب پرتف و تاب مقرر گشت و در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل
آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران بران متحقق گردد که جماعتی کالیده مویان لبیک گویان از اطراف
و جوانب ترک اماکن و مآب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بمراحل کوه
و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو بدین جانب روآورده اند بلکه تمامی همت و همگی نهمت در طلب رضای دوست
بوده اکل و شرب نفس و تمتعات او تمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پارهٔ ازان صحرا در نظر کیمیا اثر
ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب نظران
گلدستهٔ ریحان شگفته **قطعه** بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری + که سنگریزهٔ بطحا عقیق و مرجانست +
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید + که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست + **رباعی** ای دل بی دل
بنزد آن دلبر رو + در بارگه وصال او بی سر رو + پنهان ز همه خلق چو رفتی بر وی + خود باید رفتن بجان و آنگه در رو
اللطیفة الثالث اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد
خداوند خانه کند وی را با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد • بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام
باطن چیست آنکه ازار ی از نیاز و نیازی بر میان بندی و ردا از وفا و بردباری بر دوش و در عالم عشق لبیک گویان
روی ببادیهٔ فردانیت آری و از سر درد بر مشاهدهٔ واحد فرد جل و علا این ولوله آغاز کنی **بیت** ای قوم بحج رفته
کجائید کجائید + معشوق همین جاست بیائید بیائید + معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار + در بادیه سرگشته شما در چه
هوائید + گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست + اول رخ آیینه بصیقل بزدائید **اللطیفة الرابع** ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع از یکطرف وی بری بی عمارت
و از یکطرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز بیت الله بر آستین اکرام او کشیده نظاره کنند تا تشنگان مستعد
عاشقان ما ببینند که مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده و از بادیهٔ خونخواری سدی و بیش دمی بسته و صد هزار
اعرابی بی رحم ها در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیز تر گردانیده لاوحدی قدس سره **شعر** بکوش و
روی مگردان چو بار کشتی + مگر مراد دل خویش در کنار کشی + بهر صفت که میسر شود بکن جهدی + که خویش را بسر کوی
آن نگار کشی + ز جاه و حشمت دنیا دگر چه میطلبی + سعادت تو همین بس که جور یار کشی + چو اختیار دولت عشق روی
دلدارست + ضرورتست که جورش باختیار کشی + اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت + روا بود که همه عمر انتظار کشی +
چو اوحدی دولت او با گلیست حیف مدار + ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی + **اللطیفة الخامس** حضرت جل و علا
در ظاهر کعبهٔ بنا کرد و در باطن هم کعبهٔ اساس نهاده دلها در سینه ها بر مثال کعبه است و در مکه آن کعبه را اسرار هست

آن کعبہ مطاف اصناف خلایق ست این کعبہ مطاف الطاف خالق ست آن کعبہ قبلۂ خلق ست این کعبہ قبلۂ
حق ست آن کعبہ مبنای ابراہیم ست این کعبہ مبنای لطف کریم ست آنجا عرفانست اینجا عرفانست آنجا مروہ و صفا ست
اینجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل ست و اینجا مقام لطف جلیل ست آنجا چشمہ زمزم ست اینجا اقداح افراح
دمادم ست آنجا رکن یمانی ست اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود ست اینجا در سویدای سر اسرار مودت است
آنجا مزدلفہ و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینچنین کعبۂ مقدسہ کہ در ولایت سینۂ دوستان ساختہ
و پرداختہ در جنت الماوی و فردوس اعلی نیابند آن بہشت کہ بہشتش میخوانی خوشہ چین خرمن این بہشتست چراکہ
آن بہشت قرارگاہ تست و این بہشت باغ نظر و تماشاگاہ تست از ریشہ این بہشت مالیدہ بلبل آن بہشت در برابر
گل این بہشت نالیدہ آن بہشت را جنان گویند این بہشت را باغ جان گویند جیم آن بہشت تحفہ ایست
کہ کوتاہ بالاست جیم بہشت دل منصب است کہ منظر حق تعالی است آن بہشت کہ بر آسمان است بنیاد او برابد
ساختہ و این بہشت کہ در درون انسانست سایہ بر ازل انداختہ اگر اینجا حور و قصور بہ بینی آنجا ہم بہ بینی اگر اینجا
شراب طہور بنوشی آنجا ہم بنوشی اگر اینجا جمال حق بہ بینی آنجا ہم بہ بینی + ؎ اندر آیینۂ دل حسن و جمالی دیدم + ہمچو
خورشید کہ در آب زلالی دیدم + خیرہ شد دیدۂ عقل از لمعات رخ دوست + باوجود از پس صد پردہ خیالی دیدم +
من اگر والہ و مدہوش شوم معذورم + کہ در آیینہ عجب حسن و جمالی دیدم + **اللطیفة السادسة** ای درویش
در خواندن بندگان بحج ابراہیم علیہ السلام را خطاب آمد کہ دعوت بندگان و اہل ملت را بطلب و در خواندن بندگان بہ بہشت
ہیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را بہشت خواند کہ واللہ یدعوا الی دار السلام زیراکہ رفتن بکعبہ شاقی بود و
نابدہ شجرہ و زرعی نبود لاجرم ابراہیم را علیہ السلام گفت کہ تو بخوان و چون در بہشت راحتی بر راحت و لذتی بر لذت
بود و ہیچ تعبی و رنجی نہ لاجرم خود خواند و یا گوئیم کہ کعبہ در دنیاست و در دنیا خطاب بیواسطہ بہ بندگان کی میسر
و دار السلام در عقبی ست و در عقبی خطاب بیواسطہ خواہد بودن و دیگر آنست کہ پادشاہ چون بندگان را از برای
خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند کہ مفضی بتوہم احتیاج پادشاہ نشود ملازمی را گوید تا بخواند کہ ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیراکہ این طلب دلیل است
بر کرم پادشاہ و بندہ نوازی وی ای درویش بکعبہ خواندن از برای خدمت بود آنرا حوالہ بابراہیم کرد و اذن فی
الناس بالحج و بہشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد واللہ
یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند کہ چون داعی ابراہیم علیہ السلام بود پس حاجیان در تلبیہ بایستی لبیک یا
خلیل اللہ گفتی لبیک اللہم لبیک بچہ تاویل میگویند جواب آنست کہ ہرچند ابراہیم علیہ السلام خواند ظاہرا ولیکن حقیقتا حق تعالی
خواند باطنا فرفعوہ الواسطة واجابوا الحق سبحانہ رباعی ہرچند ندا نیاید ز تو در گوش ندایم + لبیک زنان من بسر

کوی تو آییم + نشنود هر آن قافله کر بانگ درائی + من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم + اللطیفة الخامسة
اشاره فی ذکر شیء من حقایق الحج فی الانفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت وای مقیم سراچه طبیعت حیوانیت ای
محروم از کعبه وصال متوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گریبان
دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم داری و بزخرفات نعیم دنیا و سوالی بغرور شیطان در راه ای اسیر
هوا و هوس برخیز و دست در دامن جد و جهد در آویز و این بندها را در هم شکن زن و فرزند را وداع گوی و جهان
و ما فیها بر هم زن روی از همه گردان و بصدق توجه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه
وا زعقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و یا همگنان
دل آب انابت غسلی بیار و از لباس بشریت مجرد شو و احرام درعبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی بجبل آیت
عنایت بر آی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و آنجا بمنای تمنای روحانی توقفی تمامی و
نفس بهیمی را در منحر فرمان بر کیش انگاه روی بوصال کعبه ما آر که دع نفسک وتعالی چون بکعبه مراد رسیدی طواف
کن یعنی گرد آن گرد و حجر الاسود که دل تست بگیر که الحجر یمین الله بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را
تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت آن که
بهشت و دوزخ مکن بندگی ما از سر اضطرار عشق کن بعد از آن به رکعتها او وصال تا آی و خود را چون حلقه بر در بمان
و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او

بدانکه خصائص ابراهیم علیه السلام انچه در بعضی کتب ایراد کرده اند هفده است اول خلت
یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی ست که در مرتبهٔ محبی باشد اگر چه لمعهٔ از محبت محبوب بر قصد وجود
او تافته و حبیب کسی ست که در مرتبهٔ محبوبی باشد و بالمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی
علما شتافته و سبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصه دوم ضیافت و او ضیافت
فقرا نمودی و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا با وی
طعام خورد بعد از طلب بسیار به پیری رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت
او را بر چند بملت حنیف دلالت فرمود پیر در امتناع بیشتر افزود و بهر چه از سنن مرضیهٔ آنحضرت بود مثل قلم
اظفار و قص شارب از پیر استدعا نمود پیر در ابا افزود القصه پیر از مهر امر و نهی ملول خاطر از تکلیفات
طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل بجهت بی اهتمامی به نسبت کفار و مراعات پیر اهتمام نمود
بعد از آنکه پیر گبر از نظر خلیل غائب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رسید

یافت که یا ابراهیم با چندین سال است که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان احسان خویش شام
و چاشت کشاده داده‌ام و کرامت فرموده‌ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد او را از سر خوان خود گرسنه
و محروم باز گردانیدی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود
تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام
جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام روی نمود
تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای
همچنین را دیگر ترک کردن نشاید بلطف حنیفیت اختیار فرمود و یکی از مخصوصان گشت رباعی هر دل که بنور خود
منور داری * چون شمع گرش بتیغ سر بر داری * نومید ز رحمتت نخواهد گشتن * زینسان که نظر بحال کافر داری
نقل دیگر آورده‌اند که ابراهیم را علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند محتاجان رد کرد
باو داشتند دوستی داشت غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد
موجل تا با دراک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت می ترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم شتران را
خالی فرستاد غلامان گفتند که مدتیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظرند که طعام خواهیم آورد اکنون اگر شتران
بی بار بشهر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و بشتران بار کرده بشهر آوردند
و چون بدر خانه رسیدند یکی از آن غلامان نزد ابراهیم علیه السلام آمد و سر در عباده کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور
معهود بسر جوالها رفتند یکی را سر کشادند آرد میده پخته بیرون آوردند نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند
چون رایحه نان بمشام خلیل الرحمان رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال
چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست خصائص دیگر که با ابراهیم علیه السلام
مخصوص بود یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی
حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام
بود و دیگر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید او بود و پیش از وی موی روی هیچکس سفید نمی‌شد و چون
آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته‌ام خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا
بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بیض القار و سماه الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود اول کسی که جزع نمود بجناب قدس
خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا
انا هذه الشومة التی شومت بخلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود

که بدانستر این الوقار این پوشش حلم ونزد انست ونور اسلام ست سوگند بعزت وجلال من که هیچ آفریده را
این خلعت نپوشانم که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارد کرمم که او را با آتش دوزخ بسوزانم یا از برای
او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی محاسن
مبارکش برمثال ثغامه بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست در کوه که شکوفه او و نباتش سفیدست روایت دیگر آنکه
سبب بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه وتعالے
اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره
کودکی را بفرزندی برداشته اند ومیگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه وتعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم
گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از ان
اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد ست که ان ابراهیم اختتن
بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد ست که چون امر ختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان
مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم
تعجیل کردی پیش از انکه مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر
نمودن در امر تو واسطهٔ آن تعجیل کردم و اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود در عرائس الامام
ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون
سجود کنی باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم علیه السلام ترتیب سراویل نمود
و اول کسی که غنیمت را قسمت کرده او بود و اول کسی که در راه خدای تعالی هجرت کرد او بود و اول کسی که در روز
قیامت بپوشانند آنحضرت خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام
و این عطیه آن روز حوالهٔ آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران نقصان باین اشارت
فرمودند و مقام او را قبلهٔ خلائق گردانیدند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردم گردانیدند انی جاعلک
للناس اماما و حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بمتابعت او امر فرمودند واتبع ملة ابراهیم حنیفا
و بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر مواعظه بود و از جملهٔ آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه
مذکور میگردد اول آنکه ای پسر آدم من خشنود م از تو بنماز و عبادت روز بروز تو نیز راضی باش از من برزق روز بروز
دوم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که از صحف ابراهیم ست مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم
والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای ابن آدم

پیش فرست انچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکرگذاری
کن کسی را که درباره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگذاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود
در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم بدرستی که آفریدم از برای
چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکست تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از ان بپوشانی
و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از ان لب ببندی هفتم آنکه
ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بتقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان
بود فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی نیابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر
نکنند و اگرچه معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا ببلائی گرفتار گردانم که همه عالمیان تجربه بردارند هشتم آنکه
ای پسر آدم هرکه ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدارد سوگند بعزت من که ترا من از برای تو دوست
میدارم زنهار که خود را از من دور نینداری نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته ام در یکی عیب تو
و در دیگری عیوب مردم و تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب خلائق انداخته این نه از انصاف است
دهم آنکه ای پسر آدم نه هرکه کلمه لا اله الا الله بگوید در بهشت در آید کسی که بآن چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع
نماید در درگاه من و عمر خود را بگذارد بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را در
جوار خود جای دهد و با فقیران مواساة کند و بر یتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم
چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصانی توهم کنی بدانکه همه
اینها از شامت سخنان مالایعنی ست که بآن تکلم نموده دوازدهم آنکه ای پسر آدم اگر بهشت را دوست میداری
خداوند جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست من ست یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه
دوست تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن
مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب
نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل
گردی چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آنمقدار کار کند که از برای دنیا کند خداوند سبحانه اورا
بیحساب در بهشت در آرد و اگر قناعت کند بانچه خدای تعالی اورا کرم نموده اورا از خلائق مستغنی گرداند و اگر
ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک ورع کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم آنکه ای پسر آدم
هرچه داری از محتاجان باز مگیر تا من باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دار مهمان مرا چنانکه من مهمان ترا
گرامی میدارم حضرت ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مهمان حضرت تو کیست تا اورا گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر حقیری

که نزد تو آید بد آنکه مهمان من اوست شانزدهم آنکه همیشه شما خطا کار باشید و من همه غفران همین باز گردد و توبه کن
تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتی که غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم در
بر جهت خود در وقتی که غضب من ظاهر گردد هژدهم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود و تسلیم امر رزق من
راضی شوم از و تقلیل از عمل نوزدهم آنکه ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و یکی از تو و یکی میان من
و تو آنچه خاصه منست روحست و بدن تو و آنچه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت
پس زینهار که محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمه حرام بیستم آنکه ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند
بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو بآنمقدار که حرص ورزی بدنیا بگردان برم حلاوت ایمان از سینه تو بیست و یکم
آنکه ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه بعبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را
از درگاه من بدرستی که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچه فرسخی در میان افتد بیست و دوم آنکه ای پسر
آدم هیچ روزی تو کم نشود مگر اینکه از برای رزق تو مجدد فرستم و در برابر آن فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بجناب من
بیارند روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه طلبی عطا میدهم
و ترا بهشت میخوانم اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست که با من چنین می بری بیست و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب
جوی بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بهمنشینی با علما و ورع را بکلی ترک کن و بعد از
نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی مرا یاد کن تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و چهارم آنکه ای پسر
آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هر چند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت
کل شیء بیست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سؤال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه
بخیلی کنم با تو بهشت با وجود این همه سؤال و طلب بیست و ششم آنکه ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن با کسی
که ترا محروم گرداند سخن گوی با کسی که زبان از تو باز گیرد و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند عفو کن از هر که در حق تو
ظلم کند نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فایزان رحمت
و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم بیست و هفتم آنکه یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزودوا فان السفر
بعید و خفف فان العقبة کؤود و اخلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم
علیه السلام. روایتست که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده
که رخساره بآب دیده از ترس تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان
من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که تکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش
خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم علیه السلام گفت لک الحمد الهی **فصل هفدهم در مقدار عمر و کیفیت اختتان**

از اسمعیل علیه السلام مدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی میگوید که دویست سال بوده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند والله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در آنخانه دیباچه بود حمرا و در آن صورت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که در نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دائره تصدیق این نبیم برگزیده نهد او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان نیندیشد و از عقب او صورت ذوالنورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین رقم زده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده است که هرگز گریزان نشود خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست میدارد و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد از ان ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که از صلب اسمعیل است تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که ما فرموده اند که در میان اولاد خود میثاق از تو فراگیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و در آن ابر پاره بکوه ثبیره برد و ابر پاره سفید می ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد از اسمعیل علیه السلام فراگرفت و عهد نامه مهر کرد و ببستند و تابوت سکینه را باو سپردند و آنان بجانب قدس مراجعت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند والله تعالی اعلم روایتست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود حماره از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آورد پیر لقمه از ان برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و لگلو فرو بردی هضم ناشده از وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را بنزد او نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بجهت کبر سن پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم

علیه السلام گفت دو سال دیگر عمر من بدین جواب بود آن پیر گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا قبض نمای پیش از انکه بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه جبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت و این روایت عرائس ثعلبی بود رحمة الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته در را مقفل بودی روزی قفل آنخانه بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه گفت صاحب این خانه منم من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او از تو و من بیشتر است ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملکیست اما بیقین ندانست که کدام است نام او پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان را قبض میکنی مرا مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد از آنکه در وی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده در رایحهٔ بغایت خوش از وی میدمد حاصل بطریقه که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بس بنده است و را بعد از آن گفت ای ملک الموت توانی که بآن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت توانم شاید که ترا طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد از آنکه نظر کرد مردی دید سیاه موی همه مویها او بر اندام او برخاسته جامهٔ سیاه پوشیده گندی کریهی از وی می آید و زبانهای آتش و دود از منافذ سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام باین صورتش مشاهده کرد از هوش برفت چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ هیچ عذابی نباشد بجز دیدن تو همین بسنده است او را بعد از آن سوال کرد که یا ملک الموت بحیثیتی زایرا ام قاصداً للقبض روحی یعنی ای ملک الموت آمده مرا بزیارت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم که آن خلجان از باطن من مرتفع گردد پرسید آن کدام است گفت هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بحضرت ملک متعال ست جل جلاله بردم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی میفرماید که هل رایت خلیلا لایرید لقاء خلیله هیچ دوست دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارتی به ازین نخواهد بود نظم چنین که عاشق او دیم ز مرگ نندیشم ٭ که مرگ خواب حیاتست دوست میپرستیم

چو وصل دوست میسر نگرددم + ز بهر نوش خیالان عاشقم چنین نیشم + اگر جمال نماید بوقت جان دادن + چه جای
جان که ز هر دو جهان نیندیشم + فراد لیست ز غم فراق او محزون + مگر بدیدن او ره برآوردیشم + فصل سیزدهم در

بقیه احوال اسماعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم تا به عبد المطلب

بدانکه اسمعیل علیه السلام اصل اولاد ابراهیم علیه السلام بود و اورا ابو العرب گفتندی و لقب او
اعراق الثری است و ولادت او در حدود شام بوده و در صغر سن بلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه معظمه نشو و نما
و بحد بلوغ رسیده و در تیر انداختن کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت سر گوسفند
بحضرت اسماعیل علیه السلام بهدیه فرستادند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتایج آن گوسفندان برکت
ارزانی فرمود تا بحدی که از تحت عد بیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و تنها ماند قبیله
جرهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت خودرائی که
داشت از ضبط گوهر از مهر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم محروم ماند و از تحت حباله اسمعیل علیه السلام بیرون رفت
و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقا اسمعیل
علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی
آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل ع استفسار نمود عماره گفت
بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان
و نسبت بخلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی
آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام باز گشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن باز گشت
نسایم شمائم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری
کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه خانه را تغییر
دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت دادم
باهل خود ملحق شو بعد از آن هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد و نوبت دیگر
ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون
رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت
بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرموده مکررا درخواست
نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازد تا ما حضری حاضر کنیم **بیت** بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف +
که بهر حضرت جان خود نثار کنیم + ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیزت ژولیده

و غبار آلود می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد هاله سنگی آورد ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر مبارک اورا هاله بشست و بعد ازان سنگ را بطرف ایسر برد و نصف ایسر سر مبارک او بشست و اثر قدوم مبارک آنحضرت دران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی دیگر در ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب و چون هاله از شستن سوی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام ازان تناول فرمود و چون این طور معامله با ابراهیم علیه السلام فرمود مستحسن نمود و در همین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل بگفت که عتبه خانه را استوار داری و روایتست که در حین رجوع خلیل الرحمن از هاله پرسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیزست گفت سویق داری همان حاضر آورد ابراهیم علیه السلام در گریه درآمده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من الثمرات وازروایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود بارضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا بلده طائف را از اماکن آن برداشته قریب مکه آورد نیه تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از صطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نمود از هاله پرسید که هیچکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیر عزیزی که هرگز مثل او ندیده بودم فرملوکی و اثر بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود بیت ز فرش هویدا آئین شاهی + ز ذاتش نمودار نور الهی + ز عطر شمیمش معطر دماغم + ز نور جبینش منور چراغم + و اینک اثر قدوم شریفش درین سنگ پدیدارست اسمعیل گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده اسمعیل علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی بران اثر قدم می مالیدند و بآن تبرک جویان می نالیدند بعد ازان هاله اسمعیل را از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استخبار نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل علیه السلام گفت بشارت باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبه خانه تو لی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر نامه همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در نا صیه حضور تو خواهد بود لیس روزگار بحضور خاطر میگذرانیدند و درین حین انتقال آن نور برحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت الحارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم بالصواب بهر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد بقیذر و بروایتی

قیدار متولد شد و آن نور در پیشانی او جلوه یافت و قیدار را حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود
که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که آهو را بتک پا میگرفت و دیگر تیرانداختن که تیر او خطا نمی شد
سوم در سواری کاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت
مجامعت گویند که در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن و جمال
ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود بعد از بلوغ
کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مشمول ساختند تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دار دنیا
بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود و زبان خامه مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است
یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان
رسولا نبیا صدق وعده اش تا حدی بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص باشد اتفاقا وعده
آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد اسمعیل را دید که در آن مقام
ایستاده و بروایتی یک سال انتظار برد تا آن شخص بیامد چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق را علیه السلام
طلبیده وصیت فرمود که دخترش را بعیص که پسر اسحاق ست علیه السلام بخواهد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از
صد و سی و هفت سال بروایت اصح ازین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود او را در حجر و بروایتی در میان
رکن و مقام نزد مادر او هاجر دفن کردند و گویند که هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان فوت او
و مولد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم بعد از آنکه قیدار
از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سند اصفیا و سید انبیا
علیهم السلام از نسل او خواهد بود و عهد از و خواسته که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیدار پنداشت که
طهارت نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از بنی اسحق را بنکاح خود در آورد و آن نور انتقال نیافت دیگری هم در آورد
انتقال نیافت تا گویند در یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست هیچ یک حامله نگشتند چون وی حریص بود
بصید کردن هر روز با صحرا و بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از جبین او می تافت
و زنان جن بصورت انس بروی منکشف می شدند و تحفهای پادشاهانه بروی عرضه میکردند و میگفتند که ما
دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او بادی در سخن
می آمدند و میگفتند که یا قیدار تو وصی اسمعیل علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم در پیشانی تو مودعست
و عهد و میثاق از تو ستده زنهار که وضع آن نکنی الا در حلال قیدار از آن تنبیه میگشت و از ایشان اعراض مینمود
ایشان گریان می شدند و می گفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در رحمش قرار گیرد

و نیز بر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش باوی بسخن در آمدی و گفتی که یا قیذر مرا ذبح مکن الا
بنام خداوند سبحانه و تعالی و ترا سزاوار نیست که مذبوحی که بغیر نام خداوند سبحانه باشد تناول کنی نقلست که
روزی بصید بیرون رفته بود و از طیور هوائی و وحوش صحرائی ندائی شنید که یا قیذر اگر بدانی که تو مظهر چه نوری
از خدای ابراهیم جل و علا اندیشه مند باشی و بدانکه وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم از تو منفک خواهد شد دیگر بصید نپردازی و گویند که دویست سال از عمر او گذشته بود و او را فرزند
نیامده و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین شد بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر
طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چند گاه دران اندوه بماند ناگاه ملکی بر وی
بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاب
طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قربان
کنی از حضرت او سر این مطلب بر تو مکشوف گردد پس قیذر بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد زوج
قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل
از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون
در سایه درخت و بعد در خواب رو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند
که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و همه عالم بطفیل او مخلوقست و در غیر زنان عربیات
آنرا وضع نکنی زنیست عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود بحصول پیوندد قیذر چون از خواب بیدار شد حرم
از انجا روان شد بهر چه می گذشت از برکت آن نور او را سجود میکردند و میگفتند که یا قیذر هنگام آن رسیده که
آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم باطراف و اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام او
غاضره باشد طلب کنند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت ذبل بن عامر بن نضر بن قحطان که اصل عرب
این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه را که پیش قیذر می بود اولاد
اسحاق باوی منازعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحاق مقررست و تمام بجز یک نور
مستودع نیست باید که تابوت پیش ما باشد قیذر میگفت که بموجب وصیت اسماعیل علیه السلام من متصرف آنم
تا روزی قیذر قصد فتح تابوت کرد ندائی شنید که ترا فتح این تابوت میسر نیست که فتح آن مفوض بارباب نبوت است
و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را برگنعان ده بیعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را
فتح این تابوت میسر نیست قیذر از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع
حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که ترا واهب العطیات پسری خواهد ارزانی داشت او را حمل

نام کن و احیا را او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون ایام غاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندائی می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت باد ترا که غاضره بار برداشت پس تابوت را برداشت و از مکه پیاده متوجه کنعان شد
چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی بر آمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز را شنیدند
یعقوب علیه السلام گفت بخدای ابراهیم علیهم السلام که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخاستند تا
باستقبال او رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است
که گونه ات متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته یا مرتکب معصیتی گشته قیذر گریست
و گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه
من استقرار پذیرفته یعقوب بن اسحق علیهما السلام پرسید که آن زن از اولاد اسحاق است گفت نی عربیه جرهمیه است یعقوب علیه السلام
گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله وسلم آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در مجاری عربیات جاری
گرداند ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه بشری نزول
میکردند دانستم که بسبب خروج نور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم قیذر تابوت تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد
دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی او
می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشته بکوه ابوقبیس برد و بسبیل وصیت نه بطریق کتابت
عهد از وی بستد که وضع این نور نکند الا بجلال در مطهرات بعد از آن پسر را بکوه بشیر برد ناگاه ملک الموت
بر وی بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجائی آی حال با او بگفت ملک الموت او را
تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او نزع کرد قیذر بیفتاد حمل چون آن بدید
گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون نظر بجانب
پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساخت و حمل
از قوم خود زنی سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه وی بنبت
آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن می برد و او در راه متولد شد بعد از آن مادرش در نفاس
بمرد و بابان فرو گرفت بغاری نهرش او را ببرد و پدرش نیز در آن غار از دنیا بعقبی نقل کرد زمین او را
فرو برد بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یک ساله گمان بردند گفتند که
خدای تعالی او را از زمین رویانیده لاجرم بهمین اسم نبت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو
داشت و متابع پدران می بود بعد از آن آن نور از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیه باین اسم از جهت علو همت
او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل علیه السلام با اولاد اسحاق علیه السلام در سائر صنادید آفاق بغیر او مالک

شده بود و از ناحیت شام و یمن و حجاز و نجد مالک شده بود و تصرف او تا اقصای مصر رسیده و در بعضی از اطراف
فرس نیز مستولی شد و هیچکس او را ندیدی که از هیبت سجده نکردی و مادر او حارثه بود دختر مراد بن زرعة بن حمیر
بعد از ان به همیسع باز منتقل شد و او اول کسی ست از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به بیست و چهار
زبان سخن میگفت و عبیت و چهار نوع خط می‌نوشت و مادر او جبیه بنت قحطان ست بعد از ان آن نور از و انتقال
باو کرد و او را اُدد از ان میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آواز ش از دوازده میل راه می‌شنیدند و مادر او سلمی
بنت الحارث بود و بعد از ان از اُد بعدنان انتقال نمود و او را عدنان از ان گفتند که جن و انس قصد آن
می‌بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جان
داناد و تعن باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند روزی عدنان سواره شد
هشتاد سوار فارس در عقب برخاستند و قصد او کردند و او را در میان جلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقابله و مقاتله
قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمده بکوه دوید منادی از عقب او رسید که عدنان
از حق تعالی دستگیری و امداد مسالت نمود دستی از کوه برآمد و او را بقلهٔ کوه برآورد و صیحه برآمد که همه دشمنان
او هلاک شدند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او بلهاء بنت ایوب بن قحطان
بعد از ان آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان
او بود در روایت ست که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه این معد با چهل نفر بر جمعی از بنی اسرائیل
تاختند که ایشان از حد عدد بیرون بودند اموال آن جماعت را بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کردند بنی اسرائیل
استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گرداند پیغمبر بنی اسرائیل
روی بقبله دعا آورد و خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی با و رسید که دست از دعا باز دار که خاتم النبیین
و افضل الاولین و الآخرین از خبایای صلب و اعقاب او خواهد بود و تسمیهٔ او بمعد از ان ست که معد تازه را گویند
از گل و میوه و غیر آن و او را معد از ان گفتند که تازه روی تر و خوبروی تر از جمیع جن و انس بود و چنانچه در حسن
متحیر بودند و مادر او امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار می‌کرد
و دائم مظفر و منصور و با غنیمت تمام باز میگشت از ان جهت مسمی بمعد شد والله اعلم بعد از ان آن نور به نزار
انتقال نمود نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد
پدرش هزار شتر از برای او بحق تعالی قربان کرد مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی گفت والله که
من اینقدر را هنوز اندک می‌شمارم مادر او معاده است بنت جوشم بن عدی بن دریب بن جرهم بعد از ان آن نور
از نزار بمضر انتقال نمود و شیخ سعید گازرونی گوید که او را مضر از ان گفتند که هر چشم که او را دیدی دل ربوده

عقوق او شدی و مضر از جملهٔ اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و شریعت ابراهیم علیه السلام
را ترویج می نموده و از نصایح او ست مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة خیر البر ما
اعجله فاحمل نفسک علی ما یکره فیما اصلحها واصرفها عن ما تطلب فیما افسدها و گویند اول کسی که حدی شتر اختراع
کرد او بود و مادر او عنکلابت بنت عدی بن عدنان و بروایتی مادرش حمیده والله اعلم بعد ازان آن نور کامل الظهور
از مضر بالیاس منتقل شد و او نیز مومن بوده است و او را ازان الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و نومیدی
وی از فرزند با او مبشر گشت و حق تعالی او را سرامد قوم گردانید چنانکه او را سید العشیرة میخواندند و جمیع مصالح
قوم بسبب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود آواز زمزمهٔ تسبیح نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می شنید
و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج یعنی در مواسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم لبیک میگفت و مادر او خزیمه نام داشت و بروایتی حنفاء بنت ایاد بن حاطب بن عمرو بن حمیر بعد ازان
آن نور از الیاس بمدرکه انتقال نمود و او را مدرکه ازان گفتند که شرف آبای خود را ادراک کرده است و بروایتی
آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بروی بماند و مادر او
خندف است بنت عامر بن حارثه بعد ازان آن نور از مدرکه بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی بنت اسد
بن ربیعه بن نذار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت ادبن طابخه را در نکاح در آرد آن بزرگ
قوم خود بود بفرمان منهی غیب او را در عقد خود در آورد و ازو کنانه متولد شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را
کنانه ازان گفتندی که پیوسته ملازم کین قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه
هند بنت قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نذار از کنانه بنضر انتقال نمود و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بود
و وجه تسمیهٔ او بقریش بعضی گفته اند که قریش دابه ایست بزرگترین دواب بحری بجهت تفوق بر قوم خود و علو همت
باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قریش جمع شدنست و چون قبائل متفرقه که بحج می آمدند همه بر ضیافت
خانهٔ او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قرش ست بمعنی الکسب چون
پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از تقریش است بمعنی
تفتیش و چون او پیوسته تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر
منتهی میشود وی قرشی ست والا فلا نقلست که در حجر بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درختی سبز از پشتش
رسته و بعضی از اغصان او بآسمان رسیده و اوراق او نور علی نور بود و قومی سپید روی بران اغصان
متعلق وانظر وی تا بعنان آسمان برکشید و شاخهای او بعدد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب بیدار شد
بر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این واقعه کلیه بصدق آراسته باشد عز و شرف دایم بر تو

ونسب تو ساخت که هیچ یک از قبایل این کرامت و شرافت متحقق نخواهد شد والله اعلم **نقلست** که حق تعالی وتقدس
وتعظم بملائکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند که خداوندا بغیر ازین نور که در
اصلاب اولاد اسمعیل علیه السلام که انتقال می یابد هیچ موحدی در روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور
حبیب منست صلی الله علیه وآله وسلم که اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخة
بن الیاس بن مضر وبعد ازان بمالک منتقل گشت و وجه تسمیه او آن بود که وی ملک عرب بود ومادر او جندله بنت
حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان آن نور منتقل بفهر شد نام او عامرست ومادر او عاتکه یا لکرشه بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بعد ازان
آن نور منتقل شد بلوی به همزه تصغیر لائی ولائی گاو وحشی را گویند ومادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد
ومادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه بعد ازان ازو منتقل بمره شد ومادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد ازان
ازو منتقل بکلاب شد ومادر او هند است بنت سریر بن ثعلبة بن مالک بن النضر بعد ازان نور حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم ازو منتقل بقصی شد ونام او زیدست و او را قصی ازان گفتند که از مکه بیرون آمده بود
در قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد وحق را قبول کرد
و او را مجمع نیز خوانند ازانکه قریش را بمکه او جمع کرد و بعد ازانکه در ابتلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون
قصی باز بمکه مراجعت نمود ومکه را از بنی قضاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه جمع گردانید ولهذا قیل شعر ابونا قصی
کان یدعی مجمعا * به جمع الله القبائل من فهر * ومادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوة
را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در انجا حاضر می شدند ومشاورت میکردند واین قاعده تا زمان
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرعی می بود و دیگر واضع رفاده وسقایه زمزم وحجابت خانه
کعبه وی بود و بعد ازان نور از قصی بعبد مناف منتقل شد ونام او مغیره است ومادر او حبی است بنت حلیل
بن سلول بن عمرو بن زمعه بن عمرو بن عامر من خزاعه و مناف نام یکی از بتان بود و مغیره بنت عاتکه را
بخواست وهاشم وعبد الشمس ازو متولد گشتند توامان یعنی بیک شکم وپیشانی ایشان بهم چسپیده بود هرچند
سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر بشمشیر روی ایشان را از هم جدا کردند یکی از عقلای عرب آنرا شنید گفت
بایستی که بچیز دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود آنچنان شد که آن دانا
بآن تکلم نموده بود و مر مغیره را دو پسر دیگر نیز بود نوفل ومطلب وهاشم جد عبد الله بود پدر مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم وعبد الشمس جد بنی امیه ونوفل جد جبیر بن مطعم ومطلب جد اعلای امام شافعی رحمة الله وهاشم را
که جد آنحضرت است عبد العلی نام بود و بروایتی عمرو بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای مهمانان طعام
بسیار آوردی و نان در کاسه مهمانان از برای ایشان شکستی چه هشم شکستن نانست از برای ترید و قصه

چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود و اضطراب مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید
و نان پخته در جوالها کرده بمکه آورده و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و میکشت و می‌پخت و این نانها را
ترید می ساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غدا و عشاء ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باعث
در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتاء والصیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد
و مکرر زن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل السیر و انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم
مستبین بود هرگز قربت نیافت که بیت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که حق سبحانه و تعالی در بامداد با ملائکه فرمود
که گواه باشید که من او را از رذائل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را در پشت او جای دادم
و با لحم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بر هیچ چیز نگذشتی الا آنکه
او را سجود کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بجدی که قیصر روم بواسطه انتشار فضائل او و اطلاع از آن نور
که در جمال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد
و سوگند یاد کرد که نخواهم مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورده
از مکه بیثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست سلمی در یثرب بعبد المطلب
آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفه خدیجه بود رضی الله عنها هاشم بنام
تجارت بجانب شام رفته در غزه که شهریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است

باب هشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در آن ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفته شود ان شاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است فصل اول ولادت عبد المطلب و کرامات و احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او

بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر او هاشم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی
بیست و پنج ساله بود و مر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او
سفید بود و بعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود و او را ازین جهت آن شیبة الحمد نام کردند و چون
همواره بمحامد مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند لکثرة افعاله الحمیدة ازین جهت باین اسم موسوم
گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدر او هاشم پیشوائی مکه
و ریاست قریش ببرادرش مطلب قرار گرفت کمان اسمعیل علیه السلام و علم نذار و کلید خانه کعبه بوی سپردند
شیبه در یثرب هفت ساله بود و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می انداخت
یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم

ادمی سهاما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین او که مبین دیده بود حکایت کرد کذلک قصه غربت و تنهائی و کربت و قلت بضاعت ام نیز پیش عم تقریر کرد و مطلب را توجع بسیار نمود و مطلب هم آنجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص گفت ناقه من مهیاست مطلب در زمان شتر از آن شخص بعاریت گرفت و کسی را از همعنی واقف نکرد و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او وزدیده برشتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در راه هر که از مطلب می پرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در یثرب خریده ام و چون جامه مناسب او در بر نداشت و بواسطه تعرض آفتاب نیز گونه او در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول فرمود بحلیهای ابریشم و لباسهای فاخر او را بیاراست و در مجالس ابنای عبدمناف در میان اشراف بنشاند و بهمان قاعده که او را بنده خود خوانده بود بعبدالمطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناصب ہاشمیه تمام بعبدالمطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم بر او قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و جمالش شهرتی تمام یافت و سال بسال در قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبدالمطلب میرسید و بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و فور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس که او را دامان خود میگرفت در امان می بود و مجموع ملوک اقالیم او را بالفضل و کرم می شناختند و بادی محبت می ورزیدند بجز کسری ابیر هر فرکه با وی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیره می بردند و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در روی شان می مالیدند حق تعالی مهمات ایشان را بیمامن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم روا میکرد و او نیز بر منوال پدر خود زنان متعدد میخواست یکی از آنها قبیله بود بنت عامر و اول فرزندی که او را متولد شد حارث بود و بآن سبب بابوالحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید در وقایع کلیه مثل حفر زمزم وغیره ممد و معاون پدر او بود والله اعلم **فصل دوم در حفر زمزم نقلست** که روزی عبدالمطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود چنان بخواب دید که هاتفی او را میگوید که ای عبدالمطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار چون بیدار شد با خود گفت که طیبه چه چیز تواند بود ساعتی که خوف و خشیت ازو زائل شد باز بآسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و خاک از روی مضبوطه و بروایتی بره بردار عبدالمطلب بترسید و گفت مضبوطه چه باشد خواب ازوی زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش مهتران قریش واقعه خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبدالمطلب بهمان موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمائی و این قصه

مشغول بر من گشائی و بخواب رفت همان هاتف آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبدالمطلب
گفت چاه زمزم چیست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بعد ازان او را گفتند

که زمزم و ما زمزم حفرة جبرئیل برجاء و سقا اسماعیل و ابابه زمزم البرکات تروی الرماة الوارد و شفاء سقام و خیر طعام
یعنی زمزم و چه زمزم که کنده قدم جبرئیلست و آبخور اسمٰعیل زمزم به کاتست که سیراب میکند رمهای که بآبخوردن آن شتاب
بکنند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست و آنجاه آنجاست که خون قربانی و حشو شکمبها آنجا جمع کنند
آنجا که کلاغ منقار در مقابله تبان سرخ بر زمین زند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار مورچه است فردا
کلاغ می بینی که منقار بر زمین زند عبدالمطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقیست نه مجازی روز دیگر عبدالمطلب
بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی نماید اتفاقاً گاوی در تل کوچک که بحزوره مشهورست میکشتند از زیر
تیغ بجست و دویده میرفت تا بنظر چشمهٔ زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نایله منصوب بودند و اینها دو بت بودند
در عرب که عرب قربانیها را که میکشتند خون آنها را درین قربانیها می مالیدند القصه چون گاو را در ان موضع کشتند
گوشت و پوست او ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا بکافت سوراخ مورچه پیدا شد چون عبدالمطلب
سر واقعه بدانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که آنوقت که اسمعیل علیه السلام
در زمرهٔ احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار بقا انتقال نمود ثابت
که اسن اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست جرهم با و تعلق پذیرفت و چون وی
شربت موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمر الجرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام
بود قرار گرفت اهل مکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه دران وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان
مضاض و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هردو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند حکومت اعلای
مکه بمضاض و امارت طرف اسفل بازبسته بسمیدع بود بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض
سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت
و ولایت خانه کعبه از قبل فرزند اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای
ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را علیه السلام و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان
اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمیگنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند
چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند
و شیوع ظلم ایشان بمسافر و مقیم رسید و در اموال و نذور کعبه بتغلب تصرف نمودند و در هدایا خیانت میکردند
تا آتش غیرت در سینهٔ بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنوبکر بن عبد مناة بن کنانه باگروهی از خزاعه

اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطه رعایت مروت و حقوق
مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجای نمی‌آرید
و مقیمان و مسافران از شما ستمها میکشند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق سپارید و الا
گردن در ربقه شمشیر ما درآرید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن ننمودند
ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربه بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان درآمد از بنی بکر
و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و
عیال و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو
بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن او انتزاع نموده و دو آهو بره زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود
و آنرا غزال الکعبه خواندندی و باسلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده و آنرا انباشته بزمین
هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را بازگذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شآمت ظلم بعلتی مهلکه که عرب
آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه درآمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از انظار بازپس منطمس بود
و چنان نسیاً منسیاً شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و از آن سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت ریاست
و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا میتینی ترتیب نموده بر سر چاه آورد
و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند توجه نمود قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند که ترا
نمیگذاریم که تو یک بالا ما چاهی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بکمال رسید و سبب خصومت
گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقای او و اهل او بوده می‌باید
که سائر اولاد درین شریک باشند و هرچند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن درنمیداد تا
بران قرار گرفت که درمیان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده
بحکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بغایت اختر شناس ملازمان و متابعان آنکه
و قیاس بملازمت او اقدام نموده بهرچه او مصلحت داند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبائل قریش
مردی همراه عبد المطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب بازبر رابر باکه بجان جمهور اتفاقاً
هیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نیست
بر خیزید تا شتران را برانگیزیم و درین بیابان بجست و جوی آب بگردیم شاید نشان آب یا راه صواب بیابیم همه برین قول
اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضرب قدم شتر وی سنگی از
زمین برافتاد بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمده

سیراب گشتند و مشکها و مطاها را پر کردند بعد از آن عبدالمطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی
ندارد آن خدائی که ترا درین منزلت بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خونخوار از برکت تو چندین جان را
از مرگ امان داده چاه زمزم را هم بحضرت او بتو ارزانی فرموده است بازگرد که بمکه رویم و آن چاه ترا مسلم باشد
و هیچکس را با تو دران شرکت و منازعت مجوز نی عبدالمطلب کامگار و مجتبیا را از انجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و
در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات با اعادی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددگاری
کلی مشاهده کرده بود با خود گفت که اگر بجای این یک پسر ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته جاه و مکنت و امداد و
معاونت زیاده گشتی و هم دران روز نذر کرد که بعد از اجتناء ثمرهٔ مقصود از بوستان مراد اگر حضرت واهب العطیات
جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از انجمله یکی را بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه قربان گرداند
این نیت در ضمیر راسخ گردانید القصه بعد از جد و جهد بسیار چهرهٔ مقصود از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد
و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیله جرهم بود دران چاه مختفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیری چند
و زرهی چند و دو آهو بره طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند
منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو داشته یعنی اسماعیل علیه السلام بمجرد احداث حفری که بتجدید اقدام
نموده باشی ترا اختصاص زیادتی پدید نیامده است عبدالمطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه در مخالفت
و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود از روی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه قرعه را که در میان شما متعارف است
احیا میکنیم هرچه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهو برها قسمی و اسلحه قسمی
آنگاه بنام عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهو برها بنام کعبه و اسلحه بعبدالمطلب سید قریش را ازانها هیچ نصیب نیامد
عبدالمطلب آهو برها را بجهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته
در مایحتاج خانه صرف کرد و آن آهو برها همچنان آویخته می بود تا شبی ابی لهب با خماران آنرا فرو گرفته بتجار فروختند
و بهای آن بخمر و زمر مصروف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بروایتی شمشیرها را
تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهو برها را کوکبها ترتیب کرده بران تختهای آهنین چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجدی
افلاک نشاندند بعد ازانکه حفر چاه تمام شد جاه عبدالمطلب زانچه بود زیاده گشت و تمهید مقدمات تولید بپرداخت
زنان میخواست و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب و
حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبدالله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند غیداق و بروایتی عنداق و
قثم و عبدالکعبه را بران افزوده اند و آنها که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند و قثم و عبدالکعبه از اولاد
عبدالمطلب نداشته اند اما دختران صفیه و فاطمه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ازینجمله زبیر و ابوطالب

وعبدالله و دختران غیر از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب و زبیر و تر
بوده و نظر پدر از همه باو بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی اوسے تافت
و او را عبدالله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه مقوم و حجل از یک مادر بوده اند هاله بنت وهب بن عبد مناف بن
زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابولهب برادر و خواهر اعیانی بوده
و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حمزه و عباس
رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابولهب و ابوطالب زمان اسلام را دریافته لیکن اما چون توفیق رفیق
نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده
از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم صفیه مسلمان شد و ارباب سیر اورا از جمله
مهاجرات داشته اند و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند والله اعلم **فصل سوم در ذبح**
عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علمای تواریخ و فضلای عوالی
تواریخ چنین تعیین نموده اند که چون ابناء عبدالمطلب از مرتبه احاد بدرجه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند
عبدالمطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت حال با ایشان
درمیان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه ما را قربان کنی که قبضه اختیار ما همه در دست تست
پدر از اطاعت و انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر مرقوم
ساخته بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در میان قرعه
زدندی وی بانداختن قرعه متعین بودی عبدالمطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها
بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص بران باختصاص بیندازد و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان
عبدالمطلب بود بینداخت قرعه بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب با آنکه نظر درباره او از همه بیشتر داشت بذبح وی
جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبدالله بودند عبدالمطلب را از ذبح مانع شدند گفتند که ما نمی گذاریم
که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فایق مقتول گردد و بخصومت
منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبدالمطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر
درمیان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تامل کافی و
تفکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن
کهانت نظیر نداشت و بعقل و کیاست مشهور نزد او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا وی درین
قضیه چه مصلحت بیند عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید دیت مردی درمیان شما

چند ست عبدالمطلب گفت ده شتر نجاح گفت میان ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد فبها والا بر شتر بیفزای عبدالمطلب بموجب فرموده او عمل نمود قرعه بنام عبدالله برامد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبدالله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد قرعه بنام عبدالله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان شدند گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبدالله باشند عبدالمطلب گفت لا ورب البیت باینقدر دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر تحقیق نمایم چنانچه نوبت قرعه میزدند بنام شتر بر می آمد تا عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و حمد الهی بتقدیم رسانید و عبدالله ازان قتل و مهلکه امان یافت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازینمعنی خبر داد که انا ابن الذبیحین وازین ذبیحین اسماعیل و عبدالله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده بچراگاه آخرت فرستاد و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت **فصل چهارم در خواب دیدن عبدالمطلب که معبر بود بحصول مآرب** صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجر بفراغت نشسته و در مزاحمت کثرت برروی حجلگی سراپرده وحدت بسته که ناگاه لشکر نعاس از دروازه استیناس در تاختند موکلان خواب ازمنافذ استصحاب بقلعه دماغ درآمدند و اطباق دیده را در رواق احداق برهم بستند و بندیان مواصل را باشتر خاء مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صفحه ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از خواب برجست بالفور پیش کاهنه رفت کاهنه چون خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجیبی و واقعه غریبی دیده ام و ازان بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت چنان در خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حد یکی جانب ثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب دران زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجره عظیمه منضره که مجموع اثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و بوی نوری بود اضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعة فساعة نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت درامده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوبروی تر ازو ندیده بودم ایشان را منع میکرد و تفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه برمیکشید دست دراز کردم تا ازان نور شعله اقتباس نمایم در اثنای این ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب خواهد بود گفت آن جماعت را که باغصان آن درخت تشبث نموده اند بعد ازان دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم علیه السلام با من گفتند که ای عبدالمطلب این اصل شجره ایست که

از آبا و اجداد بتو رسیده از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از صلب تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکه اطباق سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعتش در میان جان بندند و زنجیر میراست باستحکام سلسلهٔ دین و کثرت رجال و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اغصان وی مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علوشان آن بنده بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست مثال او انس چون قوم نوح تبلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفه خلیلیه برذروه مقاصد استیلا یابند تا انقراض عالم انهدام قواعد شیده و معاقد مرتبه شرع مبین او راه نیابد نظم جامه سیه کفر بود نور محمد رسید + طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید + دین چو سطرلاب شد رایت هفت آسمان + شرح دل احمدی هفت مجلد رسید + یک دل عاشقان رفت بسر چون قلم + مژدهٔ هجون شکر در دل کاغذ رسید + دوش در استارکان غلغله افتاده بود + کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با یکسوم ابرهه و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه

وهب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجرانرا بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان و قسیسین نجرانرا و بجرمتی وی بانجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دورست و فرستادن لشکر بآنجا متعذر دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم و دران نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیک ست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان نجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خواند و بر احوال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپه سالار ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن سپاهی جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهرهای ایشان را خراب کنند و آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند باو ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع

واتباع خود را از ولایت یمن جمع کرده روی بلشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرب
مشتعل گشت عاقبت تبعه ظلم و عدوان در ذونواس رسید و هزیمت بر وافتاد ذونواس بگریخت و از ترس اسپ خود
در دریا راند غرق شد و رخت خود باسفل السافلین برد و ارباط و ابرهه از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب بلاد
که مامور بودند بتقدیم رسانیدند و چند سال در یمن پادشاهی کردند بعد از ان ابرهه بمنازعت ارباط برخاست
لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند تا همه بجنگ قرار گرفت چون هر دو
گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه با ارباط پیغام فرستاد که این مخالفت از جهت من و تو در میان افتاد اکنون
در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفه در میان بیگناه کشته شدن مناسب و ملائم نمی نماید تو تنها بیرون آی
تا من نیز تنها بیرون آیم بیت تا قبضهٔ شمشیر که بالا آید + یا آتش اقبال که بالا گیرد + اگر دست ترا بود ملک ترا
مسلم گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن بمن قرار گیرد ارباط این سخن پسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند
و ارباط بلند بالا و خوش محاوره و مفتخم بود و ابرهه مردی بود کوتاه بالا و قبیح الصوره و طرار و با غلامی از غلامان
خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که من و ارباط این بهم بر آمیزم و از پس پشت او در آئی و او را زخم کاری بزن هر چه
مقصود تو بود از خزائن و نفائس تو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط با هم در آمیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد
چنانکه بینی و لب ابرهه را ببرید و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد عتوده از قفا در آمد و حربه بر ارباط زد و بضرب
تیغ هندی آنگون آتش شرار بار یا آتش در انداخت و بقتل در آورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی با ابرهه
آوردند و پادشاهی یمن باو مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه بر آشفت و سوگند یاد کرد
که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر کند ابرهه چون این بشنید پیشکشهای بی‌نهایه
ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد و عذر خواهی نمود که من و ارباط دو بنده بودیم پادشاه را اکنون او بر دست غلام
من کشته شد و سبب آن بود که او طریقه لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که ولایت یمن از دست
ملازمان بیرون رود و لشکر از وی بغایت شاکی بودند غلامی بود از ان پادشاه و من غلام دیگرم بجای او ایستاده
تا زنده ام در خدمتگاری تقصیری نخواهد رفت و من حالی ممالک بنام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص
ممالک از ایادی گماشته ام و موی چند از سر و محاسن خود بگرفت و مقداری خاک یمن بآستانه ملک فرستاد
و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک سر و ریش و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید
تا با خاک برابر کند تا ملک در سوگند خود حانث نشود ملک نجاشی ازین نوع در شگفت آمد و از سر خون او درگذشت
و نشان جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه
فرمان صادر گردد از روی انقیاد گوشوار سمعنا در گوش اطعنا بر دوش افگنی و رسول ابرهه را خاطر جوی کرده

بد بخوشی باز گردانید و ملک یمن را با برهه باز گذاشت و پادشاهی آنجا بدو مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن می نمود و روز بروز در آبادی مملکت می افزود تا در صنعای یمن کلیسائی بنیاد نهاد و بشامت آن پادشاهی خود را بر باد داد

ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن

مستدرجان دروغ اخبار و متصدیان صدور آثار بالفاظ درربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود بی شرمی ملقب بود باشرم از قبل نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن و زنان متحمل زیارت بیت الله میادرت می جویند و پیاده و سواره بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب و مرام می دوند **مثنوی** که چه میجویند ازین منزل بریدن + چه میخواهند ازین محمل کشیدن + ازین آمد شدن مقصودشان چیست + درین صحرا یگه معبودشان کیست + گفتند که حرمگاه مکه خانه ایست منسوب بخلیل و مستند رب جلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که آنخانه را بنا از چیست گفتند صورتا از سنگ و گل بی تکلف بر هم چیده اما بحسب معنی کنگرهٔ عظمتش بر ایوان عرش برکشیده و عرق نخوتش در حرکت در آمد با خود خیالی بست بی ثبوت آوهن تر از بیت عنکبوت که در مضافات بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین او بمرتبه مبالغه نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنابرین بنایان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف یمن بمهارت عمارت مشهور بودند طلبید و لفرمود تا عمارت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ دراک بحوالی بنیان آن نمیرسید و طائر واهمه بر اوج بروج با عروج آن نمی توانست پرید و دیدهٔ سپهر برین بر حدود روی زمین مثل آن عمارت یا بزمین ندیده و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطهٔ فلک بوقلمون و طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون نشنیده بود چون بر این چهار ارکان طبایع و زرگران چهار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزائن مملو و معادن از یواقیت و لآلی و جواهر خالی کردند و نقاشان شیرین کار روزگار یمین و یسار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بتحلیه نقوش غریبه و تزیین صور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند تحقیقی که دیدهٔ وهم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش درک دانایان برونق صوت آن صدای نشنیده اما طیب هوای دلگشای ربنا تقبل منا و نور و صفای و من دخله کان آمنا نداشت و خال سیاه حجر الاسود یمین الله بر خساره او نمی توانست نگاشت **نظم** بخال و خط چو بتان حسن خود بیارایند + ولی بناز و کرشمه بیار مانرسند + هزار سرو بلبستان کشد قد موزون + ولی سیاه دروش بانگار ما نرسند بعد از اتمام آن عمارت جامهای نفیس در آن خانه بپوشانید و سدنه و حجاب معین ساخته بتعظیم و توقیر

آنجا مردم را دلالت فرمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و عاکفان را امر فرمود و عرضه داشت بپایه سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام میمون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند در کعبه را قفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند و راه کعبه از آمد و شد زوار مسدود ماند و بساط انبساط قلیس مبسوط گردد درجا واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد با طراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد و چون آوازه کمال و جمال و بهار آن صومعه در اطراف و اکناف ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب حضرت باری و طایفه جهت تفرج خانه زرکاری روی بصنعای یمن نهادند و زهاد و عباد در آنجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد عربان مکه و توابع آن از استماع این خبر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود تیر تدبیر از کمانخانه مکر بیرون کشیده در کمان حیله نهاده روی بصنعای یمن نهاد در هر گوشه بکمین می نشست و نشانه بهانه می انگیخت و بسهام خدیعت در ان می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را بمشاعل نجوم آراستند و قنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبلگاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از ممر نهانی در آن معبد عباد نصرانی خود را درگنجانید و متعرضان حفظ را ببهانه نذر اقامت و احیاء آن شب باکرامت از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون نهضت بیتوته حاصل نمود او را درکنیسه گذاشتند و در را مقفل ساختند. و خاطر تمام از تردد او باز پرداختند نفیل بفراغ بال آن صومعه محترمه را بحدث بیالود و محراب کنیسه را بقاذورات بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون مجاور در کنیسه را بدستور معهود بگشود نفیل از آنجا نه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان خانه افلاک خلعت شبانه روز سماک معلم بعلم زرافشان نور و مرقوم برقم درفشان ظهور گردانیدند روایح خبیثه آن معامله حدیثه بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب البیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان عرب خواهد بود از این حرکت قبیحه کریهه آتش حقد و حسد در باطن ابرهه بمرتبه استعلا یافت که آنروز بهیچ مهمی نپرداخت و بر خراب کردن خانه کعبه زادها الله تشریفا عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آنروز قیس خزاعی نزد ابرهه آمده تظلم کرد از ممر برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیاء و قبایل عرب رفته بود با بشارت ابرهه در میان بنی هذیل کشته گشته چون خبر کشتن رسول ابرهه را بسمع او رسید غضب بر غضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد کعبه معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک آنرا بر پشت پیلان بزمین یمن آرد در زمان از شاه حبشه استمداد همت نموده استدعای پیل محمود نام کرد و آن پیلی بود بغایت سفید فرخ پی و با امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته بظفر و نصرت همنشین بودی گویند که آن پیل بدو صفت از پیلان دیگر ممتاز بود یکی در سفیدی و دیگر در بلندی بمرتبه که خوش طبعی از رفضی متاخرین

و عرفای متبحرین، در مصنفات خود در وصفش مبالغه باین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که بیاض او بمرتبه بود که
از مشاهده او نور بصر متفرق می شد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آنجا
بزانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد نظم هیکل قوی راست چون کوه قاف ✦ چو شیر غرین چابک اندر مصاف ✦
نموده ببالای آن پیلبان ✦ زحل وار بر مقتبس آسمان ✦ ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر پیل دیگر
که به پیکر چون کوه در نظر عالی شکوه بودند بیت دندان یکی سخت شده در دل مریخ ✦ خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا
بطفیل محمود ارسال فرموده ابرهه با مردان آهنین پوش صف شکن و پیلان مجن کوش مردافکن از ولایت یمن
متوجه مکه گشتند

فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او و تمام لشکر یمن بسطوات قهر ملک ذو المنن

بزرگان تاریخ دان و دانایان
معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانه کعبه میان برست و تیر مکر
در کمان کید پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد و استعداد کرد
و چهار هزار فیل با برگستوان که هر یک در عرصه دعوی چنان بودند که اسپان باد جولانش صدمت آنها رخ بر زمین
می نهادند گویند اعداد شتران از حیز شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را به پشت پیلان کوه پیکر
و اسپان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در اسیر کردن و قتل و غارت نمودن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون
این خبر بمسامع قبائل عرب رسید دو نفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و چند خیل از عرب تابع او بودند
از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی رهه سر راه ابرهه در مقابله و مقاتله مشغول شد لشکر ابرهه برایشان حمله
کردند و دو نفر را اسیر کردند و بنظر ابرهه آوردند ابرهه خواست تا بجهت سیاست او را بقتل رساند دو نفر درخواست کرد
که از سر خون من درگذر شاید که بوسیله خدمتی بدرجه قربت تنعیم ابرهه از سر خون او درگذشت اما فرمود که او را
بند کردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکر از قبائل
عرب جمع کرده سر راه برابرهه گرفت قبائل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل را اسیر
کرده به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را بقتل رساند نفیل تضرع کنان گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد
و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بندم و در اراضی عرب که زمین غریب ست دلیل ملک و قاید سپاه
پادشاه باشم ابرهه خون او را بخشید و او را بدلیلی تعیین نمود چون بزمین طائف رسید آن مردم ساختگیها و
پیشکشهای بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نمودند ملک از
تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان فرستاد چون در مغمس معسکر ابرهه
بزدند اسود بن مقصود را از لشکر برسم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچریدند براندند و دویست شتر

عبد المطلب را همراه آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون قوت
آن کار نداشتند متعاقد گشتند ابرهه درین اثنا حناط حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد ماحصل پیغام آنکه سید مقتدا
و شریف قریش را بطلب و بگوی که ملک میگوید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن
آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شما را ساز جنگ و آغاز حرب است اسباب آن نیز مهیاست و با حناط مقرر
کرد که اگر از آن قوم فهم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران آن قوم را با خود بیار حناط چون
بمکه رفت عبد المطلب را که در مسند سیادت مستند بود دید و شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد
عبد المطلب با صنادید قریش اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را با حرب وغی مناسبتی نیست و قوت و داعیهٔ آن
نیز نداریم و این خانه ایست مشرف باضافت طهر بیتی باضافت تشریف تجلیل عز دار دیا نسبت تعریف بجلیل سبحانه
و تعالی که این خانه منسوب باوست و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را درین چه مدخل حناط عبد المطلب را برداشته
بلشکرگاه ابرهه آورد میان عبد المطلب و ذونفر دوستی قدیمی بود نزدیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر اهتمام
در کار من بگماری تا مهم از ین ملک کفایت گردد گفت می بینی که مقید بقید و مشرف بهلاکتم درین وقت چه مدد توانم
رسانید ولیکن انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق باو دارد میان من و او فی الجمله
جهتی هست او را بطلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را بطلبید و عبد المطلب را باو سپارش بسیار نمود
و شمه از فضائل حمیده و شمائل پسندیده او با انیس در میان آورده گفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای
بطحاست و مرد کریمیست و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان می نهد و غریب و متوطن را طعام میدهد و از برای
وحوش و سباع بر سر کوه طعمه میفرستد اکنون نزد ملک در بارهٔ او سخنان نیکو بگو و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف
حمیدهٔ او شنیدی بعرض رسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال و
گفته رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید عبد المطلب مردی بود وجیه و بسیار
نیکو و بصورت بغایت دلجو بود و ببالا بلند و بنظر شکوهمند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال بر ناصیه
اقبال او مشاهده کرد و جاهت خد و نباهت قد و فر شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و مهابتش در دل ابرهه
پدید گشته بالفور از تخت فرود آمده بر بساط بنشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جا داد و مراسم تحیت و
تفقد از طرفین تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته
و فریفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن ازین منزل
باز گردد بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر
فرمائی که بدهند منت عظیم و کرامت جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست

تا ملک او بیرون رفت بر سبیل عتاب با او گفت که ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی
خسیس خواستی ترا مطروح الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرتت با کمال صورتت موافق نیست روا نیست تو سید و مهتر
قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص وجود خانهٔ کعبه است که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر تیز
داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و مملکت خود بر خاستمی فکیف از انهدام قواعد این خانه از این باب هیچ حدیثی
بر زبان نراندی و از سویدای دل تو سودای شتر چند معدود سر بر زند که در هر روز اضعاف مضاعفه آن بسایلان
کرم میفرمایم این صورت از چون توئی عجیب و غریبست عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویش هستم
این خانه را مالکی ست دانا و توانا که محافظت آن از ان ویست و از ضرر اعدا او خواهد نگاه داشت ابرهه گفت جبار
این خانه مرا از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب گفت بر سبیل استهزا تو دانی ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را
بدهند عبد المطلب شتران را تصرف کرده بحافظان سپرده مقرر کرد که بجایهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود
قریش را بران داشت تا جانها و اموال خود گرفته بکوههای حصین رفتند بعد از ان بمسجد الحرام رفت و در آمده حلقه
در کعبه را بگرفت و رجزهای بلیغ بر خواند چنانچه در سیر مذکور ست بعد از ان بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه
حضرت باری جل و علا عرض کرده میگفت یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا
فامنعهم ان یخربوا اکا دالبلاغ ایمعنی می نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه
مخصوص باو ست تقصیر جائز نمیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب ست و حال آنکه جماعت بسیار با شر اکثیر
با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر میگذاری و انهدام این خانه خود روا میداری
تو میدانی و هر چه میخواهی میتوانی بعد از انکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با اصحاب و قوم خود ملحق گشت
روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شادروان زرین طناب بر بام چهار ارکان زبرجدی قباب این ایوان
عالی جناب بر کشید حبشه از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ابرهه بن الصباح بقصد خانهٔ کعبه فیلان را
لباسهای ملون پوشانیدند و بزیورهای گوناگون بیاراستند و برانگیختند و نهب و غارت مکه عزم جزم کرده وضیع
و شریف باهم در آمیختند ابرهه بفرمود تا صفوف لشکر بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود
نام را علیحده در پیش لشکر بداشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم ابرهه بوسیلهٔ او کفایت شود و گویند نفیل خثعمی که ذکر
او پیش گذشت در گوش فیل محمودی گفت که ای پیل باز گرد که این حرم خداست و این خانه مضاف بحضرت کبریاست
زنهار که تعرض باین خانه نرسانی چون پیل محمود نام نام محمدت انجام ملک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد چون
بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام نمودند فائده
نکرد کامش تمام و کامش بدشنام میراندند و گاه به تبرزین و تیغ و ماتین بر فرق و قوائم میکوفتند گاهی با عطای

منتهای او طریقهٔ احسان و تحسین با وی پیش می بردند اصلا بجانب خانه متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر که او را روانه میداشتند
بی زجر و تحریکی روان میشد و پیدا ما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا نمی نمودند چون بنای کار برین پیل سعادت یار بود
و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند. و بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون
پر زاغ با گردنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و منقار و پایهای دراز از ملخ بزرگتر و از پرستوک خوردتر صد هزار
اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه حجازی
و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی را حجری در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او
برین حجر مقررست هر سنگی خوردتر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و بسوی
سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن معسکر تباهی خود را راست کردند و بیکبار سنگها را ارسال نمودند
بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر بر خود سواری نزدی از آهن بگذشتی و از
سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است
که آن مرغان آن سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و مرکب میگذشت
و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در
مستقصی آورده است که در خانهٔ ام هانی مقداری ازان سنگها بود ما در حال صغر بآن بازی می کردیم القصه در آن
بساط نه شاه ماند و نه اسپ و نه پیاده و نه فیل غیر فیل محمود که دیگر همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند همه لشکریان
از سواره و پیاده بقهر الهی و غضب بادشاهی عیاذا بالله گرفتار گشتند و از پا درآمدند و ابرهه اگرچه ازان معرکه
بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که در خیابان روز
ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت در راه مرض صعب بروی مستولی شد
و علت جذام تمام اعضای و جوارح او را بند از بند جدا کرد و انگشتانش بیفتاد و خون و فساد ازان می چکید تا
بمجلس نجاشی رسید و صورت حال مشروح بگفت ناگاه مرغکی ازان مرغان که بقتل ابرهه مامور بود و سنگی
که باو اختصاص داشت در منقار در هوای حبشه در بالای سر او در پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف
تمثال کرد همچنان آن سنگ نامزد را بر سر ابرهه انداخت تا وی را براهی که یارانش رفته بودند طریق مرافقت
مسلوک داشت القصه بعد از نزول این بلیهٔ عظمی که باصحاب فیل طاری شد قریش از قلهٔ کوه حرا هر چند بمعسکر
حبشه توجه نمودند هیچ حرکت کنندهٔ دران گروه مشاهده نمی افتاد بر تعیین عزیمت مصمم ساختند که همه بجمع بآنجانب روند
و از حال آن طائفه بد مآل خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظهٔ خواتیم تامل نموده
قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکوت ایشان مبنی بر حرکتی باشد که ازان خبری

بما الحاح کرد و تحمل کنید تا من به پیمان ایشان در آیم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات عذری بنا بر سبقت که مرا برابرهه است نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را ابلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق ایشان را بما رسانیم عبدالمطلب را انهدام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض از این معامله آن بود که نقود و اجناس ایشان را در تحت ضبط و ارد و پس در لشکرگاه ایشان در آمد و هم خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید و هر چه در نظر پیش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون و مدفون ساختند و گویند که سبب جاه و حشمت و مکنت عبدالمطلب از آن نقود بسر حد کمال رسید ع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار * آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانهٔ این طایفه را بر انداخت و خانهٔ خود را از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تام فائز آید قریش بتکیار در تاختند و بمقدار قوت کار خویش ساختند و چون یک دو روز بر آن ابدان مردگان بگذشت تعفن هوا ستوطنان ام القری را از نتن کریه ایشان متاذی میداشت عبدالمطلب باز در حلقه کعبه زده زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری بیفزود حضرت اکرم الاکرمین جل علا سیلی فرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه را برآند و بدرکات ویل و ثبور رسانید و صحرای مکه را از آن ناپاکان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت مکه در دل عرب زیاده گشت و قریش با شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهرهٔ فن سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده کما قال صلی الله علیه و آله وسلم ولدت عام الفیل و جمهور برانند که بعد از این واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و کمتر نیز گفته اند والله اعلم

فصل هفتم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب و واقعات او و تزویج آمنه و حمل او و حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم

محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که نور پاک و نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم چون انتقال از صلب عبدالمطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و بعبدالله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آنشب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب حدود شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید که چون یحیی بن ذکریا علیهما السلام ملطخ که دران جامه جرعه شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر زمان که آن تازه گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه و آله وسلم که نزدیک بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبدالله متفق گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت

در بیت... و چند بار بنشسد او و از اطراف و اکناف بام القری می آمدند حق سبحانه و تعالی ببرکت نور باسرور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب مرتبه بود که روزی با پدر میگفت
چون بشعاب مکه میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد نیمی بشرق و نیمی بغرب منتقل
میگردد و بعد از آن مدور میگردد چون ابر پاره و بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند
این نور... و بشکل سحاب بتمام بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین
می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب
اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقعست که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر می اندازد چون از آن میگذرم
باز خشک می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز محمول است پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مرترا که امید بدان
واثق دارم که اگر عالمیان و سید... و قاطبه انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دالست بر این معنی دیده ام
و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش
ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار
از عبد المطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبد المطلب تاهل او را در تسویف میداشت تا سن او
به بیست و پنج رسید و بروایتی بسی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم
اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت یوسف
عهد خود می نمود و نور کوکب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی
صلی الله علیه و آله وسلم از چهره دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از
بکر و ثیب عاشق او می شدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حین بصورتهای مهیب
بر آن جماعت ظاهر می شدند و تهیب و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز میگشتند و گویند بسیاری
از جنیان نیز بعبد الله اقتراب می نمودند و سر راه بروی میگرفتند فاما حفظ الهی جل و علا او را از تصرف و
تعرض ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به بتخانه نزدیکی نماید اگر وقتی قصد آن کردی فریاد از بتان
بر می آمد که ای عبد الله زینهار که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمانست صلی الله علیه و آله
وسلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش و متنفذان
مسند طرب و عیش چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط
میداشتند مطوی ساخته سراچه دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند **بیت** ز بار هجر منال از وصال
مطلبی ✽ بتر نخوری اگر اتصال مطلبی ✽ غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی ✽ اگر مشاهده آن جمال مطلبی ✽ بپیوسته مسند حسن و ناز چون محبوبان

دلنواز در جلوه گری در ماده بودند و جمال موزون و اموال روز افزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جهان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتائید حضرت ربانی و قاید سبحانی از مخالطت بآن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و محترز می بود و دامن همت بلوث تهمت آنها نمی آلود چون طلوع کواکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جمله دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده روبجانب مکه نهادند مقرر برانکه تا به تیر کید مرغ روح عبد الله را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نسازند مراجعت ننمایند بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خیابانها و ایا می بودند تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه تنها یافتند فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و بانا در همسایه وهب بن عبد مناف زهری نیز بعزم شکار دران صحرا بیرون آمده بود و از دور دران قوم مجهول تفحص می نمود دید که یکبار شمشیرهای زهر آلود آبدار کشیده متوجه بعبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میداشتند از انجا که حمیت عربیت خواست که با نفری چند معدود که با او همراه بودند بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آنجماعت اندیشید و میخواست که زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای مردم روزگار هیچ شباهت نداشتند بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه این مین غیر گشتند و بر یهود مردود حمله آوردند همه را از جدا ساختند و هرکدام را بگوشه انداختند مثنوی پشه که خون میکشد از مغز پوست + آن نه غذا بلکه ممات نشست خود است نار که دار بزبان نیشتر + هم بخلیدن شکند نیشتر + وهب بن عبد مناف که آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش در امد که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که او را کریمه در حجلهٔ عفت مستور و ستیره در پردهٔ عزت منظورست اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواجش منخرط گردانی مناسب حال می تواند بود چون مادر آمنه این واقعه کامنه در معرض ظهور در آورد و عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از هاله زوجهٔ خود که دختر عم آمنه بود مادر حمزه و غیر او نیز بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق اجمال آمنه و قابلیت او بعبد الله تقریر کرده و فی الواقع در ان زمان زنی از آمنه اطیب و اعقل نبود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه بر طبق خبر حبر یمنی بود ضرورتاً در معرض قبول افتاد و واقعه حبر یمنی آن بود که عبد المطلب شغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نموده بود از احبار یهود یکی آنجا با وی ملاقات کرد عبد المطلب را گفت دستوری میدهی بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکه آن اعضا جایز الرویة باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بازبست بعد از ان دیگری را هم بدین منوال بدید و بسود و بروایتی آنست که تا نیا گفت او را بدید و مس آن کرد

گفت او یکی نشانه ما است پایم وانه دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف
بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید پسرت عبد الله متاهل هست گفتم نی گفت چون بمکه رسی به بنی زهره
وصلت نمائی عبد المطلب چون بمکه باز گشت واقعه عبد مناف و میل او بجهت دامادی عبد الله در افواه انتشار
یافته بود و نکهت نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت عبد المطلب هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن قصی را
از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایات
ماتقدم تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد اما این روایت بر معیت دلالت میکند والله اعلم نقلست که عبد المطلب
عبد الله را در عشیه عرفه یا در ایام منا بشعب ابو طالب برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال
خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود در استخبار صحائف آسمانی شانی داشت و در اکتساب علوم
از منفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم گرفته بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه بعبد الله است در راه
بوی رسیده مر او را استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود را بر وی عرضه داشت و صد شتر که بقربان او
مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز با عبد الله درمیان نهاد عبد الله گفت اکنون
با پدر همراهم دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از آن
بشعب ابو طالب قریب جمرة الوسطی بلیت بساعتی که تفاخر کند بآن انجم ٭ بطالعی که تولا کند بدان تقویم ٭
آمنه را بعبد الله نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه
انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم
عبد الله را از جمال ام قتال و تقبل او یاد آمد بخانه او رفت تا جواب با صواب که مبنی از استصواب و استصحاب
احباب باشد بعرض رساند ام قتال را چون نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور معهود را در پیشانی او ندید پرسید
که آن نور چه شد جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال تاسف بسیار نموده گفت من طالب آن نور
بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از آن دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم ٭ بیت ٭ چو من هلاک شدم
در غمت لب نداری ٭ تو خواه سوی من آ بعد از این و خواه میا ٭ مثل این حکایت از قادله شامیه نیز روایت
کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید
خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی ٭ بیت ٭ برخ چو ماه بقد سرو لب چو
شکر ناب ٭ دهان چو کوثر و دندان در و چو در خوشاب ٭ و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف الهی
اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشواهد عقلیه
و دلائل نقلیه مقرر دانسته که از صلب یکی از ابناء عبد المطلب نطفه پاک در مشیمه خاک خواند قرار گرفت بعد از انقضای

اعوام خواص و عوام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه نسیم نسیم بهاری عنایت پروردگاری
شاید که نهال آمال او را بثمرهٔ اقبال باروگرداند باجواهر نقدینه و زواهر ثمینه و رخوت نفیسه خیول و بغال و انعام و
جمال عنان عزیمت بجانب کعبهٔ معظمه معطوف گردانید چون بصحرای مکه قبهٔ بارگاه با وج مهر و ماه برافراشت و دیده
را دیده در راه انتظار دیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویشتن گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته
گذر وی بمنزل فاطمهٔ شامیه ورود یافته چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد از جبین او نور مستبین
مشاهده کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند علاماتی
که در صحف سابقه و کتب ناطقه بود مطالعه نموده بود یکایک در صفحهٔ جمال و منشور کمال عبدالله ظاهر و لایح دید
لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و بنیاز و التماس نزول فرمود عبدالله بنابر استدعای آن پری پیکر حور سرشت
منزل او را چون روضهٔ بهشت بنور حضور منور گردانید ملکهٔ شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان
برداشت و آنچه در خزانهٔ ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهة از عبدالله درخواست نمود
که تا او را در حبالهٔ نکاح خود در آرد و این معنی ظاهر میکرد نظم جان بفدات میکنم بو که از آن من شوی + مرده تنی چو
من بین کوش که جان من شوی + گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من + من بفدای غم شدم تا تو از آن
من شوی + عبدالله جواب داد که این امر مبتغای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت ست اما بی استطلاع
پدر و استعلام آن نور بصر متقرر نمی گردد چون روز بیگاه بود فاطمه را عذر گفته از بارگاه او بیرون آمده بخانهٔ خود
مراجعت نمود و بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت بیت
هزار تشنه چو اسکندر ست در ظلمات + همین یکیست خضر بر کنار آب حیات + علی الصباح عبدالله بخدمت پدر
شتافته آنچه از ملکهٔ شام شنیده بود بعرض رسانید پدر او در تزویج تجویز نموده مبالغه نمود عبدالله بعد از رخصت
عبدالمطلب مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید و رخصت پدر معروضش گردانید چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین
عبدالله نگاه کرد گلشن رخسار او را از آن گلبرگ طری خالی و چهرهٔ او را از آن نور بی بهره یافت با وی گفت
نظم مست آمده دوش تو مهمان که بودی + در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی + می دوش کجا خوردی ساغر که
دادی + دانم شکری در شکرستان که بودی + آراسته و ست در آغوش که خفتی + این بخت کرا بود و لب زمان
که بودی + جعدت که کشیده ست و لبت را که گزیده + پیش که نشستی شب و درمان که بودی + جان دگری بر
تن نالان که رفتی + کان نمک در دل بریان که بودی + بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده
و زمام اختیار از دست رفته گفت بر استدعای ازدواج و حامل برین جرات و استنزاج نه وسوسهٔ نفس شیطانی
و نه هوا و هوس جسمانی ست بلکه مقصود از مواصلت تو استسعادی بود بوجود فرزند سعادتمندی که از مهد فلک الافلاک

تا بنقطه گاه مرکز خاک هر چه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانهٔ شهود او تواند بود مثنوی هر چه زبیگانه و خیل وی اند + جمله درین راه طفیل وی اند + خط فلک خطبهٔ ایوان اوست + گوی زمین در خم چوگان اوست گفت بدان ای عبد الله بامیدواری قطع بیابانها و بیافی کرده ام و قصد تلافی نموده ام اکنون با قافلهٔ اندوه و حسرت بدیار خود رحلت میکنم اما از واهب العطیات مسالت می نمایم با آنکه من از تو هیچ مرادی نرسیده ام پیوسته روزگار فرخنده آثارت بطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذراد و چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روزافزون تو مرساد رباعی جوینده وصل تو بجای مرساد + بی برگ و نوایت بنوائی مرساد + هر چند کشیدیم ز تو صد گونه بلا + یارب که بتو هیچ بلائی مرساد + فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید منیر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات خویش تا بود بحسرت و تحسر میگذرانید بیت منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم + جای آنست هنوزم که بجان باشد بیم + نقلست که در شب زفاف آمنه دویست زن از رشک بمردند و چند نفر از خواتین محتشمهٔ قریش بعرض مرض و طیش مبتلا گشتند و در بعضی روایات آمده که شب جمعه عرفه بود که آن نور با بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود ملائکه سموات آنشب انبساط کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرموده علمی سبز بر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بآمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی متکون شود و تخت ابلیس آنشب سرنگون گشت و چهل شبانروز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن بپای کوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد که همه اولاد و احفاد او بروی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که هلاکت ما متحقق شد محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را کشد و ازلام را باطل کند و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد و زمین را مساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و معفرت باشند و همه خیرات بایشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و تبذیر و احسان درباره فقیران خوشدل باشند و صلهٔ رحم بجای آرند و مارا بسبب این اعمال هیچ مفری و مقری نماند عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل او گفت ای سید ما خلایق بر هفت طبقه اند شش گذشته اند و گذشتگان از اینها قوی تر و طویل العمر تر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم با اینها نیز آنچه خواهیم بکنیم ابلیس گفت شمارا با ایشان هیچ نوع دستی نباشد ببرکت این حمیده خصال که مذکور شد گفتند ما آرزو ها را در دل ایشان منتشر گردانیم و تخل و تعدی در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بسبب آن هلاک گردند ابلیس را این سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشته گفت این رای

چشم من بشارہ روشن شد این نصیحت مر سالکان طریق طلب را رفیقت شفیق و رسانندہ بمنزل تحقیق واللہ اعلم
من شرودیہ ثبوت پیوستہ از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ گفت در آن شب کہ حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با بہ
آمنہ اتصال پذیرفت تمامت کاہنان عرب بر آن حال مطلع گشتند و یکدیگر را پیغام و اعلام کردند و گفتند کہ وقت
آن رسید کہ دنیا بحضور نور ابو القاسم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منور گردد و حیوانات قریش بسخن آمدند کہ مادر محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار آبستن شد و او امین زمین و امان خواہد بود چنین گویند کہ در صباح آن شب مجموع بتان
عرصہ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و زبان ملوک و اہل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد
از آمنہ منقولست کہ گفت در حین حمل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف والم بر من
طاری نشد و تا مدت شش ماہ نمیدانستم حاملہ ہستم یا نی ہمین میدانستم کہ عذر من منقطع گشتہ بود و ابتداء آن در اثنای
این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت از حمل خود ہیچ خبری داری گفتم نی گفت بدانکہ پیغمبر
این امت حاملہ ای ازین سخن بحمل خود مستیقن گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید ہمان گویندہ با من گفت کہ
اعیذہ بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمہ را تکرار کردہ
یاد گرفتم و صورت واقعہ را با زنان بیان کردم باشارات ایشان دو حلقہ آہنین در گوش و گردن کردم لختی
اندک زمانی ہمان شخص غیبی حلقہا از من و بار انداخت و گفت دیگر آنہا را باخود مدار و ہم از آمنہ منقولست کہ
گفت در اول حمل در خواب دیدم کہ نوری از من منفصل شد کہ از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکتہ در روایت
این نور بزرگان چنین گفتہ اند کہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حین بصری کہ شہریست در طرف
شام تشریف قدوم ارزانی داشتہ و در نگذشتہ است روایت ست کہ پیش از انعلاق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشک سال کہ درختان سبزی نمی شد و چہارپایان لاغر ماندہ بودند
چون آمنہ بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آبستن شد باران بیامد و رودخانہا روان شد و درختان سبز گشت و
سیراب شدند و خیر بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچہ آن سال را سنۃ الفتح نام کردند از برکت
وجود باجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثنوی نقش وجود از ہمہ بیگانہ بود + ہستی او تا بہ عدم خانہ بود
چون ز وجودش عدم آوازہ یافت + نسخہ ہستی رقم تازہ یافت + بود جہان بر ہمہ تاریک و تنگ + تا ابدش مردہ داشت
وجودش ز رنگ + نور وجودش بجہان نور داد + ما لتمیا نرا خبر سود داد + **ذکر وفات آن مستند**
ارکان عزوجاہ یعنی عبداللہ آوردہ اند کہ چون انعلاق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رحم
آمنہ متحقق شد عبدالمطلب عبداللہ را برسم تجارت بجانب شام فرستاد تا از انجا طعام بمکہ بیارد در وقت بازگشتن
چون در یثرب بخانہ خویشان مادر رسید بیمار شد و در انجا توقف نمود چون قافلہ بمکہ روان گشتند عبداللہ وفات یافت

ودر دار النابغة او را دفن کردند ورفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبد الله بعبد المطلب گفتند و او حارث را که اکبر
فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصهٔ آخر شدن او شنید
بازگشت خبر به پدر رسانید ملال بسیار ازین بخاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت قطعه از اجل نیست هیچکس ایمن
با همه خلق مرگ کین دارد + جعد مشکین ماه رخساران + بلحدها درو دفین دارد + با اجل پایداری باید + که
سه جعد حسن آستین دارد + هر که پیش از تو بوده است اجل + همه را در دل زمین دارد + و مدت عمر عبد الله به بیست
و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
هنوز از خلوتخانهٔ رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن در یتیم باین عالم آید
تا هیچکس بهای او نداند بیت چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او + زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها +

بیان نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه آمنه دختر وهب
ابن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه قلاده و مادر قلاده امیمه
و مادر امیمه وهب و مادر وهب عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست و یک فرزند از پدران
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که شائبه از شبهه دران نیست و اتفاق دارند دران همه محدثان و مورخان و ارباب سیر
ولیکن ما فوق عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیارست بحسب تکثیر و تقلیل و مقدم و موخر اما درانکه اسمعیل
و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قیلی نیست
و آنچه اختیار جمهور سنت در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم باین دستور است
که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن هميسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم
بن تارخ بن ناحور بن راغو بن اشرم بن اشروع بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ
بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی عدد الشجرة المبارکة
المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان الثابتة فی حدائق العرفان مثنوی ای برخ ماه طلعت لولاک +
وی بقد سرو گلشن افلاک + شمع بطحا چراغ بیت حرم + صدر بدر جهان جهان کرم + مه گردون سریر انجم جیش
مشعل افروز دودمان قریش + بو البشر خوشه چین خرمن تو + روضهٔ خرم بوی مسکن تو + در رسالت ... ادریس
در سعادت مساعد حبیب + راکب کشتی هدایت نوح + ساکن جودی ولایت روح + خادم خوان دعوت تو خلیل +

مرغ باغ نبوتت جبرئیل + کشتهٔ تیغ غمزهٔ تو ذبیح + وز دست روح پرور یدهٔ مسیح + طفلی وآدمت طفیل وجود +
کانمانت منی زقلزم جود + گیتی چه شبنم که در تعظیم + پیش باشد بهای دریتیم + وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما دایما ابدا کثیرا کثیرا دائما اومصلیا مسلما اولا وآخرا وظاهرا وباطنا برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت الرکن الاول من ارکان الاربعة من کتاب معارج النبوة ویتلوه الرکن الثانی
بعنایت ربانی اللهم ارحم واغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه بحق محمد وتابعه
وبمنک وکرمک یا ذی الجود والعلی

تمت

فهرست رکن دوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

بعون صناع محسن مکان فضل و لطف خلاق زمین و زمان
نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم المسمی به
معارج النبوة فی مدارج الفتوة
مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مزین و مطبوع جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ومقدمات آن از دلائل وشواهد وواقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته وارضاع او ووقائع دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل ست بر هفت باب

باب اول در ذکر بشائر بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین باب مشتمل ست بر شش فصل فصل اول

در بشائری که در کتب ماتقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وکمال مرتبت وعلو درجت او وارد گشته اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز ست از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحه ثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشائری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده است ماهران فنون تواریخ وسیر ومستحضران متون احادیث وخبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحائف لطائف آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه شرح شمه از اوصاف کمال ونعوت حسن وجمال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده وبوی فرستاده مضمون آن باین عبارت مؤدی میگردد که منم آن خداوندی که نام ذوالجلال والاکرام وبیین حرم مکه ومسجد حرامم مقیمان آنجا عیال وجار منند زایران آن خانه مهمان درجوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان وزمین بیارایم وسلسله شوق مشتاقان لبیک گویان از اقطار ارضین واکناف سموات در جنبانیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی محزون

مثال در کوه میدوند و گاهی لیلی وار برا اندرون حرم می روند افتان و خیزان و اشک از دیده ریزان و مطلوب جز الله را
جویان و حدیث لاشریک گویان غلغلهٔ تسبیح بسماک و آوازهٔ تکبیر بافلاک میرسانند ای آدم هرکه بزیارت این خانه
مشرف گردد و بتحقیق که زیارت مرا دریافته باشد و بمهمانی برخوان احسان من شتافته سزاوار آن باشد که وی را بکرامت خود
مکرم گردانم و بندهٔ علامی و ضلال خود رسانم بعد از آن یکی از جملهٔ اولاد ترا که قلبش سلیم و خلقش کریم و همتش ابراهیم بود
بعمارت صورت و زیارت سیرتش فرستم و چشمهٔ زمزم و حدود حل و حرم بر وی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی
تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طائفه از مخصوصان و رؤسای قوم بسدانت و حجابت آنخانه نصب کنم تا در تعمیر و توقیر
آن میکوشند تا نوبت حمایت و عهدهٔ رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود که بجمال
بدر تمام و بکمال صدر انام پیشوائی آن بلده بآن پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرام آنخانه بجای می آرند
و تا قیام قیامت زیارت و عبادت آن منزل باکرامت بر خود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم
پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم و انعم ما قال شعر صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر ✤ صلوا علیه ما
ظهر البدر و الهلال ✤ مقصود آفرینش مخدوم کائنات ✤ سر دفتر مودت و دیباچهٔ کمال ✤ آن بادشاه تخت لعمرک
که ملک او ✤ باهیچ پادشه نپذیرفته انتقال ✤ گیسوی اوست آیت و اللیل را سواد ✤ رخسار اوست سورهٔ والشمس
را سواد ✤ از عین احمدست که اعیان پدید شد ✤ دالست هم بدین الف و حا و میم و دال ✤ این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام
ترجمه بزبان عجم باقی روایات که در ذکر صفات پرکمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در صحف انبیا و کتب سماوی بلغت
عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل آن از زبان عربی باین عبارت راجست اما ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فی صحف نوح علیه السلام عبد امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن حلیم الرجاء کثیر الامن
کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر اما فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد کان الوفاء حکیما کوفا قائما فی امر الله کریما مصادقا موفیا
بوعد الله مستمرا فی عبادة الله ملتمسا برضاء الله وودا وفیا اما فی التوریة عبد قاطع الشهوات وتیار القسیرات و
کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السر بین اهله غریبا اما فی الزبور عبد شریف الهمة
حبیب الفقراء لطیف العطیة طبیب الاغنیاء جمیل السیرة تقی الاتقیاء سهلا عن المعایبة عدلا عن المقاسمة سباق
عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم الوقار یقرب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعتذاره و یرحم الاسیر
برویة اضطراره بسام عن غیر ضحاک امی غیر کاتب و لاقاری و متواضع عن غیر عجز متحمل الاحزان دائم الفکر من غیر حزن
اما فی الانجیل عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الضمیر صبیح الوجه طیب الکلام
طویل الصمت طلق الوجه طیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التقسم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القول
واسع الخلق صبور الفطر و در بعضی روایات عبد لیس بأکول و لا بخیل و لا حریص و لا ختول و لا خداع و لا سباب و لا طماع
و لا شتام و حقد ۱۲

ن ۶ در نسخهٔ مذکور بجای عبارت و در بعضی روایات اما فی الانجیل مرقوم ست ۱۲

ولا اطیان ولا اغباب ولا اعجول ولا اغیاظ ولا اغدار ولا فحاش ولا کسول ولا غضاب ولا مکار ولا هلوع **فصل دوم**

در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در موضع دیگر در توریة کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریة

خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم نه درشت خوی ونه غلیظ القلب در بازارها آواز برندارد و

مکافات بدی بدی نکند بلکه جرائد جرایم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت او کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند

عزوجل بر بلندیها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر جاها انام یعنی دست و رو و پا

سازند و در منارها و عمارتهای رفیعه بانگ نماز گویند وصف ایشان در غزوه و نماز بر یک منوال باشد ایشان را در

آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل و در مکه تولد شود و بمدینه رود و عرصه ملک او مدینه تا شام بود و این محمد بنده

فرستادهٔ منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای با عوجاج را بدین مستقیم نخواند و خلق را

بدین توحید و از یمن دعوت او دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاحی دهم و نقاب احتجاب را

از روی کار ایشان بردارم بیت بنور رسول الله اشرقت الدنیا + ففی نوره کل یجیء و یذهب بیت شد آن مه

منظر انجم مواکب + غبار مرکبش کحل کواکب + بطلعت شمسهٔ ایوان افلاک + بجبهت ماه تا در ایوان لولاک + و در

زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعهٔ محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک

بارک الله علیک الی آخره ترجمهٔ آن خطاب باین راجعست که سبحان زلال رحمت و سلسال افضال مکرمت بر لب و

دندان گوهر نشان دُر فشان تو ای سید انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ در بار

گوهر نثارت آمیخته بلطف و ممزوج بعنایتست کذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت در الوف سرور و جمعیت مقارن

احوال و معاون آمال تو گردانیدم تو نیز تیغ همت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبرد

دمار و بار از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از ادای حمد و ثنای ما باز مدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع

محامد حامدان و بر کل مدایح مادحان سابق ست و در اعلای کلمة الحق سعی نمای که بازوی نبوتت به نیروی ناموس

شریعت قوی گشته و رقاب قیاصره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و پنجهٔ اختیارات ملتوی مانده بیت ای از تو

گشاده لطف معبود + بر خلق در خزائن جود + از دولت تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم مدح تو بود ذکر

موسی + هم نعت تو بوده ورد داؤد + ما را ز محامد صفاتت + هر نکته نموده در مشهود + و در انجیل آمده است خطاب

بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر به بشارت مبشر گرد سول بشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی

منقول و معقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج

نشانده ام و نهال بوستان فتوت را بدرجهٔ کمال نبوت رسانیده ام پس در آستانهٔ عبودیت من معتکف باش و توحید

و فردانیت صفاتم معرفت و احکام انجیل بر سبیل تجبیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی وی مانندی من

واقف گردان بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده
و از جمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده و عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل پاکیزه اصلش بیکی از ازواج طاهرات او
منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور را از وی
دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بوده در صدف عصمت و درج عفتش دو دُر شاهوار
تربیت یابد که گوشواره عرش و مرکز دائره فرش توانند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین و اسلام کوشند و عاقبت الامر
جرعه شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد
و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بوده و بحقیقت مدار آسمان و زمین و تشفیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست و صاحب مقام محمود و حوض موعود اوست و هم او سجاده اخلاص بقدم اختصاص بپیماید
و زبان بی زبان جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت
از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی
درآید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمه امتی امتی سراید و صدای صور که مقدمه ان الله یبعث من فی القبور
است او برخیزد اول و اقاصی در آن روز پر سوز یوم لا یؤخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزد و بروایت دیگر آمده است
که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم و با وایمان آر و امت خود را بگوی که هر که زمان
او دریابد با وایمان آرد و اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم نه عالم و نه آدم و نه بهشت و نه دوزخ بیافریدی و نه دنیا و نه عقبی
پدید آوردی **مثنوی** تا شبی نیست صبح هستی زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فیض فضل خدای دایه او + فر یزدان همای
سایه او + اوست نقد خزانه جود + همه عالم طفیل و او مقصود + این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال و جمال
احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت و زبور و انجیل که بر سبیل تعظیم و تبجیل مزبور و مذکور گشته و روایات و اخبار در ذکر
فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار وارد شده و درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن
سزاوار والله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال شعر عقبه کل النبیین یثرب + و لا مرسل الا لاحمد یخطب + و توریة
موسی نعته و صفاته + و انجیل عیسی فی المدائح یطنب + **مثنوی** توئی شاه ایوان ختم الرسل + توئی ماه تابان ذی السبل
به پیش تو آدم چو خاکی براه + ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی + ز ظلمت بنور تو شد ملتجی +
ز نور تجلیت یک لمعه دید + که موسی درآمد بگفت و شنید + مسیح از کفت ساختی مرهمش + که تا مرده جان یافتی از دمش
توئی شاه این جمله خیل تواند + تو مقصود و اینها طفیل تواند + روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت
در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب کرد که ای پیغمبر برخیز و مجمع
امت بگوی ای آسمان بگوش هوش بشنو و ای زمین خاموش شو که حق تعالی میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند

که من ایشان را بنعمت خویش پرورش دادم واکرام ایشان بر همه خلائق اختیار کردم وچون کوسفندان بی شبان پراکنده ومتفرق بودند همه را جمع کردم ومحفوظ گردانیدم وایشان شکر آن نگفتند وایشان با یکدیگر مقاتله نمودند وای بر آن گروه گناهکار آن روز که آسمان وزمین آفریدم مر هر چیزی را اجلی تعیین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وآله وسلم کی خواهد بود ودین او بر دینها کی غالب آید وباقی ادیان را کی منسوخ گرداند ومعاون وانصار وی چه طائفه باشند من سوی بعث خواهم کرد که با تسکین ووقار بود ودر اسواق آواز بر ندارد ودر خیرات معاونت نمایم واو را بصفات پسندیده واخلاق مرضیه بیارایم وزبان او را مهبط سکینه گردانم وضمیر او را معدن تقوی سازم وعدل وحق سیرت او باشد واسلام ملت او بود واو را رفیع گردانم واز فقر بغنا واز ضلالت بهدی رسانم وببرکت او دلهای متفرق را با هم الفت دهم وطبائع مخالف را متفق گردانم وامت او را از روی اطاعت واخلاص بهترین امم سازم ودر مساجد وصلوات ازمنه واوقات بتسبیح وتحمید وتمجید مشغول باشند وحسبة لله از خان ومان واموال ومنال ترک گیرند ودر راه خدای با کفار مقاتله کنند وصفوف ایشان در نماز وغزوه یکسان باشد وارکان نماز کما ینبغی بجا آرند ودر همه جا باشند بزرگی حضرت خدا را یاد کنند وشبهای دراز بنماز وطاعت بروز آرند ودر روزها در میادین چون شیر عرین با دشمنان دین جنگ کنند واین جمله فضل وکرامت منت بر کسی که خواهم دهم ومن خداوند فضل عظیم

فصل سوم در بشارتی که تعلق بملائکه وانبیا علیهم السلام دارد

واین بشارت نیز اگرچه از حد بیرون است از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هر یک دلیلیست دال بر کمال قربت ومزیت ودرجت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بشارت اول در تاج المذکرین وشبا الفرادیس آورده ونقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید ومدت هزار سال در زیر عرش مجیدم بداشت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل من خلقتک گفت ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار وانا عبد ذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگر هیچ خطابی مشرف نگردانید بعد از آن پرسید که من خلقتک ومن انا من گفتم ای پروردگار من انت خالقی ورازقی ومحیی وممیتی وباعثی ووارثی وانا عبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن هژده هزار سال دیگر از آن دوست محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم وتو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری وانا عبد العاجز الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده از آن حضرت مسألت نمودم وگفتم خداوندا ایشان از من خلعت تشریفی بوجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از نهایت حسن وجمالش خیره گشتم بر یمین ویسار وقدام وخلف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن وجمال ونور بر کمال او نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور کسیست که ترا از برای او برگزیده ام وهمه

فرشتگان را با سائر خلائق از شرف وجود موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمده
بوجهی صفی و نقی و سیرتی رضی خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور چیست
سر و چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق ست و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطاب ست و آنکه بر قدام
اوست نور رفیق او عثمان بن عفان و آنکه از وراء اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی ست رضی الله تعالی عنهم
اجمعین و در تمار الفرادین جانب قفا بعثمان تعیین کرده و پیش بعلی تخصیص فرموده والله اعلم بعد از ان گفتم خداوندا این
بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفر اند که برگزیدهای خلائق اند با دوست من ایشان دوستی کنند و
بدشمن من ایشان دشمنی کنند واجب گردانیدم مر دوستان ایشان را و دوستان دوستان ایشان را بهشت و رضا
و دشمنان ایشان و دوستان دشمنان ایشان را دوزخ والله المنقذ من الضلال **واقعه دوم بشارت آدم**
صفی ست علیه السلام در ریاض المذکرین روایت از ابو هریره انصاری رضی الله عنه میکنند که حضرت عالم
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابو هریره ان آدم لما نظر الی ساق العرش رآی مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله
من اذنب ذنبا فلا مغفرة ولا توبة الا له بالصلوة علی محمد عبده و رسوله آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو
حرف اول نام او میم ست ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من و میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام و قد قسمت
بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا دخلته الجنة و مانی ولا ابالی حق تعالی با آدم گفت سوگند
یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که بر روی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم
کند و صلوات بر وی فرستد مگر در آرم در بهشت بهر عملی که میدار دانان باک ندارم **مثنوی** ای مظهر اسم قل هو الحق
نام تو ز نام اوست مشتق + تو سایهٔ نور کردگاری + کز روز ازل بزرگواری + چون مظهر ملک و حلم و مجدی + بر تخت
وصال اهل وجدی + هر کس که قدم نهد براهت + در پرده در آید از پناهت + بگشای کف امیدواری + تا حاجت غالبی برآری
واقعه سوم بشارت آدم صفی ست علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله
الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصب العین
شد چون ببهشت در آمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار
آنحضرت مرقوم دید و در زمی شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر
آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم تا بجایی که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن
همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر ست یا تو جواب نداد تا کرت سوم
گفت ای پدر لابد ست دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نکته بگویم از حضرت
قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک ولا الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا الکرسی و

ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار لولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست و تو از برای
محمد صلی الله علیه و آله وسلم **واقع چهارم در بشارت آدم صفی علیه السلام** در یکی از کتب از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکنند که چون
مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی وی تابان گشت چون شمع در میان
جمع می تافت و آدم از ان نور زمزمه آواز تسبیح می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست گفته شد که زمزمه تسبیح محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که از آب و گل تو آفریده ام تا او
فرزند تو باشد تو پدر وی باشی بیت ای خوشا حال آن جهان فرزند + که پدر را بود ستظهار + و بعد از آنکه خواب آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم از قرارگاه او بیرون آوردند و در بحر مغفرت و غفران فرو بردند و باز در محل او نهادند این بار خود هر ترشح آن نورافشان گشت
که مسافت پانصد ساله راه آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار بود چ
چشم وی خیره و آیینه باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نوریست خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و آله وسلم
بعزت و جلال من که پایه او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از دوات او پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین
لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و بعد از ان بعدد هر پیغمبری که از نسل
آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله
علیه و آله وسلم و آدم بفرمان ملک علام بر هر کرسی از ان کرسیها ساعتی بنشست و در حین جلوس بران کرسی نور
صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام بظهور می آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید
آدم علیه السلام بران کرسی برآمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و
فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید و روایح مشک اذفر و فوایح عود و عنبر
استشمام می نمود و آسمانها و زمینها را جمله بر و خرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات این ندا می شنید که این نور
سرور پیغمبرانست صلی الله علیه و آله وسلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ندا از حضرت عزت جل و علا آمد
که این بنده پسندیده حبیب منست و بدین جنبت مبعوث گردد صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص بود
و او نور اهل ریاست هر کس متابعت او کند بهشت از آن او باشد و در زمین کار او کامل باشد و در آسمانها نام او احمد است صلی الله علیه و آله وسلم و در زمین محمد صلی الله علیه و
آله وسلم و در دنیا نام او ماحی آدم علیه السلام گفت الهی ماحی چه معنی دارد فرمود که بوجود او همه کفر و شرک محو گردد و زبان او بقیامت تنزیه و تسبیح گوید و ذکر او بر ذکر پیغمبران
دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر مؤخر و هیچ پیغمبر از وی بهتر و هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه بطهارت باشند
نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود کرت دوم نور آنحضرت را با آدم علیه السلام جلوه داد
و در نظر او چنان نمودند که او خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلهای شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او
در تبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که بادی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا می نمود و چون آدم علیه السلام
نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از ابرار و خیار کرد و کرامات حق تعالی در باره ایشان مشاهده کرد

وابراهیم علیه السلام بر یمین واسمعیل علیه السلام بر یسار وباقی انبیا برابر وی ایستاده دید وبتعظیم او دست بر هم نهاده
از حرمی آنچنان بجنبید در آمد که شرق وغرب عالم از بهجت او نورانی گشت گفت الهی ومولائی مرا همین سعادت ودولت
بسنده که وی فرزند من باشد آدم علیه السلام دعای فتح ونصرت وبرکت بر وی خواند ودست بر اعضای آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بمالید وبسبب ابوت آنسرور تفاخر نموده مبتهج گشت والله اعلم **واقعه پنجم بشارت آدم صفی ست**
علیه السلام عبدالرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من بهتر فرزندان خود باشم
الا یک پیغمبر که نامش محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق ست یکی آنکه زوجهٔ او خدیجه کبری
رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من ودیگر آنکه حق تعالی
یاری او داد وشیطان او بر دست او مسلمان شد وشیطان من همچنان بر کفر وعصیان بماند **واقعه ششم نیز بشارت**
آدم صفی ست علیه السلام امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم
وحوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند واز زندگانی بر وفق کامرانی خیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا آدم را
بر منازل وقصور ودرجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر وخشتی از نقره بود
ودرهای او از زمرد اخضر ودران قصر تختی نهاده از یاقوت احمر نگاشته وبر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته وبر آن
صورتی در غایت حسن وجمال ترتیب داده وتاجی از نور بر سر او نهاده وگوشوارهٔ از لولو در گوش او در آورده وقلادهٔ
از نور در گردن او کرده واز غایت ملاحت وکثرت صباحتش انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن وجمال حوا را
در جنب آن فراموش کرده پرسید یا رب ما هذا الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهراست دختر مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم وآن تاج نور نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات وافضلها وآن قلادهٔ نور در گردن او مثال
شوهر عالی مقدار اوست کرم الله وجهه وآن دو گوشواره چون لالی از هر کنایتست از دو فرزند ارجمند فرمان بردار او
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن بر بالای سر نظر کرد دید پنج در گشاده وبر هر یک کتابه وکلمه از نور
نیران مثبت ساخته وبر بالای یک در نوشته انا المحمود وهذا احمد ص وبر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی هذا علی وبر کنار
منظر سوم این کتابت کرده بود که انا الفاطر وهذا الفاطمة رض وبر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن
وهذا الحسن ع وبر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان وهذا الحسین ع جبرئیل ع فرمود که ای آدم ع
این کلمات بابرکات واین اسامی گرامی را بخاطر بسپار که روزی شاید که بتدبیر کاری باین کلمات محتاج گردی
بعد از آنکه سیصد سال جهت ارتکاب زلت گریست وبمقتضای ندای هاتف غیبی باز بآن کلمات مستسعد گشت تا گفت
یا محمود ویا علی الاعلی ویا فاطر ویا محسن ویا منک الاحسان بالجمله گفت بحق محمد ص وعلی ع وفاطمة رض والحسن ع والحسین ع
ان تغفر لی وتقبل توبتی بالفور از جناب قدس جل وعلا وحی آمد که ای آدم ع اگر از من مجرمان تمامی فرزندان خود

درخواست میکردی ببرکت این پنج تن همه را مغفرت ارزانی میداشتم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

واقعه هفتم بشارت شیث علیه السلام بود در خلاصة الحقائق آورده است که چون آدم علیه السلام بزدیک آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزندان خود در میان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصایای بسیار موکد گردان تا این نور کامل السرور سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وآله وسلم که در ضمیر تو ست مستودع نسازد مگر در درج مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را با ولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از سنن مستمره داند چنانکه شمه ازان سابق بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام لقا بود ور ورد زبانش درود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در میان جانش مهر و محبت حق تعالی بود صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه هشتم بشارت نوح نجی ست علیه السلام** چون نوح علیه السلام مامور بکشتی ساختن گشت فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و دران اسامی انبیا علیهم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا علیهم السلام بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که اسامی مکتوب از روی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر شد ندا آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم کن تا رکن عصمت و حیله حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب سماء اولین نام حضرت رب العالمین جل ذکره استوار ساخت و باقی مسامیر با سامی انبیا علیهم السلام و چون مسامیری که موشح بنام سید کونین بود صلی الله علیه وآله وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند که یا نوح الآن قد تمت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانتظام انجام یافت **نقلست** که چون تختهای که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی زد رخنه بود که بچهار تخته دیگر بند می شد با جبرئیل گفت که تخته آخرین خود بنام پیغمبر آخر الزمان نهادیم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیا این محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام این چهار صحابه معلم ساز و در کشتی نوح بپرداز تا این کشتی تو ببرکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اینجا بشارت آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سید الملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوة والسلام باصحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت از طوفان بسلامت برکران نیامد و همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی و بتصدیق انبیا علیهم السلام و بمهر مصطفی علیه السلام و چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته نگردد از طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد **بیت** چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه مهر مصطفی داریم + براه صدق و صفا میرویم تا مقصود + که رهنمای چو یاران مصطفی داریم + بذیل حمیتش از بهر این حجته فریق + بروز حشر همه دست التجا داریم **واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل ست علیه السلام** که بهشت

بخواب دید که عرض وی چون آسمان و زمین ست گفت این منزل میمون و مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم او را گفتند که امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم وامته و اصل حدایق آنرا تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود و اثمار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله بود آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند عرف من محمد وامته تعریف کن محمد و امت او را تا از جلالت برهان و رفعت شان او باخبر گردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست نمود بجناب قدس بسجده درآمد و از آن حال با جلال نجات کشته باد نمایند جبرئیل امین علیه السلام درآمد و گفت ای ابراهیم سر بردار و چرا محزون واندوهگینی خلیل با جبرئیل تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم مرا نیز جبرئیل عم گفت مرا نیز حقیقت آن معنی معلوم نیست واز حضرت خداوندی جل وعلا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل محمد رسولی ونبیی وصفیی وخیرتی من خلقی اخترته انتخبته وبعثته الی عبادی محمد برگزیده و پیغمبر من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیدم او را به بندگان خالص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقان و آخرین اند سوگند بعزت و جلال وجود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها بدویست هزار سال و امت او را برانگیزم روز محشر بخوبترین صورتی جردا و مردا مجالین متوجهین ناعمین مسرورین مغبوطین بغبطهم ذ الانبیاء وامهما یعنی همه روز قیامت مجرد باشند از قبایح و همه امرد باشند بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تا جها بر سر و نعمتها شان مقرر شادان و خرم و در آن حال ایشان انبیاء بغبطه با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شما از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و امت او اینست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر با براهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده میگفت یارب اجعلنی من امته صلی الله علیه و آله وسلم **مثنوی** زهی طفلی که عالم شد طفیلش + خلیل از سفره انا ان خلیلش + مراد کن فکان مقصود کونین + کمان ابروی بزم قاب قوسین + **واقعه دهم بشارت یوسف صدیق** علیه السلام و آنچنان بود در آنوقت که در چاه بود که بری بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را پیشتر مشغول استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة وشفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران کنج تاریک تبرک جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درختی برویانید و بسر حد کمال برسانید و فی الحال میوه های وی برسید و یوسف علیه السلام

دران بیاد قناعت از محنت مجاهدت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت
نبوت بشتافت والله اعلم واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما
در تفسیر کریمه وما کنت بجانب الطور اذ نادینا حکایت کند که چون موسی علیه السلام باخفا الواح مشرف گشت از غایت
بهجت و سرور در زاویه طور با پاک غفور این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش
از من هیچکس را سعادت نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر
از دل تو نیافتم از جهت برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین دمت علی التوحید و علی حب
محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت خداوندا محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست محبت تو عین توحید تو باشد فرمود که یا موسی بن عمران محمد صلی الله علیه و آله وسلم کسیست
که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که بتو نزدیک تر باشم از سخن تو
بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو واز روح تو ببدن تو واز سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی از روی من
بحضرت تو تمنای من بجناب قدس تو همین ست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بسیار فرست و بنی اسرائیل را بپیغام ساز که هر که با من ملاقات کند و دل او انکار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم
و او را بحجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بمرتبه مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر
شفاعت وی قبول ننماید و فرشتگان آتش بروی دمیکشند تا بآتش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوندا
میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که قرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدو فرمود یا موسی لولا محمد واله لما خلقت
ولا الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی
بنبوت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بدین او دوزخ ترا بآتش بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت
علیه السلام خداوندا اقرار کردم بنبوت او و بدو درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم که آنرا جوابی کرم فرمائی
انا احب الیک ام محمد صلی الله علیه و آله وسلم من دوست ترم نزد تو یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا موسی تو کلیم منی و محمد صلی الله علیه و آله وسلم حبیب منست و حبیب
دوست تر ست از کلیم موسی گفت خداوندا کلیم تو از نبی محمد صلی الله علیه و آله وسلم حبیب چه فرق ست میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی
کلیم کسی ست که خدای را دوست دارد و هر چه کند برضای او کند و حبیب کسی ست که خدای او را دوست دارد و هر چه
رضای او باشد الله تعالی بآن کار کند و کلیم کسیست که روز بصیام و شب بقیام گذراند و چهل روز متصل روزه دارد
و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد
جبرئیل را بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی حاضر گردانند و او را بجای رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی
با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله وسلم سخن گویم او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین
او ادنی باشد شعر یا علی السماء تکلم ربه + وجبرئیل نائی والحبیب مقرب + لعزت سیدنا علی کل امة + ولمنا فیها العنوان

ترغب واقعه دوازدهم بشارت داؤد علیه السلام بود نقلست که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا
من در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش واهتزاز می آید ودل مرا
روح وراحت فرو میگیرد وصومعه من منور میگردد خداوندا آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمدست صلی الله علیه وآله
وسلم لاجله خلقت الدنیا والاخرة وآدم وحوا والجنة والنار داؤد علیه السلام آواز برآورد ونام محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
برزبان راند وگفت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیکبار طیور ووحوش وهوام کوه ودشت وبیابان همه بجواب درآمدند
وزبان بگفتار قد صدقت یا داؤد بگشادند فذلک قوله تعالی ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد از آن
هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم بشارت
سلیمان علیه السلام بود وآن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام باموکب خود از اصطخر عزیمت کرده بود
وشادروان او در جو اعلی سیر میکرد چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح ومبین است چون در هوا محاذی مدینه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود ان هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن واتبعه این موضع
دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد ومتابعت او کند وچون از آن مقام گذشت بحرم مکه
رسید بتان دید در حوالی او نهاده ومشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری مملکت دثاری
سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه درآمد خدا تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه ات چیست گفت
خداوندا هذا نبی من انبیائک وقوم من اولیائک مروا علی ولم یهبطوا ولم یصلوا عندی ولم یذکرک بحضرتی والاصنام
تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو و با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند وفرود نیامدند
ودوگانه درین بقعه ادا نکردند ونه ذکر وتسبیح تو نیز ساختند وحال آنکه بتان می پرستند در حوالی من وچون کعبه این شکایت
بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان
مملو گردانم وقرآن عظیم درین جا فرو فرستم وپیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من وجماعتی
درین مقام نصب کنم که بعمارت تو پردازند وبعبادت سرافراز گردند برایشان زیارت تو وطواف بر حوالی تو فرض گردانم
حتی یدفون الیک دفیف النسور الی وکرها ویحنون الیک حنین الناقة الیک الی ولدها والحمامة الی بیضها وترا از
انجاس اصنام والواث ازلام پاک گردانم واز عبده شیاطین خالی گردانم واز زمره مشرکین باز رهانم بعد از آن
سلیمان علیه السلام بامر الهی دران بقعه شریفه نزول فرمود وبنماز ونیاز اقدام نمود ونزدیک کعبه پنج هزار ناقه وپنج هزار
گاو وبیست هزار گوسفند قربانی کرد وباشراف قوم خود اظهار آن معنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام
ازینجا بیرون آید ونصرت الهی قرین او وقرین لشکر وسپاه او باشد وحکم شمشیر وتازیانه بر مخالفان او جاری بود وهیبت وسطوت
او بکیماهه راه در دل معاندان تاثیر نماید خویش وبیگانه قریب وبعید در ابلاغ کلمة الحق نزد او یکسان باشند

وآن ملازمت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت واجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشا حال کسی که بهنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافته بتصدیق او پردازد وبخدمت وملازمت او سرافراز و حاضران گفتند یا نبی الله از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مقدار فرصت باشد فرمود هزار سال تقریبا بعد از آن مقام رحلت نمود وبوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرایس **واقعه چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام** بود که با قوم خود گفت که دو راکب بمن نمودند یکی راکب بر درازگوشی ودیگر بر شتری لیکن راکب بعیر با جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان درخشان ودرافشان وراکب حمار عبارت از حضرت عیسی ست علیه السلام وشترسوار اشارت بحضرت مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه پانزدهم بشارت عیسی ست علیه السلام** در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریون بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بریشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند که با صطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند چوانی ترا چه نام ست وکار پیشه ات کدام ست فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله ورسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا علیهم السلام بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بجای نعلین او باشم اولا ابلیت آن مسلم ست حواریان ایمان آوردند وکمر متابعت او بستند وبا وی همراه شدند وهر جا که گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی وهر یک را دو قرص از زمین برآمدی تا بآن دفع مجاعت نمودندی وچون تشنه شدندی همین مبارک کف از زمین آب صافی برجوشیدی تا بآن تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاجلت بایکدیگر مفاخرت می نمودند واین کرامت در بارهٔ خود سبب رفعت شان وجلالت برهان او میدانستند تا روزی بعیسی علیه السلام اظهار اینمعنی نمودند که ای روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا واذا شئنا سقیتنا وآمنا بک واتبعناک از ما که فاضلتر که طعام ما مهیا وشراب ما مهیاست وبایمان ومتابعت تو آیینهٔ دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود که افضل منکم من عمل بیده ویاکل من کسبه فاضلتر از شما کیست که کاری بدست خود کند واز کسب دست خود معیشت گذارند **واقعه شانزدهم نیز بشارت عیسی علیه السلام** بود چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی ربی وربکم والفارقلیطا هو الذی الشهید لی بالحق وهو الذی یفسر لکم کل شیء ومراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم ومعنی آن با حمد نزدیکست وشهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که امم سابقه همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند ویهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود وکذب بهتان معاندان یهود تفتیش اظهار فرمود واز ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه

وآن دعا را ملازمت خود سازد گوید تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی و چون عرش را باب نهادم وکان عرشه علی الماء
مضطرب بود و میلرزید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بروی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت نکته
اضطراب عرش ببرکت این کلمه تسکین می یابد اگر دل بندهٔ مومن بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب
خوف و قلق و خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب باشد **فصل چهارم**
در بشارتی که تعلق بکتبهای پیشینیان و بخوابهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات
کاهنان دارد و اشاراتی که از علماء احبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار صدور یافته
و درین فصل بیست واقعه مبین میگردد واقعه اول بشارت تبع و حکمای یهود که ملازمان تبع او بودند
چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب معتبر خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات
ملیحه پرداخته اند که پادشاه کشورکشای صاحبقران و خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی بحمیر بن ودع و ملقب
بملک تبع برفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه سرآمد بود و بکثرت ممالک از سلاطین روی زمین و مالک خواقین
زمان ممتاز بود تا محمد اسحق در مغازی میگوید که وی از جملهٔ آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند
برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودن گرفت و امرا و وزرا و نواب بسیار بودند
از جملهٔ ایشان عمیاریسا بزرگترین ایشان بود و صائب ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و از حکمای نامدار و
علمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرمود و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه معظمه رسید ساکنان مکه و قاطنان
بلکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان مقبوض گشت
و تجبر ایشان مقبوض افتاد عمیاریسا که وزیر خاص بود و بمشاورت اختصاص فرموده از ملکیان شکایت نمود و سبب
این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورکشای و ای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را
جهالت غریزیست و حمیت طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان طهر بیتی یافته است و سبب
تکبر و موجب تجبر اینها قرب و جوار و سدانت این خانهٔ بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آنخانه عازم گشت و بقتال
رجال و ایذای اهل مکه جازم شد و بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی بروی بگماشت بغایت
صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و دهان و بینی او فساد روان گشت و نتن کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را
یک ساعت تاب مصاحبت او نبود و این علت هر دم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم بسرحد عدم نزدیک
رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود در معالجه و مداوای آن اهتمام
تمام نمودند بجای نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما را که دیدهٔ دلش بحقائق امور
بینا بود وزیر را گفت اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی برسم پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر گردد

وزیر ازین سخن بسیار متبهج گشت و همراه بیمارزیست ملک آمده و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از انکه خلوت ساختند
حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد چون سخن باینجا کشید که در امر این خانه ملک اشاید چیزی در خاطر گذشته باشد
ملک تصدیق او نموده و انچه از تخریب و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض
همین ماده بوده است بدان ای بادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات است و باسرار غیب مطلع این اندیشه
از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه با شر از دل بیرون کرده و بجای آن اندیشه خیر در دل
مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت او بود که از ین مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش
مجوس بدین اسلام در آمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت و اهتمام تمام نمود
و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت
بادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر در ان جشن زلهها برداشتند و بفرمود تا بجای آب عسل بر اضیاف
می پیمودند همانشب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت و احترام مجاوران بیت الحرام قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را
نیز رعایت نموده سر تا پای جاماش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر
بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانه معظمه است جامه دیگر ازین بهتر ترتیب کن روز دیگر از مقافر که در عرب
شایع و وافرست بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم با وی گفتند که ازین جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان
روز سوم بفرمود که تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت
سنیه والتزام این الی یومنا هذا از ان ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان
اشراف الناس سنت موکده و رسم مستحسن گشته بعد از ان بفرمود که تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض
و نفسا را از دخول در ان منع کردند و مقرر بر انکه بعد ازین دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود
تا دری ساختند و قفلی بر ان زدند و کلید آن هم بایشان داد و از انجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله
چهار هزار حکیم چهارصد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن
تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینست هجرتگه پیغمبر آخر الزمان و مسکن و مدفنش اینجا تقرر یافته بعد استجازه
و استشاره شامول از تبع با تبع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین
دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب
و قتل تبع از ین عزیمت خواهند که باز ستفا عد نگردند چون اتفاق این جماعت با قامت آن بقعه بسمع ملک رسید
هم یاریسامی وزیر را طلبید که تا از سبب بودن و موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان از بحار بر علماء
مشاهیر حکما گفتند با چنین رسیده که این موضع مبارک و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان

علیہ الصلوٰة والسلام خواہد بود کہ اسم او محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ملک او مویدست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صاحب القضیب و الناقة صاحب التاج
و الهراوة صاحب القرآن و القبلة صاحب قول لا الہ الا اللہ مولدش بمکہ باشد و ہجرتش اینجا خواہد بود و روح مقدس او
ہم درین بقعۂ طیبہ از قالب بروضۂ قدس و گلشن سرای انس خواہد خرامید اکنون وظیفہ آنست کہ درین دیار رحل اقامت
اندازیم می شاید کہ ما یا یکی از اولاد و ما بشرف مجلس او دریافتہ بشرف ملاقات او سرفراز گردد و زیراز حسن مقال ایشان
بتمنای موافقت در خیال افتاد چون برشہریار جہان حقیقت حال متحقق شد و صدق مدعای ایشان ہویدا گشت او نیز
خواست کہ در اقامت موافقت نماید بتصور آنکہ ازان عطیہ بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان
و انصار او را ازین معنی مانع آمدہ اشارت فرمود کہ تا از برای ہر یک ازان چہارصد حکیم سعادت قرین منزلی ساختہ و یرا
تعیین نمودند و ہر یکی را جاریہ در سلک یمین در آوردند تا در توالد و تناسل ہر ایشان مسدود نگردد و ہر یکی را عطایای
جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت نشان ترغیب نمود و ذکتابی بشکین نقابی نخستین خطابی مرقوم ساختند
و در عنوان آن محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بن عبداللہ خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن وردع اما بعد یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
فانی امنت بک و بکتابک الذی انزل اللہ علیک و علی دینک و سنتک و امنت بربک و رب کل شیء ما جاء من ربک
من شرایع الایمان و الاسلام و انا قبلت قولک فان ادرکتک فیها و نعمت و ان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة
ولا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال اللہ تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة
ابیک ابراہیم خلیل علیہ السلام بعد ازان آن نامہ را مہر کرد و نیز گویند بران مہر این کلمہ منقوش بود کہ للہ الامر
من قبل و من بعد یومئذ یفرح المومنین و نامہ را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت
ملازمت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مستسعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت ما در نیابید این رقعہ را
بملازمان خاص ذوی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمائید و الا باولاد سپارید و در صیانت آن وصیت
بجای آرید کہ بطنا بعد بطن اخلاف تو در محافظت این نامہ کوشند تا آن زمانکہ بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شہرستان محبت را وداع نمود و از مدینہ رحلت نمود و بطلبسات
کہ بلدہ ایست از بلاد ہند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعبادہ لحد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت
آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہزار سال بود نی کم و نی زیادت شعر پیش از رسیدن تو ہمیشہ از ہزار سال ++
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ++ و گویند کہ فرقہ انصار کہ نصرت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نمودند اولاد آن
چہارصد حکیم بودند از قوم تبع کہ در مدینہ توقف نمودہ بودند و آن نامہ تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل
میشد تا بابو ایوب انصاری رضی اللہ عنہ رسید کہ بنبیت و یکم فرزند شامول بود و چون خبر توجہ سید البشر صلی بجانب یثرب
متحقق و متقرر شد آن نامۂ نامی و صحیفۂ گرامی بمرد معتمدی کہ مکنی بابو لیلی بود باستقبال آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

فرستاد و چون در قبیله بنی سلیم با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کرد فرمود تو ابولیلی هستی و نامه تبع با تو همراه است
آنمرد متحیر بماند و حال آنکه آنمرد آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم نمی شناخت گفت من انت قال لست اعرف وجهک انتهی جهره
گیتی که از جبین مبینت اثر سعادت شاهد میشود فرمود انا محمد بن عبد الله هات الکتاب نامه را بیار ابولیلی آن نامه را در پرده
پیچیده و در اخفای آن کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم نموده چون بر مضمون آن
وقوف یافت بر زبان ارتقی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آنکه ابولیلی بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم امر مراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باهل یثرب رساند تا هر کس نصیبی
از عطا او را خاص گرداند و بشرف قدم آن منبع کرم و جود و مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت بیت رسید
آن شه رسید آن شه بیارائید ایوانرا + فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را + الا یاران که بخت آمد که اینبار
رخت آمد + سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را + **واقعه دوم خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر**
عفیرا مهره فن سیر و تواریخ و سکنه اماکنه عوالی شماریخ چنین تقریر نموده اند و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که
مرثد عبد کلال از ملوک ابطال از جماهیر اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خواب هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام
از و برمید و بعد از یقظه صحیفه ضمیر منیر انضبط آن خواب مهین خوابی دید و صفحه خیال را از انتقاش و ارتسام آن
واقعه با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت ملالتش
بیفزود و کیفیت حال را با مادرش که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب
عاجز آمد و سایر کاهنان عرب جمع کرد کهنه گفتند اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منتقش بودی تعبیر آن بوجهی تقریر
نمودمی چون چهره عروس منام تمام در نقاب احتجاب متواریست و حل این عقده که در ضمیر مرثد از اهم مهمات بود
همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود تا روزی از غایت دلتنگی بر عزم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئی
بدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد را آب تاب
شد و سایه میجست که استراحت نماید در این اثنا بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند
متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش برآمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیره زال در آن منزل
نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب رفت چون بیدار شد دختری بس با جمال آراسته
بانواع هنر و کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بزیورهای متناسب و حلی گوناگون
هزار آئین بسته و دو رخساره اش بود که حسن و ملاحت از و میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب مید رخشید ابروان
مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود و جعد مسلسلش بر مثال بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش کرده بود
و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از مهر صید دلهای

سحرخوان چون دام صیادان مشبک می نمود و در بهجت افزای ستانش دو برج عقیقی دهانش چون پدید دو عندلیب
فیروزه آسمان بهجت و سرور میفزود مثنوی همه مروارید دندانهای پر نور + صدف را آب دندان داده از دور + دو شکر
از عقیق آب داده + دو گیسو چون کمند تاب داده + فسون کرده بر خود چشم خود را + زبان بسته برابر دو چشم بد را +
حاصل چنین دختری با مرثد بر سر مرقد بگفت و شنید آمد و بمخاطبه وی گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار از
اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و امانی محظوظ باشی آرزوی طعامی داری مرثد از یمن بوی معرفت
خواب خود شنید و اما از بیم عنی بر اندیشید نباید که بواسطه تنهائی دشمن بر من دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی
افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات نمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست
آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخت و بثنا و دعا پرداخت و گفت ای پادشاه عالی
رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و سمین فدای تن نازنین و عین الکمال بسراپرده عظمت و جلالت
مرساد ای ملک تفرقه بخاطر راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک پیشه پاک منه که امیدواری جهانداری تست
و وصول بذروه امنیت ببرکت امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را از آن فارغ ساخت خوان نهاد و سفره بنیاد آخت
و چون از طعام بپرداخت دختر شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید و از غایت ملاحت و لطف صباحت و تقریر
دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم کرد که در قید نکاحش در آورد و در عقد ازدواجش
منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرثد گفت که آنکس که او را ملک خواندی گوهر
دعا در میدان ثنایش دوانیدی بیقین اسم و لقبش و رفعت نسبش میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان بخت
سلیمان تخت فلک حشمت ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال مرکز دائره اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون
فال بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نگشود و هیچ کس خاطر او را از آن
بیرون نیاورد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را میدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک
خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست
مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج با وی گفت ای عفیرا پرده اختفا
از روی این عروس بیابردار و این راز سر پوشیده را آشکار کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها
متعاقب یکدیگر باسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده و از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی از آنمیان
بیرون می آمد و بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال دُر خوشاب صافی و روان گشته
و ندای هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که از این آب
بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که بسبیل جور و اعتساف دهان بآن آب نهاده

بحرص تمام ظلام نماید بجدال ان وخسران مبتلا شود مرثد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیر آن
تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و انتشار و دمود آنها افغان حسود و آتش درخشان نشان
موافقان نور افشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شارع
و آنکه با نماند و آب خورد مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دهان بآب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع
یعنی هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصئون و محفوظ ماند
و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده مستغرق آب جهالت و کسالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این
پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را رفعت آفرید و باران از آسمان بزمین
فرستاد که پیغمبر برحق برسم خونریزی مخالفت حکم الهی را مطلق بر اندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و
بنده سازد مرثد گفت ای عفیرا این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن
اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سائر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد
نضر بن نزار و او را با قوام خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار روزگار ایشان برآورد مرثد گفت این پیغمبر چون
در افنای قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیدهٔ بصیرت
شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور معرفت ایمان روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول
بشنوند و هرچه بیان و دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا برآورند و بنوای احسان
او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک را
اندیشهٔ منا کمت عفیرا گریبان جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست دانست و گفت ای ملک خواننده مرد
غیور ست و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل
استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت در صفحهٔ روزگار
تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **واقعه سوم بشارت آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزن است**
صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ دربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که سیف ذی الیزن
پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود
و از ملک و وطن خود دور افتاده و دور زمان در بلا و محن بر روی او گشاده و سبب جدائی او از ملک پادشاهی
آن بود که چون ملک یمن برابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل سمت گذشته بعد از استیلا دست تظلم
برآورده داد و بر اهل کشاد و پادشاهان را اسیر و بیگناهان را دستگیر می ساخت و از ملوک حمیر ان زمان
ذی الیزن برزانت عقل و فرط شجاعت از سائر ملوک ممتاز بود و مر او را در پرده ماه روئی بود که چون زهره بر فلک

جمال ترا بفضل و کمال می‌نواخت و چون آفتاب خاوری اوج دلبری بیت الشرف خود می‌ساخت و ملک ازین مستوره
فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع بران داشت که تا ذی الیزن اورا
بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال حسرت دل بر غربت نهاده و مفارقت از وطن اختیار کرده و سر در جهان نهاد
و اول بزمین روم رفته و عرضه این اظلام بدرگاه قیصر برد و چون قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت
و بحال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم بازگشت و روی بانوشیروان نهاد و قصه پر غصه خود را بانوشیروان
عرضه داشت انوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه راه از زمین
ایران تا یمن یا بدریا بار یا ببادیه خونخوار بود نصرت او را طریق ندانست فرمود تا علی الوقت دو هزار درهم بذی الیزن
برسم انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند و در دستار چه بریخت و در راه میریخت چنانچه چون بوثاق خود
رسیده بود هیچ باقی نمانده بود و چون نوشیروان آن بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب
احسانست اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن
آن درهم مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی
آمده ایم که خاک آن سراسر زر سرخ است مانه از برای درم و دینار بآستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود
آن بود که با عدد و لشکر و سپاه ما را شادکام بمملکت ما باز فرستند تا بزخم تیغ آبدار آتش کین تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت
ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر قبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد و اما قضای آسمانی
معاونت نکرد و ذو الیزن را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذو الیزن در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه
را از مادر او دو فرزند دیگر آمد یکی یکسوم و دیگری مسروق و سیف از خوردی مظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است
و ایشانان برادران پدری و مادری ویند و چون بایشان فایق بود سرکشی می‌نمودند روزی میان او و یکی از
برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مائی بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی
سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست وگرنه هم ترا و
هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت ای نور هر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو بکمال شرف حسب و طهارت
نسب بیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم
قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند
سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این سیاه چند که مرا بنده خواهند برهانم مادر را وداع کرد و حسب المقدور
آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه دادگستر که مانده بودند با او در آن
شدند و روی ببلاد روم نهادند و چون بملازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او را بسمع قبول اصغا نکرد از بلاد روم مایوس گشته

بحضرت پادشاه ماوراء النهر آمد چنانچه حال بپادشاه گفته دانست که پسر ذوالیزن است از شهامت عقل و رزانت رای
و تدبیر او خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر و کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام بجای آورد و حامل الحال
ده هزار درهم انعام فرمود او نیز مطیع سنت پدر آن درهم را بریخت و همان جواب پدر انگیخت نوشیروان چون حال معلوم کرد
گفت اصل خطا کاند بیقین معلوم شد که پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد
و مراد او بر نیامد و بدار بقا رحلت کرد اکنون این پسر او ست مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون
تدبیر چیست که او را بمملکت او و دو شکام باز فرستیم و عشیرت و اهل بیت او از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر با
بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان کرد و گفت درین واقعه تو چه گوئی او گفت مردان جنگی و پهلوانان
سرهنگی بسیارند که هر یک بجریمه مستوجب کشتن گشته اند و بحکم و آیین پادشاهی حالا در زندان محبوسند اگر رای همایون
قرار گیرد بران ایشان را از زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و باین شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند
یا در بادیه هلاک گردند بانچه مستحق آن باشند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد این پادشاهزاده بمقر ملک
خود باز رسد و این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد انوشیروان این رای را از موبد موبدان پسندیده داشت
و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان ریختنی و رشته عمر ایشان گسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرده
مهد و در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود که عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان
او بزه نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کران مدتی
در حبس خسرو مانده بود و او را بهروز کامگار گفتندی و عرب او را دهروز خواندندی انوشیروان گفت بهروز سردار این لشکر
و سرخیل این سپاه باشد اما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر مدائن تا آب جمعن و دریا نشست و دولت
و ستیاری نمود از دریا بعدن رسید و چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو او را بنواخت و لشکر داد بقایای اولاد
ملوک حمیر و قبایل عرب بخدمت او شتافتند و بوصل و وصول او ابتهاج نمودند بعد از هلاک ابرهه ملک بمکتوم پسری
رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر بشنید متأثر گشت و قاصدی به
بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را شیفته گردانیده بمقابله و مقاتله در آمده و مرا
ننگ و عار می آید که با وی محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی
اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگذارد بهروز یک ماه ضمان طلبید مسروق او را امان داد و درین
یک ماه حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بحرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را بجنگ مخالفان
فرستاد بهروز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه باهم رسیدند عجم تیرباران کردند حبشه منهزم گشته پسر مسروق در ان
جنگ کشته شد و پسر بهروز نیز در عقب هزیمتیان رفته بود و بقتل آمد مسروق از دلیر روز دیگر حبشه را از اطراف

لایت بعزیمت جنگ بهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد و بهروز با پنج هزار مرد تیرانداز از حمیری و هشتصد یا ششصد
کس از عجمیان در مقابله مسروق آمد و عصابه طلبید و بر ابروی خود ببست که موی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون
لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و پادشاه زادهٔ حمیری که با مدد سیف آمده بود نزد بهروز در اطراف لشکر تعیین فرمود
که تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از آن بهروز کمان خود را به زه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد
و بر سر او تاجی و بآن در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی بهروز را بجهت
کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و در صف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب سوار است
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست لع. از آن مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست
بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسپ مرکب عز و شرف ست و پادشاهی تا مسروق بر اشتر نشست بهروز گفت اکنون
وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم اشتر نتیجه خرست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسپ بر اشتر
نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا سر کمان او را برابر مسروق نگاه داشتند بهروز گفت لع. از آنانکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه
حبشه از جای خود بجنبند و عنان از محاربه کشیده با خاطر پراگنده و دل از جان برکنده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر
بهدف مقصود رسیده و الا تعجیل تیر دیگر بمن دهید بهروز چون تیر که شاهین ظفرست از کمین قبضه گاه کمان بیرون
فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود بدو نیم کرده از قفای سر او بیرون
پرید بیت عنان اجل از کمین کمان + در آمد بپرواز جولان کنان + ز شستش چنان زد قدر بر نشان + که احسنت
گفتش قضا ز آسمان + فی الحال مسروق از اشتر بیفتاد و لشکر حبشه متفرق الحال بگردید و در آمدند بیکبار غریو و غلغله
از میان سواران ایران و حمیریان برآمد حبشیان روی بگریز آوردند و لشکر ایرانیان در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین
از خون آن سیاه رویان سرخ ساختند بعد از آن بمقر دولت و فیروزی نصرت و ظفر و بهروزی سیف ذوالیزن مظفر و
منصور بر تخت سلطنت در صنعای یمن در قصر عمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر آن نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت
ندیده بود باستقلال پادشاهی بنشست بهروز فتح نامه بعد ازین بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب بهروز
فرستاد که ملک یمن را بسیف ذوالیزن مقرر و مسلم دار و با لشکر ایران متوجه وطن گرد بهروز انقیاد فرمان کرده
ابواب وصیت بر سیف بگشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف بی حیف در آمد
و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف تهنیت سیف ذی الیزن روی بمملکت یمن نهادند و بملازمت پادشاه مملکت پناه
سرافراز گشتند و از رؤسای قریش عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زبیر بن امیه بن عبد الشمس و طلحه
بن خویلد و عبدالله ابن جدعان و غیر ایشان در جمعی که گردن کشان آفاق دست بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای
ایستاده بودند در آمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبدالمطلب دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد که تعریف

رفقای او در آن ضمن بود و چون بکمال حبش بشباهت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو
پسر خواهر مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح
و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاده و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه خوب
و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت و بازگشت
الی انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز
از کنوز مختفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبی و قضای لاریبی صورتی در آئینه ضمیر ما منعکس گشته ولی در
اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انوار بی‌ستور
با با تو آشکار و این معنی را با تو اظهار میکنم شعر سری که مرا باتست با غیر تو چون گویم + تو دانی و سر دانم اظهار نجویم
و این سریست که بر این اهل بصیرت و ارباب سریرت با مگر اطلاع توانند بود و مامول آنکه بر آشنا و بیگانه از این سر مبهم
دقیقه نکشائی و از این عروس در پرده با محرمان طریقه نمائی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره پرده
در حجله نباید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر
که عنقریب از قوه بفعل آید بیست که موجب شرف مباهات احیا و اموات است و سبب زیادتی مکنت ساکنان ارض
و قاطنان اطباق سموات است بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا یا عبد المطلب یا کشت
این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و نواختن برایا
از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمه از این حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی
ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست + ملک فرمود ای پیر حرم و ای میر محترم هر گاه که در حریم حرم مکرم
مهمانی کریمی از مهمانخانه قدم قدم کرم وجود ببارگاه شهود نهد و عرصه عالم وجود را بزیب و زینت کرم و جود بیاراید
و یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خال سیاهی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان
و موجب انقیاد انس و جان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی شود و بوجود آن صاحب سعادت
ترا افتخار تا سر افتخار و مباهات بقبه سموات رسد و درجه مشتری و مرتبه بهتری خلایق الی یوم القیمه بطنا
بعد بطن در خاندان و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس سامی
و محفل گرامی بهترین خلعت اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و هیبت
سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بروجهی استفسار نمودی که بهیچ وجه شائبه شک و ریب در آن نماندی
و گرد ملال از خاطر افشاندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمند
سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسماعیل ذبحتی یعقوب محبتی یوسف صباحتی

موسی مکالمتی داود ملاقتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر حکومتی ذکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی
محمد نامی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بظهور آید واز پدر ومادر یتیم ماند وجد وعمش کفالت او نمایند آنهنگام که حق تعالی
بعثتش آشکارا گرداند وبر مسند نبوتش بنشاند وخلعت رسالتش بپوشاند وبا وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر صحائف
سابقه بتبیان کتب لاحقه کشد وبوصله آن مبارک قدم نوبت علم ولایت حشم اولیاء عزیز واعدا ذلیل وناچیز گردند
بازار بتان وبت پرستان بشکند وبعبادت رحمان پردازد وبه نیکی فرماید وبدان عمل کند واز بدی نهی کند وازان
مجتنب باشد وسنگ بطلان در منحائل شیطان اندازد ودقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبدالمطلب گفت امید
بمواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهر بار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ذو الیزن گفت سوگند برب العزة وخداوند کعبه
که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی وانچه با تو گفتم محض حق وعین صدق دانی که مطالعه کرده ام در کتب آسمانی
عبدالمطلب فی الحال سجده شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار واین اسرار که با تو شمه ظاهر ولایح گشته است پوشیده
بگذاری عبدالمطلب سر برداشت ولوای تقریر در پای سریر شهریار برافراشت که برای ملازمان پوشیده وپنهان نماند
که مرا فرزندی بود عبدالله نام که جمال صورت باکمال سیرت مقرون داشت او دوست ترین فرزندان من بود وبنابر
نذری که کرده بودم قرعه ذبح بنام او برامد وفدای وی صد شتر قرار یافت وبجهت اهتمام نشان وی آمنه بنت وهب
بن عبد مناف که بحلیه جمال وعفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم ودرا وان حمل آن منه فرزند
ارجمند وقرة العین دلبند من یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد واز تخت حیات بتخته ممات
انتقال نمود وباندوه فراق وآتش اشتیاقم بسوزانید ؎ این سوز ست که آتش بدل افروخت مرا + که چو زد
شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که در عشق بتی داد بسی تعلیم + نکته از ورق صبر نیاموخت مرا + بعد ازین واقعه
ناپله از آمنه فرزندی متولد شد وعلاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر وهویداست
وبواسطه خصال وفعال محمود او محمد مسمی است با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت وانوار کرامت از جبین
مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست واصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند ودر تعظیم وتوقیر آن میفزایند
از موانست که مرا با اوست قایم مقام پدرش میپندارم چنانکه عبدالله را در سلک حیات منتظم می پندارم ؎ زنده است
کسی که در دیارش + ماند خلفی بیادگارش + بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعه معروض گردانید ملک در وصیتش
مبالغت فرمود که ای عبدالمطلب صورت این واقعه از خواص وعوام تخصیص از یهود حسود پوشیده داری وبحکیس ما
از قوم خود درین سخن محرم نپنداری وبیقین بدانی که چون خطبه سیادتش بر منبر سعادتش بخوانند تیرش بمخالفت
ومنازعت او بیرون آیند ودر صدد دفع ومنع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند ودین
مبین او دران زمین استعلا پذیرد ای کاش من دران زمان بر مرکب حیات سوار وبر مسند ثبات استوار بودمی

نشاکر آراسته و دفور پیراسته تقویت و تمشیت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها
نمودمی ولیکن غالب ظن من آنست که استسعاد باین دولت در پرده غیب مختفی است در قوم این سوم از صفحه حیات
ستفی ست یا رب چه آرزوست که روزی هزار بار * در کام عاشقان شکست رونگار * گر صبر از و بعده دیده ام ز
ز انتهای یکی و فا نکند با تو روزگار * و مرویست که بعد از اتمام وصیت خیر البریت بآن ده نفر روسای قریش که بتهنیت
شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند با نعام بادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانکه گویند هر یکی را ده کنیز
و ده برده یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی
همه ایشان چنانکه ده برابر یکی باشد کرم نمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف مکه واجب الاحترام
شاد کام ارزانی داشت مشروط بر آنکه هر سال آیند و تجدید عهد ملاقات بمقتضای یمین معاودت نمایند و ابواب تفقد
بر روی ارباب تردد کما ینبغی بگشایند فاما قضای آسمانی پیش از انقضای سالی هم در آن سال مرغ روح آن بادشاه
نیکو خصال حمیده افعال در شکارگاه امل بدام اجل صید گشت و ملاقات عبد المطلب دیگر باره میسر نشد فاما آن
سخنان دلپذیرش مقوی خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود
و بر وقوع متحقق میگشت والله اعلم **واقعه چهارم** خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول مارب و وصول مطالب و
اینواقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است **واقعه پنجم** از وقائع مبشره خواب ربیعه بن النصر و تعبیر سطیح
بود محمد اسحق و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون جهانبانی بحمیر بسر آمد و ربیعه بن النصر بر تخت فرمانروائی
متمکن گشت و مملکت یمن باو مسلم و متعین شد شبی خوابی دید که از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب هولناک بغایت
ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب را از قضا فراموش کرده ترس و فزع آن در دل او بماند
و گویند وی بقصد خواب خود را پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد فرمود
تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان را جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیده ام و صورت
واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند
اگر خواب بر خاطر عاطر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار
داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر اینواقعه همچنین مبهم ماند
بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند حل این نوع مشکلات مفوض برای صائب کاهنی تواند بود که بزیور
کمال در حل این اشکال آراسته و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد
و یگانه آن سطیح بود و شق ملک قاصدی بفرستاد تا هر دو را نزد وی بحضور آورند سطیح گفت احلف بما بین الحرتین
من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش سوگند یاد میکنم بآنکه میان دو سنگستانست یعنی دو شهر

تا یمن از حبشه در گذرند و این سوگند نیست بخدای آنها که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند از انجا که یمن است
یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضع سرحد یمن است ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار
بر ما دشوار می نماید و دل ازین واقعه بسیار گران بار می گردد و بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح
گفت در زمان تو نباشد و بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت
چون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده ماند یا نه گفت نی همه ایشان باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند
وانعدام وانهدام ایشان بدست یکی از فرزندان تو که ذوالیزن باشد و وی پادشاهی بود فراخ نشاط که بعد از ایشان
بدولت وی را او بر تخت عدل و داد باستقلال استناد نماید و ابتدای ظهور بامداد نوشیروان ملک عجم باشد و پسر ذوالیزن
بملک عجم التجا جوید از انجا پهلوانان که نیزهٔ ایشان پردین گسل و تیر ایشان جوزا گذار بود بیاورد و حبشیان طعمه
کلاغان و قوت ذدان و کرکسان گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذوالیزن باشد
که از دودمان حمیر ست ملک یمن بروی پاید یا نی گفت با وی نیز نپاید ملک از خاندان او برود گفت بعد ازین همه
فتنه و تبدیل انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم ماند گفت نبی ذکی و تا تیه لوحی من العلی بر دست پیغمبری
که از پاکی و پارسائی سرآمد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله وسلم
و وحی بروی نازل شود و از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و مکان ملک در
خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر تعجبش بر تعجب بیفزود و خواست
تا تحقیق آن معنی کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد گفت بلی ای پادشاه کامگار خاتمت ادوار و سرانجام
آمد شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد آدم را جمع میکنند و خطبه
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و
حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا به پتک بی نیازی درهم شکنند و دنانیر انجم را که چون
مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بگشایند تختیان بلند و کوتاه را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج پیچیده ان
روان گردانند و هر کرا امروز شاهوار در عرصهٔ روزگار بر قدم عدل و راستی رفته از مات موت معنوی رسته بر بساط
هشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار برین بساط بی مدار کج رفتار بود پیادگان سبق المفردون اسپ گلگون
برخ زرد دوانند ربیعه گفت ای سطیح ما را می ترسانی یا فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق
والغسق والفلق انما انباءک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح که آنچه با تو گفتم
و صدقست و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح بازپرداخت بفرمود که تا شق بن یخلی که وی
نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز لفظا باللفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود

فرزند داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر
کاهن غیب خبر میاد متفق اللفظ والمعنی یافت وشق بحلی از احوال واهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت از
خطر ظلم و جور و وبال قیامتش خائف گردانید و از فضل و احسان و ثوابهای متفرع بران برو فرو خواند و از بهشت و دوزخ
او را وقوف داد و ربیعه بغایت بترسید و بگریه در آمد و لبیا کبریست و بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد
و دانست که آمدن حبشه بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید
که اهل بیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر برد یکبار بفرات آمدند در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار
گرفتند و از فرزندان او آنجا بپادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده
بعد از وفات او بخدمت پسرش کمر بسته و با تخت و تاج بهرام رسیده والله الوارث **واقعه ششم بشارت سطیح**
مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از خصائص سطیح مبین میگردد
ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهم کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان
عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند و شمشیر هندی و نیزه رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای
امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای نهان و بعهد
وفا کنندگان و سوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزه رومی آورده ایشان تصدیق او کردند و بکمال فراست
و کیاست او اعتراف نمودند و بعد از ان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح بهم
جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بعد از آن ای سطیح
مدت مدیدست که آوازه کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از فوائدی که متضمن
منافع و مستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم درخواست از تو آن داریم که آنچه وقایعی که در زمان ما و بعد از ما
بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و ابتدال ملتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا
در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید
و واقعات شما افسانه گردد امروز شما و عجم یکسانند در قلت بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی ولیکن
از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته بتان را بشکنند و تا بر قوم برانند بطلب غنیمت
گفتند ای سطیح نیکو باندیش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را به
یگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل قریش بسیارند بگوی که از کدام شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری
بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف و اکناف عالم منتشر گرداند تا آنکه حق سبحانه دلها

او را بجوار رحمت خود برد و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر بعد از فوت او صدیق بجای او باشد بعد از صدیق سلمانی
باشکوه و مهابت بجای او ایستد و بعد از وی مردی با کثرت خلایق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید
و گروهی جمع آیند و او را بکشند. و بعد از ایشان سالاری شخصی بسیار پاکیزه و پرهیزگار دانا و پارسا و در زمان خلافت او
جنگ و خون ریختن بسیار شود و از جهت مرد ستیزکار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی
ظالم افتد ستیزکار که حرمت هیچکس نگاه ندارد از بنی امیه بر تخت نشیند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد
و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را
در علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند که وی در آن علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمه از اوصاف
و خصائص سطیح در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانچه
در وی استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت
و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب شدی و را نفخت منتفخ شدی و نشستی چون خواستندی کهانت کند
و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آنهنگام نفس بر وی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد
و الفاظ او فصیح و عباراتش ملیح و سخنان او اکثر بسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال
دهند او را بهم پیچیدندی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوقی نهادندی و با خود بردی و گویند که روی وی در سینه
وی بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم عمر یافت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد انشاء الله و در تواریخ ششصد سال تعیین یافت بجهت رسیدن
آن سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بلقیس در یابسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و
مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و از آنجا بمآرب که موضعی ست در بلاد شام سطیح آرام گرفت
و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را
گفتند که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من از آن با مردم میگویم
واقعه دیگر خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایت ست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت بعد از آنکه
بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خوابی
سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت
اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها والا همه شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن ایام دانیال
علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من هم خواب او میدانم و هم

تعبیر او می شناسم صاحب سجن ابن نعیمی را به بخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام طلب کرد چون بر وی در آمد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت النصر خلوت ساخت اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدای است که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نبرم و ترسیدم که این علم از من فوت شود و از عهده آن بیرون نتوانم آمد از جهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه که در آن دمی ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر گفت هیچکس پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من آنکس است که بعهد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنم بزرگی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان آن نقره و سرین او از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای او از سفال و در اثنای آن که تو در وی نگریستی و در نظرت خوب و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی آمد و وی را بکوفت چنانکه گوئی آرد شد زر و نقره و آهن و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر همه جن و انس جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کردن و چنان اجزای آنها بر یکدیگر متفرق و متفتت گشته اگر فی المثل اگر بادی بوزیدی چنان گمان بردی که از آن هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود و دیدی که وی می بالید و بزرگ می شد تا همه روی زمین را فرو گرفت چنانکه بغیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امتست که در آنی و نقره آن امت که پس از تو پسر تو مالک ایشان شود اما مس و آهن اهل روم و فارس و سند و سفال اهل یمن که بادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دینها را باطل کند و همه روی زمین فروگیرد نظم ای ناسخ کیش سبل وی محرم سر ازل + طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا + دریاب کاغذ نامه عمرم سیه + پشتم زبار غم دو تا دست شفاعت برگشا + **فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل دو واقعه مبین میگردد دو واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بو و مر جنیان را** روایتست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عمرو پیش از بعثت سید انبیاء و رسل و هادی سبل صلی الله علیه وآله وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیفت و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعث نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر و سند ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نعوت جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گشته و بمقتضای حب العلم من افواه الرجال همواره ابطال

وفضلا وارباب دانش وبینش نشان اوصاف وبیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم استفسار میکرد و
اوقات خویش را بافاده واستفاده آن مصروف میداشت ودر مجالس ومحافل مدائح محمدی ومحامد احمدی صلی الله علیه
وآله وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت می ساخت تا روزی در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در محفل اوس
وخزرج اشتغال مینمود ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عمرو اگر او را دریابی صفت ازین زیاده کنی
گفت بلی والله که من صفت او را از انس بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گوئیا مشاهده میکنم ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علما
انس صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریب است اکنون اگر دران باب خبری داری
بگوی ابو عمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد اشتیاق ملازمت
گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت ودر رجب که ماه حرام ست وتیغها در نیام متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای ماهتاب
دران راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مهول ودر اطراف آن آتشها می نماید
که از دور چون ستاره میدرخشید بجانب آن آتشها روی نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب
بصورت آدمیان هیچ نمی مانند دانستم که جنیانند ناگاه از بسیار ترسیدم وشتر من ازین صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت
خوف شتر من برانو درامد ولرزه بر اعضای راکب ومرکوب افتاد درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بسوی من
دویدند ومن فریاد بر آوردم وزینهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند ودفع ایشان
کردند وچهار نفر از ایشان تحیت من گفتند ونشستند یکی از ان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از
بطن قبیله وقبیله نام زنیست که اوس وخزرج از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخیزم
خون ترا بریزم گفتم پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند وبعد از آن مقصد ومقصود من سوال کردند من صورت حال
عرض کردم که میخواستم که بیمن روم واز کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم وما در اخبار غیبیات اعتماد بر اقوال کاهنان میکنیم
وایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جبار که از واقعات آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم که از شما
شنوم یکی از ان چهار اشارت بآن چهارم کردند که داناتر ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم
گفت یا ابا عمرو عز وکرامت فراگیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمهور رسانندهٔ عرصه بیابانها وفرو برندهٔ بیابانها
که هر آینه بیایند شتران باریک میان تیزرفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار وبزرگترین تحریض کنندگان
بقتال کفار وناصح ترین آمران به نیکوکاری در نهان وآشکارا والبته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان
باشد بامتثال مامورات واجتناب از منهیات وزمام انقیاد کشند در پیش سر باجوئی که جنگها دیده وتختها کشیده وتند خوئی را
نرم کند وافسانه گویان را متوحش گرداند ای ابا عمرو بدرستی که حضرت جلال احدیت خشم گرفت از میان لغة تا پاکان در ظلم عهد الله
ونزدیک آمده که بخوانند واز جاهلیت بیرون آرند شخصی که شکننده گردن عتو یا شاهان جبار وپست کنندهٔ صیت نخوت سرکشان

ستمکار باشد پرسید که این عزیز که بیرون آید و در طرفیه خاطر فزاید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبر باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه و آله وسلم رسولی باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافهٔ نات آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت که از این شکل و انا پرسیدم که هیچ میسر گرد و چنانچه از نسب ظاهر و حسب اباء او مرا واقف گردانید می بعضی از شکل و صورت و در کمو ... او با من بگوئی تا هم از این منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری خدش منور و با صفا قدش نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد و اگر آزرده باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد بر امه نه نویسنده باشد و نه خواننده لیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیف بی ساهی واقف اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آزادی که بدولت ملازمتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که اینمعنی بیانی را این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی من که این حکایت صحیحه و این روایت صریحه که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست ✤ ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه بطلب و فرستاد و او را بدین مبین محمد دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وی بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودند او را می گفتند که نه تو ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر و میستی میکردی اکنون چرا تصدیق وی نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب میداد که این نه آن محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز جمال باکمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده بیت و این چه کوریست که در شاهراه عشق ✤ با صد هزار رهبر بینند ره گمی **واقعه دوم هم خبر دادن جنیان بوده است**

حضر بن مالک کاهن را و آنچنان بوده است که لهیب بن مالک در خدمت رسول مالک صلی الله علیه و آله وسلم بود که ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق ممنوع و محروم گردانید نه من بودم و صورت آن بود که منجمی که در ولایت ما ... بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که از این رجم محمد که در آسمان نظر میشود هیچ خبر داری که ما ترسانیم مبادا که در ضمن این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم تا تردد دل این کار بخیر نماند گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطیر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده او را آواز دادیم با شتاب

گفت خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطیر آواز برداشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین
میکرد و ناظر خواری و نگونساری ایشان بود بعد از ان گفت ای جماعهٔ بنی قحطان شما را خبر میدهم و بحق سوگند میکنم بکعبه
و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که
بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح بود و دین بت پرستی باطل کند من گفتم
یا ابا خطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی
کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضای بطحا باشد و قرآن بر وی نازل گردد گفتیم یا ابا خطیر از
کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نباشد طیش و در حکم او نباشد نحیش و
لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبائل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از ان گفت بکعبه
و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه نزرگ و دیوان
بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز
بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند
فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل ششم

در ذکر صور انبیا علیه السلام هشام بن العاص گوید که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از
قریش برسالت نزد هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطهٔ دمشق بپایه سریر جبلة بن
غسانی که از جملهٔ ملوک شام بود و لیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر
تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم سخن نگوئیم الا بجبله و اگر
میسر نگردد بنزد وی مراجعت نمائیم القصه چون بمجلس او در آمدیم اول ورا باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از انکه لباسهای
او را کبود دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامها از ان پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم
تا شما را از روم بیرون نفرستم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و درین ملک ملکی که ازین بزرگتر است
تصرف خواهیم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما
آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که بما چنین رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم
که شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی وی بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند بسمت
روم کنید تا سر انجام کار بچه قرار گیرد بدرقه همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که
لایق نیست که درین شهر شتران شما مرکوب شما باشند در شهر مراکب راهوار اختیار کنید گفتیم ما بهمین وضع ببارگاه هرقل
خواهیم رفت چون این سخن را بهرقل گفتند گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران خود سوار شهر در آمدیم

چون بدر قصر قیصر که هرقل ست رسیدیم شتران خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از هیبت این کلمه و تکبیر
بلرزه در آمد چون درخت خرما از وزیدن تند باد قیصر دران حال نظر برما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه
مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که اظهار دین و ملت خود مکنید در هر حالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که [illegible]
رضی الله عنه آنست که ما بغیر از قیصر با دیگری سخن نگوئیم قیصر رخصت ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی
از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت او نشسته و بپای ایستاده و اینها چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما
افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه
تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه شما بر چه منوالست گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید جواب او هم
که همین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدام ست گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این بگفتیم غرفه با کوشک یکبار بلرزه
در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید این خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این
حال مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی
گفتیم چه سبب گفت فوت نیمه ملک بر من آسانترست از آشکارا شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در
شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه مساکن متحقق بودی شما را پستی که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبدها بودی در سیر کازرونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتمی
که نیمه ملک خود بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مساکن شائع بودی و الا حیلهٔ قریبست هشام گفت
که بعد از ان هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر و همه را از ما جواب شافی شنید و بعد از ان از نماز و روزه سوال کرد
و ما چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم آنگاه فرمود تا ما را در منزل گشاده و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما
کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقچه
بزرگ زر اندود مربع بیاورند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک دری داشت و بر وی قفلی یکی دربها
بگشاد و رقعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در انجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن
که مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم ست صلوات الله وسلامه
علیه آنگاه دری دیگر بگشاد و رقعه حریر سیاه بیرون آورد و دران حریر صورت مردی سفید رخساری با موی جعد
چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی ست علیه السلام
آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و دروی صورت مرد سفید روی روشن چشم مهین پیشانی بلند بینی
محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل ست علیه السلام آنگاه در دیگر بگشاد
حریر دیگر بیرون آورد بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تمام برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت

گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم این گفتیم و بگریه در آمدیم چون این حال از ما یافت برخاست و بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم گفتیم بخدا که چنین ست گویا که او را در دست ببینیم بس ساعتی در ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود و آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و سبز و بران صورت مردی گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دندان بر هم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی ست علیه السلام و در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارونست برادر موسی علیهما السلام در دیگر بگشاد حریر پاره دیگر بیرون آورد و دوی صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوبروی غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام ست بعد ازان صورت سفیدی نمود که بحمرت مائل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت باروی خوب گفت این صورت اسحق ست علیه السلام بعد ازان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل باروی درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل ست جد پیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود مشابه بصورت آدم علیه السلام پس ازان حریر پاره سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق میانه شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام بعد ازان بر حریر پاره صورت مرد بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی ست علیه السلام بعد ازانکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صور بچه کیفیت حاصل شده است ترا باین صور تها چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم بیقین میدانیم که همه صور مطابق اصل خود هستند یعنی جمله انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسألت نمود که فرزندان خاصه او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی غر اسمه از برای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ بود تا ذو القرنین بانجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا باین حریر ها نقل فرمود و از وی بخزانها پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها این تصویرات و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شده صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق ست و وثوق بر طبق باقی صور بذوات آنها اینجا بیقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کمتر کسی از شما بر میان بندم تا آن زمانیکه متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد و شام میگویند که در حین انصراف هرقل ما را بنیه ...

پادشاهانه واعطاف خسروانه مخصوص گردانیدن بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال با بیان کردیم
آنحضرت بگریست وفرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی وگفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اہل کتاب صفات مرا در توریت وانجیل خوانده ودانسته اند وحق تعالی ازان خبر
داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل نظم برای توست ابر دو عالم مکون ❊ ز مهر تو منشور ایمان مبرهن ❊ ز فیض
نوال تو گلهای معنی ❊ شگفته بهر سینه وباغ وگلشن ❊ ز نور جمالت بصر گشته اکمه ❊ بوصف کمالت زبان گشته الکن ❊ توریت
موسی وانجیل عیسی ❊ صفات کمال تو گشته مبین ❊ بهنگام ایجاد غیب وشهادت ❊ تو مقصود بالذات بودی بعین ❊

باب دوم در ذکر کیفیت اسمای والقاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوالقاسم ست زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود ورسم عرب آنست
که تکنیه بفرزند نخستین کنند وروایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم ست که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را با ابوابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن وخبر چند و
بعضی نود ونه تعیین نموده اند واحادیث معتبر بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل وعلا وبعضی زیاده نیز گفته اند
وراقم این حروف انچه در قرآن واحادیث معتبر بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده وآیات مستشهد بآن
مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد ﷺ قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی متناهی ست در
محمدت یعنی بسیار ستوده شده محمود ﷺ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وگویند درحین قبول شفاعت الکبری
نامش خوانند احمد ﷺ مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ومعنی احمد متناهی ست در حمد یعنی بسیار ستاینده ابوالقاسم
کما بینا المصطفی ﷺ الله یصطفی من الملٰئکة رسلا ومن الناس المجتبی ﷺ ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء المرتضی الا من ارتضی
من رسول المقتفی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار وربک یخلق ما یشاء ویختار المفضل
ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزر وتعزروه الموقر وتوقروه المقرب او ادنی المؤید وایده بجنود لم تروها
المعلم وعلمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم
وخاتم النبیین الشاکر وکن من الشاکرین الذاکر واذکر ربک الصابر ولربک فاصبر العابد طٰه العابد فاعبد
ربک الساجد وکن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا المبشر ومبشرا النذیر ونذیرا الداعی وداعیا
الی الله باذنه السراج وسراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر یامرهم بالمعروف الناهی وینهاهم عن المنکر الراضی
لعلک ترضی القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا الهادی وانک لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری
اقرا باسم ربک المهدی ویهدیک صراطا مستقیما الکافی انا کفیناک المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی
ویزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین لتبین للناس المعلم ویعلمهم الکتاب المذکر

انما انت مذکر المذکر یا ایها المزمل المزمل یا ایها المدثر المدثر المطهر ویطهرهم تطهیرا المصدق مصدق لما بین یدیه المؤمن آمن الرسول
المسبح فسبح باسم ربک المرتل ورتل القرآن ترتیلا المتبتل وتبتل الیه تبتیلا المتوکل وتوکل علی الله المتهجد
فتهجد به نافلة المستعیذ فاستعذ بالله المستغفر فاستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول النبی
یا ایها النبی المودع ما ودعک ربک وما قلی الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه ما عنتم الحریص
حریص علیکم الرؤف وبالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس بشیرا الامین رسول
امین الملین فبما رحمة من الله لنت لهم المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم والله یعصمک من الناس
المحفوظ یحفظونه من امر الله المرفوع ورفعنا لک ذکرک المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا المغفور لیغفر
لک الله المامور فاستقم کما امرت الحق لقد جاءکم بالحق النور لقد جاءکم من الله نور البرهان لقد جاءکم برهان البینة قد جاءکم بینة
من ربکم الهدی اذ جاءهم الهدی الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین النعمة یعرفون نعمة الله العبد
اسری بعبده الفجر والفجر الضحی والضحی الظل کیف مد الظل النجم والنجم اذا هوی طه طه ما انزلنا الشمس
والشمس وضحیها العبد الله وانه لما قام عبد الله الماحی الحاشر العاقب الاسم التاسع والتسعون رسول الله قال الله تعالی
وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله. روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
ان لی فی السماء وانا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب
الذی لیس بعده نبی قال عباس عبد المطلب فی مدح نبینا صلی الله علیه وآله وسلم الم تر ان الله اکرم احمد بفضیله والله اعلی
واحمده وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد اما القابه صلی الله علیه وآله وسلم صاحب البراق وصاحب
التاج صاحب المعراج وصاحب اللواء والنعلین وصاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود وصاحب
مقام المحمود وصاحب الوسیلة صاحب القضیب صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین
امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در کتب ماتقدم در توریت میذمیذ و در انجیل طاب طاب و در زبور عاقب و در بعضی صحف روحا و در بعضی
اولایا و در بعضی اخرایا و در بعضی فارقلیط و در بعضی ضحوک و در بعضی منقح و در بعضی احیدا و در بعضی مختار و در بعضی
نبی الملاحم و در بعضی قتال و این اسامی فی الحقیقة مشیر بصفاتست اما چون در کتب و صحایف باین مشهور و مذکور بود
در اینجا اسما مذکور گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان
دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان چهارم مجیب و در آسمان پنجم محب و در آسمان ششم مطهر و در آسمان هفتم
مقرب اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق زمین در طبقه اولی معظم و در ثانیه مسجل و در ثالثه محب
و در رابعه مشرف و در خامسه طاهر و در سادسه ظاهر و در سابعه نور الله اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نزد هر طائفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند و کروبیان مختار و روحانیان
مکرم و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و خیرة الله
و نزد الله تعالی عبد الله و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عبد المجید میخوانند و نزد انبیا علیهم السلام
عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار و نزد جن عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن بحار
عبد القدوس و هوام ارض عبد الغیاث و وحوش عبد الرزاق و سباع عبد الله و بهائم عبد المومن و طیور عبد الغفار لطیفه
درین باب بشنو ای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی
تمام و کمال مرعی دارند بیش مولد وی تسمیه مینمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفش مخصوص گردانید
و در هر طائفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه هر جا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرموده
باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و ازین نیز تشریف آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم معلوم میگردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرت الاسماء تدل علی شرف المسمی
زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای
حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم نود و نه نام بر طبق اسمای حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر رفعت جاه و مزید مکنت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا مزید استحقاق و رفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوند لطیفه دیگر در کمال فضل
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنو و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امت او مشاهده کن
ای درویش حق سبحانه و تعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده و کتاب خود را بآن مخصوص گردانید و حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر فرموده و باز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داده اول
خود را نور خوانده الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا النور الذی و رسول خود را نور خوانده قد جاءکم
من الله نور و ما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب
خود را عزیز خوانده و رسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما گدایان را نیز ولله العزة ولرسوله وللمومنین
سوم خود را عظیم خوانده و هو العلی العظیم و کتاب خود را ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را
وانک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی کتاب خود را القرآن کریم
رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خوانده وکفی بالله شهیدا کتاب خود را
ویتلوه شاهد منه نبی خود را وجئنا بک علی هولاء شهیدا ما را ویکونوا شهداء علی الناس ششم خود را حق خوانده ذلک بان الله
هو الحق کتاب خود را حتی جاءهم الحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المومنون حقا هفتم خود را

خواند هو الحق المبین کتاب خودرا والکتاب المبین پیغمبر خودرا انا النذیر المبین امت او را واصلحوا وبینوا هشتم خودرا
اعلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خودرا العلی حکیم نبی خودرا وهو بالافق الاعلی مارا وانتم الاعلون نهم خودرا هادی خواند
قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خودرا لاریب فیه هدی رسول خودرا لقد جاءهم من ربهم الهدی امت او را زادهم هدی
دهم خودرا حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خودرا احکم الحاکمین پیغمبر خودرا وان احکم بینهم امت او را کونوا قوامین بالقسط یازدهم
خودرا رحمت خواند وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خودرا وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خودرا وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را ففی رحمة الله دوازدهم خودرا نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خودرا نذیر خواند قیما
لینذر بأسا شدیدا نبی خودرا بشیرا ونذیرا امت او را ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم سیزدهم خودرا طاهر خواند طه کتاب خودرا فی صحف
مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خودرا ویطهرکم تطهیرا مارا ویحب المطهرین چهاردهم خودرا طیب خواند ان الله طیب
کتاب خودرا وهدوا الی الطیب من القول نبی خودرا والطیبات للطیبین امتش را تتوفهم الملائکة طیبین پانزدهم خودرا
داعی خواند والله یدعوا الی دار السلام کتاب خودرا اجیبوا داعی الله نبی خودرا وانک لتدعوهم امت او را یدعون الی الخیر
شانزدهم خودرا قایم خواند قائما بالقسط کتاب خودرا قیما لینذر بأسا شدیدا نبی خودرا لما قام عبد الله امت او را قوموا لله
قانتین هفدهم خودرا صادق خواند ومن اصدق من الله حدیثا کتاب خودرا والذی جاء بالصدق نبی خودرا مصدقا
لما بین یدیه امت او را الصادقین والصادقات هژدهم خودرا احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خودرا
الله نزل احسن الحدیث احسن القصص رسول خودرا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را ومن احسن قولا ممن دعا
الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله لطیفه دیگر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی
بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش آنست که بروی بر شکل نام محمد صلی الله علیه
وآله وسلم مخلوق گشته چنانکه سر مدورش بر شکل میم محمد است صلی الله علیه وآله وسلم ودستها بر هیئت حا و شکم
بجوفش بطریقه میم ثانی وپایهای وی بر منوال دال وازینجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ
در نیارند الا آنکه اول از صورت انسانیتش مسخ کنند وبر هیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام منست محمد
صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نمیکند بنده که هم نام من ومتابع ومحب من
باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق فصل فی البشائر من التسمی
باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین وآخرین بقبایح اعمال خود مواخذ گردند بنده را
بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بنده را ببهشت برید آن بنده از غایت انبساط
بحضرت واهب العطیات مناجات کند وگوید خداوندا من در ذات خود استحقاق واهلیت دخول جنت نمیدانم وبچه عمل

از اعمال بهشتیان در صحائف اعمال خود نمیخواهم میخواهم که سبب این کرامت درباره خود مشاهده و تمام فرماید که دنیای و بهشت کریمی
برکرم خود لازم داشته ام یعنی آنکه در آتش دوزخ در نیارم بنده را که باحمد و محمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابوسعید خدری
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که در هر خانه که کسی باین دو نام مسمی باشد احمد و محمود
و عبدالله در آنخانه فقر نیاید **الحدیث الثالث** ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم که فرمود هر بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی و محبتی که او را با من باشد او و فرزند او با من در بهشت باشند
الحدیث الرابع ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که چون بنده
مومن فرزند خود را محمد نام کند و هر گاه که آن فرزند را بنام بخواند و بگوید یا محمد تمامی حمله عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند
و بعد از آن گویند بابشارت باش یا ولی که ترا و فرزند ترا شرکت است یعنی در طاعات و عبادات ما شریکی و اجر آن ثواب را
نمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب جلائل ارزانی دارد **الحدیث الخامس** عبدالرحمن بن عمرو بن جبایه
از رشدة بن سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه و او از مادر خود جلیله بنت عبدالجلیل که وی گفت که روزی
با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرزند میشود و لیکن در طفولیت میمیرد مرا چه میفرمائی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این نوبت که ترا حمل آید بر خود التزام نمای که آن فرزند را محمد نام کنی
که امید وار چنانم که آن فرزند عمر دراز یابد و نسل او برکت بود چنان کردم و آن فرزند من بزیست و در بقیه گروه ضعیفی است
اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیست والله الهادی **باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم** و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب شش فصل است **فصل اول در واقعه ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم** و ظهور امور غریبه در آن حالت و از جمله آن وقائع بیست و یک واقعه مذکور میگردد
واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی بن مریم تا زمان ولادت
حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و ششصد
و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذوالقرنین گذشته و از زمان داود هزار و ششصد سال برآمده و از زمان موسی
دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و
و نود سال انقضی پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم رسیده و در عام فیل و بعضی
گویند که هم در واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد از آن واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز
گفته اند و بعضی بعد از دو سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم در آن سال این نوع
پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه ببرکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از علامات

نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ومشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وجود آمد وبتعیین برآنند
که روز دوازدهم ماه مذکور بود وجمهور محدثان وارباب سیر وتواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند وطایفه برآنند که ماه رمضان
بوده واین مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در شب عرفه یا ایام منی گفته اند چراکه
اتفاق ارباب سیر برانست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه ماه تمام نه کم ونی بیش بوده واگر قواعد حج در ذوالحجه
استحکام پذیرفته یقین که استکمال نه ماه در رمضان تواند بود وتلفیق بین الروایتین آنکه چون در آوان کفر کفار نسیه
میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانکه فرمود انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما پس چون
تقدیم وتاخیر در ماه های حرام مینمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الآخر مثلا بظهور پیوسته ودر ماه ربیع الاول
نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایات جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل در روز
هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان ومقدم دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق پذیرفته
وبزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق
افتاد وزحل ومشتری در سوم درجه عقرب بوده ومریخ در بیستم درجه سرطان وقمر در هیژدهم درجه میزان برج شمس وزهره
وعطارد در حمل مقام داشتند وراس در جوزا وذنب در قوس بشرف خود بوده اند بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند
والله اعلم فاما قاعده کلمه اهل نجوم ست که اکثر کواکب در جای خود محفوظ ودر درجات ونظرات مسعود از یکدیگر محفوظ واز
نحوست ووبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت وجمشید مسند سعادت ماه آسمان سروری شاه
ایوان مهتری صلی الله علیه وآله وسلم از مطلع نور شهود نمود واین نسیم رحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت مبدا
از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند ومرحبا بچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت ولمعان آید
تا بظهور نور او ظلمات کفر وعصیان منور بایمان واحسان مبدل گردد ولیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود واز محور
فلک الافلاک تا نقطه گاه مراکز کره خاک از سطح عرش معلا تا صحن بحر امین بمقدم او از تاریکی بیرون آمده ولولاه
وزالت الافلاک * وتاهی الضلال داوبر الاشراک * نظم تا شبی نیست صبح هستی زاد * آفتابی چو او ندارد یاد *
فیض فضل خدای سایه او * فر یزدانی سایه او * حکمت کن ز حکم لم یزل او * اول الفکر آخر العمل او * اتفاق ارباب
حکمتست که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود واین گلبن شکفته
عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذار فرمود واین بساط بسیط غبرا را
بر مثال صحایف سماط خضرا بافراد ریاحین سعادت تمکین تزئین داده نظم ای خیمه برفراز نهم آسمان زده * بالای
عرش نور زخت سایبان زده * بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان * آتش بسی ز هر درج بران نردبان زده *
در سایه نبوة وظل رسالتت * سکان خاک نوبت امن وامان زده ای * فردوس طلوع این کوکب سعادت

از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهار
از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته منشور فانظر الی آثار رحمة الله بتمام عالمیان
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین را در داد نظم بهار آمد و از یار من خبر آورد + بلبل از گل و از نسترن خبر آورد + شمیم عشق مشام
محمدی بشنود + که باد صبح ز اویس قرن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد + که از دمیدن جان در بدن خبر آورد + چگونه
زنده نگردد دلم ببوی کسی + که صبح و شام ز جانان سوی تن خبر آورد + از نشاط و انبساط این خبر میمون نخل بندان
گلشن سرای کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون آئین بستند و گلرویان
باغ و سنبل بویان راغ را حلی زرد گوهر و طیب مشک اذفر و عنبر تر بیاراستند نظم عروس غنچه را پوشند عماری + گل تربیت
گل در پرده داری + بنفشه سر بر آورد از لب جوی + زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور و از اثر
تشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مزین ربیع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیده خلق و گلگونه شفق رخساره
عروس نورسته گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و محفه زنگاری بنشاند تا شعله تا شعله از وسمه سبزه تر
خط رعنائی بر طاق ابروی نیلوفری بر کشید گوشوارهای زرین از شکوفهای نگین مرصع بدر و مرجان در آذان
اغصان درختان در آورد و مقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر سر پوشیدگان اشجار
در تماشا گاه گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب طراز بر قامت
بعضی مدول و بعضی مطلق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ و رونق بر دوخت
گل لعل خد را بر تخت زمردین و عماری فیروزه گین اطلس گون پوشیدند شکوفه عطوفه را از حله حلبی قبای سفید در بر
کرد و درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه استبرق برگ ملبس گردانید و حله شب اندر
روز گلناری تا نارنجی بود بی ورنگ در بر شاهد رعنای گل دو رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان
با صفا خرقه صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گرد گریبان آسمانی سان در مقام انصاف بی درز و شکاف
بر گردن انداخت اطلس منقش مثل لاله ختائی را بمقراض قدرت نمائی دال و گل بریده بمخیط مشیت خدائی
بر هم دوخت و الای گل نار گل نار را از درون خریطه گلگون و غلاف بخلاف بیرون آورد و قلنسوی خشخش ترک
تارک انار ساخت و آوازه در دروازه انداخت بیت آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم + گرد غریبان گردیم
خیز تا جولان کنیم + اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام بهار بعضی از ارباب
اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة
کهاتین بشارت بسبابه و وسطی فرمود و بهار نیز دلیلیست دال بر قیامت کما اذا رأیتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در ایام بهار و هنگام

ولادت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که بهار حسن و جمال گلرویان خود نازان بود و زیب بستان و زینت گلستان خود
سرافرازی می نمود و از جمال و جلال و حسن و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تادیب نمودند و آبروی صد هزار گل خود
از ریاحین خوشبوی طهارت و نضارت روی و جبین احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بی رونق و بی آب و تاب گردانیدند
بیت باغ و بهار را بگوی لاف خوشی چه میزنی + من بنمایمت خوشی چون برسد بهار من + بدان ای درویش
که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح
بهار اشباح عبارت از فصل ربیع ست و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه و آله وسلم بهار اشباح
سبب آرایش آب و گل آمد و بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه
اشارات منیعه مبین گشته و درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در
نقره چند معین و مبین میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشا و بسمع رضا
اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین ست و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین ست بهار اشباح
آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشند و بتوسط ادرار خاک رسیدهٔ فرسوده را زنده گرداند فاحیینا به بلدة میتا
بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بحیات ابدی
و صفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب مطرهای آب بر دهان لب تشنگان
بادیهٔ زمستان نهند که سقاه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانه همت شراب نماز حدت از جام اکرام بخیهم و یحبونه
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار ارسال ریاح بقلم امر
فالق الاصباح نقوش عجیبه پدید آرد و بر صحیفه لطیفه روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات و حب الحصید در بهار ارواح
آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که و فی انفسکم افلا
تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بدایع صور غرائب تصور میکنند که حتی اذا اخذت
الارض زخرفها و ازینت و در بهار ارواح مصوران و صوّرکم فاحسن صورکم در جام جهانمای وجود و آیینه عکس پذیر ای
بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح
فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله و سراپردهٔ زمردین بطنابهای قوای نامیه و جبال سامیه در فضای هوا بر کشند
که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم سراپردهٔ همت عاشقان را طناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال و الافضال بر کشند که الیه یصعد الکلم
الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمردین تکیه داده و خندان لبان
جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب علیه السلام از کنعان زمستان می آیند و رخساره بی برگی بر برگ گل بسایند

که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر شاخ طالبان این یامین محبت جام زرین در صحن بساتین وا نهد و نوازه کوکو
در زده قمری غمگین بسان لیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده میگوید که فذلکن الذی
لمتننی فیه **مثنوی** ای قافله زن یاسمن و گل همه + قافیه گو قمری و بلبل همه + سوسن یکروزه عیسی زبان + داده بصباح
کف عیسی نشان + باد نویسنده بدست امید + قصه گل بر ورق مشک بید + رونق باغ از علم سرخ و زرد + نوبها
ساخته پر لاجورد + کذلک در بهار ارواح که عبارتست از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیت صلی الله علیه وآله وسلم کلهای
ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشیند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز
بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار درآیند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة فاخته جان باخته
وطلب در بوستان وجد و طرب بعد از جستجوی کو بکو و گفت و گوی رو برو نیاید تا چون کلامی دکلقوا الی بانعامی
قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر از غصان
لسان آشیان سازد که واذکر ربک ذا انسیت و حوش نفسانی روی بسوی کشت بهشت آرند که وسارعوا الی مغفرة من ربکم
مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند تو قنا مع الابرار ذات وجود طالبان از سرمستی شراب الست بر کلم سرست
یا حبیبا این خطاب غریب گویا گردند **نظم** آمد بهار ای عاشقان تا خاک آن بستان شود + آمد بها تا آسمان تا فرخ
جان پران شود + هم بحر پر گوهر شود هم شوره ابر کوثر شود + هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جمله جان شود +
دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود + بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیده سرست ربیع
ابدان از برای نظاره دیده عقل ست و ربیع قلوب از برای مشاهده معرفت در بهار نبات گل و لاله است
در بهار آمدن آه و ناله است و در بهار دل کار عشق حوالاست در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل
و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند در ربیع نبات همه لطافت و نظارت ست در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت ست
در ربیع قلوب همه رویت و مشاهدت ست **مثنوی** ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان رخسار تو
باغ و بستانم سر کوی تو بس + سنبل و ریحان همین بوی تو بس + بی تو ام باغ و گلستان گلخن ست + با تو ام
زندان به از صد گلشن ست + بی تو گل در دیده خار آمد مرا + دل بجنت بی تو نگشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستان
گو مباش + چون تو جانان منی جان گو مباش + رجعنا الی الحدیث **واقعه دوم از وقایع ولادت**
ذکر مکان شریفیست که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم بوده است بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختلف فیه است اما مکان
آن متفق علیه ست خلاصه اش آنکه این مولود میمون از مبداء فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر

قوی دقدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانید و زمام انتظام طوالع نجوم رقوم سعادات بر سوم ارادات بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت بهیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء فطنت و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی از سراهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید **مثنوی** محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی ز شادروان جودش + چراغی روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت رهائی + طراز خاتمت نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + **نقلست** آن سرا که مولد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود اکنون بسرای محمد بن یوسف مشهورست در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا باکنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا بحسب ارث بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالبش ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنزمانکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عم خود عباس سؤال کرد که کجا فرود آمدی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بتیمن داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زرانده و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد عباد با قامت صلوات خمس آنجا فائز می آیند **واقعه سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته** منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ با عظمت شنیده از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیرست و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیزی دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و تعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صعب بود که در خانه حرکت می شنیدم ولیکن کس نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی دیباجی دیدم طولانی در غایت

سفیدی از آسمان بزمین رسیده و ندائی شنیدم که گفت این فرزند را از چشم خلائق نگاه باید و مرغان دیدم که بزمین
می آمدند منقارهای ایشان مانند زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت وخشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک
می آمد دران حالت پرده از پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم بر افراشته
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بربام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله
علیه وآله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال
جل وعلا سوال نماید و دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد او را در بر گرفت و
از نظرم غائب گردانید بعد ازان ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بجمیع حدود دنیا و گرد همه عالم برید تا همه
خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد ازان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از حریر نازک بود ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام رجال و شیههٔ
وصهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع جن و انس بر او برید و او را اعطا نمید
صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داؤد و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقه دیگر هم روایت کرده اند که
گفت چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و
بر زانو در آمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و بر داشت
انگشت ابهام خود را می مکید و ازان شیر بیرون می آمد و بعد ازان قبضه خاک بر داشته متوجه کعبه شد
و به سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور قصرای شام بآن انوار دیدم بعد ازان
ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را بر داشته از چشم منش غائب گردانید شنیدم که منادی
میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در حوالی انبیا در آید تا همه دعای برکت نموده بر و دمند و او را جامهٔ
ملت حنیفی بپوشانید و وی را بر ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمامی دریاها بگذرانید تا اهل بحار او را بصورت و اسم
و صفت بشناسند بدرستی که در بحار نام او ماحی ست که هیچ شرک در روی زمین نماند الا در زمان او محو گردد بعد از لحظهٔ
او را باز آوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده
شنیدم که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزائن باد بعد ازان
ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل ست و نیز مرغان شنیدیم و آواز مردان میشنیدم
و این ابر پاره نیز او را بخود فراگرفت و از نظرم غائب گردانید و این غیبت از نوبت اول زیادت بود منادی گفت

پس محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در اطراف زمین بگردانیدند و تمام روحانیان و جن و انس عرضه بدیدند و او را در دریا
اعماق دنیا وصل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند حریر پاره در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر پاره
فرو میچکید و کوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله وسلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که
در قبضه تصرف او درآمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان
از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میرسید و دیگری طشتی
از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او در سفید می نشانده بودند گفتند که این چهار حد دنیاست هر جانب که
خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله وسلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فرا گرفت آنرا قبله و مسکن او ساختیم
و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
بر طشت بنشاندند و از آن ابریق آب بر وی میریختند تا هفت بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و در آن حریر
او را پیچیده و بقماطی که گوئیا از مشک اذفر بود بر بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که آن ده شخص رضوان و خازن جنت بودند آمده گفت بعد از لحظه او را از زیر
پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را بوسید و گفت
بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و
با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان
و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد از آن شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد همچنانکه کبوتری
بچه خود را طعمه دهد بوی چیزی میداد و من در وی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بانگشت اشارت
میکرد و طلب زیادتی مینمود بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند
روغن بر سر و ریش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانید و اندوه بسیار بر خاطر
من استیلا نمود متحیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گوئیا نیست شده اند چه سه شب است تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم
و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست و درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله وسلم باز آورد و روی مانند ماه
می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را
بسینه خود باز گرفت و بر وی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که سید فرزندان
اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بمن سپرده میرفت و باز گشته
میگفت ای عز و شرف دنیا و آخرت بشارت باد که بعروه وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو
برد در زمره محبان تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه

روی نموده بود با من در میان آورد و **واقعه چهارم از وقایع واقعه عبد المطلب** بود گفت من امشب بر بالای
بر فع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود
و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید
و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر و نازل گشت و طشتی
از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله وسلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد
و بر کافه خلائق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلائق باشد مفاتیح خزائن با و ارزانی داشتند
پس روز ولادت او رسید خود سازید و تا بقیامت بآن تبرک جوئید عبد المطلب بآمنه گفت چون این سخنان شنیدم
تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم
خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه را اضطراب
بود و از اطراف ندا می رسید که ای سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم
آنگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را به بینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح
گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس بحظه بنشستم و با خود گفتم
آیا آنچه مشاهده میشود در خوابست یا در بیداری رایحه مشک درینجا استشمام مینمایم و جرات آنکه بخانه درایم نمانده بود آخر تجلد
نموده در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعه پنجم** منقولست که چون عبد المطلب بدر خانه آمنه رسید حلقه بر در زد
آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت در بگشای که نزدیکست که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب
در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آمنه ندید بطاقت شد
و خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اخوتاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و
در حین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از
آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من مشارکت
میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیار تا به بینم
آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورده و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل
را تا سه روز هیچکس نبیند و عبد المطلب شمشیر کشیده بر آمنه آمده گفت البته او را بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه
چون مبالغت عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم درفلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده بر دنبال عبد المطلب
چون در آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده
قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس جمال آن نور دیده را نبیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم دیدن نتواند

لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه ششم** صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قابله محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودم نوری دیدم چنین ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارات شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او در مهد بپاکدامنی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانند و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانه کبریای او را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند و گواهی بپاکی خدای تعالی زیادتست از گواهی بپاکی مادر **لطیفه سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مختون و مغسول آمد بآب جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم** آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمه توحید نوشته هر چند کفار قریش و مشرکان و جهودان باطیش خواستند که آنرا بکید و مکر محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را که بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بر فحوای آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب **واقعه هفتم** از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص ست مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل باسفل کردند که من تصور کردم که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه مشتعل میگشت که سرای او سراسر منور گشت چه بغیر از نور هیچ چیز در نظرم در نیامد **واقعه هشتم** نقلست از شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه که گفت من دران شب قابله بودم چون شخص از بهر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدست من رسید و گوش هوشم گرفته نیاز و شنیدم از غیب

بلی گفت بر جمال سبک نوری بدرخشید که دیدم از شرق تا بغرب منور شد چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا دیدم بعد از آن
ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست من دو تنانی پدید آمد شنیدم که قایلی میگفت که این
فرزند دلبند را بکجا میبری جواب داد که با ماکن مغرب و مشرق و بحر لقعه مبارک دیار العرب بودرسانید و باز از آن ترس و لرزه بر من
مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من شنود گفت این نور دیده ارجمند را بکدام جانب بردید فرمودیم ساکن
شرق و غرب بگردانیدم و بدیار ابراهیم علیه السلام که جدا بلیش بود عرض کردیم او را بر داشت و بسینه بیکینه خویش نشاند و جواهر
زواهر ادعیه خیر بر نامه همتش فشانده فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعزت دنیا و شرف آخرت تحقیق که
توسل کنی بعروة الوثقی و هر که بعز دولت تو متفق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت
در زمره احبا و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس بپیروی هوا دور گردد و شعا که ناقل این خبر است میگوید که
همواره نقود گذشته را در خزانه مخیله محفوظ میداشتم و دیده اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آفتاب بعثت احمدی صلی الله
علیه و آله و سلم از افق دولت سرمدی طالع شد و سلسله سوابق اسلام باز دیاد متابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری گم
بیکبارگی شفا یافتم واقعه سهم که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند
در میان شما شب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند
که ما در توریت خبران دیده ایم که دوش ولادت سید الاولین والآخرین هست در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم
خواهد بود هر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز دانند
آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد کرده که گویا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و
نوری از وی درخشید که عالم از نور روشن شد چنانکه پیش از این در خواب دیده بودم بی آنکه المی و مشقتی بمن عاید گردد
متولد شد و انگشت بر داشت و اشارت باسمان کرد و نیز اچنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارم چون این خبر
بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود انگاه
در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و بشتری گشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام
کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم
نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه
و آله و سلم در بر گرفت و بکعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این رجز بگفت شعر الحمد لله الذی هذا الغلام
طیب الاردان * قد ساد فی المهد علی الغلمان * اعیذه بالبیت ذی الارکان * حتی اراه بالغ البنیان * اعیذه من
شر ذی شنآن * من حاسد مضطرب العنان * چون عبد المطلب از این رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم را بخانه آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است

واقعه دهم نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که
او عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول و مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگریست
و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد ناگاه در زمین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بر او
میخندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر شما بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد
و این زمان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه یازدهم
حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورده آواز برکشید
که ای یهود مردم بر وی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستاره احمدی صلی الله علیه و آله وسلم
طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب
که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه
و آله وسلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد شعر نه حاصل شود نیکبختی بزور + به سرمه که بینا کند چشم کور +
توان پاک کردن ز زنگ آینه + ولیکن نشاید ز سنگ آینه + واقعه دوازدهم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته
بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه گشتم یکی از یهود را بر پشته دیگر
یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده فریاد او را مکروه میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت
کوکب احمدی صلی الله علیه و آله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او جز تولد پیغمبری نباشد
و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و آله وسلم نمانده است و حسان گوید که مردم با وی استهزا میکردند و میخندیدند
چون این خبر بقیس بن عدی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست
میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبریست که مرا درین لباس کهنه پیدا و در آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه
و آله وسلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مکه اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و
تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت
پیر شده بود بتجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت والحمد لله واقعه سیزدهم نقلست که
یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از این خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم
دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
یهودی گفت سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشینه دوم تسمیه وی بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم

سوم از بزرگان تو دست که آن ذات اشرف تست **واقعه چهاردهم** آنکه در آن شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه ها همه بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و در آن روز شتری ذبح میکردند و دعوت عام می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبها پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده و از محل خود جدا مانده و این حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را بر داشتند و باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد نوبت دیگر بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت ؎ تردی لمولود تضاءمت بنوره ۞ جمیع فجاج المشرق والمغرب ۞ وخرت له الاوثان طرا ۞ اذا وعدت قلوب ملوک الارض من الرعب ۞ و این واقعه در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است **واقعه پانزدهم** آنکه از آن شب باز اخبار شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی از این واضح تر بیاید ان شاء الله تعالی **واقعه شانزدهم** یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود باجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه وآله وسلم که مهر سکوت بر دهان هر زه گویان نهاده بود ؎ زبان که وصف جمالت بداستان خواند ۞ چو ترجمان بجائی که از بیان ماند ۞ ندیده ناطقه حسنت بگاه حسن و جمال ۞ که غائبانه بوصف سخن همی راند **واقعه هفدهم** در طاق کسری که جفت آن در عرصه گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغییر و غم خاطر خویش اظهار نکرد و خود را از آن فارغ دل میداشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخت و در وی مال بسیار صرف نمود و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم میرفت کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان پیش او بیرون آمدند تا فکر می کنند در آن باب که سبب این چه بوده باشد همه را کهانت و نجوم و سحر خود بسته دید سائب شب

تاریک برشته بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید
چون بامداد گردید دید که در قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از جانب حجاز پادشاهی ظهور کند
که تا مشرق باحاطه او در آید و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سائب این معنی بکاهنان بیان کرد ایشان نیز از دلائل
نجومیه این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود
و اما اظهار این بادی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و همه باتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنای دجله
را بر اختیار وقت باز بستند و گفتند که دران اختیار خطائی واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام
نپذیرد و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت و بعد از آن دجله
طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری که دران عمارت بود دران افتاد و نزدیک بهلاکت رسید ازانش
بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی ماندگان گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند
ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا باتمام رسید کسری ترسان و هراسان بر آنجا میگذشت از زیر پای
وی سنگی برفت و باز در آب افتاد او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و در روایتی
آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو
میشود و چون آن معنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات
موجب تفرقه خاطر او می شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه دیگر هم بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن دریاچه
ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران
وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای
خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه دیگر هم رسید
که آتشکده فارسیان که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا افسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی
گشته و استقصای تاریخ خمود آتش نمودند بزمان سقوط شرفات متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیادت گشت
و دغدغه باطنش زیادت شد و دیگر این بود که واقعه بیستم بظهور پیوست و آنچنان بود که هم دران مجلس موبد موبدان
یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همانشب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را
میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند باز صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید
نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم
آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتب ارسال نمود و از انجمله مکتوبی بنعمان
منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نما که بحل آن اشتغال تواند نمود نعمان

عبد المسیح غسانی که پسر خواهر سطیح غسانی را که از مهره فن کهانت بود و کاهن با متانت چنان شمهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آنحال از سطیح که حلقه کاهنان صورت معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات بادی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عهدهٔ جواب این سوال کما ینبغی بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شد و کسری تعجیل نمودن و این عقده و تحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت خال خود را در حال رحلت یافت هر چند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسهٔ زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه ـ اصم ام یسمع غطریف الیمن + ام فاز لم به شاو العنن + یا فاصل الخطة اعیت من و من + کاشفت الکربة عن وجه الغضن + آتاک شیخ الحی من آل سنن + و امه من آل ذئب بن حجن + الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بلبلت گرفتار شده که همی شنوی یا خود در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحت از برای طیران از قفس قالب پر کشاده ای کشاف مشکلات خلائق و ای حلال معضلات دقائق و قفت که دیدهٔ اعتبار بگشائی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب بمامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم کسری بلاد تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و چنانکه داب او بود بسجع در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش اینست ـ جاء الی سطیح الی جمل طلیح + و قد وحی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان + لارتجاس الایوان + و خمود النیران و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس عبد المسیح اذا اظهرت التلاوه و بعث صاحب الهراوه و فاض وادی السماوه و خمدت النیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت حاصل معنی باین باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستادهٔ پادشاه بنی ساسان یعنی نوشیروان بجهت استفسار واقعه چند که روی داده است و حادثه گشته مثل تزلزل طاق و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش و خمود آن و خواب دیدن موبدان شتران تند سرکش که اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از تفش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از سوزش هجران اشکبار

پر آب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل والنهار مداومت نمایند علم بعثت صاحب عصابه یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر روس اشهاد بر هامه عامه عبادا فراز د و مغنیان عالم شهود سرود رود و رود آن سرور عاقبت محمود را در چمن افلاک و انجمن ملاک بنوای عشق و محبت بنوازند بلبل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعد ازان بعدد کنگره های ایوان انوشیروان که ساقط شده مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه نطاق دولت ازمیان بگشایند بعد ازان هرچه آمدنی باشد در عرصه دنیا پدید آید بعد ازان آفریده از فوج ساسان نماند این بگفت و فی الحال بفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبه سطیح را ضبط کرده به بارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا با اختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت اینجماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب سنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سریر ممالکت متمکن گشتند هرمز و پرویز و بعد ازان ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین رضی الله عنه بعالم بقا شتافت بعد ازانکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و فکر توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیابانی کشته گشت و بعد ازان هیچ متنفسی ازان قوم باقی نماند.

فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و واقعات آن و درین فصل

شانزده واقعه مبین میگردد **واقعه اول** مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که طیور و جن و سحاب غیرها در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد منادی ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بعنایت الهی جل و علا پرتو جهان انداخت و آن نور عرش فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و حبذا بندگه که او را بر دارد مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداخت و بروایتی آنکه حواله حلیمه سعدیه ساخت **واقعه دوم** ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب شیر پسر خود مسروح و حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند

واصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خورد و بیست و هفت. و نزد دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات آمده
که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا اوان
ارضاع حلیمه والله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر ولادت او را با بولهب
بمژدگانی آورد او را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بوده تحقیق تخفیف در
عذاب ابولهب واقع میشود روایتست از عباس بن عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب او را بخواب دیدم پرسیدم
که حال تو چیست گفت از آن روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در تلاطم امواج عذاب و عقاب گرفتارم
فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بود تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه
و وسطی قطرهٔ آب می چشانند نکته درویشانه بشنو کافری متمردی که از برای تهنیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می بیند مومنی موحدی که روزی هفتاد بار از صدق
و صفا مدح و ثنا و درود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میگوید و بدل و جان میان بمتابعت و خدمت و ملازمت
سنت سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم بر می بندد و بغلامی خواجهٔ هر دو سرا مفتخر و متبجح می باشد اگر فردا
از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بوصول مقصودات و مرادات دلشاد شود چه عجب نقلست که بعد از ترویج
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مر خدیجه را ثویبه بخانه خدیجه رضی الله عنها می در آمد و خدیجه او را
تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا
با وی میفرستاد و او را بانواع تحف و اصناف لطف می نواخت و خدیجه نیز ابوالطفش مخصوص میگردانید و در سنه سبع
بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تحزن نموده
پرسید که از قریب او که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردانم گفتند کسی نیست و ایمان ثویبه مختلف فیه است
والله اعلم **واقعه ثالثه** بعد از آنکه ثویبه چند گاه شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر
بن رزام بن ناضرة سعد بن بکر باین دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید
قریش چنان بود که بعضی بجهت تفضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و طائفه بجهت آنکه
ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در جائی
که بعذوبت ماء و لطافت هوا مستعصف باشد پرورش یابند. و هر سالی دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فوائد بسیار
و عوائد بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اهل شرف
و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند **آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود
بمکه و اخذ اولاد قریش نمودن بجهت ارضاع** و گویند در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود

چنانچه شیر در پستان نماند و گیاه در دشت و درخت در بستان خشک شد و مراعی لاغر و اناسی مضطر ماندند حلیمه میگوید
که دران سال در صحرا طواف میکردیم و بیخ گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام مفارقت طعام
سه روز و گاهی زیادت بر سیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا
مرا زمان حمل و وضع حمل پیش آمد و درد مخاض با صورت جوع مجتمع گشته می نالیدم و نمی دانستم که از شدت جوع می نالم
یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه مدهوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و شب از روز امتیاز
نمیتوانستم نمود آنشب در صحرا بودم با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود
غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود که غزارت سرمدی و ثروت ابدی در بار تو نشیند و آنچه
و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود
و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت می شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت
میگفتی ای حلیمه چون ببطحای مکه روی توسعه در رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیای لامع از ان سرزمین با خود
همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت نمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد
و ترا روزی گشاده دهاد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الم گرسنگی و علت جوع تمام زائل دیدم و تمامی
قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز میگذرانیدند الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته و پشت سروران بشکم
ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فزع و
جزع ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله
هر که مرا می دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالتست که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز
به بنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم درین اثنا
مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خویش
حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ویلان بن ناضرة بن سعد بن بکر عبد الله و امینه و خدامه همراه بودیم و
ضمیره که همشیره آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در دست نهاده بودم و آنمقدار شیر نداشتم که او را از گریه
خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم خود در راه مکه طریق موافقت پیش گرفتیم و به
هنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدیم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند
ببرکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید
و بآن دولت فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ماده درازگوشی
داشتیم بنهایت لاغر پوستی بر روی استخوان کشیده و مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کارد بر استخوان

رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمیتوانست برداشت و شتری نیز ضعیف و بغایت نحیف
همراه ما بود که قطرهٔ شیر بصد حیله و تدبیر حاصل نمی‌شد القصه افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم
بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله اختیار کرده اند
و تو مایوس گردی و هرچند سعی میکردم و دراز گوش را زجر میراندم بایشان نمیرسیدم و لیکن از جانب راست و چپ
ندا می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئا لک یا حلیمه و هر چه میگذشتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور
تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از شکافی کوهی مردی بلند بالا دیدیم بر مثال نخل باسق بر من ظاهر شد و بر دست او حربه
از نور بود بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی مرا به بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین متمرد
را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نی چه واقع است که ترا خائف و
هولناک می بینم در رفتن شتاب کردیم تا بجائی نزول نمودیم و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با اغصان
بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم بانواع رطب بربار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند
یا حلیمه تو مالکهٔ مائی و از آن نخل یک خرما در کنار من افتاد و برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت او
از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم از من مفارقت نمود این واقعه را با هیچکس اظهار نکردم
گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد رسید و زود شبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند و هر رضیعی
که از قبائل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آنروز بیمار بود و پستان
نمی گرفت و حرکت نمیکرد چنانکه گوئیا مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن تعجب نمودم
و کودک را رها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند پیش جستم کم یافتم چرا که زنان بنی سعد
بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده از این صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن
پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود و نور کرامت و
شهامت در جبین او هویدا ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد پرسیدم که این چه کس است
گفتند که بزرگ مکه عبد المطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بروی عرض کردم
پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خلقان حسنتان سعد
و حلم عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدیست
آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد صلی الله علیه وآله وسلم نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس
قبول نکرد همه گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید میدارم که تو او بی سودمند شوی من گفتم بروم
و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب گفت هیچ اکراهی نیست نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خدای تعالی در دل وی

فرحی و سروری انداخت مرا گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهر زادهٔ من
گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود می برید
که تکفل آن موجب زیادتی محنت و مشقت ست حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی
بخاطر من رسید که اگر ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهر زاده خود نکردم گفتم زنان قوم همه با رضیع باز
گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که من وی را فرا میگیرم هر چند که پدر ندارد و اما جد او عبد المطلب مرا از یتیمی
او مانع نمی گردد قدر آن دُر یتیم را اگر دیگری نمی شناسد من می شناسم بیت ز آن دلبر یگانه هر کس خبر ندارد +
گوهر شناس داند در یتیم ما را + امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازگشتم و بنزد عبد المطلب
رفتم و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست تا ببینم از این سخن روی او بدرخشید از نهایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت کردی
بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده بجای آورد و بعد از آن سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت
الهی حلیمه را بحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون ماه منیر می تافت عبد المطلب
شرح حال من و نام من با وی تقریر کرد حلیمه گفت اهلا وسهلا یا حلیمه و دست مرا بگرفت و در آنخانه برد که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در آنخانه بود و او را در جامهٔ صوفی پیچیده بودند و از وی بوی مانند بوی مشک میدمید و [illegible]
حریر پارهٔ سبزی انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودکی دیدم
که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب در لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آیینهٔ ذات با کمال او تابان با خود گفتم
نظم برآمد اختر دولت بطالع مسعود + ز مطلع شرف این ماه من چو روی نمود + مباش منکر اوضاع روزگار ای دل
که هست عاقبت کار عاشقان محمود + حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل
عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفتهٔ او شدم بیت مردمان در من و بیهوشی من حیرانند + من در آن کس
که ترا بیند و حیران نشود + بیکبار دیدم که از جمیع رگهای بدنم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم
مرکوز گشت بحدی که دست خود را برداشتم پستان خود را بر سینهٔ او نهادم و از خوابش بیدار کردم چشمها را بگشاد و در
روی من نگاه کرده تبسمی نمود که ملاحتی از آن تبسم او مشاهده کردم که مثل آن هیچ صاحب جمال بمطالعه ننموده بودم
نوری دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل گشت که بعنان آسمان رسید فی الحال روی او ببوسیدم و از آمنه رخصت خواستم
که در ادای آن حال توقف یابد بعد از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او نهادم
او شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بر وی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن
زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم بعدل موفق گردانیدند و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر
نمی گرفت و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از پستان ایسر و جمیع اوقات برادر شیره شیر میخوردند و هرگاه که میخواستم

که بعد از شیر خوردن لب مبارک او را پاک سازم از غیب درین امر بر من سبقت میگرفتند تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت لحظه نیک در کنار من بود
من در چشمهای خوابناک او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که زودی او را بمنزل خود برم
تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز نمیگردد چنین
که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که
در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها را با من اظهار کرد و بعضی را
موقوف بوقت وداع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش از آن سه شبانروز
در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد پس
گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر و شوهرم را کنیت بابی ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب میکند
و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود
با من گفت و وصیتها با من بجا آورد من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم بر این فرزند افتاد
و جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد
و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوبروی تر ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جمله آثار برکت وجود
آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر نمیداد گوئی تدبیر او حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که
تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخانه ما روی آورد و نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند
سعادتمند مشرف شدیم واقعه دیگر آنکه هم در آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده مرد
سبز پوش بربالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زنهار که این
نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز
نی آرام دارند و نی قرار و ما با توانگری ابدی بخانه خود مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه را شش روز و بروایتی هشت روز
در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجائبی که در مدت حمل و در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود و محافظت فرزند اقصی الغایه میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع
آمنه کردم مرا العواطف بسیار بنواخت و وصیتها در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من بسمع قبول
اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم و در راه بدراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
پیش خود گرفته بودم دراز گوش من بغایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند کشید که گوئیا دست و پا از ضعف کمان

بر زمین و سر بر آسمان می افراشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه** آنکه گفت در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من
بانبساط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و بازگشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب
نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده میدار تا بتو برسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت
رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری اینجا سری هست و ویرا شانی عظیم است **واقعه دیگر** شنیدم
که دراز گوش من میگفت که والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که
بر من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه دیگر** آنکه
در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی
واقعه دیگر آنکه هر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که کیست رضیع تو
محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه دیگر آنکه** بهیچ منزل
فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا رویانید **واقعه دیگر آنکه** حلیمه میگوید که در منزلی
از منازل راه بسر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند که ازین شیخ بپرس آنچه مادر این صبی
با تو حکایت کرده است از عجائب و غرائب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از من
نوری پیدا شد که بآن همه چیزها هویدا گشت چون بزمین آمد قبضه از خاک برگرفت و بعد از آن روی بآسمان کرد
هذیلی فریاد برآورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان بروی
چیزی نازل شود والله العاصم پس بمصاحبت طالع سعد به بنی سعد میرفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی
مضرت و تنگی ندیدیم و هر روز مادر قحط و گرانی عمر خود میگذرانیدند دست از دامن حسد و نفاق ما باز نمیداشتند و گوسفندان
من فربه و چرا کرده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی سعد
و شبانان باخدام و شبانان خود خصومت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید
میگفتند که همه در یک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما اگرچه با ما [illegible]
و در روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان را دلالت کردند تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من درآرند در موضعی
که مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد و نام محمد صلی الله
علیه وآله وسلم نور میان ما بود و انواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت
کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مفاخر امام عبد الله
مروزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان غرغران میرفت
و چون سه ماهه شد بر می خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی

اقتدا بمشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد
سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله تیر اندازی
مینمود و میگفت و تو که یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی ترا خدای خیر دهاد ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم در این ایام
از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم اندر ذی و ملیحترین ایشانم
از روی کام و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه
وآله وسلم چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که **مثنوی** بعهد عزت همی پرورش ایام + بهمش صبح انظر حندان
هم شام + بکوششش اختران برپای گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بتدبیر آمده روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو دائی
گرفته روح حیوانی همین جهد + کز آن شیرش کی آرد در دهان شهد + بکوششش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد
سخن گوی و خردمند + شده نشو و نماهم حیلت اندوز + که آرد بالش یکماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی
فزودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نور شب افروز + بود زاینده نورش روز تا روز **واقعه دیگر** آنکه چون
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم در اول شب
آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمان بکشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد
که سخن گوید از همه عجیبتر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از آن وقت که بتکلم در آمد
دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتدای
رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز هیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین
بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را شست و شو دهم از غیب پیش من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب زفتی
و فریاد بر آوردی تا آنرا پوشیدمی و چون بر قیاره در آمد کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغولند از ایشان
دوری جستی و ایشان را از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان
دیگر گریه و بدخوئی نداشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد
و او را می پوشید و باز منجلی میگشت **واقعه دیگر آنکه** روزی دو مرد سفید جامه و بروایتی دو مرغ سفید می آمدند
و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا می شدند **واقعه دیگر آنکه** با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت
او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از گریه مشغول می ساخت
حافظ ابو القاسم تیمی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای
نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت

بودی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مائل میشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و او مرا از گریه
باز میداشت و در پای جهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه بر جمال آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم تیز تیز نگاه میکرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی
دارم یا رسول الله آنروز که ترا حلیمه برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت
اما بمعنی که فهم نمی کردم گفت ای عم در آن دم دست مرا محکم بسته بود از الم آن میخواستم که بگریم ماه گفت که مگری که اگر یک قطره
اشک تو بر زمین فرو چکد همه سبزها از زمین فرو روند عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد فرمود که یا عم از این زیادت
بگویم گفت بگوی یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگریم ماه گفت یا حبیب الله مگری که اگر یک
قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس رضی الله عنه
باز از غایت تعجب دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکه
نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و از این
هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب
را می شنودم که نزدیک عرش خدا را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و از این نیز زیادت کنم ای عم گفتم
نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام مبعوث نشدند
مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
و دیگر برادر زاده تو بر این هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب حق تعالی هفت کوه
در هفت آسمان خلق فرمود و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که بجز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان
بتسبیح و تقدیس او مشغول اند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند
که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت همچنین که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
فی الاولین والآخرین وفی الملأ الاعلی الی یوم الدین و واقعات رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات
مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته و درین نسخه بانیمقدار اکتفا افتاد والله الهادی **فصل سوم در بیان وقایعی**
که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته حلیمه میگوید که در مدت فطام
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کنف خصب و نضاره برکت و جمعیت و نوا میگذرانیدیم و چون بآوان دو سالگی
رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کردم و با شوهر همراه بخدمت
مادرش بردیم تا بمادرش بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال

او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت **بیت** دامن دولت جاوید و گریبان امید ٭ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ٭
حاصل چون او را با مادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند را شأنیست
ما گفتیم که بخدا سوگند ما فرزندی ازین بابرکت تر مشاهده نکرده بودیم بهانه انگیختیم و با منه گفتیم که ما از حرارت هوای مکه
و وبای آن ایمن نیستیم نباید که تفرقه بحال این فرزند راه یابد اگر رخصت فرمائی مصلحت آن می بینیم این فرزند را دیگر
با قبیله خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود باز بردیم
و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری حبش برگذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند
با من گفتند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود گفتم نی گفتند بجز
مال خواهی بدهیم و صد هزار منت بر جان ما نه تا او را بحبشه بریم که این پسر را شأن عظیمیست و ما در کتب خویش یافته ایم
که مولد او حرم خدا باشد و گمان می بریم که او بوجود آمده یا نزدیکست حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم تا از ایشان
جدا گشتیم چون محمد را بقبیله رسانیدیم مراحم الهی در باره ما یوماً فیوماً در تزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی قوم با ما محتاج
بودند و ما از رنج و حرج بیکبار رهیدیم دولت بر دولت سر بعنان سموات برکشید تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم**
و غرائب شأن آن سرور در صحراهای مکه اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مبدا حال عطلت و کسالت را دشمن میداشت و چون سن شریفش بسه سالگی
رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان
روز بچراگاه میروند و شب بمنزل می آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و طبق ماه بلآلی پروین بیاراست
و گفت چنانکه برادران گوسفندان را بچرا می برند مرا چرا نمی برند اگر باتفاق ایشانم کاری فرمائی روزگارم بیجا صرف
نکند و هرچند حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری
که با ایشان همراه روی گفت آری صبحدم که آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم سر از مطلع گریبان برکرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کردم و جهت اصابت
عین الکمال با گردن بند جزع یمانی از گردنش بیاویختم و بسوی مرعی رفتنش برانگیختم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
قلاده جزع یمانی از گردن بگسیخت و تشبث بذیل محافظت الهی جل ذکره نموده در دامن کرمش آویخت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم چوبی بدست گرفت و با برادران رضاعی خود همعنان خرم و شادان بیرون رفت در محلی که فرزندان ما
بود گوسفندان را میچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر روز صباح عصا بر گرفته با اخوه خویش با ذوق

تمام بیرون میرفت و باشوق و نشاط باز می آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان ایشان بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کجاست گفت وای بر من و چنین گرما درین صحرا حال فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند و هر جائی که او میرود با وی روانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم از آنچه ازین پسر خود می ترسم روایتست که چون بر این حالت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمیره با فریاد و زاری دوان دوان عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت ما برادران در خلفت این خانه بسیر مشغول بودیم و در روایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سفید پوش از هوا در آمدند و برادر قریشی را بر داشتند و بر سر کوه بر آوردند و او را بخوابانیدند و شکم او را بشگافتند و هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم و او را بر ذروهٔ کوه دیدیم نشسته و گونهٔ مبارکش شکسته و چشمان نرگسین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین بر رخسارهٔ رنگین برافروخته بر بالای او درافتادم و رخسارهٔ او بوسه میدادم و میگفتم قطعه آه که شد ز دست من قوت دل بهوای چون تو پس بکیدام دل کشتم بار بلای چون توئی + تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو من از فنا شود باد بقای چون توئی بدل کشته شدن برای تو زندگی است جاودان + هر چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی + ای جان مرا بآتش حسرت سوخته و خود بفراغت خندان و چهره برافروخته حال چیست و قوا امانا بر تو کیست گفت ای مادر خیر است و عنایت که با برادران در حوالی این خانه سعی مینمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و در روایتی آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمینی در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن طشت خضرا از برف پر ساخته مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروهٔ کوه بر آوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ الم احساس نمیکردم و بعد از آن دست در جوف من در آورد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف سفید بشست و باز بجای او بنهاد مرد اولین گفت بر خیز بجای آوردی آنچه وظیفه تو بود پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشگافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله و ترا از وسوسه و مکائد او ایمن ساختیم بعد از آن دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی از آن نرم تر و شیرین تر ندیدم و بروایت دیگر که تنصیص نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او بنهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان خدا تعالی بجای آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمده دست بر شگاف سینه من بنهاد و آن شگاف التیام

پذیرفت با دیگری گفت با ده کس از امت او را برکاش من بچربیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس موازنه نمودند من فاضل آمدم یکی با دیگری گفت بگذار او را که اگر تمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره زمعنی اشارتی نموده است چون گفت سلطان شدم یکجا بودم کان شدم + گر در ترازو یم نهی میدان میزان بشکنم + و بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و بر سر و روی مرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پرده گار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای مهمانی تو آراسته اند هرآینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت را بشارت آید بعد از آن مرا همین جا گذاشتند و بآسمان طیران نمودند و بجانب سما رسانیدند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما نمایم نقلست که اثر شق صدر از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه خواص یاران از مردان و پرستاران از زنان میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند بیت داغی که از دو بر جگر خسته نهادم + جان سوخت کسی را برش داغ کشادم + راوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بخانه آورد و با اولاد خطاب میکرد و میگفت که بگذارید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم تا از شما جدا آید انگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا بمعالجه آن قیام نماید و مرا توهم آنست که مبادا جنون بروی غالب آید ابو ذویب گفت والله که هیچ نوع المی جنونی بروی عارض و طاری نگشته و هیچ فرزند وبابرکت تر از مادر نزاده و این سعادت که بمن او و دایم بحکیس را دست نداده و ما از باب حسد ایمن نیستیم چون جماعه پیش احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را دو برابر اثر بیش خود و هیچ جای در میان بیگانه و خویش نی و حالا که گوسفندان ما بسیصد رسیده و اقاصی و ادانی مراعات جانب ما گزیند نباید که از روی حسد کیدی و مکری اندیشند بعد از آن حلیمه میگوید که مردم ما ایمان داشتند که او را بر کاهنی باید برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شماست از جن و انس من منزه ام چندانکه او استعفا می نمود قوم در مبالغه می فزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بررای من غالب آمد تا او را بکاهن نمودند در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک حال خود بگوید که او در آن باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز دو قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست از قتل او بدارید چون او بسن بلوغ و حال رسید هر آینه عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از دست او ربودم و گفتم که مداوای جنون ترا نمودن اولیست که سخنان نامربوط نامضبوط میگوئی اگر بدین گونه گوئی تو میدانستم هرگز نبودی تو

نمی آمدم و با فرزندان خود بگشتن نمیدهیم بر و کسی پیدا کن که ترا بقبل آورد و امتثام از ار ما از تو لیت یا زمحمد صلی الله علیه وآله وسلم را
برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی داناست که بهر منزلی که خوشبوی مشک بوی نزول فرموده بودیم نسیم عبیر و عنبر از ان
منزل بر می آمد **نظم** مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید + که یاد زان صنم دلپذیر می آید + بهر دیاری که گیسو گشتان گذشت آن یار
ز خاک آنهمه بوی عبیر می آید + بهر منزل از منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
لایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مساکن فایح بیت چنان از در زن ل بوی آن دلدار می تابد + که
خورشید جمالش از در و دیوار می تابد + بعد از ظهور این امر غریبه پدر فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه و
آله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از انکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدیم که میگفت ضیاء از
لک یا بطحای مکه ربیع خیرواهان از بنی سعد بیرون میرود خوشای حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون تو
کسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه میگوید که چون بر مرکب
سوار شدم و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در پیش خود گرفته یک لحظه از و غافل نتوانستم شد و آوازهای غریب
از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدم و بجهت ضرورتی که پیش آمد و محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند انحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش ایشان بنشاندم
و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید بتعجیل بازگشتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس
کو صبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی او را بسعادت
اوردی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه پیدا ساخت او را تربیت نمودم تا از مقال او دل مرا سرور و از جمال او
دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت او برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد
گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم
و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچگونه پی بآن راحت جان نبردم با خود میگفتم **نظم**
ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشته در تو هر دو جهان از که جویمت + در جستجوی تو دلم از پرده اوفتاد
ای در درون پرده جان از که جویمت + و چون از جستجوی نومید گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد
گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای
مونس دل مجروح من و ای کلید درهای بسته من و ای شفای جان خسته من و ای شمع سراچه شادمانی من و ای
محرم راز نهانی من **قطعه** ای که دل را چو جان شیرینی + بی تو تلخست زندگانی من + غم و اندوه و محنت آمد و رفت
طرب و عیش و کامرانی من + روز وصلم شب جدائی گشت + شام شد صبح کامرانی من + چندان گریه و نالهای کردم
و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بسوزش در ماندند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم

از ضعیف نحیف‌تر از خلال و از ناتوانی رقیق‌تر از خیال از وی پرسیدم گفت که این چه حالتست که مستلزم این سوز و ملامتست
صورت این واقعه در میان آوردم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیابم خود را از قله کوه
بیندازم پیر گفت که ای سعدیه ترا نشان دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد باتو گردانیدن تواند گفتم جان من
فدای تو باد باز گفتم آن کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادر تو ترا کاش گم کناد ؛ ایمه
از آن حالت که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر هبل و لات و عزی آمد نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو
دیوانه و هرزه گوئی و از عقل و دانش بیگانه حالی من دانم و فرزند ترا از هبل درخواهم و بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار
گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع
نشده هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد بازنگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او
گریانست و اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند
هبل و غیر او همه بر زمین سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان بگشادند و گفتند
ای شیخ بدانکه هلاک ما نیست مگر در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خدای تعالی معبود بر حق هست و او انتقام کند
و بت پرستان را بگوی که ذابح اکبر اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه میگوید که دیدم
آن شیخ را گریان و دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرگ و بجای سخن در دهانش
اصطکاک دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضایع
نگذارد امانت ترا بسلامت بتو باز سپارد در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و خجسته اقبال را با خبر دار منجزاتش
حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله و آشفته وار بسوی او شتافتم و بعد از آنکه او را دیدم
گفت سعادت یارست یا نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان
عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته خویش آخته و آثار غضب از چهره او لایح
گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند
چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب و خود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایه راحت و عیش محمد صلی الله
علیه و آله و سلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را بموافقت تو طلبگار شویم اگر بحر مواج متلاطم
الامواج در آید در آییم و اگر بقلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآید برآییم باقبال خویش سوار شد و آشفته
از هر جانب بی تحاشی از بهر آن معشوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میگفت شعر الفتی یا کرا فوادی ثم
کی انظر اهل وادی ثم + اما قدمی بوصفی مقصودی + و اترک راسی و کنوادی ثم + ترجمه خود را بجبین بفکنم
مست آنجا + تا نگرم آن جان و جهان هست آنجا + یا پای رسانم بمقصود و مراد + یا سر بنهم چو دل از دست آنجا

در جست و جوی کسی هر جانب دوانیده و از گم شدهٔ خود خبر نمیدید میگفت شعر تو ای عزیز که با دوستی غنیمت دان بیاد کسی
زگم شدهٔ خود خبر نمی یابم ٭ دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم ٭ از آنکه برد دلم هیچ اثر نمی یابم ٭ چون هیچ خبر از گم شدهٔ
خویش نیافت قوم را بگذاشت و بسوی [illegible] براورده در مناجات خود میگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا ٭ رده الی
واصطنع عندی یدا ٭ انت الذی جعلته لی عضدا ٭ انت الذی سمیته محمدا ٭ لا یبعد الدهر به فیبعدا ٭ یا رب ان محمد
لم یوجد ٭ عبد المطلب در مناجات بود شنید که منادی از هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پروردگاری هست
که او را خوار و ضائع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت [illegible]
نزدیک درخت بود عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی بتاخت و ورقه بن نوفل پیش آمد باتفاق
روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در پای درخت موز ایستاده
و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت دل و جان من فدای تو باد ٭
که فلک چون تو سر ندارد یاد ٭ بعد از آن از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله
علیه وآله وسلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وآله وسلم در پای درخت موز یافتند
که در آن ایستاده و سوال کردند که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه وآله وسلم
عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید و بعد از آن عبد المطلب او را برداشته نوازش نموده گفت ای فرزند با چه
تو منم او را بر کتف سوار کرده بمکه باز آورد و حلیمه را عذرخواهی نمود و با حسن جهاز تجهیز کرده با خیر بسیار او را روانه
و حلیمه گفت ما و اجداد ما در نعمت عبد المطلب آسوده ایم [illegible] ارزانی داشتند که او صاف [illegible] محمد را صلی الله علیه
آله وسلم [illegible] اگر چه بصورت دل از وصالش دور داشتیم اما بحقیقت هیچ نکندم دل از مهرش و لیکن جان بسی [illegible]
حلیمه بدانکه بیشتر مفسرین کریمه ووجدک ضالا فهدی را غائب شدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در صحرای
مکه و باز یافتن عبد المطلب او را و بخانه خود رسانیدن چنانکه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد عدم
علم است بتفاصیل جزئیات شریعت در علم دین و وقوف یافتن بر آنها بوسیلهٔ وحی و الهام و غیر از این هم تاویل
وجوه دیگر را ضعیف داشته اند بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم با حلیمه چند سال بوده روایات مختلفه بدر رسیده و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی
مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه یکماه در قبیلهٔ بنی سعد ماند و چون آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پنج ساله و یک ماهه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان مفهوم میشود
که شگافتن سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج واقع شد چنانچه عنقریب بسمع خواهد رسید
ان شاء الله العزیز و در روایت ارباب سیر چنین است که در قبیلهٔ بنی سعد واقع شده و در چند و تعیین سال مختلف اند

بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة بتعداد ولادت مذکوره تامل باید شد والله تعالی اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین
علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر و فاقه و خشکی سال شکایت کرد
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند
بحلیمه بخشید و در اسلام حلیمه اختلافست و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که کنیتش
ابو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بضمیره
و با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیر خورده بود ادراک بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر
حلیمه ترابه تمام بشرف اسلام مشرف شدند و معدود و بودند در زمرهٔ اصحاب و امید چنانست که لیستانی که دو سال طلب و
دهان سید انس و جان رسید و باشد صلی الله علیه وآله وسلم از پستان اسلام محروم نگردد و بعد از انکه حلیمه آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بجدش رسانید ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود
بحضانت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و آمنه تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او بتقدیم میرسانید
نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آن سرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی و تشنگی شکایت
کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم بنوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از آن قبیل بودی
که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردمی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست
اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی **باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم**
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورا و دیا فته و در این باب سه فصل است

فصل اول در وقائع سال ششم

مستخبران فن تواریخ و سیر و مستبصران احادیث و خبر رحمهم الله چنین
مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوه مکان و مکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیه زیارت خویشان و رعایت صلهٔ رحم ایشان
بران داشت که بجانب طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه احباب بگشاید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
برداشت و ام ایمن خاطر بملازمت گماشت و همراه بمدینه رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا
دار النابغه گویند. و مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آن سرور صلی الله علیه وآله
وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی با اولاد مدنیان سیاحت میفرمود و مهر نبوت از
میان دو شانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی از آن فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
بشناخت و بدیگری مینمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنید و با آمنه بیان کرد
و باتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله

علیه و آله وسلم بر بالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله است شعر بارک الله فیک من غلام ۞ ان صح البصر فی المنام ۞
فانت مبعوث الی الانام ۞ من عند ذی الجلال والاکرام ۞ بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون بمرد
آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و در نوحه خود میگفتند شعر زوجة عبد الله القرینة ۞ ام نبی ذی السکینة ۞
صاحب المنبر بالمدینة ۞ و قبر او را در آن منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سال هجرت چون
بمنزلهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان ببالای این حصنها میرفتیم و در واقعات
آن سفر که با مادر همراه بود و در سال عمرة القضا یا حجة الوداع چون بابوا رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بود و
فرمود که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه و آله وسلم کاشکی بدانستمی که با وی چه معامله کرده اند بگریست و اظهار ترحم و تحسر
کرد چندانکه همه اصحاب او نیز بگریستند بعد از آن از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والده خود استغفار
کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب
گریه را گفت شفقتها و مرحمتها که مادر در باره من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد و تربیتها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده
بود بخیال میگذرانم لیکن چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و بار چندان گریست که همه خلق گریان شدند
و در روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لیت شعری ما فعل الله بالوالدین کاشکی
بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن
اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد
و در روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود دعا کرد تا حق تعالی
او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بعد از آن ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بمکه برد و به عبد المطلب سپرد
و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای آورد و تربیت و تعهد او
اهتمام تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب ماه شگاف بیان فرمود
و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده
بیت هر چه در وصف کمالش بزبان آوردند ۞ قطره دان که ز دریا بکران آوردند ۞ هیچ پیری نشنیدست
بصد عمر دراز ۞ این خبرها که ازین طرفه جوان آوردند ۞ حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی ۞ که ملائک خبر از حور زنان
آوردند ۞ گوییش آیا که ماست که از عالم قدس ۞ گوئیا خلد برین را بجهان آوردند فصل دوم در وقایع

سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود طلب استسقا کردن عبد المطلب بر وفاقت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و درین سال بود که عبد المطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفته
و شرح این واقعه مشروح در باب سابق گذشت و چون از آن سفر بازگشت قریش از قحط و نیاز بفریاد آمده چنانکه زرع
و ضروع ضایع و مختل شده و فاقه و محنت بنهایت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که زن
عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمان است و هنگام آن وقت بیرون آمدن
پیغمبر است و نشانهٔ عیش خوش و باران نافع رسیدنی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا
سفید اندام بلند بینی تازه روی که فرزندان او دانا بود کیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آید
و از هر قبیله فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و بر جانب
او بکوه ابوقبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان
خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامهٔ خواب برخاستم و سه کرت صورت این واقعه در میان آوردم
بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است چون این خبر شایع شد قریش جمعی نزد عبد المطلب جمع آمد
و از هر بطنی مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت نبی را صلی الله علیه و آله و سلم برداشته بجانب جبل
ابوقبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هر چند سعی میکردند باو
نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند بجبل ابوقبیس بر آمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه و آله
و سلم بدوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم
و ای عطا بخش غیر متجمل الهی باز دارندهٔ فقر و ای باز برندهٔ اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان حرم تو اند و بتو
از قحط مینمایند که اغنام و جمال ایشان بعید هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب رستن
نبات و سبب ابقای حیات باشد گردد راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم باران چندان
و چندان ببارید که در خانها روان گشت و صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهم رو
بعبد المطلب آوردند و گفتند یا ابا البطحا گوارنده باد ترا این نعمت رقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرد
که بعضی از آن اینست شعر بشیبة الحمد سقی الله بلدتنا + لما فقدنا الحیا و جلود المطر + فجاد بالغیب جونی
سیل سحا + فعاشت الانعام و الشجر + منا من الله بالمیمون طائره + و خیر من بشرت یوما به مضر + مبارک الوجه
یستسقی الغمام به + ما فی الانام له عدل و لا خطر + و فی الواقع خلاص آن گروه از مضیق کرب و اندوه ببرکت
مساعدت و همراهی رسول الثقلین و قبول حرمین صلی الله علیه و آله و سلم بود و عبد المطلب وسیله بیش نبود و آورده اند
که درین سال عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم غایت الوسع و الامکان بجهت

یتیمی و بی کسی و بی مالی و مفلسی و بی مونسی تقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه مینمود
و در تعهد احوال او دستی بلیغ میزد دل بیدار داشت و اعلام رعایات و الویه محافظات ما امکن می افراشت و گویند شفقت
و مرحمت و عنایتی که عبد المطلب درباره رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود
آورده‌اند که عبد المطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت
خلوت نزد احبار خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبودی
و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و بام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زنهار از
حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از
بنی مدلج که بعض قیافة القیافة فی بی زن فرزند را بپدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند
که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه‌تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم
ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب ابو طالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد
محافظت در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و بعد ازینست که عبد المطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله
بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را
بکرم خیر و ترجیح بر غیری نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بران مسند نشستی و اشراف
قریش را چون از آن مجلس تعیین نمودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را باو مخصوص میداشتند چنانچه هیچکدام
را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران محفل در آمدی
از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش
از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را عزیز میداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند
عبد المطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشأنا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند
سوگند میخورم که او از نفس خود شرفی احساس میکند که بتقاضای جلوس این مسند مینماید و من میبینم که او را شأن بزرگی
بپایه است و میدانم هست که مسند بدو تمام باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی است که ازو سروری و مهتری
در وجود آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی او را بزرگیست که هیچ کس را آن نیست و همواره
دست او در جمیع امور او فرود آوردی و بحرکات و سکنات و شمائل او مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبد المطلب آنحال بدید نمود و
گفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود ❊ فی المهد ینطق عن سعادة
جده ❊ اثر النجابة ساطع البرهان ❊ نظم ❊ هر آنکس که فرزانگی در وست ❊ ز پاکی طینت خصالش نکوست ❊ باو رنگ

گذار آمدش + هر آنکو بزرگی نبا آمدش + نهال جوانی برو مند دید + که شد میوه از نهارش پدید + تواند بر آنکه شش شش مه وش ست + بچو روی بجای بزرگان نشست + هر آن طفل کز عقل شد رو براه + بجای بزرگان زند تکیه گاه + چه طفلی که عالم طفیل وی است + جهان در جهان جمله خیل وی است + در آیینهٔ ذات او عقل و حس + چو جام جهان بین در و منعکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات + در آیینهٔ او نمایند صفات + **فصل سوم در ذکر وقایع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول وفات** عبد المطلب بود گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته تا بعد از انکه معلوم کرد که از جنگ کل نفس ذائقة الموت گریز نیارد و خلاصی نیست و بر هیچ آدمی اجل تقاضا نمیکند و او را چیزی که خاطر او باز نگران آن بود امر مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دامن بر کونین افشانده میگفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی لهب و حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن ست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و در مرحمت و مراعات و جانب اری او می افزودم و لیکن عمر وفا نمیکند بیت وفا ز عمر چه خواهی که هر نفس که زدی + چنان برفت که هرگز دگر نیامد باز + اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین بر آمده می سپارم میخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند خواهید نمود که کما ینبغی از عهدهٔ تربیت او بیرون آید ابی لهب از همه بزرگتر بود برخاست و بر زانو در آمد و خدمت بجای آورده گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا همهٔ مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دریابی چنانکه متمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده یتیمان خسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندانند شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد از ان امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در مروت و شطارت از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست میباشی و شاید که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و او از دست تو آزاری ببیند و تو بشرائط تعهد قیام ننموده باشی و من در گور آزرده باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه برخاست

بود ذوالفت دعوات و مراسم خدمات بجای آورده گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت
من باشم رخصت فرمای و باین نوازش منتی برجان من افزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و دوست
یتیمانی و هم در لطف الم و آثار مرحمت جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتوان پرداخت
و باسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خود نتواند ساخت و بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف را بنثار جواهر
ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه رابنهای اهل طیش مرا در شان این مهم اهتمام و در تمشیت
این مرام رغبت تمام هست اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایه
مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بیش اما اگر سعادت موافقت
کند و دولت موافقت نماید چون دست مراد در دامن امید دارم در مخاطبه با محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگویم رباعی
گر مال شد و گر زری ندارم در دست * با فقر بسازم که مرا فقر خوش است * اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش * گر هیچ ندارم
چو تو دارم همه هست * بعد از آن عبد المطلب گفت لائق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دلی
و چرب زبانی و نگاهدارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوده است
و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظه عبارات او نمودمی و بر نهج
اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون درین کار محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
حکم میسازم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را باو سپارم آنگاه توجه بجانب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
نموده گفت ای روشنائی دیده من وای فرزند پسندیده من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران
پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرده بزانوی او نشست
عبد المطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمد بعد از آن زبان بوصیت
ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب ببین که
این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابوطالب می باید
که این فرزند را نسبت به نفس خود بمنزله دل دانی در بدن و من وصیت در باقی اولاد موقوف داشته خاص
در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادرید و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که بآن
از سائر اعمام ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زمان بعثت او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این
فرزند ارجمند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و من باحوال او بیناترم از همه خلائق اگر توانی متابعت
او کنی والبته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او بجای آوری که زود باشد که او سید قوم شود بلکه سید اولاد آدم
و هژده هزار عالم صلی الله علیه وآله وسلم و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عشیره آن

ندیده او بیاید و دیده آن شتابد و باید که بر یتیمی و غریبی و تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد از آن گفت وصیت
من قبول کردی گفت قبول کردم گفت خدای بمن گواهست و علام الغیوب از اسرار قلوب آگاه گفت دست دراز
کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاده گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن
سر و روی آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او میبوئید و گفت گواهی میدهم که هیچ
فرزندی نبوییدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد شعر هم بوت خوش هم روت خوش هم شیوه ات
خوش هم لقا + هم لطف تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم رضا + ای صورت حسن احدی حسن تو بیرون ز حد
وی ماه روی سروقد ای جانفزای دلگشا + ای خوان لطف انداخته وی با یتیمان ساخته + طوطی و کبک و فاخته
گفته ترا مدح و ثنا + ای جان و بلبل یاسمین وی شمع افلاک و زمین + ای مستغاث اولین وی مستعان آخرین
با عاشقان جفت من امشب نخواهم خفت من + خواهم دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا + چون عبدالمطلب
رخت زندگانی از این جهان فانی بربست در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقولست
که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازهٔ او
میرفت و میگریست بعد از آن ابوطالب بتعهد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان بربست و در محافظت او
ما امکن کوشش مینمود **واقعه دوم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم**
و امور غریبه را مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بدرجهٔ
اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را
در پهلوی خود می خوابانید و از نزدیکی بر وایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفرهٔ طعام
چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند
و هرگز بی حضور او در آیینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در یک ظرف طعام میخوردند و طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نرسیدی نخوردی و اهل
و بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چه اگر
طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و اندک بودی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدی و طعام فاضل
آمدی و الا گرسنه بماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی کدر و ژولیده موی و ناشسته روی
می بودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر نطعی نشانده میگفت بخدای ربیعه که این فرزند را شان عظیم خواهد بود

نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم
تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و بر سر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنه او چشمه آب
پیدا شد مرا از ان آب داد و بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده
می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ابیاتی انشا فرموده و از انجمله یک بیت اینست ؎ وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش
محمود و هذا محمد * و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست ؎ الم تران الله ارسل
عبده * بآیاته والله اعلی و امجد * واقعه سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بعد
و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی
بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت او در عالم تا قیامت ماند اما واقعات
سال نهم بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برفاقت ابوطالب درین سال آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین همین جا گذشت
و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور صلی الله علیه
و آله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثبت و مقرر است و تثلیث در
تکمیل و تاکید مدخل تمام دارد و متعاقب شد فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی ست و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره
رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که از ده سالگی در گذشته بودم
که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشگافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از ان کینه و حسد از من بیرون بردند و رافت
و رحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و دیعت نهادند
و انگشت پایم گرفته مرا خیزانیدند در خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال
امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر می شد و تربیتها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم میرسید تا منقولست که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردم و سنگریزها را در ازار کرده از موضعی
بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا [illegible]
ممنوع ساختند واقعه دیگر آنکه ام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه قریش تعظیم و تکریم او مینمودند و خلق
گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب در آن
واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز حاضر گردد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم

قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان از جهت وی می رنجیدند. از این مقالعت باز میپرسیدند تا روزی بتکلیف تمام آنسرور
را صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه بردند بنزدیک انجا آرام نا گرفته آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در ربود مدتی
غائب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال و نمودند فرمود که می ترسم که مبادا
جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد و خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که اینچنین
ترسیده فرمود که چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش بت مرو و هرگز بعید شان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر
ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود در روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی از زده
و درین سال واقعات غریبه بترتیب بیان میگردد انشاء الله تعالی

باب پنجم در وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات بیان میگردد

واقعه اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم به بصرای شام

ارباب سیر وقواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام گذشت
ابوطالب خواست که با جمعی از قریش تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرده بار بست و رای آن
داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را مفارقت عم بغایت دشوار
آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که میگذاری مادر و پدر مشفق ندارم و یادم مهربان دست
از من باز میداری **نظم** تو که برزبان بجانم حق باز میگذاری + تو روی شانه و ما را بکه باز میگذاری + تو چو
سرو میخرامی سوی باغ و من بی تو مانم + که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری + ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد
که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس میخورد و ماه
از رخسار او رشک می برد و در سن دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را
باز گرداند در نا دیده دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان
می بینم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت کاشاید که گریه تو از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت
که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و روان شد
و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و به او نظر میکرد و میگفت **نظم** ای هزار جان و دل مست لقای
روی تو + خاک دل بچاره وقت هوای روی تو + رشته جان برون کنم هر مژه را سوزنی کنم + چشم بدوزم از همه
بهر هوای روی تو + چون ببصری رسیدند که میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند
و دران حوالی صومعه راهبی بود بزرگ از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی در درجه علیا و مرتبه قصوی

داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را
بنور قدوم روشن خواهد ساخت و دران سرزمین صومعه بنا کرد و اقعه بحیرا راهب آنکه آن صومعه از
قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز در میان رهبانان از وی بزرگتری نبود در انجا بعبادت مشغول می بود
و قدوه رهبانان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علامات
که دانسته بود در قوافل پیشتر چندین بار کاروانیان قریش بر ان صومعه میگذشتند و وی التفات نمی فرمودند
کمال توجه ببارگاه احدیت بآیینده و بنده اشتغال نمی فرمود پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه مشاهده
نماید و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یابد و میدانست که درین سال مرور قافله ساکنان ام القری
بموافقت سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم آنجا واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید رخشان در
اطراف و اکناف عالم در افشان میشد بحیر السطح زاویه خود بر می آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود بصدق تمام می نشست
تا از ان سوره آیتی بر خواند یا از ان دریا قطره در میان جان چکاند نقطه خونی ز چشمم میرود از شوق کیست این
تیری بجانم میخلد تا از کمان کیست این به گوید آن جو را بسر آید چه آرمی در تظلم به هر چشم من چندین گهر بهر نثار کیست
این + هر شب بنا لک میزنم هر دم غباری حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + تا دران روز که
قافله ایشان بالای آن نهار عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب بقدر ابر سحاب
سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آن جماعت سیر مینمود و اتفاقا آن روزی بود که چون کانون سینه مجنون
در فراق لیلی تفیده و خسرو چرخ برین چون آتشکده خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السما رسیده و در هوای
پر حرارت چنین آن ابر آبگون را بر فرق آلت سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود و الاحمر چتری ساخته و میان
آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پرده منقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر انها میگذشتند بحیرا
آنرا مید یدکه شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالامی آمدند بحیرا از سنگها
و درختها شنید که باواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت
و اغصان آن درخت سبز و خرم و لب بار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام
انتشار آثار اخبار سید المرسلین است صلی الله علیه و آله وسلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن آغاز کرد
و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر اورد شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی + ولا سیما اذا بدت الخیام
بیت قرب منزل مهیج شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در
منزل توقف کردن نتوانست حیثیت بر جست و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بگشود با آنکه او را پیش از ین

از صومعه بیرون آمدن دستور نبود پای کوبان در میان جماعت در آمد و دست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام
پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو این معنی از کجا میدانی و این سطر رقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد
که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید حجری و مدری نماند که الا سجده رفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار
پیش غیر نبیین و مرسلین سجده نمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار هست در ذات این جوان که دلالت
میکند بر نبوت او و بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بصومعه قدم رنجه
فرمائید و عقدهٔ مشکلی که در خاطر دارم بانامل کرم بگشائید ابوطالب و رؤسای قافله ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند
بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بروایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست
که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منبع بر
انگیزد و باین در ذیل کرم او در آویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در زاویه
خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند
و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر تو گذشته ایم
هرگز ازین نوع بلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده
که برخلاف ماضی درین مقام با ما ملاطفت مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما
بس عظیم الشان ست و واسطهٔ عقد شما از کان دیگر ست و صورت جمع شما حیات از جان دیگر یافته اند بمیان جمع چو
جانست آن یکی + یک جان نخواهمش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش نیز
نهانست آن یکی + جمله شگوفه اند اگر میوه ایست اوست + جمله قراضه اند چو کانست آن یکی + گر جمله هزار
خلق ترا بره زند که نیست + تو در گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت پیش ازین بخصمت اطمانیست
و زیادت ازین درین محل افشای رازی چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما
همه طعام بخورید بعد از آن قریش روز دیگر بموجب وعده همه بجمع بصومعهٔ او رفتند مگر آن سر دفتر ارباب مناقب
و شمس دودمان عبد المطلب بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در مهمانان
نگریست وی مطلوب خویش نه دید صبا آمد ولی بوی از آن گلزار بایستی + چه حاصل از صبا ما را
نسیم یار بایستی + باز بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد
و گفت آیا بود ملتمس از اعزه که مجموع قافله قدم رنجه نمایند تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند

کہ بغیر از جوان خورد سالی کہ اورا از برای محافظت امتعہ در منزل گذاشتہ ایم دیگری بمجلس متخلف نگشتہ بحیرا گفت آرزوی من آنست کہ او نیز حاضر گردد حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماہ سپہر رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مبادرت نمود وگفت این از لئیمی و مخالفت طریقہ کریمی ست کہ محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را در حال بگذاریم و ما باو طعام حاضر شویم چون راہب نام محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت

بیت
تخلص بگو محمد و بس کن کہ دین و ملت را ✦ تفاخرست بنامش چہ جای القابست ✦

حارث رفت تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آورد بحیرا نظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ سفید با او روان شد

بیت
بمود صبح صادق نور محمدی صلعم ✦ از مطلع سعادت بر اوج کن فکان ✦ مہ را دو نیمہ کرد بدست چو آفتاب ✦ سایہ نہ بر زمینش و از ابر سایبان ✦

چون آفتاب طلعتش بر آن صومعہ پرتو انداخت و مجلس را بماہ رخسار بیاراست راہب از سر تعظیم بپای خاست و بہ تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مہمانان را در سایہ درختی بنشاندہ بود کہ در عقب آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ فرستادند و چون می آمد ابر بروی سایہ انداختہ و چون بمجلس در آمد آن درخت کہ مہمانان آنجا نشستہ بودند میل بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیہ ببینید کہ سایۂ این درخت بوی چگونہ مائل میشود آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آمد و نشست بعد از ان بحیرا بتامل تمام نظر در اوضاع خجستہ مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی کہ در کتب ما تقدم بمطالعہ او رسیدہ بود بمعاینہ میدید و میگفت

بیت
وای آن جان کہ باو از تو نشانی نرسید ✦ مردہ آن تن کہ باو مژدۂ جانی نرسد ✦

بعد از انکہ مہمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مرابطہ و نگاہداشت از ابوطالب مشاہدہ بود روی با بوطالب آورد و پرسید کہ این چہ کس ست جواب داد کہ پسر منست بحیرا گفت کہ می باید کہ پدر و مادرش در زمرۂ احیا نبودہ باشند ابوطالب گفت بلی کہ چنین ست برادر زادۂ منست بحیرا گفت صدقت آنگاہ بحیرا توجہ بحضرت خیر البرایا نمود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدہم کہ ہر چہ از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ مرا بآنہا سوگند مدہ کہ ہیچ چیز دشمن تر از آنہا نمیدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدہم کہ ہر چہ از تو پرسم جواب دہی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود سوال کن از ہر چہ خواہی بحیرا از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوالہا کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جواب سوالہای او میفرمود کہ ای بحیرا تنام عیناي ولا ینام قلبي چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدارست و دیگر آنچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از صفات ذات با برکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا باوصاف پیغمبر آخر الزمان کہ در کتب ما تقدم مطالعہ فرمودہ بود موافق

می یافت بعد از آن بچشم مبارکش نظر افکند از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید
که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد
و یقین بر یقین بیفزود اما بجهت زیادتی اطمینان دل بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامه بگشاید و میخواست که مهر نبوت
را مشاهده کند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران بود که از فرط حیا باو ننماید ابوطالب گفت ای نور هر دو دیده او را
از فروغ مهر نبوت محروم مگذار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود همان بصفت مشاهده کرد بوسه
بران مهر میزد و آب از دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بوسه میداد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت نظم ربود عقل و دلم را جمال آن عربی + بزیر برقع زلفش
هزار بوالعجبی + هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه + کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی + روان شد آب ز چشم
من و گواهی داد + کما تسیل میاه السقا من القرب + بعد از آن فریاد بر آورده گفت هذا سید العالمین قریش
چون حالت را معلوم کردند با هم میگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیمست نقل است
که بعد از آن بحیرا ابوطالب را گفت که آخرین پیغمبران این شخص ست بساط شریعت او در عالم گسترده شود و دین
متین او همه ادیان را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با او عداوت دارند اگر بدانند که پیغمبر موعود
اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بر ما ازین کودک عهد و مواثیق بسیارست ابوطالب
گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرده گفت در کتابی که خدای تعالی بعیسی علیه السلام فرستاده
و عهدها در باب این محمد صلی الله علیه وآله وسلم دارد است و ما در شان او اولاد را نصیحت کرده ایم زود او را
بشهر او رسان ابوطالب اندیشه ناک گشته متاع خود را در بصری فروخته بجست لخواه بمکه مراجعت نمود و روایتی
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از انجا باز گردانید و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد نقل است
که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد آن منزل کرده بودند و ایشان بحکم کمانت و مطالعه کتب با مانت
چنین معلوم کرده بودند که در حوالی پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد
و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و در آن روز به بحیرا در آمدند در میان ایشان سه کاهن بود
رئیس و زبیر و تمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه وآله
وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا درین باب امداد
و استعانت میخواستند بحیرا واضحه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبرست که نعت و صفت او را
در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل نخوانده باشد او را به پیغمبری بشناسد و دیگر آنکه مهم

که بدانیم که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما
دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آنجماعت منفعت گشتند و از سر آن داعیه درگذشتند و در روایتی
آنکه بحیرا گفت که فوطیفه آنکه از سر این امر درگذرید و قدم بیهوده مجوزید که این شخص پیغمبر مفهود است شما بر وی دست نخواهید یافت
و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضای قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن
هفت نفر با میبایست بهشت کاملشتمش همت بازآمده به حجت استقامت در دامن متابعت او آویختند و از دام هوا
و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در ان صومعه بسر بردند و لعل اگر ان ابو طالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم موافقت او رغبت نمودی ابو طالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله
علیه و آله وسلم با خود نبردی تا فرصت وقتی تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن او واقع شد** علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین
تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس غیلان منازعت افتاد کرت اول را فجار اولی خوانند
و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد از آن جهت فجار خوانند که شر و خصومت در اشهر
حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام میکرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نصر
هوازن را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود نصری که غریم او بود کپی بیازارگاه عرب
آورد که آنرا عکاظه خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که کپی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او
ازین تشنیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کپی بی نفع ست مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع است
بسبب بد معاملتی او بنی کنانه از سخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه زد و او را هلاک
گردانید نصری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان
این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست
توسط کردند و فتنه را بنشاندند و در روایت دیگر آنست که جوانان چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود
و هوای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او برقعی
بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند شعر یکبره آن برقع برافگن از رخ زیبای خویش + تا ببینی
جانفشان عاشقان در پای خویش + آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را از ان سخن باز داشت
و دران عهد میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته و دامن پراگنده کرده یکی
از ان جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش مکشوف شد جوانان

بخندیدند و گفتند که روی که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میگشائی زن ازین معامله سخت خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیله خود را خواند گروهی جمع آمدند و نزدیک بود که فتنه آشوبی روی نماید تا اصحاب کیاست و فراست در اطفای آن نائره کوشیده گفتند کودکی چند از نادانی بازی کرده و زنی بانگی بر آورده آنکه ضرب تیغ زبان بیدریغ درمیان افتد نیکو نبود که بگفتار زنان و کردار کودکان با یکدیگر در آویزید و خون یکدیگر بتعصب بریزید ایشان را تسکینی داده از یکدیگر جدا کردند و این واقعه فجار اولی بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **اما فجار ثانی آن بود** که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی و عیاری بر آورده و قرابتان خط بیزاری از وی گرفته و دیگری با او داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از بس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خونهای مردم بیجهتی ریخته و مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان بر وی تنگ آمده بود پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در نزد او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظه و تحفه میفرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی الیته آن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در آن سال براض پیش او بود و یکی از رؤسای قریش غیلان بن عروة رجال که بواسطه سفر بسیار برجال ملقب گشته بود و نیز بخدمت نعمان رسیده و عروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت نزد پادشاهان پایه عالی یافته و تحفها از شاهان بیرده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظه رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من با بنی اعمر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر برسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشت عروه گفت براض سگی ست و قوم او از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه تواند گذراند نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سرکرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از کار او غافل چون کاروان را نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مرعی گرفته عروه ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند بر رقعه بنویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چوب تیر

چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطه انداختیم می افگندند و بعد از ان دست فراز می کردند و تیری از ان بیرون
می آوردند و آن تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از ان بران مدلول عمل می نموده اند
حاصل براض از براضی این امر حطیم تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که چاره شود و برگشتن عروه یا یکبارگی از
کشتن او دست باز داشتن موقوف بر آنکه تا چه فال نماید ناگاه عروه بروی بگذشت و بسبیل استهزا گفت چه میکنی
گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض عکس سخن را [illegible]
بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار
گردانید و کاروان نعمان که سرمایه آن همه حلهای گرانمایه بود پیش انداخته و دو مرد از بنی قیس عیلان که خویشان عروه
بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را
از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش از انکه
براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و براض را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی
گفت از حال مرد بد عیار می پرسید گفتند بلی اینچنین است گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی
بکوشید گفتند بیاریم تو ما را با وی راه نمای گفت از شما کدام پر دل تر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت
بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی بنشست براض او را بدر خرابه رسانید گفت
درین خرابه است در فلان خانه بر او پیشتر در آنجا رفت و گفت برو که خویش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت
اکنون هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران هست
بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض برکشید و بیک ضربت کار او بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد
غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که آن یار تو زد براض را بوی بنمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق
حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای که بیکدم جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا
براض پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بآن خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح
هر دو را بر داشته و برفت و کاروان براند و مردی از بنی اسد که خویشان ایشان کنانه بودند همره گرفته با ده شتر
و گفت بعکاظ رو و حال و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یکیک با حارث بن امیه که رئیس
قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و قبائل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه
عکاظ بودند و حارث بن امیه نیز با سرداران قریش آنجا بود آن مرد که اجیر براض بود زمین بوسید و با حارث
بن امیه قصه بگفت حارث ازین بلیه براشفت و حارث بن عبد الله جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که از اعیان
قریش و بزرگان ایشان بودند تا باتفاق ایشان از هر قبیله کلانتران ایشان را طلبیدند و پیش ابو براء بن عامر

بن مالک بن جعفر که سیه و نام او قریش و غیلان و ابن عم عروه مقتول بود آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند میان
اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار افتاده بود که سبب خصومت و منازعه شود گفتند پیش از آنچه
امری واقع شود و بازار بر هم خورد ای ابو براء می باید که اهل عکاظ را تو تسکین دهی تا باید که تعرض نرسانند
تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابو براء مردم را استمالت داد قریشیان بالفور هزیمت کردند و نماز دیگر بود که خبر آمد
که عروه بدست براض کشته شد ابو براء چون پسر عم عروه بود از این معنی بشورید و گفت مکیان با من غدر کردند و مرا
بر امید مرا سخن بفریفتند ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و مالکم که دیگر هیچ کس به بازارگاه عکاظ آیند و قریشیان در حرم
گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باید
براض شوم باید و کاروان را بیاورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظ
رفتند و قیس عیلان بیش از ایشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند با حاصل نائره جنگ بمرتبه استعلا یافت
که توهم شد که از این دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه از این دو قبیله یک تن زنده
نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریقه صلح کردند که کشتگان
بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشند فبها و الا از هر قبیله که زیادت باشند از قبیله دیگر خون بها بستانند قیسیان
بیست کس زیادت کشته بود خونبهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض نروند و بنیان
سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود
بلکه در آن جنگ شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هرگاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم و تقدم
براعت در آن میان شجاعت می نمودم و چند تیر کاری انداختم و عاصله رحم افراختم و بروایتی فرمود که تیرها می انداختند
میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب امداد و اعانت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی به برکت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال سیزدهم
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقولی زبیر بن عبدالله و بقولی عباس بن عبدالمطلب را داعیه سفر یمن
از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در آن سفر با ایشان همراه فرستد
تا حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابوطالب آن التماس را مبذول داشت
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم همراه عم او روان گردانید و در راه او خوارق عادات از آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش
میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز و بقولی دوازده
سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال بیستم ابوبکر صدیق

رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه بحیرا در سایه درخت سدر
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود و ابوبکر نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا ازوی پرسید که آنکس که در سایه درخت
نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است صلی الله علیه وآله وسلم بحیرا گفت
که والله که او پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایه این درخت
ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه
جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را چنان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب
همراه بودند **واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام** و درین حال ملائکه
بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نقلست که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب است پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر
بجانب من کردند و گفتند که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب
آمد و گفت ای عم از جمله آن سه شخص یکی بر من ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و
خوشی آن را می یافتم ابوطالب وی را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن بگفت و
علاج این از وی پرسید آن مرد باحتیاط نظر باعضای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم کرد و پایهای آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابوطالب پسر تو از عیب و مرض پاکست
و عرض استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید
از شیطان و وسوسه او نیست بلکه گرامندگی دل و تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که
در سینه م آثار خیرات و مبرات ازو ظاهر گردد و یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش متزاید خواهد یافت و مهر ختم النبوت
از مطلع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در آن ایام در واقعه
دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست در آورد و از سینه من در آورد بعد از آن گفت
دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی
بر داشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من در نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان
پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه وآله وسلم و باز
بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست واقعه دیگر
از واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعه حلف الفضول
بود و این واقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن قصه

خبر الست که جماعتی از اکابر قریش که سرور ایشان جد عبد المطلب بودند بایکدیگر عهدی بسته بودند که ستم ظالمان از
مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم دران میان حاضر بود اما در معاهده حلف الفضول بود و بیان
مهم اهل سیر ایراد آن واقعه نموده‌اند و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان
که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را فضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل بن الحارث
این بزرگ از ین دو قبیله با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند که هیچ ظالمی را در مکه نگذارند که ستمی ورزد و از جماعت
بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل است آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهده ایشان را
حلف الفضول نام نهادند و مراد از ین فضول لیست که مصطلح است که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر ~
ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ان لا یقر ببطن مکة ظالم آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شد و
چون عبد المطلب وفات یافت ریاست به تخصیص بسید حارث بن امیه و عاص الثقفی و هشام بن المغیرة المخزومی باین
ترسید و باقامت رسوم احسان و فضل بر عمل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق مخالفت می سپردند و در ان زمان
مردی از بنی زبید که از قبائل عرب یمن بوده در احرام عمره بسته با مال بسیار تجارت بمکه آمده بود و آن مال را عاص
بن وائل سهمی که پدر عمرو بن عاص بود و سود و خود و زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده آن
بیچاره آواره غریب در وقتی که خورشید سر از دریچه طلوع بیرون کرد و رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست و آن وقت
اجتماع قریش بود و در آن انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت حال خویش و ظلم عاص را بیان کرده باواز بلند
بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان جمع
رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب ... بر حلف و همه عهد بستند که نگذارند که در قریش
کسی با بر کسی ظلم کنند و بعد از ان همه با جمعهم روی بخانه عاص بن وائل نهادند و از و متاع غریب تمام بستدند
و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد الله بن جدعان
بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل نشنیده و گر واگرچه
شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بقیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود که اگر مقربان لوح
مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیست در گذشت را رعیا
که گوسفند در مکه برعایت و بعوض ابطال شبانی سفر نمود و بجهت حق الرعایه قراریط اخذ می نمود و در صحاح احادیث
شنیده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که هیچ پیغمبری نبوده که الا بکار شبانی مشغول شده جماعت
حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو باین کسب قیام نموده گفت بلی گوسفندان اهل مکه می بردم و میچرانیدم و اجره
می ستانیدم و حکمت در حواله این صنعت باین گروه تعالی مرتبت آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیر دستان

و تسویه میان رعیت رعایت کنند و با همه زیردستان شفقت و با یکسان رفیق باشند باب ششم در ذکر وقایع
سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بظهور پیوسته و درین باب
دو فصلست فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب شام با میسره با مال
خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و مقدمات تزویج او و روایت میکنند ثقات معتبره که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم چون بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بیت زندگانی ابوطالب
استیلا یافت و درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی
و دوحه کامرانی یعنی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم هنگام آن آمد که از درخت برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز
را وقت آن شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از آن وصل میوه خوریم و ازین اجتماع
سعادتی یابیم بیت چو خورشید همراه شود مشتری * چه زاید بجز نیک اختری * ابوطالب شگوفها از نرگس شهلا
بر بخت و عقدهای گهر از حقه یاقوت بر انگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای نازنیننده دل مهربان نه پنداری که
من ازین اندیشه فارغم دارم خطا کردن لا ازین اندوه بر جگر داغی دارم اما مرا امید وصلت غیر کفو میسر نیست
و از عهده ترتیب آن بیرون آمدن دست رس نی سالهای تنگی بر ما گذشته و در دست ما از مال چیزی نگذاشته
عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بر آن نهج تقدیم رسانم ابوطالب از آن استفسار کرد
عاتکه گفت شنیده ام خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردان میطلبد اگر مصلحت باشد با او
این سخن در میان نهم اینجا دو روایتست یکی آنکه ابوطالب با آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم این سخن در میان آورد
و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بر وی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند
تا از آن مرتفعی بما عاید شود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش
ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک چون قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب با سرور دودمان
غالب صلی الله علیه و آله و سلم بر منوال یاد شد و این سخن بالسنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید
و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بر هیچکس اعتمادی نداشت و چون این سخن
بشنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان قریش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود تا حدیکه او را محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق
مقال و کمال خصال و ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دید فی الحال کسی
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من
بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران سپردیم تو را از آن

دارم تا بآن بضاعت شرائط تجارت بجای آری و فائده که بران متفرع باشد مساهمت ده در باب زمن بنسبت بجود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که این رزقیست
ساقه الله تعالی الیک و این رزقیست که حق تعالی بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب
بگفت و اجازت در رسم تجارت درمیان آورد ابوطالب زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از
عشائر و اقارب با مزدوری نکرده است و هیچکس از عشیره خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت
وجلال از جبین مبین او لایح و آثار دولت و اقبال از چهره او واضحست چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات
برو و با خدیجه مشورت کن که تا رای او بر چه قرار گیرد و در روایتست که خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال
و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف
جهان بخطبه او راغب و دولت و مال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه وی سایه بر روزگار هیچ نامداری نینداخت و بعد
از رحلت زوج خویش بطاعت الهی و مطالعه توریت و سائر کتب سماوی می پرداخت و در آن آوان خوابی دیده بود
که ماه از آسمان فرود آمده در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل او سر بر زده عالم از آن روشن می شد چون از خواب بیدار شد
از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود او امید است ترا حلالی خود
کند و در ایام وصال تو وحی بروی منزل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که با و ایمان آرد
تو باشی و آن پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود و اقارب تو خدیجه وظائف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور چنین نعمتی
می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه او آمد قدوم تشریف او را سعادت عظیم
و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان بتبجیل و احترام او برخاست و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت
هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که او سلیله عبد المطلب بود و سیده بنی غالب و همشیره ابوطالب عاتکه بر خلاف میخواست
که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اجرای اسم اجیر بران خواجه هر دو سرا غرق عرق حیا میگشت و باز خاموش
می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده
و بقبول خدمتگاری از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریفه ملکه رسیده باشد که برادرم عبد الله
فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت
ارتحال بدستان او وصیتها فرموده و حالا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بجوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر
نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال با زهره زهرا شکال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که برادرم ابوطالب را
راه یافته اقدام با تمام این مرام وسق نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه وآله
نیز با فری از آنها مخصوص گردد هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحه

مصدق رویای خویش کرد و گلنار باطن او از نسیم امید شگفته شگفت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد بیت
کسی کامی که میجوید همه سال + چو یابد ناگهان چون باشد آنحال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مرده جان
باز یابد + گفت ای سیدهٔ قریش من صفت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت
و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هرچه بمثل او چیزی دهم اضعاف آن با محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلم دارم و سعی بسگاری او منت دارم القصه کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت
و اشکالی دارد محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیار تا در طور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر
باشی عاتکه از برای آوردن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانه روی آورد و خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست
و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در مسند جلالت در انتظار قدوم
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد
و در صفات و سمات پیغمبر آخرالزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امید وار میریخت و خدام و حجاب
خود را گفت که چون محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید در صدر گاه که مسند ارباب
جاه و جلالت ست بنشانند چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم
و توقیر چنانکه مناسب حال او توان بود بجای آورد و بهر یک را بمقر عزت خود بنشاند و هرچه در کتاب میدید در صورت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون شمس مطالعه می نمود و گاهی
شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود از نور آن تفسیر والضحی میدانست و از رنگ چون قیر این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی
میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید و گاهی تفتیش مازاغ البصر از غمزهای چشم دلفریبش می شنید
زمانی معجزه موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم با کرم او معائنه میدید جوی کوثر
رشحه از دریای گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود نظم صفت سوره واللیل دیدم و
گیسوی شماست + والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست + دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر + شرح چشم مست
شور انگیز جادوی شماست + حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم شبی + ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست
بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان + چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست + آن روایتها که میگویند
از خلق عظیم + در اخلاق خواندم سربسر خوی شماست + چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب ماتقدم از صفات رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکیک در نظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خواب
درست گشت و ماه جلالت را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحه
جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانه برد و جامهای

که لایق خدمت راه باشد بپوشانید و بجا آوردند خدیجه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل پر از نیاز و خدیجه از لذت
وصال و نشاط اقبال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دلبستگی این را در دل از خجالت آتش
چرا آتشها و آنها را حظ و نه آتشها ذوق انین المذنبین را خداوند ذلت وانه نالهٔ یوسف را زلیخا شناسد بیرون وانده گیرد بال
مجازی در شعلات شمع جلالی سوختن اگرچه تلخ است اما در مشاهده آن شمع شکر ریز است و دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ
زنجیر اسیر کردن اگرچه خیانت است اما چه دل را آن بند طرب انگیز است. بیت که شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است + گر لیت
بشکست دلبرستی افزون کن کمال + القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جابها بالمال در تصرف او بود با و جامهای
فاخر سپرد و شتری را مهار و جهاز خسروانه ترتیب کرده با و همراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر
بدست محمد صلی الله علیه وآله وسلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در وپوشانی و در بیع
و شری و داد و ستد بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات نگاه داری و در ابرع اوقات
او را سالم و غانم بما رسانی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم چون بموجب فرموده این انعام و تقدیم
رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه تمنای تو بود بخاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایات است بعضی گویند باجارت بوده و بعضی گویند بشرکت
والله اعلم چون کاروان براه در آمد مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمات
و سائر اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای وداع جگر کار
و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند عاتکه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم
چون در جامهٔ خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر
کالدر فی صدف والجمر فی خزف + والنور فی الظلم والحور فی شمل + عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست
و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلب آه یا ابن جعفر بیرون فرماه و یا عبد الله سر از خاک بر دارید و این
عزیز حضرت باری را در جامهٔ خدمتگاری ببینید ابو طالب از مشاهدهٔ آنحال مدهوش شد و سائر عشائر نیز مدهوش
گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درلالی
در نظر اثالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان از سینهٔ سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا
فراموش مکنید و اندر روز غربت ذکر بت من یاد آرید. مثنوی الا ای رفیقان که با یکدگر + نشینید اندر وطن مستقر
چو بوسی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب و عشائر همه همعنان فریاد کنان با آن جهان
جنان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در آمدند
و گفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که لولاک بدستان او وحشت و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان او

پروردگارا این بجانست که لعمرک تاج اوست ولباس التقوی دیباج او وسبحان الذی اسری صفت معراج او چون باز
آمد که ای ملائکه این همان یارست اما شما را با ستکشاف عشقبازی ما چکارست بیت در میان عاشق ومعشوق
کار بی رفت رفت + تو نه معشوقی نه عاشق مرترا با این چه کار + چون مردم بازگشتند میسره بفرموده خواجه لیلة المعراج را
صلی الله علیه وآله وسلم با تاج ودیباج بیاراست وبر شتر آراسته بنشاندند ومهار شتر بر دوش خود انداخته ابوجهل وعتبه
وشیبه دران کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان وکارهای دشوار فرمای تا بمحنت رام شود
ودل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم حکم از آن اوست وفرمان فرمان او ومالی که
در دست دارم از آن او وجانی که در بدن دارم فدای آستان او ونقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم
سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید وخزیمه را به نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم محبت بسیار بود وآنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بغایت دوست میداشت ویک لحظه از آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم جدا نمی شد واز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود وبهریکی محبتی میفزود
چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماند وقوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرد
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بر روی او فرود آورد وبرایشان دعا فرمود فی الحال آن شتران
برفتار آمدند وپیش پیش کاروان میرفتند ومیگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شان عظیمست چون بحد بصری
شام نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود ونسطورا وبروایتی نسطورای راهب که او
سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام بحیرا بدان صومعه متوطن گشته بود وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در پای درخت
بنشست که خشک شده بود فی الحال سبز وخرم گشت ومیوه ها بار آورد وحوالی آن درخت سبزه ومرغزار گشت نسطورا
چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد از بام صومعه فرود آمد ونزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت که بحق
لات وعزی که بگوی نام تو چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من
که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن ودر دست نسطورا صحیفه بود دران نگاه میکرد ودر روی پیغمبر
مید ید صلی الله علیه وآله وسلم چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدائی که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست
چون خزیمه از راهب این حال مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دارد ومیخواهد که
مکری کند شمشیر از غلاف کشید وگفت یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند وگفتند ای
خزیمه چه چیز ترا در رهب وخوف انداخت خزیمه از راهب شکایت کرد رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب در امد بصومعه
ودر ببست وبر بام رفت وآواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما عزیزتر بر من درین محل
فرود نیامده است ومن درین صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پای درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیانست

وخاتم پیغمبران است وهر که فرمان او برد رستگاری یابد وهر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا
با او نسبتی هست گفت من خدمتگار اویم حکایت بار بدن شتران وشرف مساس او وقوت یافتن خزیمه معروض داشت
راهب گفت من با تو سری می سپارم وکتمان آنرا متوقعم خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین صحیفه می یابم که
این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند وبر مجموع عباد ظفر یابد وهیچکس با وی مقاومت نتواند کرد وهیچکس غایت بزرگی او نداند
ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیاراند واکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان
از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم
وتصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث شود تو باشی خلائق را عجب محب تو می یابم ومن نیز دوست ترا دوست
میدارم ودشمنان ترا دشمن دارم ومصدق وناصر توام بعد از آن بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون میلاد
خود دیدم چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد ومسلمان شد بعد از آن نسطورای راهب میسره را بخواند واز احوال
بعضی از نشانهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار می نمود ویکیک را از وی جواب می شنید واز آن
میسره سایه انداختن مرغان وجوشیدن آب از تحت اقدام متبرک وبرکت طعام همین همین وسطوع نور یقین از جبین
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد شیخ گفت درین دیر با نتظار قدوم این سبک سیر روزگار میگذرانم
واز اوراق کتب مبسوط مسطور قنطره الی میسره میخوانم وبیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم وآنچه
شنیده بودم کما حقه دیدم بیت الحمد لله که دیده برخش کردم باز + تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز + اکنون ترا
وصیت میکنم که از وی جدا نشوی ودرین سفر ملازم او باشی وبشام نروی که در آنجا جمیع شریعت او را منکراند و
انوار ملت او را بعلت حسد دیدن نمی توانند بعد از آن سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست وخاتم انبیا
مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره وخزیمه
چنان مصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند وبشام رفتن را موقوف گذارند بنابران متاعها را در بصره
بقیمت اعلا فروختند وبجانب مکه عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
ودران سفر با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات وعزی سوگند دهم تا صدق مقال تو
معلوم گردد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات وعزی سوگند نخوردم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندیدم
وهرگاه که بایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست مگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم گفت آری بعد از آن آن شخص با میسره خلوت کرد وگفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و
شمع جمع وخزانه جود ومقصود آفرینش واصل مقصود اهل بینش وسر نقطه اوست مختار خدا از خرج وارواح
حواس + زان گرفته اند وجودش منتهی بی منتها + هشت خلد وهفت چرخ وشش جهت با پنج حس + چار ارکان ...

سه ارواح و کون از یک خدا باشد و بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع منازل
و طی مراحل نمودند و میسره با استماع قول راهب و غیر هم مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بود و
چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه می انداختند و چون
بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه که درآن سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت
رکب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بخدیجه روان سازم میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای
دیبا بیاراست و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد ابو بکر از سبب آن پرسید که تزئین شتر بدین رختهای فاخر چیست
میسره گفت عادت مالکه ما آنست که هر شتری که بشارت باو رسانند آن شتر را بهمان کس می بخشد میخواهم که محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم بیشتر منفعت رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابو جهل گفت ای میسره او هنوز
خورد است و سفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفلست اما همه عالم
طفیل اوست و اگر تنها رواست اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقداری
مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد و لحظه در بالای شتر چشم بر هم نهاد شتر از راه بیرون رفت و در بعضی
روایات آمده است که شیطان آمد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و شب تاریک زمام شتر را بگرفت
و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرمود تا سر قدم بران العین زد و او را بزمین حبشه انداخت و بعد از آن
بجبرئیل ع فرمان آمد که مهار شتر حبیب مرا برگیر و براه در آر و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی
و وجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود سالت الله تعالی شیئا وددت ان لا اسال
یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی
تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فایش اعطیتنی بمقابلته خداوندا ابر موسی نسبت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم
دادی در مقابله آنها چه چیز مرا کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان
قیام نماید از عبدالله تنها و یتیم بازماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبدالمطلب و ابو طالب انداختم تا مال
و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر موافقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی
و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل بعد از بلوغ وحی و اشباع نبوت
در تمنا می دیدا دوند پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه
توانگرت ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد و نفسه بنت منبه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان
نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی از جواری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز

نزد خدیجه بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن عنقریب بگذشت و بروایتی ابری سفیدی بر او ع روا سایهٔ راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهدهٔ آن شمع خسار بر افروخته رشتهٔ جانش پنهان از آتش شوق می سوخت اما از جواری می پرسید که آیا این آینده و بادیه پیما درین هنگام گرما که تواند بود **نظم** این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده ✤ این نور اللهیست این از حق تعالی آمده ✤ بهر لطف و رحمت را نگر درین بخت و دولت را ببین ✤ در خانه با اختران خورشید سیما آمده ✤ خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه وآله وسلم می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها درینجا چه کند میدانست اما خود را دور می انداخت آنزمان گفتند که ای سیدهٔ عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوئی نوعی از انواع محالاتست و محبت را پوشیدن از آب دیده و تغییر رنگ و روی ضعفی از اصناف متعذراتست **بیت** آشفته را گواه باشد بعاشقی ✤ رنگ رخش دو دو ببین و بدانکه هست ✤ آن آینده محمد امین ست صلی الله علیه وآله وسلم و دلیل آن سبزه ملکه رخسار چه رنگین ست و گویند که چون خدیجه نظر بران سرو بگماشت و خوارق عادات مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف دران بیابان و نوجیبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را ازان عجائب واقف میگردانید تا آن خوارق می دیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم خبردار گردانید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بمالکه رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از انچه متوقع بود بدست آمد و این همه ببرکت همراهی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و جواب نامه را بالفور بنوشت و خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم باز گردانید و در همان روز خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله علیه وآله وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابوبکر میسره از ان اندوهگین شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و جواب مکتوب را آورد و میسره ابوجهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کردهٔ و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر طریق راست قدم ست ابوجهل از روی انفعال گفت من برین نامه اعتقادی ندارم از آنکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محال ست من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و قصه گفت بامر او طلبید گفت بامرا فسوس مکنید چند روز ست که محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم با من خبر آورده و بعد از چند روز کاروان رسید بصحت و سلامت و میسره از سایبانی ابر یا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف گردانید و گفت

ای ملکہ تا از مکہ بیرون آمدہ ایم این حالت از و مفارقت نکردہ است و از قول نسطورای راہب و اخبار او نیز از اخبار خبردار گردانید و آنچہ از خوارق عادت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاہدہ کردہ بود بعرض رسانید روایت دیگر آنست کہ میسرہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از خود نفرستاد ما بالہ ہمراہ می آمدند خدیجہ بر غرفہ نشستہ بود کہ از دور جماعتی شتر سوار پیدا شدند درمیان ایشان آن سلطان تخت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون شاہ درمیان سپاہ و چون ماہ در انجمن گاہ می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سایہ گستردہ و نور جبینش سواطع شعاع آفتاب بردہ **بیت** ای بردہ ز آفتاب بوجہ حسن سبق + قرص قمر بمعجز انگشت کردہ شق + پس او را بزنان همنشین می نمود و بواسطہ دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند ہنوز خدیجہ را معلوم نبود کہ آن قافلہ سالار کاروان ہدایت و سپہ سالار میدان عنایتست در خاطر میگذرانید کہ چہ باشد این مسافران درین ہوای گرم از بیابان بیرون آمدہ اند درین منزل ما نزول کنند تا آنچہ وظیفہ مہمانداری و طریقہ حق گذاری باشد با ایشان پیش برم بعد از درنگ میسرہ در قدم آن سر دفتر اصحاب میمنہ برسید و شرح احوالی کہ معلوم کردہ بود درین سفر از دلائل نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شواہد فتوت و حسن خلق یکایک بیان میکرد خدیجہ انرعایہ انداختن عنان بر سر او سوال کرد گفت از وقت مفارقت عتبہ علیا تا اکنون از وقت حلول و ارتحال برین منوال بود و ازین گونہ غرائب و عجائب بسیار روی نمودہ بعد از ان ربح بسیار کہ اضعاف مضاعفہ ہر بار کہ از برکت سید مختار بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطورای راہب و وصایای او بگفت و آنچہ بظن غالب معلوم شدہ بود بعلم الیقین مبرہن گشت بعد از ان خدیجہ میسرہ را از اظہار آن معنی منع فرمود و گویند میسرہ را ہزار درم و علاوہ داد کہ در اخفای این معانی کوشد و مبالغہ او درین امر بعضی گویند از جہت بود کہ نباید دشمن قصد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کند و بعضی گویند جہت آن بود کہ چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراستہ و پیراستہ بینند اکابر قریش بخواستگاری او مبادرت جستہ بمصاہرت او مفتخر گردند او را جمال نیت و کمال امنیت آن بود کہ شہباز اوج عزت نبوت بآشیانہ خانہ او نزول کند و ہمای ہمایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایہ بر وا افگند برکت صدق محبت او بود کہ از میان چندین ہزار حلیہ حایلہ جلیلہ از خلوص عقیدہ بمقصد و مراد خود رسیدہ میگفت **نظم** رسید خدمت آن شاہ دلنواز بمن + فتاد سایہ آن سرو سرفراز بمن + ہمای قدس کہ بودیم سایہ پرور او + ہزار شکر کہ افگند سایہ باز بمن + مرا کہ سایہ جاہست فوق نہ جام ز خدمت تو رسیدست اہتزاز بمن + نقلست کہ امتعہ کہ میسرہ از برای تجارت مکہ خریدہ بود ہمہ را بہای تمامی چنانکہ بود در مکہ خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعفہ دیگران مرا آنچہ آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجہ ہمہ آنہا را از برکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میدانست لاجرم محبت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در دل او تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زناشوهری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد **فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم** روایت کرده‌اند
از نفیسه بنت منبه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان بود بنابر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم ثاقب و ذهن ثاقب
و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و غیر حسب و تملکات وافره و تصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود و اکثر صنادید
قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان
عرب راضی نمیشد و چون در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تامل نمود مزاوجت او بر خاطر نفیس مستولی
استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منبه را که عورتی بود عاقله از ما فی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متعهد مواصلت شده
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریض نماید
گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسباب کدخدائی
و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمالی و مالی با شرف کفاءت پیدا شود که متوجه
کدخدائی ترا کفایت کند رغبت نمای متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی
سیادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که
بذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که باین امرش راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم
و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود و معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل
بن اسد که عم و پسر عم او بود نزد طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با خویشی که
صلاح دانی تشریف فرمای و در تکلف و باب تاسف بروی ما بگشای در ینوقت ابوطالب و برادرانش همراه و مکبر
شدند بجهت آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را جامه که مناسب بود نبود و نثاری که لائق آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باشد دست نمیداد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بر در خانه آمده رخصت طلبید چون بشرف ملاقات مشرف گشت گفت ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم اولاد آدم
اثر ملالتی در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر برای کاریست که تدبیر آن از دست ما می آید بجان قیام نمایم
و اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما از برای تست و اگر بجان بر می آید کفایت میشود جان ما فدای تست
و اگر بمال میسر میگردد آن خود نثار خاک پای تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر
رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس اقمشه سپرده بود و وصیت کرده
که هر گاه محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در کار باشد بوی تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جملهٔ اقمشه که بمن
سپرده در آنمیان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت و

درمیان پر زر و نه جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن جامها در پوشید
و در این اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جامه مجلس بر جامه ابوبکر
ترجیح نکنم و گویند مالی از آن ابوبکر بود اما خواست تا صورت منتی درمیان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت
از عبدالمطلب امانت است رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را دعا فرمود و گفت چون ابوبکر در امور کلیه و جزئیه از
هیچ وجه چیزی دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست که بخانه خدیجه مرافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف
مقرون گردد ابوبکر گفت شمع بسر دویم که این ره بپای نتوان رفت؛ خدیجه خانه خود را پادشاهانه آراسته بود
و قماشهای نفیس بپای انداز ساخته و طبقهای پر از در و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر
توقیر بپای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ریزد و گویند همه خادمان را آنروز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بمرافقت حمزه بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقق معامله مزاوجت ابوطالب اکابر قبایل
را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد
و از جانب عم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر وجعلنا حضنة بیته و سواس حرمه وجعلنا بیتا محجوجا و حرما
آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان هذا ابن اخی محمد بن عبدالله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان
کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم قرابته وقد خطبت خدیجه بنت خویلد و بذل لها
من الصداق ما عاجله و آجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ و خطر جلیل و مضمون این خطبه چنانست که حمد و سپاس
مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل و اصل معد و از عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان
بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه را قبله و مطاف خلق ساخت و حرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده
من محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم مردیست که اگر او را با همه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکیست
باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست که قرابت
او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال و بخدا سوگند که محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه بزرگ و عظیم در پیش است و چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد
مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مبتنی بسخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا
علی ما عددت فنحن سادة العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم
و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت
و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار

فوت شده بود بلکه این که ذکر پدر کرده واراده عم او نموده بعد از انکه ورقه خاموش شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن اسد است میخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه بنت خویلد را بنبی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دادم و از طرفین ایجاب وقبول تحقق پذیرفت والله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا وبروایتی با لفصد مثقال طلا وبروایتی بیست شتر وتلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر خود ایراد فرموده اند واحتمالات را راه داده اند والله تعالی اعلم وبعد از تمامی این عقد مبارک ابوطالب جهت ولیمه شتری نحر کرد واشراف قوم را سفره نیکو کشید وکنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه واظهار آن طریقه مرضیه دف زدند ورقص کردند وجشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند وآن وهم آن را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از قوانینهای خسروانه بخانه روانه ساخت وخود بجلوت پرداخته میگفت بیت هر دو ما تنها و هیچ انبوه نه ✣ این همه شادی و هیچ اندوه نی ✣ وهم در میان روز زفاف واقع شد وبعد از آن خدیجه در خزائن اموال بگشاد وآن همه تملیک وشار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد وگفت کمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد ومن ممنون منت تو باشم ابوطالب ازین معنی بسیار خرم وشادمان گشت واز فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم وضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد وگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب ودفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان بست وکشاد کار دنیا ودین خود در آن دید وباتفاق ارباب سیر آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت عقد مناکحت بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وحق تعالی او را از آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف وخصال سیدة نسا خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقائع سال بست وپنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

وذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوقوع آمده یکی از آن امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی وپنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریش عمارت کردند ودرین باب سه فصلست

فصل اول در ذکر بنای کعبه

وسبب انهدام خانه وتعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون جائی بود که حکام ماضیه زیور چند بصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کرده جمعی از اوباش قریش بهان وقوف یافتند وگنج مدفون را بیرون آوردند ولوا کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد وبر انهدام مشرف گشت ودر روایت دیگر بواسطه آنکه در زمان ابراهیم علیه السلام پست بود وسیل بخانه در می آمد وهم دیوار واصول خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را بانجلا نزدیک رسانید وقریش یکبارگی میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از درآمدن

آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول تحقیق پیوسته بود چون سیل باران بچاه درآمد سبب ویرانی آن گشت
علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارت اشتغال نمایند و جدار آن را رفیع و سقف آن را مبنی
گردانند و حال آنکه پیش از این چار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع دیوارها و بقدر آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته بود و هم چنین
در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه بزمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت دیدند
که آستانه آن را بالا کنند. و در آن دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از دخول سیل خانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت
ایشان در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الاسرار مذکور است می‌گوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی
از تعرض آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آن را عین صواب می‌شمردند و بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت اول بهدم آن
شکسته او بایستی پرداخت و بعد از آن قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمیکردند
و از عقوبت و نکبت آن اعتراض مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف افتادند تا آخر اتفاق نمودند و قریش کعبه را در میان
خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن
متحقق گردد همه در آن یکرنگ باشند بدین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت رکن یمانی نامزد بنی جمح
گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد
مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب
و تعمیر آن بهر قبیله از این قبائل بدین طریقه قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر بساط روان
نور در فضای هوای عالم کون و فساد میگسترانند همه در حوالی کعبه جمع می‌آمدند و هیچکس را یارای آن نبودی که تخریب
آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنجگاه کعبه بود ماری
بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه نمودی قصد او کردی و آن اژدهائی بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هرگاه
که کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن برکند آن مار از آن چاه برآمدی و بر آن دیوار برآمدی و قصد ابتلاع
او کردی از این جهت بتنگ آمده در میان رکن و مقام دست بدعا بگشادند و گفتند بارخدایا میخواهیم که خانه ترا عمارت
کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تا رب این فرمای اتفاقا بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و
بدیوار کعبه برآمده که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از هوا درآمد و بروایت واقدی رحمه الله مرغی بود پشت او سیاه
و شکم او سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود و بکوه اجیاد انداخت و قریش چون اجابت دیدند
از این معنی بسیار شادمان گشته گفتند این دلیلست بر آنکه حق تعالی بعبادت ما رضا داد و آنگاه زر بسیار در میان خود
توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قیام نمودند و دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند آن سنگ از دست
ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و از تخریب امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای قریش

این مالی که بتو بیع کردم ابداً خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبهه نباشد کرده اند
مالی فراوان بانوجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر ولید بن مغیره
گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما یاری و مددگاری من بایید قریش باتفاق آمدند و ولید میتین برگرفت و چند سنگ
از دیوار خانه بکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که هم ولید بر چه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه
او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است جل و علا و روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب
نقاب واللیل اذا یغشی از جمال با کمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آنرا
سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که عمارت
اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد به مثال انگشتان بر هم بافته بود و ولید بن مغیره
بر آن زد و قطعه از آن جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه
نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن زائل گردد و فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار
شد اما واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که نزدیک بود
که عمارت مکه از هم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم خلیل است علیه السلام تعرض آن نباید نمود هم بر آن اساس بنیاد
نهادند و هر قبیله بعمارت هر رکنی که بر ایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً در همان اوان کشتی از جانب
روم از راه دریا رسید و تباهی شده و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود و باقوم
خویش بساحل قرار گرفته خبر بقریش رسید و ولید با زمرهٔ صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید و باقوم البناء
ایشان با قوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد و بشرط آنکه
اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن اجزا چیز دیگر با آن مخلوط نسازد و استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزا
پیش این عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل با این بیامیزم یا از مقدار
خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حطم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی بحجر و هم بحطیم
و بعد از آنکه قبائل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هریک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم با ایشان نیز موافقت مینمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از میان باز کرده بودند
و بر دوش نهاده و سنگ بر آن می کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا دوش
مبارکش آزرده نگردد او را بر آن دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا رسانیدند که محمد عورتک حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از استماع این خطاب بیهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک فرمود نهیت مشی عریانا و اگر چه این روایت در مشتهر

سبب مذکورست اما قابلی از تحقیق نیست والله اعلم ودیوار تا ارتفاع یافت وعمارت بجهت حجر الاسود رسید اختلاف
در میان قریش غالب شد وهر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند واختلاف در میان آن چهار فرقه
بنزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بجهتی که بنی عبد الدار دستها بخون زدند وعهد بستند که تا تمام خونهای ما ریخته نگردد نگذاریم
که دیگری حجر را بموضعش نهد وایشان بعهد الدم ملقب گشتند بعد ازان که گذشت گو از جماعت ابال بدرگذشت ولید بن مغیره
از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال وجدال منع میکرد وایشان را عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل
بیان قرار دادند که باهم هر که از باب بنی شیبه درآید درین قضیه حکم او باشد وهر حکم وقضائی که او فرماید برضا تقرون کردیم
علی الصباح که اعلام ضیا الفتاح جمشید خورشید بر بام این طاق نه رواق نیلگون برافراختند وکمند نور بر کنگره این قصر
مینا انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند وزمام اختیار گسسته منتظر آنکه از در که درآید ودر این عقده مشکل که
بگشاید نخستین کسی که قدم کرم از آستانه حرم درون نهاد سید عرب وعجم بود صلی الله علیه وآله وسلم جمله برسیدن آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم شادمان شدند واز بندگی غم آزاد گشتند گفتند اینک محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم در رسید
وهیچکس از صواب دید او دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک بر زمین
گسترد وحجر الاسود را بید بیضا بر داشت ودر میان ردا نهاد وفرمود که از هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار
کنید تا برکت این امر همه قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه وابو زمعه وابو حذیفه بن المغیره وعدی بن قیس که هر یک
سرامد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر یک گوشه ردا گرفته حجر الاسود را بمحل قرار آوردند
باز در وضع حجر بمقر اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همه بر یک کار اتفاق کنید گفتند
چون تسکین نائره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر داشتیم وتفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم بدست مبارک برداشت وحجر را بموضعش استوار فرمود وسنگ دیگر می بایست از برای استحکام
حجر الاسود وشخصی از نجدیان برخاست عباس رضی الله عنه او وخود سنگی بسید علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را بآن
استوار ساخت فرمود که هیچکس با ما درین عمارت شریک نتواند بود وقریش بدین معامله همه خوشنود گشتند بعد ازان
ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت وطول آن سی گز وعرض بیست ودو گز با تمام رسید وشش ستون ویازده چوب
قوی پوشیده شد وحجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد **فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا
بالکنون ومآل آن در آخر حال** بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب
مشروح گشت بعد ازانکه آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آنمقام مامور گشت وبعد ازان اولاد
آدم وبروایتی شیث علیه السلام ثانیا از سنگ وگل تعهد عمارت او نمودند آن در طوفان نوح منهدم گشت
وبصورت تلی سرخی باز آمد وحضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام ثالثا بنای آنرا استحکام داد وبعد ازان عمالقه

کرت تابعه تجدید آن عمارت نمودند کرت پنجم جرهم بعمارت آن فائز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم بتقدیم رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید دران تغییر پیدا آوردند
چنانچه حطیم از خانه بیرون گرفتند و آستانهٔ او را بلند ساختند و بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت و چون بنای قریش
بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گاهی با عائشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان
قومک حدیث عهدک بالکفر لنقضت الکعبة وردتها علی قواعد ابراهیم وجعلت بابا شرقیا وبابا غربیا واگر بعد از من بنای کعبه
مجدد سازند بگوی تا بر قواعد قدیم باز برند و عائشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بخانه باز برد
و حجر را بمن باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود و بنابر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را
منهدم گردانید چنانچه داعیهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از
قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم
عمارت نمود و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که هدم بنای بنی مروان کند و خانه را بدستور عبد الله
بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد و هارون
سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر داعیه درگذشت و این عمارت که هست بنای حجاج است سلامت است که این بنا
همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یخرب الکعبة الحبشة
یخربونها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است همین سعید از جملهٔ عشرهٔ مبشره است

و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید دین یهودی و نصرانی واگذاشت و بت پرستی
ناکراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبیح
ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا و خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذاردند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل اسمعیل است می برم تا بوی
ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه وآله را دریابی سلام من بوی برسانی
عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشت سلام او برسانیدم و رسالت او عرضه کردم فرمود که علیک السلام
ورحمة الله وبرکاته او را در بهشت دیدم که بناز می خرامید و دامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمه الله گفته است که چهار کس
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترک پرستیدن بت کردند و بطلب دین حق در اطراف و اکناف
زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگری عبید الله جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل
و قصهٔ ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او

میکردند واین چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل وعلا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیائید تا با انصاف خود دانیم این قوم
که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از بتان نفعی می بینند و نه مضرتی نه جهتی دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین
باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیائید سر
در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار
کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان در دین ترسائی میبود
تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد و
عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تشریف نبوت فرمود و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از ان با اصحاب بجانب
حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز مشروح مبین گردد ان شاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث
از مکه بیرون آمد بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر دین ترسائی اختیار کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو
بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود
و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار اظهار رسالت می برد و عمر به جستجوی دین حق بسر می برد و گویند که روی بکعبه آورده
و گفتی اللهم لو اعلم الوجوه الیک عبدتک ولا اعلمه خداوندا اگر بدانم که پرستیدن ترا بکدام وجه دوست تر ست پرستیدمی ولیکن نمیدانم
مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی و گفتی دین من دین ابراهیم بود علیه السلام و قریش را میگفت اعبدوا رب ابراهیم
و بعد از ان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت و در آنجا از ان دین بهره نیافت تا بموصل و جزائر عرب سفر نمود
آنجا نیز میگشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که از فروع و اصول خواهی شرح بیان کنم
اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی ست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و فلسطین است نزد او
رفت و از ملت حنیف استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک است که هم از قوم تو
یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بمکه باز رو حقیقت
این دین آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک رسید خبر رسید که جماعه وی را مقتول
ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه ها از برای او بگفت و بایمان و
توحید او گواهی داد نقلست که روزی سعید که پسر وی با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که زاده عم او بود در پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ آمرزش خواهی پدر عمر را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نعم فانه یبعث امة وحده چرا آمرزش
نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علیحده یک امت است روز قیامت این از برای آن گفت که در آن وقت که وی ملت ابراهیم دانست هیچکس نبود غیر از و